هو الله شأنه تعالی

این کتاب مستطاب شرح ابن عقیل

از تصنیفات جناب امام الاسلام والعلماء

العامل المحدث الکامل والادیب الفاضل

قطب رحی الفضائل بدر سماء الافاضل

لسان المتقدمین وجمال المتأخرین الحاج میرزا

محمد رضا واعظ زید عمره و توفیقه الطهرانی

مولدا والمشهد المقدس الرضوی مسکنا و موطنا متع الله

المسلمین بکتابه فی طول حیاته است که بجهة حقوق آن بزرگوار انواع

معارف و فضائل و جامعیت آن مرحوم اقسام کمالات و خصائل جناب

مستطاب جلالتمآب عمدة الاعیان والاعاظم فخر الاکارم و

الافاخم تاج الحاج والمعتمد ابن الحاج محمد علی آقا تاجر

شال فروش طهرانی ادام تأییده و توفیقه العالی

انتشار النسخ نفع عموم بطبع در آورد

امید از ناظرین آنکه جناب مصنف و بانی

و مصحح را بدعای خیر یاد فرمایند

و اغماض از معایبات

بنمایند

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانك اللهم لا احصی ثناء علیك ولیس لنا الا ذاتك سبیل الیك
پاك پروردگارا چگونه باحصاء ثناء تو توانیم کرد که کنگرهٔ ایوان پیوستگان
و مرغ نیاز کوشندگان از درك جلال و شکر نوالت لنگ است و لال و
خیال عارفان جلال و واصفان جمالت خسته است و شکسته بال و
یا آنکه دریای عرفان تو بی پایان و پیدای ثنای تو بیکرانست و درد سالکان
بدرمانست ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة
ابحر ما نفدت کلمات الله چون فاتحة الکتاب تو حمد و ثنا است و میدانیم که
از برای تعلیم ماست بدون توان اظهار قدرت و چون مذبوحان حرکتی
میکنیم تعبدا میگوئیم انت کما اثنیت علی نفسك و ذاتك و راه تشهد
از حضرتت میجوئیم که نشهد لذاتك کما شهدت لذاتك و متعالی صفاتك
و با این بینوائی و بیکسی و گدائی و تهیدستی چه هدیت توانیم داد و کدام
تحیت توانیم فرستاد بر روان پاکان و نیکان و بندگان نزدیکان تو
جز آنکه سؤال از نوال تو کنیم و بحضرتت پناهنده شویم و از رحمتت
خواهیم که صل اللهم و سلم علی محمد و آله کما صلیت علی ابرهیم
و آل ابرهیم انك حمید مجید ولدیه مزید بعد از اظهار ناتوانستن حمد
و ثناء و اقرار بندگی و نشر راه درود بر اولیاء مسود این نامه اقل خدام

العلم واذلّ اهل العمامة نزیل باب غریب الغرباء ودخیل جناب سلطان
الاولیاء علی بن موسی الرضا علیه وعلی آبائه وابنائه آلاف التحیة والثناء
سرگشته وادی ظلمانی جهول فانی محمد رضا طهرانی بر الواح صدور نورانی
مردم پاک نهاد زاد می نگارد ودر خزانه دل خالی از علم حفا بر منزل اقبال جواهر
ابدار از آثار واخبار معصومین اطهار بودیعه میگذارد واین جواهر ثمین سقی
بماء المعین است مقصود تشرف وتبرک بحدیث شریف من حفظ علی امتی اربعین
وتتبع آثار علماء اربعین رضوان الله علیهم اجمعین وسبب اتم نسبت این نامه
بنام مهکان انوشروان واضافت این بی سر وپا بآن سرور آن نسبت فیمن است بسما
وانضاف من بحضرت سلیمان واستعین الله انه خیر معین ومستعان کنون
ناچار بطریق اختصار تتمیم مقدمه باید کرد شاید بعون الله اهل ایمان را
انتفاعی از مقاصد این اربعین شان شود ودیده انصاف ناظران از غائبان
وحاضران گشوده وراه حق بر طالبان نموده شود ودر این مقدمه بیان سه
چیز مدعا است اول دعا ودوم اسناد دعا وسیم استغفا است مراد از دعا
این کلام بلیغ ماثور است که در کتاب مستطاب نهج البلاغه مسطور است رحم الله
عبداً سمع حکماً فوعى ودُعي الى رشاد فدنا واخذ بحجزة هادٍ فنجى راقب ربه
وخاف ذنبه قدّم خالصاً وعمل صالحاً اكتسب مذخوراً واجتنب محذوراً
رمى غرضاً واحرز عوضاً كابر هواه وكذّب مناه جعل الصبر مطية نجاته
والتقوى عدة وفاته ركب الطريقة الغراء ولزم المحجة البيضاء اغتنم
وبادر الاجل وتزود من العمل اگرچه مانند کان بقرائت دعاها ماثور
ماموریم ومعانی الفاظ را دانسته وندانسته بقرائت مثاب وماجوریم ولی چون
فهم مفاهیم این دعا وشرح اجزای این کیمیا وسایر ادعیه خاندان عصمت مدخلیت
تمامه دارد در تحصیل انسانیت وتکمیل روحانیت که این خزاین برد رمکنون

مشحون است از مطالب توحید و غرائب تجرید و دقائق اسرار ملکوت و انوار جبروت
با این ترجمه کنیم تا خاص و عامه را فایده تمامه حاصل شود و همین حفظ و زبان
خامه در این نامه بلغت عجم است و احادیث مبارکه این اربعین بیان بیّن شد از
امروز مترجم است حاصل ترجمهٔ دعا آنستکه شاه اولیا طلب رحمت فرموده
از برای شنونده نصیحت که دارای بیست صفت است اوّل و دوّم و سیّم
آنکه مقصود او از شنیدن حکمت رعایت باشد و بدانچه حق نزدیک شود و
دست اعتصام بکمرگاه هادی خود زند چهارم و پنجم آنکه مراقب باشد
امر و نهی اله را و بترسد از گناه خود ششم و هفتم آنکه تقدیم کند از روی
خلوص کار را و اتیان کند عمل صالح حضرت پروردگار را هشتم و نهم آنکه
اکتساب کند عملی را که ذخیرهٔ آخرت است و اجتناب نماید از کاری که مانع قرب
حضور است دهم و یازدهم آنکه ببندد از دیدن متاع دنیا را و جمع کند در عوض
متاع عقبی زاد دوازدهم و سیزدهم آنکه دشمنی کند با هوای نفس و دروغ
بیاندازد آرزوهای او را چهاردهم و پانزدهم آنکه صبر در رشد آید و را مطیهٔ نجات
و تقوی را ذخیره وفات خود کند شانزدهم و هفدهم آنکه راکب شود مرکب
شریعت غرا و ملازم باشد مذهب ملت بیضا را و فرق میان آن بیند و صفت
آنستکه اول امر است بر کوب و دوّیم بلزوم زیرا که راه شریعت اگرچه روشن
است پر دشمن است و سالک این راه با شیطان محارب است و ابلیس پیوسته
در تلبیس پیاده کردن این راکب است هیجدهم و نوزدهم و بیستم آنستکه
غنیمت شمرد مهلت چند روز زندگی را و شتابندگی کند در بندگی
مبادرت کند بر اجل و تا نرسیده توشه برگیرد از عمل خوشا شنونده
که این دعا او را شامل است و طوبی بنده که در سلک نظم مدعوین
این دعا داخل است و قصد او از دیدن و شنیدن کتاب و خطاب حق

ثمر و انتفاع است نه نظر و استماع چنانچه اگر مریض علم مرض و قصد طبیب بود
ندارد دیدن و شنیدن کلمات طبیب سود ندارد بیننده و شنونده
اگر از دیدن و شنفتن نتیجه نصیحت ندارد گوش و چشم دلش
کر و کور است و باز ندگانی چو انی از اصحاب قبور است و اگر نعوذ بالله تمام
صحف آسمانی را بر او بخوانی اثرش فرار است رَبِّ اِنِّی دَعَوْتُ قَوْمِی لَیْلًا وَّنَهَارًا
فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعَائِی اِلَّا فِرَارًا و ثمرش از آیات و اخبار خسار است وَنُنَزِّلُ مِنَ
الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَّرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ وَلَا یَزِیْدُ الظّٰلِمِیْنَ اِلَّا خَسَارًا
بعد از دعا استدعا می کنم از راغبان این اربعین و شادیان این ماء معین
که با طاعت حضرت و لایت بقصد و غایت و رغایت در این مقاله و رساله
نظر فرمایند و بدیدهٔ عقل و انصاف از مقاصد فروع و اصول و معقول
و منقول و عادات و عبادات آنچه دیدند بمیزان شرع و برهان عقل و
قرآن بسنجند و اگر با میزان بدون زیاده و نقصان موافق و مطابق بود
از این بنده نرنجند که مقصود این ضعیف در این تالیف انصاف و رفع اختلاف است
و با آفریدهٔ سر جنگ و ننگ ندارم و بحمد الله در طلب کام و نام و صید انعام
هم نیستم بلکه همت از مبادی عمر معیشت کردن بعزت و عفت و قناعت
بوده و با ایشان توجهی گذشتن ایام را خواستم نه تحصیل دانه و کشتن
دام طغرائی از روی بینائی گفته لَمْ اَرْتَضِ الْعَیْشَ وَالْاَیَّامُ مُقْبِلَةٌ
فَکَیْفَ اَرْضٰی وَقَدْ وَلَّتْ عَلٰی عَجَلٍ روزگار جوانی که هنگام فوت شهوات
نفسانی و ایام درک لذائذ ابدانی است صرف در تحصیل اصطلاحات پاره
از علوم کردم و چون خود را در عرضهٔ قبول مناصب علما از فتوی و قضا
و امامت ندیدم و تولیت اوقاف و محرری و وصایت و وکالت را نیز
نپسندیدم زشت دانستم علم را که اشرف خصال انسانیت است و اظهر

وجوه مظهریت حضرت ربانیت وسیلهٔ کسب زندگانی خود ایشان کنم
و حرفت و صنعتی نداشتم که بکار آید پس چون هر دم غیور امین در در پی نان
برای رزق مقسوم مذبوحانه حرکت و طلب قسمت کنم در حالتی که اگر در
صنایع شخص اول بودم الیوم مانند اسایند قوم ضایع و مهمل و از برای
مخارج یوم معطّل بودم زیرا که صُنّاع خارجه به تکمیل صناعات و ترویج
مصنوعات خود در تمام ما یحتاج ما از اجود محتاج کرده اند اکنون بهمین
جهت کارها و خانهای ما مانند کارخانهای ما خراب و مزارع صنایع
خشک و بی آب است می بینی امروز اگر خارجه امتناع از نقل متاع و اشتراء
و ابتیاع خود کنند ما افتد بیکار و بی لقمه خوار شده ایم که ساتر عورت
بدن از هنگام ولادت تا روز مردن و از برای شب چراغ و فتیله و روغن
نداریم و هر متاعی را بهر بهائی که بفروشند ناچار خریداریم این مقال
مجال دیگر را تقاضا دارد بر میگردیم به بیان حال خود نیک خواهان گفتند
حال که دست طمع تو از محراب کوتاه است پای جسارت بر منبر بگذار که
مقامی است بلند و درجهٔ بزرگ و فی الحقیقه موعظه فنی است از فنون
دعوت و شانی از شئون نبوّت قال الله تعالی ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ
بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ
ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ و میگفتند واعظ جامع
دنیا و آخرت را و دارا است عزّت و طلب معیشت را این بنده چون بر حسب
فطرت بموعظه رغبت داشتم بدون روّیت و فکرت این رای را مقبول
داشتم و بموعظه مشغول گشتم راستی خواهی حبّ الشیء مرا مانع شد از
آنکه بگویم آن منبر که میراث نبوّت بود منهوب و مغصوب شد و ورّاث
نبوّت از حقوق خود مدفوع و از ادای حقّ منبر ممنوع شدند بلکه حضرت

شاه ولایت در ظهور و خلافت هر چند در دفع بدعت و اجرای سنت فرمود
اطاعت نکردند و از آنگاه که منبر محل بازی هر بوزینه و نسناس و مقام سفرای
بنی امیه و بنی عباس شد خطبای غاصبین و ناصبین جای ترویج باطل
و سخنان کفر و کلمات لاطائل کردند و پیش از ظهور دولت حقه چون غالبا
منبر مبنی بر آداب صحت و خلوص نیت نیست عبادت نیست چه در آخرت
موجب قرب و سعادت نیست که اهلش پشه‌های و صیادی و انواع شبکات
و حرکات دامها افکنده‌اند و جیفه از این مردار و مردار خواران برکنده‌اند
فقط با کمال زحمت با زوال عزت دنیا را حاصل کرده‌اند و بر تقدیر اینکه
تدبیر ایشان با تقدیر موافق نشد نعوذ بالله مصداق خسر الدنیا و الآخرة
شده‌اند فعلی هذا آنچه اصحاب فرمودند جمع دنیا و آخرت مجرد خیال است
اگر بگوئیم جمع بینهما کلیة محال است و بالجمله این ضعیف بعد از قبول مطلب
بر این مرکب سوار شدم و چون مرکب اینکار گشتم دیدم این مرکب هم صعب
القیاد و راکبش در معرض خطر و فساد است بیان مفاسد و مقاصد و آداب
و اسباب منبر موقوف و موعود است خصوصاً بحدیث دیگر که کار منبر فقط امروز
عزت ملت و دوام اظهار مسلمانی نهایت همت ما است که سخن در استدعا نیتما
کشید عذر میخواهم که از روی حاجت بود تا بدانند این فقیر را با احدی سر جنگ
و لجاجت نیست و قصد این فائز از این دفاتر حرکتی در خدمت ملت و دولت
و خداوند متعال شاهد حال و گواه نیت ما است کنون نوبت استغفار است
از اهل دین و دانش خواهش عفو و بخشایش است که زلل و خلل بنده بسیار بلکه
بیشمار است و از بزرگان که خداوند تربیت و صلاحیت‌اند امید تربیت و اصلاح
دارم و بنو رسیدگان مستعد قابل نظر قبول نصیحت و صلاح که ادبنا از سیئات
و عصیان این بیست گذشته از اینکه هر مرتقی بر ملامت حسنا و اضداد را

الحدیث الاول

هر فسحت بلاغت این فقیر زیاده از مؤلفین سابقاست که نصیحت بقول مطلق گو
و شنیدن و گفتن چون دشوار است توفیق گوینده و شنونده و نویسنده و بیننده
از حضرت پروردگار و با اینهمه دشواری این بنده بنظر عیب پوش اهل هنر
امیدوار است و چون اتمام این نعمت و انجام این خدمت در عهد میمون
و روزگار همایون برگزیده خالق بیچون و شاهنشاه خلاصه ربع مسکون
سلطان السلاطین و قهرمان الماء و الطین ظل الله فی الارضین ابو النصر
مظفر الدین پادشاه لازالت رایة حشمته منصورة و اعداء
شوکته مقهورة و ارکان دولته معمورة بوده است و مساعدت این توفیق
بمعاضدت و تشویق حضرت مستطاب ارفع امجد والا رکن الدولة العلیة
و این کمینه فرمانفرمای ممالک خراسان و سیستان ادام الله اجلاله و اقباله
میباشد براه متنبی رفتم که لا خیل عندک تهدیها و لا مال فلیسعد النطق
ان لم یسعد الحال ولکن در شاطریق تکلف را رها کردم و همت را مقصور
بر دعا کردم از سعدی این گفتار را خوش داشتم براه تکلف مرو سعدیا
اگر صدق داری بیار و بیا که تو ره شناسی و شه راه رو تو حق گوی
خسرو حقایق شنو چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل
ارسلان مگو پای عزت بر افلاک نه بگو روی اخلاص بر خاک نه
سپاس نعمت وجود این حضرت و شکر موهبت این ایالت را بدعا ادا کردم و
امید است که این نام نامی در این صحیفه گرامی ثابت و برقرار و ثبت صحیفه
روزگار شود امین و هو خیر معین

الحدیث الاول

بسم الله الرحمن الرحیم قال الصادق علیه السلام
للمفضل اکتب و بث علمک فی اخوانک فان مت فورث کتبک بنیک
فانه یاتی علی الناس زمان هرج لا یانسون فیه الا بکتبهم در کتاب کشف

الحجة روایت از حضرت معلم الخلایق ابو جعفر بن محمد الصادق فرموده در باب
فضل کتابت و تفضیل کتاب بمفضل خطاب میفرماید بنویس معلومات خود را
و انتشار ده علم را میان دوستان پس هرگاه مرگ تو را در رسد میراث بگذار
کتب خود را از برای پسران که برسد هرج مرج از زمان فتنه که انس نگیرند
مگر بکتابهای خود بدیع البیان پوشیده نماند که نعمت کتاب از اجل نعم و کتاب
موجب بقای عالم است زیرا که ببداهت معلوم است که هستی عالم بعلوم
است و نیز بدیهی است که نگاه داشتن دانش بنگاشتن است و اگر قلم و لوح
و مداد نبوده هرگز آباد این جهان نبود و بنسیان که لازم انسانست بنیاد
دانش ویران میشد پس معلوم شد که بقای عالم بمعلومات است و بقای
معلومات بمرقومات و از رسول مرویست که قیدوا العلم قیل و ما
تقییده قال کتابته ببندید علم را گفته چگونه مقید کنیم و بچیست تقیید
او فرمود بنوشتن است و نیز از کلمات حضرت نبوی است شخصی از
انصار که می شنید گفتار آنجناب را و فراموش میکرد استعن بیمینک اشاره
بدست راست فرمود و مقصود کتابت بود و در بحار از ابو بصیر روایت کرده
که امام الصادق ع فرمود اکتبوا فانکم لا تحفظون الا بالکتاب و نیز از ابو بصیر
است که آنحضرت فرمود جمعی از مردم بصره آمدند و سؤال از احادیث کردند
و نوشتند چه چیز است مانع شما از کتابت بدانید که حفظ خبر نتوانید کرد
مگر بنوشتن و از این اخبار معلوم شد که کاینات اخبار رسوم اعصار رسول
مختار و ائمه اطهار بوده و در هنگام خواندن خطب و مواعظ در منبر
و مواقع دیگر سامعان مسموعات خود را بکتابت محفوظ و مقید میکردند
و اکتفا بسماع مجرد نداشتند این حفظ عین کلمات طیبات معصومین
مستبعد نیست طولانی باشد یا قصیر کلمات قصار باشد یا مانند خطبه

الحديث الاول

با صد ضعف بیچون کاهی بخیال بسکه نشست بلکه محل سؤال مینشد اشاره و جلی
مسئله فی برای رفع اشکال بود و صاحب کتاب مبین و خطاب مبین در قران
ز برای بیان شرافت کتاب کتابت بمجرد اضافت فرموده حیث قال تعالی شانه
وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ الایه و قال عز من قائل وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ
بِالنَّفْسِ و قال سبحانه كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ الایه و از فرشتگان عظام کاتبان
کرامند قال الله تعالی وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ و اگر نویسندگان
نبودند در علم واجب تعالی افعال و اعمال بندگان محفوظ بود از زیاده
و نقصان و لیکن دانستن بنده حضور نویسنده را باعث خوف و شرمندگی
و موجب طاعت و بندگی است و علمای بلاغت و ادب از عرب و عجم
در باب کتب و دفاتر در نظم و نثر ماثر استطابت جاحظ از همه بیشتر آ
گو با زینت خود را بخامه دانایان و نامه دانائی دانسته نه جامه پرنیان و
عمامه دارائی و ضمن ورق در عیش او مکتوب و منقول بوده نه مشروب
و ماکول حلیف نقل و کتاب است نه حریف نقل و کباب و رفیقش تنها سفینه
غزل بوده نه صراحی می ناب مینوان گفت کلمات او در باب کتاب غایة
ما فی الباب است می گوید الکتاب وعاء ملئ علما و ظرف حشی ظرفا و اناء شحن مزاحا
واناء شحن مزاحا جدا ان شئت کان اعیی من باقل و ان شئت کان ابلغ من سحبان
وائل و ان شئت ضحکت من نوادره و ان شئت عجبت من غرائبه و ان شئت الهتک
مضاحکه و ان شئت اشجتک مواعظه و هو الذی یطیعک باللیل طاعته
بالنهار و یفیدک فی السفر افادته فی الحضر لا یعتل بنوم و ضجر و لا یعتریه کلال
و سهر و هو المعلم الذی اذا افتقرت الیه لم یحقرک و اذا قطعت عنه المادة
والمائدة لم یقطع عنک الفائدة والعائدة و ان هبت ریح اعدائک لم ینقلب
علیک و ان قل ما لک لم یترک زیارتک ثم قال و متی رایت بستانا یحمل فی ردن

وروضة تقلب في حجر ينطق عن الاموات ويترجم كلام الاحياء ومن لك بواعظ مله وبزاجر مغر وبناسك فاتك وبساكت ناطق وبحار بارد وبطبيب اعرابي وبرومي هندي وبفارسي يوناني وبقديم مولد وبميت ممتع ثم قال ولولا ما رسمت لنا الاوائل في كتبها وخلدت في عجائب حكمتها ودونت من محاسن سيرها وفتت من بدائع اثرها حتى شاهدنا ما غاب عنا وفتحنا كل مستغلق علينا فجمعنا الى قليلنا كثيرهم وادركنا ما لم ندركه الا بهم ثم قال ولولا الكتب المدونة والاخبار المتقنة لبطل اكثر العلم ولغلب سلطان النسيان على سلطان الفهم واین فقره از شخص دیگر است و خوب مختصر است اتفاق افتاده علی کتب الاداب بخلاف علیک مذهب الالباب صاحب لطائف نوشته صاحب نهی عمر گفت در نزد شیخی کتابی میخواندم که مشتمل بود ماثر غطفان را گفت ذهبت المآثر الا من الکتب و این چند بیت از منظومات عربی است

اجعل جليسك دفترا في نشره	للميت من حكم العلوم نشور
وكتاب علم للاديب مؤانس	ومؤدب ومبشر ونذير
ومفيد آداب ومونس وحشة	واذا انفردت فصاحب وسمير

این یك شعر از متنبی است

اعز مكان في الدنى سرج سابح	وخير جليس في الزمان كتاب

واین ابیات نیز در همین باب است واکنون نمیدانم از کیست و منقول از چه کتابیست

لنا جلساء لا نمل حديثهم	الباء مامونون غيبا ومشهدا
يفيدوننا من علمهم علم ما مضى	وعقلا وتاديبا ورايا مسددا
فلا فتنة تخشى ولا سوء عشرة	ولا نتقي منهم لسانا ولا يدا
فان قلت اموات فلست بكاذب	وان قلت احياء فلست مفندا

زیاده براین نگاشتن نثرهای حجازی و نظمهای تازی اگرچه در نهایت فصاحت

الحجب الاول

وملاحت باشد بیرون از قواعد بلاغتست   با یار نوا زعم ظن باید گفت
لا بد بزبان او سخن باید گفت   لا تفعل و افعل نکند چندان سود
چون با عجمی کن و مکن باید گفت   این بنده تا اکنون نظر در تشبیهات بلغا
در باب کتاب که پر فضل و شرف او در انتها تشبیهاتیست زیرا که تشبیه
رکنی است از ارکان بلاغت مبرد گفته اگر گوینده بگوید تشبیه اکثر کلام
عربیست بعید نیست همه عقلا متفق اند بر شرف قدر و فخامت امر او گاهی
بوعاء و اناء و ظرف شیء مانند کرده اند و زمانی برفیق صدیق و جلیس انیس
گفته اند و وقتی تشبیه میکنند بمعلم و مؤدب و ندیم و سمیر و نوبتی بواعظ
و آمر و زاجر و مبشر و نذیر گاهی گفته اند بوستان و گلستانست و گاهی
دیگر که بهارستان و نگارستانست   عاشقانیکه زگل تازه تر شیدا
هر دم از مهر بنام دیگرش میخوانند   راحت جان و انیس دل آرام روان
مردم دیده و نور بصرش میخوانند   انصاف آنستکه هر چه بگویند از آن
بهتر است و هر چه بشمرند از آن بیشتر است و قوت وجه شباهت در مشبه
اکثر است که ظروف نقوش و حروف کتب پر است از غذاهای روحانی
و شفاهای نفسانی نه چون ظروف مطلا و منقوش که مظروف آن ملازم
است ملالت ارواح و کسالت ابدان را جلیس انیسی است که اگر از مجالست
او ملول نشوی و بغیر   او مشغول هرگز از تو ملالت ندارد و بلوازم مجلس
انس از مشروبات و ماکولات و مکیفات عادت و حاجت ندارد ندیمی است
که بی توقع زر و سیم حق صحبت قدیم را منظور دارد کتاب رفیقی است که در
سفر و حضر و غیاب و محضر در حفظ امانت یکسانست و بزبان خود میگوید
مخالف حرا فقت و نفاق و خیانت از رذائل صفات انسانست معلم و
مؤدبی است که انتظار مائده و عائده ندارد و بقصد اجرت سر ماه و هفته

روز نمی شمارد واعظی است که خالی از ارزو وآز است و از مؤنت معیشت بی نیاز است و چون دست طمعش از خلق کوتاهست زبان حق گوئیش دراز در نصیحت و نیك خواهی ترس و تقیه و مضایقه و تقصیر ندارد و در موعظه فرقی میانه شاه و رعیت و غنی و فقیر نمیگذارد و گویا بجز همه حق گفتن است که خواه وقف مؤبد باشد و یا ملك مجرّد غالباً در کتاب خانها بحبس مخلّد گرفتار است و از موش و موریانه و موذیات دیگر در آزار است اکنون مارا باین سخنان چه کار است میگوئیم کتاب بوستان نیست ایمن از آفت سموم تابستان و گلستانی است بی غارت خزان و زمستان کدام باغ است که در آستین و بغل جای گیرد و چه گلستانی است که از صفه بطاق و از حجره برواق نقل و تحویل پذیرد هرگز کسی ندیده گوی بیناو اخرس گویا و ساکن جهان پیما جز کتاب و در این باب از نظم پارسی این لؤلؤ شاهوار و گوهر ابدار و داد و دیوان سحبان زمان خاقان خلد مکان خداوند خداوند نامه رفع الله مقامه اعنی حسان مدح و ثنا المرحوم المغفور فتحعلیخان ملك الشعراء المتخلّص بصبا دیدم و دریغ دانستم این درج

پر در را از این عقد پر گوهر تهی مانند شعر

نیستان دانای نادان چیست آن گویا لال
در شواهد بی شبیه و در مماثل بیمثال

ساکن بسیار کوی و ساکن گیتی نورد
اکمه نابیك بین و ابکم شیرین مقال

عرصه در کوچار هر سو بسی زنگی عروس
روضه در وی روان هر سو بسی مشکین غزال

هیچه خسرو زرفشان هیچه شیرین نوش لب
هیچه مجنون پوست پوش هیچه لیلی مشك خال

عاقلان در حلقهٔ ذکرند از ان رها هوی
فاضلان در مبحث علمند از ان در قیل قال

گویند شخصی از عالی طلب عاریه کتاب کرد از دانشمندان خواهشمند

را باین دو بیت جواب کرد

الحدیث الاوّل

فانّ اعارتی للکتب عار	الا یا مستعیر الکتب دعنی
فهل ابصرت محبوبا یعار	فمحبوبی من الدنیا کتابی

ای کسیکه از من طلب عاریهٔ کتاب کرده مرا واگذار و از این خواهش معاف
دار که عاریه دادن کتاب در نزد من عار است باین جهت که محبوب من است
یا صاحب غیرت محبوب خود بعاریت نمیدهد و این موقع مقصود ذکر
معاشقهٔ اهل دانش است با کتاب بلکه معانقهٔ آنها چنانچه صاحب لطائف
نوشته که حسن لولوی گفت چهل سال بر من گذشته که خوابیدم در
آغوش و کنار کتاب من است و اگر اشاره باستعاره و اعاره میخواهی میگویم
شهید ثانی قدّس سرّه الرّبانی در باب عاریهٔ کتاب آدابی فرموده میفرماید
بر دارای کتاب مستحبّ است مؤکّد بعاریت دادن کتاب در صورت ایمن
بودن از ضرر زیرا که اعانت بر علم است و معاضدت بر خیر و مساعدت
بر برّ و تقوی با آنچه در عاریه دادن مطلق اسباب است از فضل و اجر و ثواب
این بنده میگوید شاید علّت منع اعاره صاحب این دو بیت کتاب خود را
تنها غیرت ورزیدن بر معشوق نیست بلکه جهة اذیّت کشیدن از مخلوق
است که غالبا در مقام حاجت در خواستن عاریه چالاک اند و در حفظ
و صیانت و ردّ امانت بی باک شخصی از رفقا و امنا از این فقیر در طهران
دو کتاب بعاریت خواست بعد از چند سال یکی از آن دو را که اسفار بود
بزحمت زیاد و تحمّل اسفار در سفر حجاز در تبریز از باز یافتم و آن یک دیگر
مفقود الاثر شد و با آنکه مستعیر بی تقصیر و امین بود حال چنین بود
و بسا کسان که استعاره کردند و بزحمت زیاد هم استرداد ممکن نشد
اگر بنا این است هر که چیزی بکسی عاریت داد باید خود بزحمت زیاد معاد
کند و مستعیر تکلیف و ارادهٔ اعاده نداشته باشد اگر مردم منع از اعاره کنند

فی الحقیقة منع و سد باب این خیر مستند بمسامحین در حفظ و رد اموال غیر است
در تحقیق این مطلب و سایر مطالب متعلقه بکتابت به منیة المرید فی آداب المفید
والمستفید که از مؤلفات مقدسات شهید قدس سره السعید است رجوع باید
کرد و از موائد فوائد آن رفع جوع باید نمود که از برای بیان این مسائل در تألیف
شریف بخصوص عقد بابی فرموده و فتح ابوابی نموده و در اول باب می فرماید الکتابة
من اجل المطالب الدینیة واکبر اسباب الملة الحنفیة من الکتاب والسنة وما
یتبعهما من العلوم الشرعیة ویتوقفان علیه من المعارف العقلیة و بعد از این
فقرات میفرماید انقسام کتابت را باباحت و حرمت و ندب و وجوب بر حسب اقسام
علم مکتوب یعنی اگر واجب باشد آن علم عینا یا کفایة کتابت آن نیز واجب است و اگر مندوب
باشد مندوب است و فرموده کتابت سنت و کتاب در زمان ما موصوف است بوجوب
نه استحباب زیرا که معالم این هر دو مشرف است بر اندراس و اعلام انها اعلام بانتکاس
میکند پس واجب است بر هر مسلم اهتمام بحال این دو و از حیثیت کتابت و تصحیح
و روایت بعنوان وجوب کفایتی را در سیم نوشته یجب علی الکاتب اخلاص
النیة باید کاتب از روی وجوب اخلاص نیت کند که نوشتن او خدائی باشد
نه ریائی والحاصل آنکه اخلاص در نیت به کاتب علم چون طالب علم واجب است
و مفاسد ریا در کتابت نیز یادنست یکی آنکه نویسنده توقیع میکند بدست
خود چیزی را که محتاجست برا او از ثواب و عقاب پس باید ببیند چه توقیع
میکند در آن کتاب و دیگر آنکه آنچه مینویسد از سنت و بدعت هر که بآن
عمل کرد در حاصل آن با عامل آن شرکت دارد و از ثواب و عقاب آن قسمت
دارد ان خیرا فخیر وان شرا فشر پس باید بدقت نوشته خود را بخواند و آنچه
نگاشته کاشته خود بداند مهیای درو باشد اگر گندم یا جو باشد و تنبا
هست که بنوات عقاب کتابت زیادت شود زیرا که کتابت ادوم و انفع است

الحدیث الاول

... بدین جهت مدح علما از دماء شهدا ارفع است و باید دانست و اگرچه در
... کلمات سابقه دانسته شده که این همه مدح کتاب از جهة آنست که اوست
تحصیل علم و دانش و انسان از حیثیت ما لیت آن که دارای کتب و رسائل اگر دانا
مطالب و مسائل نباشد و از آلات تحصیل چیزی حاصل نکرده باشد در
نزد عقلا معتد و حسنه ممدوح اند یا گفته اند الکتاب علم لا یعبر معك
لوادی ولا یعمر بك لنادی این فرزدهم در ادای این معنی خوب است

انی لاکره علما لا یکون معی	اذا خلوت به فی جوف حمام

و بیت ابن دهم مؤدی همین مطلوب است

لیست علوملك ما حوته دفاتر	لکن علوملك ما حوته صدور

و این بیت هم از بیانات محمد بن بشیر بر همین معنی مشعر است

اذا لم تکن حافظا واعیا	فجمعك للکتب لا تنفع

و نیز باید دانیم که از وصف کتاب مراد استغنای از معلم و استاد نیست
که عقلا گفته اند

من تادب من الکتاب صحف الکلام	ومن تطبب منه قتل الانام
ومن تنجم منه اخطا فی الایام	ومن تفقه منه غیر الاحکام

حاصل این کلام آنست که هر آنکس از کتاب ادیب و طبیب شود ایمن از تصحیف
کلام و قتل انام نیست و اگر منجم و فقیه شود خطا در ایام می کند و تغییر در احکام
میدهد ای طالبان هیچ متعلم در هیچ علم از معلم مستغنی نیست و کتاب در تعلیم
بنا و اعراب اگرچه کتاب سیبویه و مغنی باشد مغنی نیست و هرگز در رفع
کفایت نکند و بس اگرچه کفایه و کافی باشد در اصول تمام نهند نیست اگرچه شفا و
شافی باشد

هیچکس از پیش خود چیزی نشد	هیچ آهن خنجر تیزی نشد
هیچ حلوائی نشد استاد کار	تا که شاگرد شکرریزی نشد

بدیهی است

بدیهی است که قطع مراحل علم و عمل کمتر از طی مراحل سهل و جبل نیست و بدون
هدایت راه‌نمای کامل و معلم قابل کار انسان عاقل نیست که گفته‌اند

قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

و بالجمله چون این مطلب از مهمات مقاصد دولت و دین و متممات فواید این
اربعین است تاکید برادران ایمانی می‌نماید قرآن مجید را بر بینید با آنکه صدر و ذیل
از مصدر جلال معلوم است در مقام تشابه و اجمال محتاج بتفسیر و بیان
معصوم است و چون بدون ضمیمهٔ امامی از اهل عصمت و عترت حجت نیست
حسبنا کتاب الله مقرون بصحت نیست پس هیچ کتاب بدون استاد محل اعتماد
نیست خصوصا کتابهای ما که غالبا مغلوط است و صحیح و سقیم با یکدیگر مخلوط است
در کتب معروفهٔ متداولهٔ ما با تکرر مقابله گاهی اغلاطی و اسقاطی دیده میشود
که موجب تحلیل حرامست و در صورت قصد و عمد موجب خروج از اسلام
این بنده در مصاحف منطبعهٔ در ایران تصحیفی دیده‌ام که مایهٔ عبرت و حیرت
است در سورهٔ مبارکهٔ یس که غالبا محفوظ عمیان و امیین است در آیهٔ شریفهٔ هُمْ وَ
اَزْوَاجُهُمْ فِی ظِلَالٍ عَلَی الْاَرَائِکِ مُتَّکِئُونَ که در بیان نعم بهشتیانست و ترجمهٔ
لفظی اینست که اهل بهشت با جفتهای خود شان از حور العین یا از زنان که با ایمان
از دنیا گذشته‌اند در زیر سایه‌ها تکیه کنند کاتب لفظ ظلال را که جمع ظل
و با ظاء مؤلف مکسور منقوط است مصحف و مغلوط کرده و بضاد اخت الصاد نوشته
بود و عجبتر آنکه این قرآن مترجم و محشی بوده و من چندان از آن قوم عامی نادان ناله و
افغان ندارم بلکه فریاد من زیاده‌تر از مترجم بی سواد است که لفظ مصحف را
ندیده یا نفهمیده معنی فواحش نموده و ترجمه بگمراهی کرده و افتضاحا اگر مجلدی
از این قرآن بدست بیگانگان افتاده باشد و از این گمراهی ما آگاهی بهم رسانیده
و بر مقدار غیرت ما در مراقبت قرآن و مواظبت ایمان مطلع شده باشند

بر سریرها

فلیدونهم تسلیم بنقوا کبیرا بعقیدهٔ این ضعیف ترجمه و حاشیه نویسی و ریز
نویسی با کمال صحت متن قرآن هتک حرمت بما نشت زیرا که قرآن معجز بزرگ دائم و برهان
نبوت حضرت سید الانام علیه الصلوة و السلام است و غیر از اهل البیت از
ما فی البیت کسی خبر ندارد و ظهور و بطون و تأویل و تنزیل و غرائب و عجائ
آن جز وجود مقدس معصوم دلیل و راهبر ندارد و سلخ کردن الفاظ
کتاب از آن معانی روحانیه و بعثات دیگر نسخ کردن عین مسخ کردنست اگرچه
مترجم علیم و فاضل و حکیم کامل باشد تا چه رسد بمرد جاهل غافل و اینگونه ترجمه‌های
باطل قرآن را باید در حجاب همان کلمات طیبات محتجب و مغیب داشت تا بعذاب
ترجمهٔ اینگونه مترجمین معذب نشود و بر تقدیر وقوع بترجمه‌های بزرگان
علمای تفسیر باید رجوع نمود نه آنکه محض صورت بازار و رغبت خریدار
بدست مردم بیباک بی ادراک بدهند که مصحف را بغلط ترجمه کنند فویل
للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا
قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون عرض اینکه طالب اهل
عصر بدان جهت است که حال قرآن که کتاب اول بر مذهب است بخوانی تا وضع
دیگر کتب را بدانی و کم بودن کتب ثبت را منحصر بعصر شهید ثانی ندانی که کتاب
صحیح کم است و کتاب مغلوط در حکم عدم است گویند شخصی از علمای سلف
حلف خود را مامور بنوشتن کتابی کرد چون باتمام رسید سؤال فرمود که
نوشتن کتاب را تمام کردی گفت با اصل صحیح تصحیح کرده گفت نی گفت پس ننوشته
بلکه میتوان گفت کتاب غلط چون در بودنش ضرر است نابودنش بهتر است
زیرا که منقولات آن کتاب چون مقولات گوینده کذابست و فاسد سرابیست
که نماینده آبست چنانچه تشنه هرگز از سراب سیراب نمیشود طالب علم
از کتاب غلط بهره ور و کامیاب نمیشود زیرا که باحتمال سقط از نظر اعتبار

ساقط و صحیح آن نیز در حکم غلط است و اگر کسی اطمینان بصحت ندارد از کتاب
منفعت ندارد این است که در سوابق اعصار از اهم امور نزد علمای اخیار
امر تصحیح و مقابله کتاب با اصل صحیح بوده اخفش گفته هرگاه کتابی را استنساخ
کنند و بدون عرض و مقابله از نسخه دویم نسخه بردارند اگر کتاب اصل در نهایت
عربیت بوده عجمیت ختم میرساند انصاف میدهم اخفش در این قول صادق
است و خلیل برادر او در انشاء این مضمون سابقست و گفته در نوبت سیم
موجب مسخ عربیت است بفارسیت و اگر این نقل بطریق چاپ و انطباع است
از نسخه بیرون از حیز انتفاع است جامی گوید

دیوان بنده را چه امینا سواد کرد	تنها همین نه شعر مجرد نوشته است
از نظم و نثر هرچه بجنبش خوش آمده است	دیوان بنده پر ز خوش آمد نوشته است
هرجا که لفظ بد مثلا دیده در کتاب	دستش تصرفی همه را بد نوشته است

و موجب مزید علت کتب منطبعه آنست که صفحه مکتوب که بر سنگ مقلوب
شدگاه هست که بعض کلمات و حروف بر نمیگردد لابد نوبت دیگر محتاج
بعرض و نظر است و معلوم است که هرگاه اصل نسخه مقابله نشده با عکس بطریق
اولی این معامله بجا آمده شد و اصلاح آن در عهده کفایت عملجات چاپست
و نعوذ بالله اگر کتابی بدون مراقبت و صحت مکرر چاپ شد از برای او
در هر نوبت نیابد بصورتیست و مسخ جدیدیست و بدین جهت از برای
این عمل در تمام دول اداره خاصه معمول است و اگر غلطی ظاهر شود اهل آن اداره
مسئول است و در این دولت قویم هم تا ایام از برای اصلاح و ترتیب
اینکار اداره و وزارت مخصوصه مقرر بوده ولی از غفلت در امور
بی ترتیبی جمهور ما غیر مطبوع و کتب مغلوط بوده اما بحمد الله شکر
این نعمت را امروز از حق مسئلت میکنم که خلیفه دولت و نایب سلطنت

این شاهنشاه معارف پرور عدالت گستر را که از زمان جلوس میمنت مانوس
در این صنعت و سایر صنایع ترقیات کلیه بهم رسیده اللهم ادم ظله علی

ویرحم الله عبدا قال امین	العالمین وایده لنا بسید الدین

الحدیث الثانی

بسم الله الرحمن الرحیم فی نهج البلاغة عن امیر
المؤمنین علیه السلام رسولک ترجمان عقلک وابلغ ما ینطق عنک کتابک
امیر المؤمنین و ترجمان وحی رب العالمین میفرماید رسول و سفیر تو ترجمه و
تفسیر میکند عقل و ما فی الضمیر ترا و بلیغ تر چیزیکه از باطن تو کشف حجاب
کند کتاب تو است بدانکه اول ترجمان و بیان کننده باطن و حقیقت انسان
زبانست که بهتر از هر چیز مقدار قیمت و معیار عزت او را که در ظرف عقل
پنهانست آشکار میکند و چون زبان مترجم حضور است ولامحاله مردمان
در غیاب هم ترجمانی ضرور است بعنایت خود و چیز مترجم عقولست در غیاب
و آن رسولست و کتاب گویی این شاعر ماهر التماس ما عون و اقتباس مضمون
از این کلام بلاغت مشحون کرده و گفته شعر اذا ما کنت فی الناس مرسلا

ورو وفکر فی الکتاب فانما	فبلغ آراء الرجال رسولها
واز این دو ترجمان زبان محرر اقلام از زبان	باطراف اقلام الرجال عقولها

مقرر پیام گوینده تو است و زاده قلم بدون مشی بقدم باطراف عالم پوینده
تو است و انقدر که دقایق ظاهر و مکنونات خواطر میکند زبان از بیان هزار
بلکه آن قاصر است و مسموعات از زبان دهان یکچند زمان که میگذرد بنسیان
از خواطر انسان سترده میشود اما آنچه را زبان قلم بیان کرده ابدا در دنیا
یادگار و دائما ثبت صحیفه روزگار است ما ینسج الایدی تبید و انما
یبقی لنا ما ینسج الاقلام والحاصل انکه مکتوب چون ز آثار باقیه

کافیست بآنکه محل نظر حاسدان تا غایتیست عقلا گفته اند عقول الناس مدونة
فی اطراف اقلامهم تنبئ علی مذاهبهم و افهامهم و بتألیفهم و اوضاعهم
یعرف الطول و القصر فی باعهم و یدری اختلاف طباعهم و در امثال
حکما است من الف فقد استهدف و این کلام در اداى این معنی تمام است
من الف کتابا او قال شعرا فانما یعرض علی الناس عقله فان اصاب فقد استهدف
و ان اخطاء فقد استقذف جاحظ گفته لایزال المرء فی فسحة من عقله ما لم یصنع
کتابا یعرض علی الناس مکنون فضله هرکه ابراز مؤلف کرده در هر حال سینهٔ
خود را هدف کرده گوهر فروش باشد یا پیله ور جامع خزف باشد یا ناظم
گوهر اگر بداست که باستحقاق مذمت مؤید است و اگر خوبست نیز منظور
عیب جویان و ملوم اهل حسد است باید دانست که مکتوب کذب باشد
یا صدق و زهد یا فسق هدایت یا ضلالت بدعت یا سنت از برای قاید
حجت است و بار گردن صاحب و مناط طوق لعنت ابن خلکان در وفیات
الاعیان آورده که محمد بن زکریا کتابی در اثبات صنعت کیمیا نوشته و از
بغداد قصد منصور بن نوح سامانی کرد و آن کتاب را تقدیم نمود و سلطان
پسندید و هزار اشرفی بعنوان صله باو بخشید و گفت صدق این علم را باید
عیانا بعمل دید حکیم بعنوان طفره عرض کرد عمل موقوف بجامعیت اسباب
کار و مشقت و مؤنت بسیار است شاه گفت هرچه محتاج باشی حاضر
میکنم بعد از تهیهٔ الات بعمل محکوم شد و چون عجز حکیم معلوم شد سلطان
گفت اعتقاد نداشتم حکیمی راضی شود بکذب مخلد و مردم را بمشقت مؤبد
بیفکند پس فرمان داد تا تازیانه بر سرش زدند و آن کتاب را بر سرش کوفتند
تا پاره پاره شد و آن تازیانه و کتاب در چشم حکیم را علت نزول آب شد و در
آخر بصر منصور کور شد گفتند تا و علاج کن گفتا از دست بدیدم

الحدیث الثانی

بایدا ز او کشیده ام و دنیا را بسیار دیده ام با آنکه حکیم صاحب دویست مؤلف
است و از آنها کتاب بحار و جنت که در سی مجلد است و اطباء عالم را در مؤلفات
ایشان و اختلافات آنها سخن معتمد است بتالیف یک کتاب مغضوب و مضروب
سلطان شد پس تکلیف ارباب تالیفات آنست که هر وقت نوشتند در مؤلف خود
تجدید نظر کنند و فکر و نظر را مکرر کنند بلکه بچشم دیگران بنگرند و نظر
خویش را متهم بشمرند که عقلا گفته اند المرء یعجب بابنه و بشعره و یطیب له
غنائه وان طال فیه عنائه و نیز گفته اند للمرء بشعره شعف وان لم یکن ذا شرف
کما یعجب بابنه وهو لحون ومن غیر اللون و یولع بتصحیفه و یابی من تعنیفه
و گفته اند و کل امرئ مادح طرفه و معجب بشعره و قد لکزهما لیشکر همه کس را علم
بکمال نماید و فرزند بجمال و بدیهی است که همه کس همه چیز خود مسرور و راست
و از دیدن نقایص خویشتن چشم تمیزش کور است پس اولا باید نظر اجانب
اسباب کار و مناط اعتبار نماید که علما و عقلای سابقین در اشاعه و ارائه
مؤلفات خود مضایقه میکردند و بیش از استنهار و انتشار مکرر عرض محو طا
و مؤلفات خود را بر اهل عقل و فضل میفرمودند و التماس مینمودند که اگر
بر نقصان و عیبی واقف شوند اصلاح فرمایند در کتابی و نسخه دیدم که عالمی
جهلسال مؤلف خود را بر اهل فضل و کمال عرضه داشت و تا مرضی علما و
عقلا نشد عرضه نداشت بلکه عقلا نظر دوستان را محل امتحان نمیکردند
و نظر بکلمه این کامل که وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی
المساویا و قول این عاقل که از صحبت دوستان برنجم کاخلاق بدم حسن نمایند

کو دشمن شوخ چشم بی باک   تا عیب مرا بمن نماید

نظر دشمنان را وسیله اطلاع بر عیب و نقصان میکردند بیان مفصل تجدید
هذه با اخلاق محول است و این بنده را حد آن نیست که زیاده بر این حسارت •

در بیان تکلیف مؤلفین نماید اکنون بضرورت تادیب تعنیف معنفین باید
کرد که عیب جوئی بیگانه را هنر خویشتن را صاحب نظر می پندارند و از زشتی
سرشت از طاوس همان پای زشت نظر دارند و اسند عادتیم که راه منصفین
با مصنفین بسپرند و در کتب علم و ادب بنظر انصاف و ادب بنگرند که فی
الحقیقة مؤلفات گذشتگان بمنزلهٔ شخص شریف ایشانست اهم در حال زندگی
انها با علی درجهٔ کمال زیرا که علماء اعصار بعد از ریاضات بسیار و مشقت
اسفار از انچه در کتب دیدند و از افواه رجال شنیدند معلوماتی حاصل
کردند و بعضی از انها را بقید کتابت در اوردند و باز بقوهٔ افکار از مکتوبات
نیکوتر را انتخاب فرمودند و بصورت مؤلف و کتاب نمودند پس فی الواقع
کتاب حقیقت انسانیت مجسم و روحانیت ان بزرگانست و همان حرمتی که
از برای ایشان در حال حیوة و حضور است از برای مؤلفشان در غیاب
و موت منظور است و شاهد بر این معانی کلام شهید ثانی قدس سره
است در منیة المرید فرموده باید عالم مراعات ادب کند در وضع کتب
باعتبار شرف علوم و مراتب درجات مؤلفان مقام هر یک که برتر است
محل کتابت بالاتر است اعلی از کل کتاب خدا است و بعد کتب اخبار
از رسول و ائمه اطهار و بعد تفسیر و بعد شروح احادیث بعد اصول
دین و بعد اصول فقه و باین بیان ظاهر شد که کتاب جامع علماء متقدمین
و متاخرین و جامع اعصار سابقین و معاصرین است پس حرمت قدرم
بگذارید و شرط ادب نگاه دارید و شکر این نعمت بجای ارید که این بزرگان حاصل
اعمار وجود که افکار ابکار بوده در خزائن کتب ذخیره کرده و برایگان باین کمترین شاگردان
تقدیم و تسلیم اینبندگان فرمودند ای شیعه است بل احسان با اسائه نکنید
که شیوهٔ بی خردانست و جزای نیکی را بدی ندهید که شیمهٔ ناهنجارانست تابع

الحدیث الثانی

حکم یزدان و طالب صفت مردان باشند که هل جزاء الاحسان الا الاحسان
و هر آینه می‌دانند که عبارت مشکل و جواب کردن آسان نیست انصاف باید داد
مؤلف است که خطا و خطا ندارد و کدام مؤلف است که لغزش و زلل ندارد بزرگان
گفته‌اند لکل عالم هفوة و لکل صارم نبوة هر که معایب و نتوان شمارد کیست تا
نقایص او را اجازه کرد و من ذا الذی ترضی سجایاه کلها کفی المرء نبلا ان تعد معا
و اگر عیبی یابی در اصلاح بکوشی و عیب خلق را بپوشی و هم خود را بقصور نسبت
کنی و مراد را احمل بر صحت کنی و چنان بدانی که صاحبان تألیفات صاد فقر و فتور
فارغ بوده‌اند مقصود ایشان از طلب جاه و تقرب پادشاه و صید امرا و تمیز
و رؤسا بوده که نوعروس افکار را هر روز بشوهری دهند و اگر کابین ندا
و عنین بود چون ابنای دهر او را بکر نبوید بکری دهند و اگر اسم سامی
و نام عالی نامی سلاطین عصر را برده‌اند و اینه دیگر از اکابر دهر را ستوده
اند مقرون بخلوص نیت و شکر نعمت اعتنا است و این دعای فرض بر آحاد
رعیت است که تربیت ارباب سلطنت و منت که ثمره معدلت است
نباشد کار همه ضایع مختل و امر تمدن معطل خواهد ماند خاصه علوم که
تربیتش تربیت دولت و نفوذش قوت سلطنت است و خصوصا تألیف و تصنیف
که موقوف جمعیت خاطر و تمام رفاهیت است آنچه نوشته‌اند ارباب علم و تحقیق
بمساعدت نوبت حضرت عزت و معاضدت تشویق سلطنت بوده شکر الله
مساعیهم فی الاسلام شنیدم عالمی از بزرگان بسبب و ترغیب یکی از ارکان
عصر خود بفراغ بال بتالیف کتابی اشتغال داشت در وسط کار آن بزرگ را
رشته عمر گسست و از رنج زندگانی برست دانشمند هم از کمال حسرت قلم را شکست
و در کنج فراغ نشست گفتند چون کار نا تمام است و چاره از تکمیل نیست
موجب تعطیل چیست گفت بوجود آن مربی کار را بر بود و این سبب قوی

از مباشر بود اکنون بسبب مقطوع و عذر قصور ممنوع است و در کار
مردی کار رسیده اند هر عاقل عالم که قلم برداشت و جزوی نگاشت می داند که درست
نوشتن کتاب که پسند دانشمند عاقل باشد کار بسیار مشکل اعم از آنکه بعنوان
تصنیف باشد یا تالیف مراد از تصنیف آنست که بنای علوم است که مسائل
هر علم را بعد از تعیین موضوع باعتبار اجزاء و جزئیات موضوع صنف صنف
قرار دهند و در موضع خود بنهند بر متتبعان در علوم صعوبت این کار
معلوم است بلکه باید گفت که این پاره از علوم کار معصوم است و مقصود
از تالیف ترکیب مسائل مدونه و ترتیب مطالب معنونه است و چون همه
بحسن ترکیب و منوط بربط و ترتیب است ظاهر است که تالیف هم در نهایت
صعوبت است عقلا گفته اند قد عرفناک باختیارک اذ کان دلیلا علی اللبیب
اختیاره ابن عبد ربه در عقد الفرید از افلاطون نقل این مضمون کرده که
عقول الناس مدونة فی اطراف اقلامهم و ظاهرة فی حسن اختیارهم
یحیی بن علی خطیب که شخصی است فاضل و ادیب در شرح حماسه گفته و قالوا
ان ابا تمام فی اختیاره الحماسة اشعر منه فی شعره با آنکه ابی تمام در شاعری
تمام و استاد بلا کلام است بلکه میگویند اشعر شعرای اسلام است گفته اند
در حسن اختیار از شعر شاعر تر است و کمالش در شعر از تالیف اشعار
غیر در حماسه ظاهرتر است آنچه معروض شد شرط مؤلفات اهل علم و عمل
و فضل و سواد است نه مزخرفات جاهلان که شرط آن نیز قدرت کتابت
و قلم و کاغذ و مداد است یکی از اهل تالیف که شخصی است ادیب و در طی
کتابی که مسمی با لطف اللطف المربی است و از کتب معتبره ادبا است می گوید
و قد کنت اظن ان التالیف بصعوبة ذا هو اسهل شیء و اقرب من کلام الناس
من هنا وضعه فی هذا و قال مؤلف انا یعنی گمان من این بود که تالیف کاریست

الحدیث الثانی

دشوار دیدم اسان تر است راه کار وضع کتب در مراتب ترتیبه و کلام مشا
ارجا بی بردار و جای دیگر به واسم ثاره بکذار و از مؤلفان خود بشمار روا
کس نباشد که ممیزی در این کار و محتسبی در این بازار نیست و این چند بیت

از صاحب همان کتاب در همین باب است

ضجت الکعاب عدا نصعب | علی من بغاه ومن یطلب
اذا هی اسهل شیء وما | اراه اذا طلبت تهرب — الی ان قال
تراه تهرون لا ینثنی | وادبا له خلفه یسحب
الی کتب الناس یجلو بها | ویقعد ینسخ او یکتب
فینقل منها الی کتبه | ویعدو الی نفسه ینسب
یقول کتابی لنفسه | ویلقی له اسمابه یعرب
وهل هو الا کلام النسوخ | الاولی قبل انفسهم اتعبوا
هم اهل ذا الشان اربابه | هم صنفوا ابوبوا رتبوا
ومن جاء من بعدهم انه | الطفیلی حقا فلا تعجبوا
ایا لیت شعری ماذا عنی | یقول مؤلفنا المطنب
فما لینه قال لفظه | من اقوالهم فهو لا صوب
ویعزی المقال الی اهله | ولا ندعیه ولا نعصب
کمثلی ایا ملک هذا کتاب | ولیس بحق ولا اکذب
وهل لی فیه سوی کاغد | وغیر مداد به اکتب

نمیگویم مؤلف باید مخترع قوانین و مصنف باید مبدع در دین باشد بلکه
معروض این است که تکرار مکرر و کار بلا ثمر نکند و منقول از کتب مردم را که
تبع است با مسخ جزء کتاب خود در حساب نیاورد و بداند که سابقین در نقل
و تکرار اعتراض بسیار داشته اند مثلا محمد بن ثلثه که در کتب اربعه

نقل اخبار از اصول اربعمائة فرموده‌اند منتها در دین و منتها بر امت خاتم النبیین
دارند اولا اصول بسبب تفرق در بلاد سهل الوصول نبود بر جماعت بسیار
جمع کردند و ثانیا باین جمع و تالیف از زیاده و نقصان و تحریف مارقین و سارقین
منع کردند و سیم آنکه اخبار اصول را از تبویب بر تصنیفات و سایر اعتقادیات
و فروع را از طهارت تا دیات که در هم مخلوط بود بر جماعت تتبع ترتیب و تبویب
و مضبوط فرمودند و در پیش اگر کسی را حاجت بدیدن خبری بود از فروع
یا اصول باید تمام اصول را استقرا کند تا آن خبر را پیدا کند اکنون از برکات
مشایخ بآسانی است که هر حدیث در باب مخصوص خود نمایانست رضوان
الله علیهم اگر بگوئی اخبار اصول را کتب اربعه کافی است پس ما را چه حاجتی
بوافیست میگوئیم چون همت شما مصروف بمجرد جمع و تلفیق است کتب
اربعه خالی از بیان و تحقیق است مرحوم فیض قدس سره جمع کتب اربعه
فرموده با بیان مختصر کافی و محقق مجلسی نیز در بحار مشتمل تحقیق و بیان اخبار
همت آن بزرگوار در بحار الانوار مصروف جمیع اخبار اصول معتبره مهجوره
از احادیث کتب متداوله مشهوره و از متأخرین شیخ حر عاملی در
وسائل خود همت خود را بشریعت کامل کرده که از برای جزئیات فروع و مسائل
بیان مدارک و دلائل کرده پس معلوم شد که هر یک از این بزرگان را زوائد
و فوائد بیشتر در کار که موجب تکرار است در حالتیکه اگر فائده نقل آنها منحصر
باکثار نسخه اخبار محکمه صحیحه شود کافیست که کلمات اهل عصمت مایه
عمارت هر دو عالمست و کتاب با اعتبار و صحت از قدر کفایت کم است می
بینی سالها است کارخانه انطباع کتب در ایران شایع است و این کتب
اربعه که معتمد شریعت و مستند شیعه است منطبع نشده و اگر طبع هم شده
باشد متبع نیست و کتبی که از میزان هر علمی از تاریخ و ادب و اخبار

بی‌وقتست مکرر و تخریج میشود و ترویج میشود در تاریخ انبیا و قصص اولیا
و مناقب معصومین و مصائب آن مظلومین خاصه سید مظلومان و
ستم امامان علیهم السلام چیزها دیده و شنیده میشود که صریحا جعل
و بی اصل و قطعا مخالف قواعد عقل و نقل است و هیچکس در این باب
مسئول نیست و ذمهٔ احدی باداء این حقوق مشغول نیست و کتب ادب
حالش از همه اعجب است که بیش از تالیف اغانی بکثرت نقل و تکرار و عدد
و اسامی کتب اسناد باندازه که صاحب روضات رحمه الله عدد کتبش که در سفر
همراه و محمول بود بچهار بار شتر رسید که بر شتر محمول بود ابوالفرج ادبا را
از این شدت فرج بخشید و این احمال اثقال از اهل رجال برداشت یا رب این کرام
را بمجلدات اغانی مسجل نمود و این سخن را باسانی مبدل فرمود و از زمان
تالیف آن بار از قلت و عسرت رستند ناسخین و ماسخین فرصت یافتند و
بنسخ و مسخ کتابها پرداختند و بمرور دهور بکرور رسید و امروز اگر بحکم
حاکم عالم صاحب نظر بحذف مکرر مختصر شود و بصورت اصلیه
بر گردد اغانی کمتر شود و کتب علمیه علاوه بر علت تکرار علل بسیار دارد
و از جمله است نقل اقوال طرفین و اقامه برهان بر نقیضین و گاهی جمع هم
بین ضدین و از همه سخت‌تر درج مطالب و مسائل علوم متعدده بیکدیگر
مثل اینکه کتب بلاغت و بیان مشتمل بر کثیر از مسائل میزان و اصول است
و کتب اصول محمّل بجمّ غفیری از مطالب معانی و بیان و منطق و معقول
است و حال صرف و نحو هم بر این نحو است و علت تکرار و سائر علل مجملا که
مفصل و مختصر را مطول و سالها طالب علوم را معطل کرده است
فیالها قصة فی شرحها طول و اگر بشنویم که فاضل هندی و فخر المحققین
رفع الله درجاتهما فی العلیین قبل از زمان بلوغ برتبهٔ اجتهاد بالغ

شده‌اند و در سن دوازده سالگی از معقول و منقول فارغ بوده‌اند و پیش
از تشریف بتکلیف دارای تألیف و تصنیف گشته‌اند باور نمیداریم بلکه
منکر میشماریم زیرا که اطفال ما در این مرحله از سن که صغر است و صور وارده
بر نفس نقش بر حجر است تا دو یا سه سال بشناختن حروف هجا و الف با تا
اشتغال دارند و سرگردان معرفت الف سرگردان و یا بیست پاره کردن
سه مجلد کلام الله و هتک حرمت قرآنند و چند سال دیگر هم بخواندن کتاب
خاله سوسکه و کراث و روباه و چند رساله و طهرام کل اندام تضییع استعداد
و تعطیل ایام میکنند و چوبا کربلائی بخواندن ترانهٔ عشاق و بهانهٔ فساق
تحصیل ملکهٔ عشق بازی و شهوت پرستی میکنند و چند دیگر بمباحثهٔ کتاب
مستطاب حسین کرد و مهتر هیا و اسکندرنامه و مهتر نسیم عیار تحصیل
علم نظام و تکمیل علم دزدی و مشی میکنند چون بالغ شدند دارای کمالی
نگردند بلکه شهوت و غضب دور اند از همه کمال و علم و ادب چون اطفال
در کودکی عمری نیست برانها از قصور و تقصیر چیزی نیست تقصیر از
مربیان بی تربیت و معلمان بی معرفت و پدران بیمروت است که کودکان در آن
سن محکوم و مظلوم‌اند مقصود بیان مفاسد و معایب کتاب بوده نه کیفیت
تربیت اطفال که کتاب اکنون دانشمند باید قلم تألیف را بشکند و لوح و دفتر را
بکناری بیفکند که در این کار جز تباهی خامه و سیاهی نامه فایده نیست و امروز
در کارخانه چاپ هر دروغی کتابیست و هر دروغی هم سنگ زر و شاید کسی
نمی‌پرسد که مهمل است یا مستعمل و سم قاتل است یا عسل اصلاح این امر
که از مهمات امور تربیت است در کف کفایت بزرگان دولت و ارکان سلطنت
است امید است که باقبال بی زوال سایهٔ حضرت ذو الجلال شاهنشاه
مظفر الدین ادام الله نعمه وجوده علی العالمین جمله امور دولت و ملت

در تحت قانون شریعت حضرت نبوت بباید وازهمت بزرگان تربیت باید
من دعا کردم جبریل امین آمین گفت   این دعائیست که فرض است بهر پیر وجوان

الحدیث الثالث

وَفی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین علیه السلام اَلسُّلطان وَزَعة الله فی ارضه
یعنی سلطان بازدارندگان خدایند وزعه جمع مکسر وازع است یعنی مانع ودافع
در توجیه مطابقه نکردن مبتدا وخبر از حیثیت افراد وجمع دو وجه گفته‌اند
اوّل تقدیر مضاف بطریقی که ذووا السلطان یعنی صاحبان سلطنت و
در این هنگام سلطان مصدر خواهد بود نه وصف وجه دوم آنکه سلطان
مقتدر مطاع یکتن بمنزلهٔ الوف است که هر منع ودفعی وامر ونهیی از عوانان واعوان
او حاصل شود بدو منسوبست وقوت همه از نفوذ ونفاذ وحکومت آنها از
شئون سلطنت اوست چنانکه حق سبحانه وتعالی ابرهیم را امّة واحده فرموده
انّ ابرهیم کان امّة واحدة از اولیات مسائل حکمت ومقدمات اثبات
مطلق نبوتست که انسان در بقاء شخص ونوع محتاج باجتماع والفت وتمدن
است تا اشخاص بسیار در کار بناستند وباهم معاون ویار نشوند تدبیر
معاش از اکل وشرب ولباس ومسکن نخواهند کرد در روایاتست که اوّل
آدمیان وبد رمردمان هزار کار کرد تا لقمهٔ نان بدهن برد واز اینجاست که
حکما گفته‌اند تا هزار نفر متظاهر نشوند تا نان پخته نشود وچون خلایق غالبا
متابعت شرایع وادیان وقواعد کلیه متقنه که انبیا در هر زمان بمردم
رسانده‌اند وجمع کلمات وهوای آنها بتسلیم وقبول آنها فرموده اند در
عادات وعبادات ومعاملات ندارند وغالبا هر یک بخواهش خود ودر
طلب مرادات خویش مجبول اند بر فساد واضرار وتعدی وظلم به بنی نوع خود
اگر سلطان مقتدر اجرای نوامیس الهیه خواهی نخواهی بر ایشان نکشید

لا محاله خود آنها اسباب فساد عالم و اختلال نظام بنی آدم خواهند شد
و هیچکس صاحب خانه و عیال و ملک و مالی نخواهد بود و لولا دفع الله الناس
بعضهم ببعض لفسدت الارض و لکن الله ذو فضل علی العالمین و لولا ردع
الملوک لتغالبت الناس و تهارجت و طمع بعضهم فی بعض و استولی الاقویا
علی الضعفاء و تمکن الاشرار من الاخیار فیضطرون الی التشرد و التفرد و فی
ذلک خراب البلاد و فناء العباد فان الجنس الانسانیه مضطر الی التألف و
التجمع فی اتمام معیشته و انتظام حال بنیته پس سلطان عادل هرگاه یافت
شود فیضی است از انوار ربوبیت و سری است از اسرار الهیه یناط به المراد و
یماط به الفساد و یحاط به العباد و قد اختص بمزایا ادناها سیاسة الرعایا و حراسة
البرایا بعضی از حکما سلطان را در حسن تربیت رعیت و عموم فیض و منفعت
بآفتاب جهانتاب تشبیه کرده و بعضی بروح مانند فرموده اند اگر سلطنت
در خانه نبوت و یا امامت باشد این دو تشبیه بلیغ است و گرنه بهترین مثالها
و مثلها این است که بگویند که سلطان عادل در اجزای بدن انسان کبیر
بمنزله مزاج صحیح معتدل است در عالم صغیر که عناصر اربعه را با آنکه در
کیفیات متضاده از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست با یکدیگر
تخالف و تنازع است صلح میدهد و مرکبات را بحالت و کیفیت وحدانی زمانی
معتد به نگاه میدارد پس چنانکه موالید ثلثه را بی مزاج صورت ترکیب و تالیف
صورت نگیرد تضاد و تخالف و معاندت اشخاص عالم را هم بی وجود سلطان
مقتدر کیفیت ایتلاف و اختلاط و اتحاد که مایه نظم جهان است حاصل نشود
و تصور این مطلب در تدبیر منزل روشن است که معدود و قلیل اگر در یکجا
مجتمع باشد مثلا در خانه اگر چهار نفر با هم متمکن باشند تا یک نفر از آنها مطاع
و حاکم نشود و تهیه اسباب معاش و تدبیر امور و ترغیب و ترهیب در تکمیل

الحدیث الثالث

وتربیت سایرین نکند امر این خانه منتظم نشود تا چه رسد بقریه یا شهری و مملکتی
اینکه میگویند بعضی از بلاد و ممالک بی سلطان منتظم است هرگز باور ندارم
که هیچ جمعیت و کثرت بی جهت وحدتی اسباب نظام مملکتی باشد منتهی
اینست که تغییر اسم داده آن یکنفر را رئیس جمهور نام نهند و قول و حکم
او را حکم میکنند و لا مشاحة فی الاصطلاح هرگز کسی نگفته است که سلطان بی
باستبداد رای بی تدبیر و مشورت عقلای رعیت کار کند و حق جل
و علا بشخص اول عالم امکان و اکمل افراد انسان نبی آخر الزمان علیه ما
لعباد فرموده وشاورهم فی الامر و نیز فرموده امرهم شوری بینهم لابد
باکر اهل رای در شوری همه عقلاء و حکما باشند اتفاق رای بحکم کامل
اتفاقی است و چنانچه بعد از مدتها بریک رای شوند باز مطلب ثابت است
که رجوع کثرت آراء تا بریک رای و جهت وحدت بنا شد امری بسامان نمی
شود پس سلطان عادل رئوف راعی عباد خدا و حامی بلاد است و الاشیاء
تعرف فضلها بثمراتها و ثمرة الملک و السلطنة حراسة البلاد و سلامة
العباد و حفظ الاموال و اقامة المعاش و نشر العلم و اظهار الدین و فی ذلک
قمع الظلم و ردع البغاة فتامن الطریق و تفضل الناس علی الاشتغال
بالعلم و العمل و المعاش فای منقبة بعد النبوة و الولایة انفع من الملک
و افضل و ای مرتبة ارفع و اکمل و لولاه لما قدر طائع علی اداء طاعته و لا زارع
علی القیام بزراعته و لا ذو بضاعة او صناعة علی استرباح بضاعته او
صناعته فکان الملک قد عبد الله بعبادة کل عابد و شکره بلسان کل
شاکر و حامد و چون وجود سلطان عادل از جمله نعم حق جل جلاله است
بر بندگان است که شکر این عطیه کبری بجا آورند و احاد رعیت در حضور
و غیاب در مقام اطاعت و بکوشند و در مقام تجلیل و توقیر و تعظیم

او باشد

او با سند در امالی شیخ صدوق از حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما
است یا معشر الشیعة لا تذلّوا رقابکم بترک طاعة سلطانکم فان کان عادلاً
فسئلوا الله بقائه وان کان جائراً فسئلوا الله اصلاحه فانّ صلاحکم فی
صلاح سلطانکم وانّ السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبّوا له ما
تحبّون لانفسکم واکرهوا له ما تکرهون لانفسکم ای گروه شیعه خود را ذلیل
نسازید و به ورطه خواری نیفکنید از بیت بسبب نافرمانی سلطان خود پس اگر عادلست
از پروردگار درخواست کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالم است از درگاه
خدا مسئلت نمایید که او را بصلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح
سلطان شما است و بمنزلت پدر مهربانست پس پسندید از برای او آنچه
از برای خود می پسندید و کراهت دارید از برای او آنچه از برای خود کراهت دارید
مفاد حدیث این است که دعای سلطان صالحا کان او غیر صالح بر رعیت لازم است
بلکه اگر کافر هم باشد باید حرمت داشت چنانچه با ابرهیم ع میفرماید زمانیکه
بر پادشاه قبطی در راه رفتن تقدّم جست یعنی خود سلطان ارباب مهابت
حضرت خلّت مآب انجا برا مقدّم داشت پس خدا وحی فرمود با برهیم باید
و پیش روی پادشاه جبّاری که تسلّط یافته راه مرو او را مقدم دار و
از عقب او برو و تعظیم او بکن که مسلّط است و ناچار است از پادشاهی در
زمین نیکو کار یا بدکار پس خلّت مآب ایستاد و با پادشاه فرمود که پیش برو
که خدای من در این ساعت بمن وحی کرد که تو را تعظیم کنم و مقدم دارم و از
عقب تو راه بروم برای اجلال تو پادشاه گفت خدای تو بتو چنین وحی کرد
ابرهیم گفت بلی سلطان گفت شهادت میدهم که خدای تو صاحب رفق و مدارا
و بردباری و کرم است و مرا راغب کرد بسدی در دین خود از این دو حدیث
باید دانست که سلطان اگر غیر صالح و یا کافر هم باشد محترم باید شمرد و اما

الحدیث الثالث

رعیت از ارکان سلطنت و غیرهم از اکابر و اصاغر مملکت در مقام دولتخواهی
و نصیحت صلاح او را با نیت خدا مسئلت بکنند و اگر انحرافی در اقوال و افعال
او بیابند بعرض حضورش برسانند و بقول لین و طریق موعظه حسنه بطریق
مستقیم هدایتش کنند ای عقلا تامل کنید در کلمات اهل بیت عصمت تا بی
تعلل تصدیق کنید نبوت حضرت ختمی مرتبت را که از برای عمارت مملکت
و انتظام امر معیشت سرمایه بهتر از محبت سلطان با رعیت و پیرایه بیشتر
از محبت و یکدلی رعیت با شخص شریف سلطنت نیست ولی مشروطست بجمع
کلمه همه بر حفظ و تربیت ناموس ملت و دولت و منوط است بر آنکه تمام افراد
خلق از اغراض شخصیه [illegible]رد بکنند و خود را در خدمت دولت و ملت شخص
واحد بدانند تا همه بمنزله اعضا و اجزای یکشخص باشند و در این صورت هیچ
عاقلی با اجزای خود که مایه حیوة و زندگانی او است عداوت نمی کند سلطان
بمقام سر است و بقیه مردم بمنزله اعضای دیگر امروز آبادی تمام معموره عالم
از جهة همین اتحاد و وحدت است و آحاد رعیت با شخص سلطنت در حفظ مصلحة
دولت یکسانند و هر که زاد و این باب دیده ای باصواب باشد و اگرچه پستترین
رعیتاست از اهل مشورتست و از روی انصاف میگویند اگر مصائب برهمه
آراء سبقت دارد و اگرچه مخالف اغراض شخصیه ارکان دولت باشد بلکه شخص شریف
سلطنت است حق گوئی او موجب عداوت نیست بلکه مستحق منصب و نشان و
خلعت است و این کیمیا که موجب عمارت ممالکست در ربع که در شهرها اکسیر اعظم است

صد ملک دل به نیم نظر میتوان گرفت   خوبان در این معامله تقصیر میکنند

عجب است که مردم جهان درباره پادشاهان یا مفرط یا مفرطند بعضی در جانب افراط
که سلطان را پروردگار و معبود میدانند مثل قدماء مصر و جهلاء هند و
برخی لازم الاطاعه و اولوا الامر میخوانند و در قول حق تعالی که اطیعوا الله

واطیعوا الرسول

وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ را تفسیر بسلاطین کرده اند غافل از اینکه
اولی الامر در آیهٔ شریفه قرین خدا و رسول است و بطریق اطلاق امر باطاعتش شده
و غیر معقول است باید اولی الامر واجب الاطاعة موصوف بعصمت باشد و در
اقوال و افعال و قالب و قلب با اعتدال و استقامت باشد و بعضی دیگر مردم از
اشرار خونریز و اشخاص فتنه انگیز محض اغراض و امراض نفسانیه و برانگیختن
فتنه و فساد در بلاد و عباد با سلطان وقت و وارثان تاج و تخت قدر نعمتشان
مجهولتان الصحة و الامان ندانسته عداوت و کینه ورزی کرده اند و دلهای
رعایا و ضعفاء العقول را از ایشان انصراف و انحراف می دهند نباید بترسند
از آنکه عاقبت بعذاب شدید کفران گرفتار و بر دار عقوبت رسند هلاک و زندگانی

الحدیث الرابع

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ أَجَلُّ الْمُلُوكِ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ وَبَسَطَ الْعَدْلَ
یعنی جلیل ترین پادشاهان آنکس است که مالک نفس خود باشد یعنی نفس را از
هوا و آرزوی خود باز تواند داشت و از او چون شد باسط عدل در شرح حدیث
سابق بیان شد که سلطان عادل رحمت عالم است و چنانچه شکر این نعمت
از اهم امور رعیت است بلکه سپاس این عطیهٔ کبری باطاعت خدا و مخالفت هوی
مر سلاطین و مالکان تاج و نگین را اسباب مزید این نعمت و ابقای سلطنت
است لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ در اینحدیث شریف
شاه ولایت در وصف ملوک سبب جلالت و افضلیت ایشان فرموده اول
مالک شدن نفس و هوا دوم بسط عدل و داد در بلاد و عباد و میفرماید
شَرُّ الْأُمَرَاءِ مَنْ كَانَ الْهَوَى عَلَيْهِ أَمِيرًا بیان این مطلب آنستکه سلطنت بر دو
قسم است یکی سلطنت فاضله که بنای اطوار و ملک بر قواعد عقل و مناهج شرع
بوده باشد از سلوک منهج توسط و اعتدال که موافق میزان عدالت است قدم

الحدیث الرابع

بیرون نگذارد و غرض تکمیل نفس خود و رعیت باشد و هر دو بنا بعلو درجات
و در عقبی بمثوبات فایز شود و ذکر جمیل و ثواب جزیل یابد و قسم سلطنت
ناقصه و تغلبی و غرض از آن آن باشد که بجور و پیروی هوا و هوس و تحریکات
شیطانی خلق زاد رنجت بندگی خود در آورد و قوی و آلات ایشان را در
مصارف آرزوهای شهوانی و غضبی خود صرف نماید و در رسم بیباک
باشد در اینجا ل ملک او را نظام و دوامی نخواهد بود و چون ملک را پر از
شرور عامه کند مانند بنای عالی است که اصول او از برف باشد که بتابش
آفتاب عدل سرنگون شود و پادشاهی که بر نهج اول باشد ملک او از خیرات عامه
مملو شاد و اختیار شهوت را بعقل گذارد و مالک خود باشد و مراد از خیرات
عمومی امن و سکون و آرام و مودت و عفت و لطف و احسان و وفا و صلاح و
امثال اینها باشد و مراد بشرور عمومی خوف و اضطراب و تنازع و خصومت
و ظلم و حرص و اسراف و دروغ و غدر و خیانت و ناراستی و مسخرگی و بیحیائی
و معاصی و امثال اینها باشد و رعیت در هر دو حال اقتدا بسیرت ایشان کنند
که النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ وَالنَّاسُ بِزَمَانِهِمْ أَشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبَائِهِمْ پس اگر زمام مهام
باعادل باشد همه سیرت نیکو پیش گیرند و در اکتساب فضایل کوشند و چون
حال برخلاف باشد همه برذائل و اعمال ناپسند مایل باشند اینمطلب از دیدن
تاریخ گذشتگان بتجربت مشهور است که اطاعت فرمان الهی موجب دوام
پادشاهی است مَنْ اَطَاعَ اللهَ اَطَاعَهُ كُلُّ شَيْءٍ هر که فرمان خدا نبرد و نفس و قوای
شهوت را مطیع خود نکرد چگونه توقع اطاعت دیگران داشته باشد فانه من
قدر علی سیاسة نفسه کان علی سیاسة غیره اقدر و لذا قیل لا ینبغی للعاقل
ان یطمع فی طاعة غیره و نفسه تخالفه شاعر عرب نیکو گفته

انطمع ان یطیعک قلب سعدی — وتزعم ان قلبک قد عصاکا

پس پادشاه ثانی اول جوارح و اعضا و نفس و دل و حواس ظاهر و باطن را که
رعایای حقیقی او است در قید فرمان شرع نبی آورد بحق پادشاهی عام قیام
تواند نمود إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ
الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ بدرستیکه خدا امر می
کند بعدل و نیکوکاری و صله رحم کردن و عطا بخویشان کردن و نهی میفرماید
از گناهان رسوا و منکر و ظلم و موعظه میکند شما را که شاید متذکر
شوید در فضل این آیه شریفه ابن مسعود گفته که هی اجمع آیة فی القرآن
للخیر و الشر همه خیرات مندرج در مامورات و کل شرور مرجوع به
منهیات و محذورات است مثلا عدل که امر متوسط میان افراط و
تفریط است همه واجبات اعتقادیه و اخلاقیه و بدنیه را شامل است که
توحید وسط است میان تعطیل و تشبیه و اختیار وسط جبر و تفویض است
وجود متوسط است میان بخل و تبذیر و شجاعت که میان جبن و تهور است
و حکمت که میان جربزه و بلاهت است و همچنین بقرینه مقابله همه منهیات
را بغی که مقابل عدل است رجوع میتوان داد مقصود این حقیر الطاف بزرگی حق کما
نیست نتیجه گویی منظور است کتب مبسوطه اخلاق کافی کافل است رجوع بفرمایند
که تحصیل کمالات نفسانیه و معالجه امراض نفسانیه و اهتمام در تهذیب اخلاق
طریقی نیست و مطالب مندرجه در آیه شریفه و مراتب تنزیل و تأویلش را از کتب
تفسیر باید جست و الی خلاصه این خطاب شریف آنستکه حق جل و علا بندگان را
از راه ستم و جور و ظلم بمنهج شفقت و عدل و احسان می خواند و از قبایح افعال
و اقوال منع میفرماید اگرچه خطاب عام است اما اختصاص ملوک و حکام بحکم
عدل بیشتر است بعضی از ادبا گفته اند إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ فبادر
الی امتثال الامر ودع التوانی و النسیان و انتهز ایام الامکان و اتصف بمحاسن

الحدیث الرابع

الاوصاف وارفق بالرعیته واکثر من التراثی البریه وابسط رداء المعدله وساو بین الخصوم فی المنزلة واعلم ان العدل حارس الملک وغیث البلاد وغوث العباد وخصب الزمان ومظنة الامان وناصر المظلوم ومجیب السائل والمحروم به تطمئن القلوب وتنجلی غیاهب الکروب ویرغم انف الشیطان وترتفع به قواعد السلطان علیه مدار السیاسة وهو مغن عن النجدة والحماسة وحضرت امام زین العابدین فرموده که حق رعیت تو بسلطنت این است که بدانی ایشان رعیت تو اند بجهت ضعف ایشان وقوة تو پس واجبست که در میانه ایشان عدل بجا آوری وبوده باشی از برای ایشان مانند پدر مهربان وببخشی نادانی ایشانرا وتعجیل در عقوبت ایشان نکنی وشکر کنی خدای عز وجل را بر آن قوتی که تو را بر ایشان زیاده وقال علی علیه السلام العالم حدیقة سیاجها الشریعة والشریعة سلطان تجب له الطاعة والطاعة سیاسة تقوم بها الملک والملک راع یعضده الجیش والجیش اعوان یکفلهم المال والمال رزق یجمعها الرعیة والرعیة سواد یتعبدهم العدل والعدل اساس به قوام الملک لان الملک لا یتم الا بالشریعة ولا قوام للشریعة الا بالملک ولا عز للملک الا بالرجال ولا قیام للرجال الا بالمال ولا سبیل للمال الا بالعمارة ولا سبیل للعمارة الا بالعدل والعدل هو المیزان المنسوب بین الخلیقة نصبه الباری وجعل له قیما وهو الملک ترجمه عالم باغی است که ساحت او شریعت است وشریعت سلطانیست که طاعتش واجب است وطاعت سیاستی است که پادشاه بپا میدارد وپادشاه شبانیست که اعانت کند او را لشکر ولشکر اعوانیست که کفالت ونگاهداری می کند او را مال ومال رزقیست که رعیت او را جمع می کنند ورعیت انبوهی است که طاعت می آورد او را عدل وعدل اساسی است که باو است قوام ملک ... تمام نمی شود بدون دیگر قوام نباشد وقوام نیست

ملک را ممکن نبود برجال و رجال را ممکن نبود بمال و مال میسر نیست مگر بعمارت و عمارت
نیست بعمارت مگر بعدل و عدل میزانست حاصل این کلمات آنکه قوام تمام عالم
بعدالتست گویند اسکندر از ارسطو سؤال نمود که کدام یک از این دو
صفت فاضلتر است ملوک را شجاعت یا عدالت حکیم در جواب گفت پادشاه را با
عدالت احتیاج نیست بشجاعت چنانکه گفته اند العدل حصن وثیق علی جبل لا
یحطمه سیل ولا یهدمه منجنیق خانه سلطنت را بهتر از عدالت ستونی نیست و
ملک را بهتر از درست کاری حصاری نیست گویند یکی از حکام بعمر بن عبد العزیز
نوشت حصار شهر خراب شده اذن فرمای تا عمارت کنم او در جواب نوشت حصنه
بالعدل یعنی بعدالت در است وی با رعیت حصار کن و از کلمات ابرویز است
العدل ملاک والجور هلاک یعنی عدل قوام کار است و ستم اسباب هلاک
و بوار و نیز فرموده العدل جنة والجور ندامة و فرموده زکوة السلطان اغاثة
الملهوف و زکوة النعم اصطناع المعروف یعنی زکوة سلطنت دادرسی مظلومان
و زکوة نعمت احسان بمحتاجان است   تو هم بر دری هستی امیدوار
پس امید بر در نشینان برآر   گویند انوشیروان همه جهان را بنام
نیکو یاد کرد و انصاف بگرفت چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت
... در همه جهان بجائی رسید که جهت امتحان هرچه طلب کردند ... جز
زمین خراب نتوانستند یافت عدل شهریاران سامان کشور است   بیداد و
ستم بهانه ویرانی است   عدل چون بر جهان امیر شود   آهو از شیر شیر
گیر شود   حضرت شاه ولایت بمالک الاشتر نوشته واعلم ان الرعیة
طبقات لا یصلح بعضها الا ببعض ولا غناء ببعضها عن بعض فمنها جنود الله ومنها
کتاب العامة والخاصة ومنها قضاة العدل ومنها عمال الانصاف والرفق
ومنها اهل الجزیة والخراج من اهل الذمة ومسلمة الناس ومنها التجار واهل

الحديث الرابع

الصناعات ومنها الطبقة السفلى من ذوي الحاجة والمسكنة يعني بدانكه
رعيت طبقها و صنفها باشند که صلاح و استقامت امر بعضی از آن طبقات بدون
بعض دیگر نمیشود و هیچیک را استغنا از دیگری نیست از انجمله جنود خدا اند
یعنی سپاهیان و مجاهدان و اهل بأس و سطوت و مباشران حروب و از انجمله
نویسندگان خاصه و عامه اند و از انجمله قاضیان بعدل و داد اند و از انجمله عاملان
با انصاف و رفق اند و از انجمله اهل جزیه و خراج اند از اهل ذمه و مسلمانان که
خراج بر ایشان واجبست و از انجمله سوداگران و اصحاب صنعتها و پیشها اند
که در صنایع و حرفت خود مشغولی میکنند و از انجمله طبقه فروتر اند که از اهل
احتیاج و فقر و مسکنت اند و نیز از این باب در همان کتاب مسطور است انصف
الله وانصف الناس من نفسك ومن خاصة اهلك ومن لك فيه هوى من
رعيتك فانك الا تفعل تظلم ومن ظلم عباد الله كان الله خصمه دون عباده
ومن خاصمه الله ادحض حجته وكان لله حربا حتى ينزع ويتوب وليس شيء ادعى
الى تغيير نعمة الله وتعجيل نقمته من اقامة على ظلم فان الله سميع عليم ويسمع
دعوة المظلومين وهو للظالمين بالمرصاد یعنی انصاف ده خدا را و انصاف ده مردمانرا
از نفس خود یعنی حقی که خالق و خلق بر تو دارند ادا کن و داد رعیت را خواص
اهلت و سایر رعیت بستان اگر چنین نکنی از ظالمان باشی و هر که ظلم کند
بر بندگان خدای عز و جل خصمی کند با او و هر که خدا با او دشمنی کند باطل
کند حجة او را و خواهد بود آنکس خدا را محارب تا وقتیکه توبه و رجوع کند و
هیچ چیز دعوت کننده تر نیست به برگشتن نعمت و تعجیل عذاب و نقمت از اقامت
بر ظلم که خدا شنونده دعای مظلومان و بر گذرگاه ستمکاران است و در همان
مشکین خامه میفرماید وليكن احب الامور اليك اوسطها في الحق واعمها في العدل
واجمعها لرضى الرعية فان سخط العامة يجحف برضى الخاصة وان سخط الخاصة

يُغتفَرُ مع رضى العامّة وليس احدٌ من الرعيّة اثقل على الوالي مؤنةً عند الرخاء
واقلّ معونةً له في البلاء واكره للانصاف واسئل بالالحاف واقلّ شكراً عند الاعطاء
وابطأ عذراً عند المنع واضعف صبراً عند ملمّات الدهر من اهل الخاصّة وانّما
عمود الدين وجماع المسلمين والعدّة للاعداء العامّة من الامّة فليكن صغوك لهم
وَمَيلُكَ مَعَهُم يعني بايد هميشه بركات شادى تو ميانه ايشان باشد و رحمت و جامع
تو بايشان خوشنودى رعيت برآنكه خشم عوام خاطر ميبرد خوشنودى خواص
اركان و مقربان را و خشم خواص امريست ميتوان بارضاى عوام و نيست احدى از رعيت
گرانتر بر والى از روى شدت و مشقت در زمان فراخى و آسايش و كمتر از روى يارى
كردن در زمان گرفتارى و كراهت دارنده تر مر عدل را و زياده خواهنده تر با الحاح

۴

و كم شكرتر نزد عطا دادن و دير عذر آورنده تر در زمان منع و ضعيف تر از
روى شكيبائى نزد فرود آمدن گرفتاريها از خواص و مردم بيكار رعيت كه خود را
از طبقه عظمى ميدانستند و جز اين نيست كه ستون دين و محل جمعيت مسلمين و
كارسازى براى دفع دشمنان عامه مردمند پس بايد محبت تو مر ايشان را و ميل
تو با ايشان حاصل كه مايه نظام انكه اگرچه طبقات سته رعيت كه سابقاً
ذكر شده همه مستحق عدل و احسان و اكابر و اصاغر و اعالى و اسافل انها سلطنت
و ملك را اركانند و مشمول نظر عطوفت و رحمت سلطانند ولى بايد دانست كه رعيت
عامه كه پيشه وران و زارعان و اسافل از لشكريان و سائر مردمان كه قانع بنعمت
امنيت اند و دعاگوى ايام حضرت سلطنت شب و روز در كمال مشقت و زحمت
خزانه سلطان را معمور و مملكت را از صناعت و تجارت و زراعت معمور دارند
سزاوارترند و شايسته ترند بعطوفت و معدلت كه از مسكن يكاشانه بلكه ويرانه
و از لباس بجوف و بترابى بساخته و از نعمتهاى جهان بجهت نان جو قناعت كرده
رعيتى پادشاه و تشكر حضرت الهى كنند و ديگران شايد با بيوت ملوكانه

ودعوت

و دعوت خسروانه و مرسومات و مواجب سپاه غالبا خوشنودی و سپاس گذاری
ندارند و یقین است که اگر رعیت بواسطهٔ تعدیات ولات از سلطان ناراضی باشند
هرگز رضایت مقربان اصلاح این مفسده نخواهد کرد و بالعکس اگر رعیت از سلطنت
خورسند و خوشدل باشند عدم رضایت مقربان البته خللی نخواهد داشت

جانب دلها نگاهدار که سلطان	ملک نگیرد اگر سپاه ندارد

الحدیث الخامس

قَالَ الصَّادِقُ عَلَیْهِ السَّلامُ فِی جَوَابِ مَنْ سَئَلَهُ عَنْ حَقِیقَةِ الْعَقْلِ الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمٰنُ
وَاکْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ قَالَ الرَّاوِی قُلْتُ فَمَا الَّذِی کَانَ فِی مُعٰوِیَةَ قَالَ تِلْکَ النُّکْرَاءُ تِلْکَ
الشَّیْطَنَةُ وَهِیَ شَبِیهَةٌ بِالْعَقْلِ وَلَیْسَتْ بِعَقْلٍ حضرت امام الحق ابوجعفر محمد الصادق
سلام الله علیهما فرمود در جواب سؤال کسیکه از حقیقت عقل پرسش نموده بود
چیزیست که بآن عبادت کرده شود خداوند رحمن و اکتساب شود بآن
بهشت جاودان راوی گوید عرض کردم پس چه بود آنچه که در معاویه بود فرمودند
نکری و شیطنت بود و او شبیه است بعقل و عقل نیست بر عقلاء الازم است
که حقیقت عقل را تعقل کنند که از جوهره ملکوتیه جهت تشریف انسان و مناط
توجه تکلیف با بشا است او است معاقب و مثاب او است مسئول و مجاب کوکب
لامع آسمان شهود و نوری ساطع از عالم وجود است طایر قدسیست که با صد عزوناز
از عالم ملکوت بباغ ناسوت پرواز نموده و در قفس تن با هزار مذلت و محن غنوده

که هَبَطَتْ اِلَیْکَ مِنَ الْمَحَلِّ الْاَرْفَعِ	وَرْقَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَتَمَنُّعٍ
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک	چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

چراغیست روشن و آماده که حضرت عالم الغیب آن را بشهادت جل بوره و ظهوره
در بیت الظلمه تن انسان نهاده هذه النفس کالزجاجة والعقل سراج وحکمة الله
زیت فاذا اشرقت فانک حی واذا اظلمت فانک میت

اگر بر شهوت و غضب سالار خود جهل غلبه کرده سلطانی است و نهایت قوت
و قدرت و اگر مغلوب است حیوانیست و رتبه بهیمیت ثابت و خست و یا شیطانی
است در غایت نکری و شیطنت پدید آید. و عقل در لغت بمعنی فهم و منع
و حبس است و در اصطلاح بر شش چیز گفته میشود اول قوه ادراک خیر و شر
و نفع و ضر و شناسائی ربط اسباب بمسببات که بچیزها مطلوب بجهه
قسم میتوان توسل جست و عقل بدین معنی مناط تکلیف و ثواب و عقابست
دوم حالت و ملکه ایست در نفس که داعی باشد بسوی اختیار خیر و نافع و اجتناب
از شرور و مضار و بعضی گویند این مرتبه کامله از قوه اولی است و آنچه دیده
میشود در غالب مردم که قوه تمیز خیر و شر و بد و خوب در آنها بکمال است و
لیکن اختیار شرور و ترک خیرات میکنند دلیل است بر تغایر این دو و قوه سیم
قوه ایست که بکار میبرند مردم در نظام امور معاش پس اگر موافق قانون شرع
باشد عقل معاش و ممدوح است و اگر مخالف شد در زبان شرع بنکرا و شیطنت
نامیده میشود چهارم مراتب استعداد نفس ناطقه انسانیست از برای تحصیل
نظریات که ارباب حکمت نفس ناطقه را دو قوه اثبات کرده اند یکی نظریه و
دیگری عملیه و نظریه را قوه عاقله خوانند و این چهار مرتبه است اول عقل هیولانی
است و آن عبارتست از استعداد نفس ناطقه قبول صور علوم را در آن حالت که خالی
است از علوم چون نفوس اطفال دوم عقل بالملکه است و آن عبارتست از حصول
علوم اولیه باستعمال آلات که آن حواس ظاهره و باطنه است و بدین واسطه
استعداد اکتساب نظریات او را حاصل شود سیم عقل بالفعل است و آن
عبارتست از حصول نظریات از ترتیب علوم اولیه در نفس ناطقه انسانی و
در این مرتبه با آنکه همه معقولات نفس را حاصل شده بواسطه اشتغال و التفات بعض
معقولات با امور بدن همه در نزد او حاضر نیستند و چون بمرتبه رسد همه حاضر

ومشاهد نفس باشند و هیچگونه حجابی از ملاحظهٔ معقولات نباشد نفس را در این مرتبه عقل مستفاد گویند و این مرتبهٔ چهارم است پنجم از معانی مصطلحه عقل ناطقهٔ انسانی است که بواسطهٔ او درک کلیات می نماید و از بهائم جدا می یابد ششم اصطلاح فلاسفه که می گویند عقل جوهری است مجرد که علاقه بماده مطلقا ندارد نه ذاتا و نه فعلا و چون این مقدمه دانسته شد باید دانست که لفظ عقل که در اخبار و آثار در باب بیان عقل و جهل وارد است بیشتر مراد معنی اول و دوم است از انجا اخبار معصومین مستفاد است این است که خداوند عزت خلق فرموده در هر شخص از اشخاص مکلفین قوه و استعدادی از برای ادراک امور از حسن و قبح و مضرت و منفعت بحسب فطرت و مردمان کمال اختلاف دارد اقل درجاتش مناط تکلیف است که از دیوانگان امتیاز می یابد و بحسب اختلاف عقول تکالیف هم مختلف است هر که تمیز و عقلش بیشتر تکلیفش زیادتر و دشوارتر است و حظش در ولایت زیادتر است

و راحت جسم که منی

با دها نرا همه پشت زنی کلاب فقد است	فوت تا نیا همه از خوره که نبی تستم
اکسب باری شد که محرومه بربر بنا الاّن	طوق زرین همه دکو کرد نحرمی بیم
مستی گویند دوا العقل یشقی فی نعیم بعقله	واخو الجهالة فی الشقاوه ینعم

یعنی که این شیوه از صرف و اغیال در ما فی دائمه با هیه که عبادت حضرت رحمن و کسب رضا خداوندان است که ت غافل است کرچه دیوانگان غافل عابد پروانه اش نیابند

و قال امیرالمؤمنین فی وصف المتقین بنظر الیهم الناظر فیحسبهم مرضی وما بالقوم من مرض و یقول قد خولطوا و لقد خالطهم امر عظیم یعنی از عقلا و علما زمان کا خواص جعفر انبیا صورت زاهدانی باعماد رحمن و سعادت خداوندان دیده دل را کسبه مهار و سوقا ترکرده و کلید در اصلاح باطن کوشیدند و خود را

دیوانه وا نمودند مانند جابر بن جعفی و بهلول و زید مجنون و اشباه ایشان از

بهلول منقول است از کتب هر دو هم حقا بلا کذب ‌ ‌ قالوا مجنون بك فی جد و فی لعب

ایاك من ان تقال عاقل فطن ‌ ‌ فاننی لی بطول الکد والنصب

مولاك یعلم ما تطویه من خلق ‌ ‌ فما یضرك ان سبوك بالکذب

ز عقل اندیشها زاید که تنها بفرساید ‌ ‌ گرت فرزانگی باید برو مجنون شو ای عاقل

گروهی هم نشین من خلاف عقل و دین من ‌ ‌ گرفته استین من که دست از دامنش بگسل

اگر عاقل بود داند که مجنون صبر نتواند ‌ ‌ شتر جائی بخواباند که لیلی را بود منزل

در کتاب مستطاب کافی از حضرت امام صادق علیه السلام روایتست من کان عاقلا کان له دین ومن کان له دین دخل الجنة هر که را عقل قرین است قطعا با تقوی و دین است وهر که را دیانتست حکما از اهل جنت است پس بنابراین کلی عقل بی دین عقل نباشد و ایضا فی الکافی عن امیر المؤمنین ع قال هبط جبرئیل علی آدم ع فقال یا آدم امرت ان اخیرك واحدة من ثلاث فاخترها ودع اثنتین فقال له آدم یا جبرئیل وما الثلاث فقال العقل والحیاء والدین فقال آدم ع انی قد اخترت العقل فقال جبرئیل علیه السلام للحیاء والدین انصرفا ودعاه فقالا یا جبرئیل امرنا ان نکون مع العقل حیث کان قال فشأنکما وعرج امیر المؤمنین فرموده جبرئیل از جانب حق تعالی بر آدم نازل شد گفت مامورم تو را اختیار دهم در قبول یکی از سه چیز پس یکی را اختیار فرما ودو دیگر را واگذار آدم فرمود ای جبرئیل آن سه چیز کدامست گفت عقل وحیا ودین است آدم فرمود مصاحبت عقل را بر گزیدم پس جبرئیل بحیا ودین فرمود بمستقر خود باز گردید و واگذارید عقل را گفتند حاشا که او را بگذاریم واز دامن صحبت او دست بداریم که ماموریم ملازمت اوئیم اگر او شاه است ما وزیریم واگر ماه است ما دو کوکب منیریم در هوای ارواح باهم بوده ایم در زمین اشباح هم در حد مثاوئیم واگر قوه عاقله استیلاء قوه

شهوت و غضب نکرد بلکه بعد از تمیز خیر و شر و نفع و ضر اختیار کرد مضرت دین را
بر منفعت و راضی شد بزندگانی دنیا بدل از آخرت و لذائذ دائمه آجله را قناعت
کرد بفوائد زائله باطله عاجله مانند معویه و یزید و امثال آنها از سلاطین
بنی امیه و آل عباس که بانواع و قباحت بشریه و مکر و حیله ذاتیه با حق تعالی
کنند استحقاق اسم عاقل در نزد عقلا ندارد اگرچه مالک تخت و نگین و سلطان
السلاطین روی زمین شوند زنهار که غلبه معاویه را بر حق مطاع امیر المؤمنین
نشان اقبال نه پندارد حکما گفته اند اذا اقبلت الدول خدمت الشهوات العقول
واذا ادبرت خدمت العقول الشهوات دولت آنگاه اقبال کند که عقول بر شهوات
سلطنت کند و هرگاه شهوت حاکم و عقل محکوم شد عین ادبار است در اخبار
معتبره است که معویه در کوفه میگفته که غلبه و سلطنت من بر شما نه از برای
آن بود که اقامه صلوة و ایتاء زکوة نمائید بلکه از برای آنست که بر شما امارت
کنم و در روایات است که بعد از غزوه جمل معویه [illegible] بعث شاه اولیاء و متابعت
آنجناب را وسیله حکومت شام کرده و عریضه فرستاد که اگر امارت و حکومت قرار دهی
بیعت کنم مغیره در مقام دولتخواهی عرض کرد مولای من مصلحت آنست که مسئول او را
اجابت فرمائی تا امر خلافت را استقراری حاصل شود آنگاه اگر بخواهی عزل
کن امیر المؤمنین فرمود یا مغیره آیا ضامن میشوی که مرا از ولایت معویه تا عزل
عرض کرد نه انم فرمود اگر [illegible] بودم [illegible] حکم [illegible] یکشب [illegible] اگر عدل در
[illegible] قضا بر سنتی [illegible] لا یسئلنی الله عن عقد بیعته علی رجلین
من المسلمین لیلة سوداء ابدا و ما کنت متخذ المضلین عضدا [illegible] جمله
[illegible]
[illegible] وانا الرای الذی [illegible] ما اشار الناس [illegible]
[illegible] وهو الذی اشار الی عثمان [illegible] وکان خالصة [illegible] لم یحدث

عليه ما حدث وانما قال اعدائه لا رأى له لانه كان متقيدا بالشريعة لا يرى
خلافها ولا يعمل بما يقتضي الدين تحريمه وقد قال لولا الدين والتقى لكنت ادهى
العرب وغيره من الخلفاء كان يعمل بمقتضى ما يستصلحه ويستوفقه سواء كان
مطابقا للشرع او لم يكن يعنى در راى وتدبير رايش محكمترين رايها وتدبيرش
درست ترين تدابير بود تا آنكه عمر كه بگمان جمعى در سياست مثل است در جنگ
با روم وعجم از حضرتش استشاره كرد وهر چه ايشان فرمود اطاعت نمود
في نهج البلاغة من كلامه ع وقد استشاره عمر في الشخوص لقتال الفرس بنفسه
ان هذا الامر لم يكن نصره ولا خذلانه بكثرة ولا قلة وهو دين الله الذي اظهره
وجنده الذي اعده وامده حتى بلغ ما بلغ وطلع حيث ما طلع ونحن على موعود
من الله والله منجز وعده وناصر جنده ومكان القيم بالامر مكان النظام من
الخرز يجمعه ويضمه فان انقطع النظام تفرق وذهب ثم لم يجتمع بحذافيره ابدا
والعرب اليوم وان كانوا قليلا فهم كثيرون بالاسلام وعزيزون بالاجتماع
فكن قطبا واستدر الرحى بالعرب واصلهم دونك نار الحرب فانك ان
شخصت من هذه الارض انتقضت عليك العرب من اطرافها واقطارها
حتى يكون ما تدع من العورات اهم اليك مما بين يديك ان الاعاجم ان ينظروا
اليك غدا يقولوا هذا اصل العرب فاذا قطعتموه استرحتم فيكون ذلك
اشد لكلبهم عليك وطمعهم فيك حاصل آنكه فرمود امر اسلام با بسيارى
عدد وقلت آن بسته بكمى عدد نيست واين دين خدا است كه آشكار كرده و
لشكريست كه مهيا داشته ومدد آنكه وناصر ما داد فرموده وما منتظر وعدهاى
خدائيم واو تعالى سريع الوفا است بوعدهاى خود ويارى كننده
است لشكرش را ومكان قائم بامر مردم محل رشته قلاده است كه او
بايد جمع كند دانهارا وهرگاه رشته منقطع شود متفرق ميشوند وهرگز

الحدیث الخامس

جمعیت صورت نه بندد و عرب امروز اگرچه کنند بعد بسبب اسلام
کثیر اند و باتفاق کلمه عزیز اند پس تو بوده باش بمنزله قطب که اصلا حرکت نداری
و بعرب بگردان آسیای حرب را که تو هرگاه از مرکز حرکت کنی عرب را اطراف حرمین
سرکشی و نافرمانی کنند و طغیان ورزند پس حفظ این دو حرم اهم از
جنگ با عجم است و دیگر آنکه اگر مقابل خصم روی و تو را به بینند گویند
این اصل عرب است اگر قطع کردیم مایه استراحت ما است پس طمعشان در تو
بیشتر خواهد بود هر که بانصاف در این کلمات بلیغه نظر کند و نامها و عهود
که بسوی عمال و والیان و قاضیان نوشته مطالعه فرماید بخصوص عهد
بمالک اشتر را امید اند که در آن نامه از لطایف سیاست مدن و نظام
امر خلق چیزها مندرج است که در این باب مزیدی متصور نیست و اکابر
صحابه در علم سیاست مدنیه و تدبیر منزل و تدبیر حروب و مصالح کلیه
و جزئیه در ایالت و خلافت خود کمال احتیاج برای بیضا ضیای حقیقت
نمای شاه اولیا داشته اند این مسئله مسلم اهل تاریخ و محل اتفاق فریقین
است هیچ حاجت به بیان و اقامه برهان ندارد و شاید کسی گمان کند و یا در
خواطر ها خلجان کند اگر مقام حضرت ولایت در حکمت منزل و سیاست
این است چرا در هنگام ظهور خلافت حقه امرش را انتظام نبوده و در محل
آسایش این مقام نداشت تا آنکه در آخر کار از اختلال امور و اختلاف
جمهور بستوه آمده مکرر از روی ملال میفرمود و خلفاء سابقین و لاحقین
در این طول مدت در نهایت سلطنت و قوت مباشرت امر خلافت داشتند
جواب آنستکه خلفاء در ریاست آنچه صلاح سلطنت و باطاعت آوردن
رعیت را امید انستند علی ای سبب کان نخواه موافق با قواعد شریعت بود
یا نه جهد بپیشرفت امر میکردند و باجتهاد و قیاسات و استحسانات و

مصالح مرسله مصلحت ایشان از مخالفت صریح کتاب و سنت نداشتند تخصیص
عمومات بآراء میکردند بلکه در مقام معارضه آراء را بر کتاب و سنت ترجیح
و تقدیم میدادند و در منع و عطا جز ملاحظه موافقت مصلحت خود نمی کردند
در نصب حکام و ولات و عزل قضاة تابع فرمان خدا و قول پیغمبر نبودند
هر که معارض ریاست بود از کشتن و اخراج و حبس آنچه ممکنشان بود فرو نمی گذاشتند
اگرچه سلمان و ابوذر و حواری رسول و پاره تن پیغمبر باشد در حروب
در مکر و حیله و خدعه اسلحه نداشتند و در تسلط بر خصم حرق و غرق و
هدم و جعل مکاتیب و وضع اکاذیب و منع آب و قطع نان را جایز میدانستند
و بالجمله هر حیله و وسیله توسل میجستند و دیگر آنکه مرمی نقشه قتل
عثمان بر ایشان نبود و بعد از خلافت بلافصل مسلا بجنگ جمل و صفین
و نهروان نشدند و در غزوات بوبه با هیچ خصمی کبر و دار نکردند و همچنا
برای عار فرار سد ده رهبان و نه هم قصد شماتت و خیال ایالت داشتند
غالب بن عمار نوشته شرح ابن ابی الحدید است میگوید و امیرالمؤمنین کان
مقیدا بقیود الشریعة مدفوعا الی اتباعها و رفض ما یصلح اعتماده من آراء
الحرب و الکید و التدبیر اذا لم یکن موافقا للشرع و بالجمله قید شریعت شاه
اولیاء را از کار دنیا و اقبال بر ریاست مانع بود جز احیای شریعت بمتابعت
کتاب و سنت غرضی نداشت و از کلمات بینات او است که والله ما معویه
ادهی منی و لکنه یغدر و یفجر و لولا کراهیة الغدر لکنت ادهی الناس

الحدیث السادس

قال امیرالمؤمنین سلام الله علیه صاحب السلطان کراکب الاسد یغبط
بموقعه و هو اعلم بموضعه صاحب پادشاه مانند کسی است که بر شیر نشستن
میکنند محسود خلایق بحسب جاه و مال است و جانش در معرض هلاک و زوال

در این کلام بلاغت نظام تحذیر فرمود از مصاحبت ملوک و قرب سلاطین
که باعث خرابی دنیا و هدم دین است حکمای عرب و عجم متفق اند بر نهی از
صحبت پادشاهان در کتاب کلیله و دمنه است مَثَلُ السُّلطانِ کالجَبَلِ
الصَّعبِ المُرتَقی فیهِ کُلُّ ثَمَرةٍ طَیِّبةٍ وکُلُّ سَبُعٍ حَطُومٍ فالارتِقاءُ الیهِ شَدیدٌ
والمُقامُ فیهِ اَشَدُّ یعنی مثل پادشاه کوه بسیار بلندیست که در صعود
بقلهٔ او صعب و دشوار است و در اعلای او انواع فواکه و ثمار است و بودن
در آن دشوارتر است که از انواع درنده کان ابدا در ضرر و خطر است و ابن
عباس گفته اصحاب سلطان مانند کسانی باشند که بر کوه برآمده باشند
پس ناگهان فرو افتند فکانَ اَقرَبُهُم اِلی الرَّدی اَبعَدُهُم فی المَرقی هر که
معاش با او اتر است هلاکت نزدیکتر است و در فصول ابن معتز است اَشقَی
النّاسِ بالسُّلطانِ صاحِبُهُ کما اَنَّ اَقرَبَ الاَشیاءِ اِلَی النّارِ اَسرَعُها احتِراقاً یعنی
بدبخت ترین مردم بسلطان مصاحب او است زیرا که مثل او مثل سوزاننده هر که
نزدیکتر است سخت تر است سوختن او و گفته اند نزدیک سلطان در وقت
اضطراب و کدر او مانند دریا است که در حال سکون آشنا ایمن از هلاک
نیست چون در حال اضطراب و اختلاف امواج کجا امید سلامت است
ابو الفتح بستی گوید صاحِبُ السُّلطانِ لابُدَّ لَهُ مِن غُمُومٍ تَعتَریهِ و غُمَمٍ

والّذی یَرکَبُ بَحراً سَیَری	قُحَمُ الاهوالِ مِن بَعدِ قُحَم

وصاحب بن عباد در همین معنی گفته

اذا ادناک السُّلطانُ فَزِدهُ	مِنَ التَّعظیمِ واحذَرهُ وراقِب
فما السُّلطانُ الّا البحرُ عِظَماً	وقُربُ البحرِ محذورُ العَواقِب

متنبی در مدح سیف الدوله حمدانی گفته

هو البحر غُص فیه اذا کان ساکناً	عَلَی الدُّرِّ واحذَرهُ اذا کان مُزبِداً

و گفته‌اند هیچکس بقرب سلطان کارش بسامان نمیشود مگر بخوف
نقصان و تعب جسمانی و دوری از مسلمانی ابو الفتح بستی نظم گفته

یا من یری خدمة السلطان عدّته	ما ارتش کذلک الا الکدّ و الندم
دع الملوک فخیر من وجود لما	ترجوه عندهم الحرمان و العدم
فجسمه تعب و النفس خائفة	و عرضه عرضة و الدین منثلم

بعضی از گذشتگان گفته یا بنی اتق السّلطان فانه یغضب غضب الصّبی
و یصول صیال الاسد و گفته ایاک و الملوک فانهم یستصغرون ضرب
الرقاب و یستعظمون ردّ الجواب و از اسکندر نقل است که السّعید من لا
یعرفنا و لا نعرفه فان عرفنا اطلنا یومه و اطرنا نومه بدیع الزّمان همدانی گفته
ان الملوک ان خدمتهم ملّوک و ان لم تخدمهم اذلّوک عتابی را گفتند چرا نزد امیر
نمیروی گفت جهت این است که می بینم عطا میکند بی استحقاق و صله و جنت منع
می کند بی گناه و معصیت نمیدانم من کدام یک از این دو باشم معلوم شد که
ذوق و وجدان و تجربه و برهان شاهد است بر منع مصاحبت سلطان و بزرگان
هر دو ایشان را تشبیه باطفال و گاهی باشبال و وقتی بجبال و زمانی بدریا و چینی
نموده اند عجب است با این همه خطر و ضرر چه قدر مطلوب و تقرّب و
معروفیّت نزد ایشان محبوب نیست در نزد دانشمند صد سال عزّت صحبت و حکومت
ملک و زمداریت معزولیّت بنرزد با آنکه می بینند و مکرّر می بینند که بعد از تنها
از مظالم عباد و وزر و وبال و جمع از حرام و حلال عاقبت بشامت ظلم گرفتار
زندان و مامورین سلطان میشود هرچه اند و ختهٔ بی سؤال و جواب با
عذاب احراز و عتاب باید بدهند آنچه از صد هزار نفر یک نفر من غیر حق بستم گرفته
بغیر مستحقّ بدهند لا و ... زهی دریغ حسرتا از این بشر نیست که او
مظلمه بر دوش ... کوکبی بس ... بزرگان دیوان ... و صحابه

و تابعین اخیار قرب و صحبت بلکه تولیت حکومت سلاطین کردند مجمل جواب
آنست که کار ایشان را قیاس از خود مگیر ایشان در این مباشرت رفع مظالم
میکردند نه معونت ظالم در این لباس پرستش خدا می‌کردند نه عبادت
هوا فی الحقیقه این کار از برای ایشان مشقت و ریاضت بود نه حکومت و
ریاست تحمل عذاب صحبت بطمع ثواب آخرت بزرگ عبادتی است صدوق
در فقیه روایت فرموده کَفّارَةُ خِدْمَةِ السُّلْطانِ قَضاءُ حَوائِجِ الْاِخْوانِ
و در خبر دیگر است اِنْ کُنْتَ تَعْلَمُ اَنَّکَ اِنْ وُلِّیتَ عَمِلْتَ فِی عَمَلِکَ بِما اَمَرَکَ بِهِ
رَسُولُ اللهِ ثُمَّ تُصَیِّرُ اَعْوانَکَ وَ کُتّابَکَ اَهْلَ مِلَّتِکَ فَاِذا صارَ اِلَیْکَ شَیْءٌ
واسَیْتَ بِهِ فُقَراءَ الْمُسْلِمِینَ حَتّی تَکُونَ کَواحِدٍ مِنْهُمْ کانَ ذا بِذا وَ اِلّا فَلا اگر میدانی
هرگاه والی شدی بطاعت و فرمان رسول خدا عمل میکنی و از اهل ملت خود اعوان
و نویسندگان میداری و اگر چیزی بدست آمد با فقراء مسلمین مواسات
میکنی که خود را یکی از ایشان میدانی پس این کار را بکن این ثواب برابری میکند اِنَّ الْحَسَناتِ
یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ [illegible] این است که اگر چنین باشد مباشرت
روا باشد تو که هزار خانه ویران کنی تا بنای یک عمارت و ایوان کنی و صد
مزرعه خراب و بی آب کرده تا یک باغ و گلستان شاداب نموده با آن بزرگان
همسنگ و همسر [illegible] میخواهی شد نه هرگز [illegible] نشست
کلاه [illegible] بنده خدا در هر لباس ابراهیم و هشم
میتوان یافت [illegible] علیهم اجمعین در کتاب مکاسب در باب اعمال
وارد است [illegible] مجهود و نافع گویند اولا [illegible] عن
[illegible] سلطان عادل
جائز است [illegible] وعن الجائر
محرم [illegible] الخوف و تقیه لو [illegible]

اوظن التخلص من المأثم والتمکن من الامر بالمعروف والنهی عن المنکر واگر
بنفس یا بمظنه حاصل کند که از مأثم ومظالم محترز واند خلاص شد وتمکن
امر بمعروف ونهی از منکر هم میسر ساند جایز است بلکه مستحب است بلکه قائل
بوجوب هم از فقها دارد وغرض تحقیق وتفصیل وترجیح نیست بلکه از جمله اخبار
که دلالت بر رجحان دارد از سلطان الاولیا علی بن موسی الرضا است
ان لله تعالی بابواب الظلمة من نور الله به البرهان ومکن له فی البلاد
لیدفع الله بهم عن اولیائه ویصلح الله بهم امور المسلمین لانهم ملجأ
[illegible] الی ان قال اولئک المؤمنون حقا اولئک امناء الله فی ارضه
اولئک نور الله فی رعیتهم یوم القیمة ویزهر نورهم لاهل السموات
پس اگر کسی بخدمت سلطان قصد اطاعت سبحان وداد رسی مظلومان
ونیکی واحسان وامر بطاعات ونهی از منکرات باشد از اجل عبادات است
علی بن یقطین از جمله بزرگ زادگان عراق بوده با آنکه در دولت عباسیه
کمال قرب بلکه وزارت داشته در قوت ایمان وتقرب بائمه اطهار چنان است
که داود رقی گفته در روز نحر خدمت حضرت موسی بن جعفر رسیدم فرمودند
بار فرموده که در موقف که ایستاده بخاطرم هیچکس خطور ننمود مگر
علی بن یقطین ونیز راوی دیگر گفت خدمت حضرت موسی بن جعفر عرض نمود
که علی بن یقطین بمن گفت که از شما التماس دعائی نمایم فرمود که از برای امر
آخرت میخواهد گفتم بلی پس دست مبارک خود را بسینه پر سکینه نهادند وفرمودند
ضمنت لعلی بن یقطین ان لا تمسه النار ابدا شاید مراد آنجناب این مطلب
است که اگر چه بحسب صورت علی بن یقطین محشور با عباسیین ومصاحب
ایشان است وبحکم فتمسکم النار باید مس آتش جهنم کند ولی چون محبت
در دل وی بست و باطن وسر وی با ائمه دین است پس نهی کلیه شامل وی نیست ولا

الحديث السادس

تركنوا الى الذين ظلموا او را شامل نخواهد شد و نيز روايتست كه چون حضرت
بعراق آمدند علي بن يقطين بخدمتش رفت و اظهار ملالت از كردن كار خود در
خدمت بني العباس نمود پس آنحضرت در جواب فرمود يا علي ان لله تعالى اولياء
مع اولياء الظلمة ليدفع بهم عن اوليائه وانت منهم يا علي و ايضا روايتست
كه آنحضرت فرمودند تو ضامن يك چيز از براى من شو تا من ضامن سه چيز از
براى تو شوم عرض كرد جان من فداى تو باد كدامست آن يك چيز كه بايد من ضامن
شوم و چيست آن سه چيز كه جناب ضمانت ميفرمائى فرمود آن سه چيز اينست
كه هرگز اسيب تير و شمشير بهيچ وجه بتو نرسد و بلاى بند و زندان گرفتار
نشوى آنچيز كه تو بايد ضامن شوى آنكه از اولياء ما و برادران مؤمن تو هركه
پيش آيد او را اكرام نمائى [illegible] [illegible] تمام حجتى است مباشرين
امور ديوان اعوان حضرت سلطان [illegible] خدمت بنى امية و
بنى عباس [illegible] و طال آنكه با ائمه حق هم عنان
و معروف بالحاد بوده اند چه اگر [illegible] معونت سلطان شيعى [illegible]
ممكن نباشند (فريدون فرخ فرشته نبود ز مشك و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش يافت فرخ [illegible] تو داد و دهش كن فريدون توى
فردى از اهل اعوان [illegible] نوشته اند كه يحيى [illegible] والى شد بر ما و من از بقايا
خراج [illegible] بود كه ممكن نبود [illegible] آنكه هر چه مال بود بدهم و
[illegible] پس گفتند اينجا كه از شيعيان است [illegible] ملاقاتش نمايم
كه مبادا آنچه شنيده ام دروغ باشد پس [illegible] بسوى خدا و پناه بردم بحضرت
صادق سلام الله عليه [illegible] نوشتند بسم الله الرحمن الرحيم
ان لله في ظل عرشه [illegible] عن اخيه كربة او اعانه بنفسه
او [illegible] [illegible] والسلام [illegible]

ومحتاج نامردان نشوى

فرموده و بمن داد و فرمود این رقعه را ببر پس شب بر او وارد شدم و اذن
خواستم و گفتم رسول حضرت صادقم پس با پای برهنه بیرون شد و سلام کرد و
پیشانی مرا بوسید پس گفت ای سید من توئی رسول مولای من گفتم آری گفت مرا
از آتش آزاد کردی اگر در این قول صادق و رسول مولایم حضرت صادق باشی
پس دست مرا گرفت و بمنزلش برد و در جای خود نشانید و مقابل من نشست
پس گفت چگونه گذاشتی مولای مرا گفتم بخیر پس گفت الله گفتم الله تا سه مرتبه
پس رقعه را دادم بوسید و بر چشم گذاشت پس گفت ای برادر مرا بامرت
که هر چه حکم کنی بر وجود من حکمی گفتم در دفتر بقایا بر ذمه من هزار
هزار درهم ثبت است و این سبب استیصال و هلاکت من است پس دفتر
بقایا را طلبید و قلم عفو بر نام من کشید پس صندوقهای اموالش حاضر کرد
با من مناصفه نمود پس هر چه داشت از چهارپایان و غلامان و هر چه بود
از لباس و اساس نصف بمن واگذاشت و نصفی خود برداشت و می گفت آیا
خوشحال و مسرور کردم ترا می گفتم آری والله و زدت علی السرور و راوی گفت
گفتم بشکرانه این نعمت بحج مشرف شوم و حضرت دعا کنم و در مدینه
خدمت حضرت شکرگذاری کنم و خواهش دعا کنم از برای او پس چون در
مدینه خدمتش مشرف شدم آثار سرور در رخسار شریفش مشاهده
کردم استفسار فرمود ماجری بیان کردم و اظهار سرور می فرمود عرض کردم
ای سید من آیا مسرور شدی باین احسانی که بمن کرد فرمودی والله مرا
مسرور کرد و پدران مرا والله امیر المؤمنین و رسول الله را مسرور کرد بخدا
قسم خدا را در عرش مسرور کرد تو هم ای برادر امروز اگر در حضرت سلطنت
و مباشرت حکومت رفع ظلمی از مظلومان و احسانی بمستحقان از اهل مذهب
و ایمان کنی ائمه دین و امیر المؤمنین و پیغمبر و خدا را از خود مسرور و خوشنود

الحدیث السادس

توانی کرد و اینگونه از عبادات از سایر مستحبات بهتر دارد که نماز خواندن کار پیر
زنان و روزه گرفتن صرفه نانست و حج کردن تماشای جهانست و نان دادن کار مردان
است و کارهای بزرگ کار بزرگانست اگر صاحب شرف حکومت نبود هرگز مقصد
اینگونه از رعایت و اعانت و اظهار ارادت ممتنع الانست شد و حضرت صدیق
علی نبینا و علیه السلام با مقام نبوت طلب ولایت نمود قال الله تعالی قال
اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم در علل از حضرت صادق و در عیون
از حضرت سلطان الاولیاء مرویست و انما طلب تولی الولایة لیتوصل بها الی
امضاء احکام الله و بسط الحق و وضع الحقوق فی مواضعها طلب ولایت از آن
جهت بود که بتواند امضاء احکام خدا کند و بسط بساط حق نماید و بگذارد
حقوق را در مواضعش غرض احتکار و حبس ما یحتاج مردم در انبار نبود در
تفسیر مجمع البیان از سلطان سریر ارتضا مرویست که حضرت امر فرمود در هفت
سال رفاهیت و زیادی نعمت جمع کنند غلهها در خزائن و چون گذشت هفت سال
فراوانی و رسید نوبت هفت سال قحطی و گرانی شروع به بیع طعام نمود پس در سال
اول بدنانیر و دراهم فروخت تا نماند در مصر و اطرافش دیناری و درهمی مگر آنکه
مملوک حضرت یوسف شد و در سال دوم بزیورها و جواهر فروخت و در سال
سیم بدواب و مواشی و در چهارم بعبید و اماء و در سال پنجم بدور و عقار و در
ششم بمزارع و انهار و در سال هفتم برقاب ایشان تا نماند در مصر و اطرافش سیم
و زر و نه جواهر و زیور و نه زمین و آب نه حیوان و انسان مگر آنکه مملوک یوسف شد
بود و لیکن مقصودش سیاست بحق و حفظ نفوس خلق بود نه مالک شدن
ملک و مال و ناموس عیال ایشان و پادشاه مصر رای نمود و این نعمت و ولایت
که حق بمن فرموده چیست بدرستیکه مرا مقصود اصلاح افتاده نیست و نجات
و چیزها بما فرموده سلطان گفت رأی رای تو است و ای آنچه تو امر نمائی بستو حکم

نجات بلاد
تا و نا ... ایشان
تا هم ... سیم

انچه تو فرمائی یوسف گفت خدا را شهادت میخواهم و تو را گواه می گیرم که همه
را از قید بندگی ازاد و تمام اموال انها را رد نمودم و تاج و نگین تو را هم
بتو بخشیدم بشرط انکه نروی مگر براهی که من رفتم و حکمی نکنی مگر بطریقیکه
کردم ملک گفت این کمال شرف و فخر منست که بسیره و حکم تو باشم و
اگر نبودی هر گز مرا قوت حفظ و سیاست ملک و رعیت نبود و انا
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک رسوله نقل است که حضرت
یوسف در سالهای قحط با انکه در مصر پادشاه بود هر روز ضعیف تر
و نزارتر شدی سبب اینحال از وی سؤال کردند بعد از انکه الحاح بسیار
کردند گفت حالی دارم نهانی حکما گفتند شما مرض را تقریر کنید تا ما بعلاج
ان مشغول شویم گفت مدتیست که بر مسند شاهی متمکن شده ام
در این مدت نفس مرا میل با انست که از نان جو سیر کنم و نکرده ام گفتند
این همه مشقت چرا میکشی گفت با محتاجان و گرسنگان موافقت میکنم
و میترسم که یک کس در ولایت من گرسنه باشد و من سیر باشم
و مرا در موقف قیامت بدارند که بملک مشغول گشتی و از حال ضعیفان
و محتاجان خبر نداشتی ای عزیزان صدیق اکبر طلب ولایت کرد در مدت
چهارده سال سلطنت مصر چیزی نیندوخت بلکه بقوت لا یموت
قناعت کرد ارکان و اعیان این زمان شاید در مدت قلیل ربما شرف
امر جزئی از امور سلطنت یا لاف از مزارع و قنوات و دکاکین و مستغلات
قناعت ندارند این ثروت یا از مال سلطانست یا رعیت و در هر حال
خیانت و نفاق است یا شخص سلطنت را که رعایا گنجهای سلاطین و امانات
حضرت رب العالمین اند خرابی انها خرابی دولتست و شکستن انها
شکستن ارکان سلطنت است

احمد بیک

الحدیث السابع

قال امیر المؤمنین و امام البلغاء والمتکلمین مَنْ حَسُنَ الکِفایة استحق
الولایة هر کس در امور با کفایت است سزاوار حکومت و مستحق ولایت است
معلوم است که خطیر سلطنت بدون حکام و عمال با کفایت نیکو سیرت
قوام و نظامی نمی پذیرد از مهمات امور دولت است که انجام امور و زمام حل و
عقد جمهور بدست اشخاص مجرب و کاردان با استحقاق واگذار نمود و اصلاح
هر کار را از مردم سزاوار با صلاحیت همان کار بخواهند اکثر خللها که در دولتهای
پادشاهان پدید آمده است بود جاهائیکه قابل اشتغال و سزاوار رسانیدن
مناصب و اعمال نبودند نصب و وکیل نمودند و مردم کاردان با کفایت امور
و دانشمندان با تجربت و تربیت را بیکار و مخذول داشتند و بدیهی مسلم
حاکم است که تقدیم مفضول بر فاضل و ترجیح ناقص بر کامل باعث [illegible]
دولت و پریشانی ملت است معلوم است در هر صنعتی که شاگرد چند
و مبتدی را بر استادان کامل منتهی تقدم دهند تمام صنایع [illegible]
مر نهاد را رهنمون نیز رواج نگذاشت از حکما منقول است که مردن هر
کس را بایندان کم صبر تر است از ارتفاع درجه یکی از سفلگان از ابوذرجمهر
حکیم پرسیدند سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان رسید با نجه رسید
بعد از تمام قوت و عظمت سلطنت حکیم فرمود بجهت اینکه ایشان کارهای
بزرگ را بمردم کوچک مرتبه فرمودند لِاَنَّهُم اِستَعانُوا بِاَصاغِرِ العُمّالِ عَلی
اَکابِرِ الاَعمالِ فآلَ اَمرُهُم اِلی ما آلَ پس بر شخص سلطنت و لازم است که
عطایا [illegible] حق [illegible] و وجوه [illegible] مستحق کند شاه و لایت فرمود
[illegible] الاضل [illegible] فرموده اِذا استَولَی اللِّئام [illegible]
[illegible] وفرموده دولة [illegible]

مبنية على الظلم والفساد و باز فرموده تولى الاراذل والاخذان للدول
دليل انحلالها وادبارها وانصاد. ولة الكريم تظهر مناقبه و دولة اللئيم
بكشف مساويه ومعايبه وانصاد دولة اللئام مذلة الكرام و دولة الاشرار
محن الاخيار و ميفرمايد زوال الدول باصطناع السفل تا بدهر كارى
افاضل و ابرار اراذل و كرام را بر لئام و ازموده كان را بر خورد سالان و تازه كان
پيشى دهد تا كار ملت و دولت هر روز بكمال و ايمن از نقص و وبال باشد
و در سياسات و اداب و رياسات بهتر از كلمات بينات سلطان سرير ولايت
نصوص نميتوان كرد و در همين باب جناب ولايتماب در نامه بمالك اشتر ميفرمايد
ثم انظر في امور عمالك فاستعملهم اختبارا ولا تولهم محاباة واثرة فانهما
جماع من شعب الجور والخيانة وتوخ منهم اهل التجربة والحياء من اهل البيوتات
الصالحة والقدم في الاسلام المتقدمة فانهم اكرم اخلاقا واصح اعراضا
واقل في المطامع اشرافا وابلغ في عواقب الامور نظرا ثم اسبغ عليهم الارزاق
فان ذلك قوة لهم على استصلاح انفسهم وغنى لهم عن تناول ما تحت
ايديهم وحجة عليهم ان خالفوا امرك او ثلموا امانتك ثم تفقد اعمالهم وابعث
العيون من اهل الصدق والوفاء عليهم فان تعاهدك في السر لامورهم
حدوة لهم على استعمال الامانة والرفق بالرعية يعنى نظر كن در عمال بكه
قرار ميدهى در كارها پس كار فرماى ايشانرا از روى ازمايش و ايشانرا والى
مساز از روى محابات و دوستى و بر گزيدن بى انكه بحقيقت استحقاق و قابليت
واستعداد ايشان برسى و خوشنودى مردم از ايشان بدانى بدرستيكه محاباة
واثره كرد اورنده است شاخهاى ظلم و خيانت را زيرا كه حاكم امين نيست كه
مصلحت بندگان خدا را مرعى دارد هر گاه تعيين عاملان از روى خواهش نفس
كند خائن است طلب كن از جهة استعمال عمال اهل تجربه و حيا را كه از قبائح ظلم

الحديث السابع

۵

بشرم کنند و نقل خوانند ذاتها تربیت کرده بودند مادر انها با خلاق و سیر جمیله
معروف و در اسلام قدیم و رسوخ قدم داشته باشند که ایشان کریم الخلق و
صحیح الغرض و کم طمع زنند و در عاقبت کارها بالغ نظر زنند پس از آن تمام کن بی
نیسان رزاق و مؤنات که از باعث توانائی ایشان است بر طلب صلاح نفسهای
ایشان و باعث بی نیازی است از تناول چیزها که در دست ایشان است از مال
مسلمین چه آنست بر اینها اگر مخالفت امر با رخنه در امانت نو کنند در این کلام
معجز نظام شرطی چند که از اصول صفات حکام است بیان فرموده اول آنکه
صاحب تجربه باشند زیرا که کار عقل بی تجربه راست نیاید از کلمات همان
جناب است العاقل من وعظه التجارب و گفته اند هر چیز محتاج بعقل است و عقل
محتاج بتجربه حکیمی گفته عقل و تجربه دو یاری هم مانند آب و خاک است در
هر وقت که دو بان دیگر ایشان زرع ممکن نیست فیلسوفی گفته من عرف
التجارب طبت له المشاربه وقیل العاقل یقدم التجریب قبل التقریب
والتجنب قبل الانتشار والنفقة قبل الثقة وما المرء منفوعا بتجربة غیره

اذا لم تعظه نفسه وتجاربه	مرد خود مصلحت پیش را
عمرو با کسی بپیش کار	تا بکی تجربه آموختن
و زد بگریه تجربه بشر بکار	دو تن هما که انسان انی لوانهم رفعانی

اقول و از صفات اینها آنست زیرا که اگر ما نفسانیات تجربه و دعوی معنی
منفعت نخواهد ... شد از وشنیها و تمادی ... حسن او منفعت ...
سیم آنکه از سلسله کرام و سلسله ابرار بوده باشد یعنی آباء و اسلاف با اسلام
در شرف بیک نیک اخلاق و عادات معروف باشند و از عمر و کرام بوده باشند
بلبست قطرب ورد نات موصوف باشند و چون اعتبار این شرط بیان نشود
از کلمه ناظره شد که شرف اصل و طیب اعراق غالباً منشا حسن اخلاق

نه آنکه فی حد ذاته یا قطع نظر از این جهت معتبر باشد و با اثر پس اگر کسی
فی المثل از غیر صاحبان بیوت بحسن فطرت و ریاضت و تربیت آراسته و
شایسته ارجاع عمل شوند دیگری را که عاری است بمجرد وراثت تقدم نباید
داد و راضی بترجیح مرجوح بر راجح نباید شد و امیر مؤمنان در همین فرمان
نصب کنندگان حکام را هم بامور چند مامور فرموده اول آنکه اختیار
مسبوق بتجربه و اختبار باشد دویم آنکه با وجود آزمایش و کمال اطلاع
باید محض محاباة و اثرت نباشد یعنی باستبداد و موافقت مراد خود از روی
محبت و یا اخذ رشوت بی مشورت و رضای رعیت حکومت و عمل ندهد
چه نصب حکام از برای مصلحت رعیت است اگرچه بخواهش و اختیار مردم
خود سر بی تربیت هم نباید گذاشت که تابع معدلت و مطیع هیچ حکومت
نخواهند شد و اسباب اختلال نظم میشود پس در این مطلب هر دو
مصلحت را منظور باید داشت حاکم عاقل با انصاف با فتوت و دیانت
مرضی رعایا باید گماشت دویم آنکه با تمام احتیاط در اختبار و نیکوئی اختیار
باید از خصوصیات اوضاع و احوال آنها مطلع باشد و جواسیس از اهل
صدق و وفا بر ایشان بگمارد تا اگر غرور ریاست سبب طغیان و عصیان
آنها شود و بنا بر طمع فاسد شیوه ظلم پیش گرفته جانب پادشاه یا رعایا
رعیت را فرو گذاشته باشد و یا در حکم جانب اقویا و اغنیا و نزدیکان
سلطان گرفته باشد و یا در حکومت منجزه بطمع پیشکش و رشوه مردم
ستمکار شریر بد اصل گماشته باشد تادیب و تعنیف بلیغ فرماید و گاه باشد
که بعد از اطلاع اگر مصلحت در تغافل باشد باید ندیده و نشنیده انگارد و
مکافات را در عهده تعویق گذارد شاه اولیا فرموده من اشرف افعال الکریم
تغافله عما یعلم و بالجمله غفلت پادشاه از عمال و حکام مفاسد بسیار دارد

الحدیث السابع

وچون باخبر است همه امور بر وجه مطلوب منتظم میگردد فی الحقیقه پادشاه
در عالم که انسان کبیر است مثل روح است و عمال و کارکنان بمنزله اعضاء بدن
چنانچه در عالم صغیر که بدن انسان است کار اعضا بی خبر روح که مدبّر
اصل است استقامت ندارد کار اجزاء مملکت بی اطلاع سلطان درستی
و سلامت ندارد و اگر با وجود اطلاع از قبایح اعمال عمال از تادیب و مجازات
غفلت شود در این هنگام بیخبری بهتر است تا اسباب جرئت نشود چه
عاملان با عدم اطلاع سلطان خائف نیند و اگر بدانند که میدانند و منع
نمیکنند و باز نمیتوانند آن رعیت مظلوم را از انجا که مظالم جز حاکم فصل القضا
داد خواهی نخواهد بود در این هنگام نه تنها بر رعیت بلکه بر آن سلطنت و
مملکت باید گریست که دیگر کشور آباد نبیند بخواب که ببیند دل اهل کشور
خراب دیگر آنکه سلطان باید تحمل مؤنه و ارزاق حکام بفرماید یعنی
باندازه شان بطریق کفایت نه بقدر کمال اشتهاء و تمام شهوت تا محتاج و
مضطر بتعدیات و غارت رعیت نشود و در صورت مخالفت از برای مؤاخذه
مجنی داشته باشد و باید حضرت سلطان در زجر و تادیب حاکم با خیانت
فرقی در میانه اقارب و اباعد نگذارد بلکه اگر فرزند عزیز سلطان هم باشد چشم
از سیاست نپوشد و دست از مؤاخذه برندارد تا سایرین پا از اندازه
گلیم خود بیرون ننهند و پا و دست و چشم و زبان از اموال و ناموس رعیت نگاه
دارند مکتوب بلاغت اسلوب شاه ولایت با بن عباس را باید ملاحظه
فرموده حد این مطلب را بداند اما بعد فانی کنت اشرکتک فی امانتی
وجعلتک شعاری وبطانتی ولم یکن فی اهلی رجل اوثق منک لمواساتی
وموازرتی واداء الامانة الیّ [illegible] فلا ابن عمک آسیت
ولا الامانة ادیت وکانک لم تکن الله ترید بجهادک وکانک لم تکن علی [illegible]

بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكَ وَكَأَنَّكَ اِنَّمَا كُنْتَ تَكِيدُ هٰذِهِ الْاُمَّةَ عَنْ دُنْيَاهُمْ وَتَنْوِي غِرَّتَهُمْ عَنْ فَيْئِهِمْ فَلَمَّا اَمْكَنَتْكَ الشِّدَّةُ فِي خِيَانَةِ الْاُمَّةِ اَسْرَعْتَ الْكَرَّةَ وَعَاجَلْتَ الْوَثْبَةَ فَاخْتَطَفْتَ مَا قَدَرْتَ عَلَيْهِ مِنْ اَمْوَالِهِمُ الْمَصُونَةِ لِاَرَامِلِهِمْ وَاَيْتَامِهِمْ اِخْتِطَافَ الذِّئْبِ الْاَزَلِّ وَامِيَةَ الْمِعْزَى الْكَسِيرَةَ فَحَمَلْتَهُ اِلَى الْحِجَازِ رَحِيبَ الصَّدْرِ بِحَمْلِهِ غَيْرَ مُتَأَثِّمٍ مِنْ اَخْذِهِ كَأَنَّكَ لَا اَبَا لِغَيْرِكَ حَدَرْتَ اِلَى اَهْلِكَ تُرَاثَكَ مِنْ اَبِيكَ[۲] فَسُبْحَانَ اللّٰهِ مَا تُؤْمِنُ بِالْمَعَادِ اَوَمَا تَخَافُ مِنْ نِقَاشِ الْحِسَابِ اَيُّهَا الْمَعْدُودُ كَانَ عِنْدَنَا مِنْ ذَوِي الْاَلْبَابِ كَيْفَ تُسِيغُ شَرَابًا وَطَعَامًا وَاَنْتَ تَعْلَمُ اَنَّكَ تَاْكُلُ حَرَامًا وَتَشْرَبُ حَرَامًا وَتَبْتَاعُ الْاِمَاءَ وَتَنْكِحُ النِّسَاءَ مِنْ مَالِ الْيَتَامٰى وَالْمَسَاكِينِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُجَاهِدِينَ الَّذِينَ اَفَاءَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ هٰذِهِ الْاَمْوَالَ وَاَحْرَزَ بِهِمْ هٰذِهِ الْبِلَادَ فَاتَّقِ اللّٰهَ وَارْدُدْ اِلٰى هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ اَمْوَالَهُمْ فَاِنَّكَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ ذٰلِكَ ثُمَّ اَمْكَنَنِي اللّٰهُ مِنْكَ لَاُعْذِرَنَّ اِلَى اللّٰهِ فِيكَ وَلَاَضْرِبَنَّكَ بِسَيْفِي الَّذِي مَا ضَرَبْتُ بِهِ اَحَدًا اِلَّا دَخَلَ النَّارَ وَوَاللّٰهِ لَوْ اَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ الَّذِي فَعَلْتَ مَا كَانَتْ لَهُمَا عِنْدِي هَوَادَةٌ وَلَا ظَفِرَا مِنِّي بِاِرَادَةٍ

[۲] وَاُمِّكَ

حاصل مضمون آنکه اولا امر انبساط کرده باو فرموده در [illegible] شماره میفرماید که من شریک کردم ترا در امانتی که خدا [illegible] بمن و لابتا امور رعیت عباد و اصلاح امور شان در معاش و معاد و کردانیدم ترا از خواص ملازمان خود که در نزد یکی من بمنزلهٔ لباس ملاصق بدن تو و نبود در میان اهل من مردی او ثق از تو از برای مواساه و موازره من و بعد از شماره احسان میفرماید که تو هم راد رمقابل اسائه کردی بمفارقت و خیانت در امانت و ربودن اموال رعیت [illegible] تو در این جهاد و کوشش اطاعت خدا نبوده و گویا بر یقین را و عده و عید مردند کار نبوده گویا مراد تو از اول کید امت و ربودن اموال رعیت بوده و مقصود تو فریب و

غفلت آنها و بردن غنیمت بوده و چون ممکن شد تو و اشرار خبیث شروع
کردی در حمله و تعجیل نمودی در بر جستن و ربودن پس توانستی از اموال
ارامل و ایتام ربودن گرگ لاغر که در جستن و در ربودن ماهر تر و قادر تر است
به خون آلوده مجروح شکسته و این بار کردی اموال را بسوی حجاز و ستادان
کویا جمیع پدری بیست غیر تو را که از او میراث برد فرزند آوردی بسوی اهل
خود میراث پدر و مادر ترا پس از روی تعجب می فرماید سبحان الله آیا ایمان
نداری بروز جزا آیا نمی ترسی از استقصای حساب ای آنکسیکه معدود بودی
در نزد ما از عقلا چگونه گوارا است ترا شراب و طعام و حال آنکه میخوری حرام
و می آشامی حرام کنیزان میخری و زنان نکاح میکنی از مال یتیمان و مسکینان
و مؤمنان و مجاهدان بترس از خدا و رد کن بانجماعت اموال ایشان را که
اگر نکنی و من بر تو دست بیابم بزنم ترا و بکشم بشمشیری که نزدم با انشمشیر
کسیرا مگر آنکه جهنمی شد میفرماید قسم بذات خدا اگر حسن و حسین کرده
نزد آنجناب صاحب تمام مکرمت و علو منزلت بوده مذکور باشند فانتقالیه
تو کردی ایشانرا در نزد من صلح و آشتی نبود و ظفر بمراد خود نمی یافتند تا حق
را از ایشان بگیرم و باطل ستم کار ایشان را نیست و نابود کنم [illegible]
مقام انتقام [illegible]

الحدیث التاسع

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ردای نامرادی و بوریای بی ربائی قناعت خود فرداً مولکشان فرخصر وعبقری واستبرق خواهد بود پادشاهان اکو شنید که بتاج مرصع کیانی وقبای معرق خسروانی معروف نشوند، تمامی بکه نباید فرو با فسر مهر نهاده بر سر زینت کلاه و دستار مجلسهای بی نظیر و ملبوسات جرير محتشمان حسد میبرد درویش نوا جا زیر اطلس چرخ خوشباش اگرچند کهی زیر پلاسی لباس را بمردم شناسیند مردم را بلباس فردی که هیچ جامه ندارد باتفاق هنر زجامه که دراو هیچ هنر نیست زحرفها کهنه بحقارت نظر نکنید ای بسا زنده که در ژنده نهان افتاده اند چون تواضع باکسان کنید در لباسشان نه ببینید خودنمائی و شهرت تن آرائی و زینت شیوه زنان از شهوت مست هوسناک است نه شیمه مرد عفت پرست چالاک در کلمات صادقین است زین الباس للمؤمنين لباس التقوی

غافلی در قبای معنی کوش	نقش دیبا بر اسب بیا پوش
چه کشی از پی هوس تن را	کرمی عشق جامه بس تن را
جامه از بهر پوشش عامه است	خاصکان را هنکی جامه است
عاقلان فربه از دو روزانند	که غم جان و جامه کم دانند
زینة الله نه اسب زین باشد	زینة الله جمال دین باشد

کلکونه پوش لباس شهادت ز اعرابی با معرفت صاحب حاجت سؤال فرمود ما زين المرء مرد را زینت بچیست در جواب عرض کرد علم معه حلم فرمود اگر ندارد گفت مال معه کرم فرمود اگر از این زینت نیز عاریست عرض داشت فقر معه صبر فرمود اگر از این صفتهم خالیست جواب گفت فصاعقة تنزل من السماء جامی دادن و این قطعه لطیفه در ضمن کلمه شریفه است

جامی امدد ز این سرای سپنج زینت مرد چشم ماند زاد

وکرا

وگر از نیست شیوهٔ ادبی	گرده حاصل ز خدمت استاد
وگر آن نیز نیست سیم و زری	که بود پرده پوش عیب و فساد
وگر آن نیز نیست صاعقهٔ	که کند نخل عمرش از بنیاد

حاصل اینکه زینت مردان بکمالات روح و لباس تقوی است نه آرایش تن بطلا و جامهٔ دیبا اگر روح مرد از اخلاق فاضلهٔ انسانی خالی شد فی الحقیقه برهنه و عریانست اگرچه مستور و بهترا لباس اطلس و پرنیان است

جهد کن دل زنده گردد تن چه آرائی بزیب	مرده را سودی ندارد گور پر نقش و نگار

این مواعظ ادیبانه را بشنو از اطباق الذهب أيها العبد المغرور ما هذا الذيل المجرور شمر ذيلك فان اطالة الاذيال داب الارذال واكمال القمصان امارة النقصان اذا كنست الارض بفضل الملابس فلا فصل بينها وبين المكانس ثوب السفهاء مكنسة السوق وثوب الصلحاء الى انصاف السوق وشر الثياب ما بلغ التراب كبرا وخيرها ما نقص عن الكعب شبرا ومن رقع الاسمال واخلص الاعمال لخير ممن يلبس المعير والمطير واذا راى الفقير عبره ونظير يريد المعجبان يميس ويلبس الخميس ونعمت للبسة لبسة السلف وبئس اللبس لباس الصلف ولا خير في قشيب يبليه الجديدان ولا في دمقس من غزل الديدان انما هو كسوة الناقصات وبزة الرافصات ابغض الناس الى الله جبار عليه ثوب عرس حشوه كبر مجسم فيزهو بوشي كوشي النشوان ويمشي كمشي النشوان واحبهم اليه فقير لا يعبأ بعباءته يزدي في ارداء ردائه حسد في درع كاسد في عربين رداء خلق ورداء كانه فلق وثياب عليه سربال كانه غربال املاهم كنانة واطيبهم كونا واعرفهم لسنة واشرفهم لونا يمشي على رجليه ولا يعرف برزوما وعباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا سناه اولياك اقوال وافعال ستر محل عباد و مبراز اعتبار است ار قماش لباس قانع بصوف

وکرباس بود و در کهنگی و اندراس بحدی رسید که معروف در السنه فریقین است
که میفرموده لقد رقعت مرقعتی حتی استحییت من راقعها ما لعلی و زینة الدنیا
کیف افرح بلذة تفنی و نعیم لا یبقی چندان رقعه بر رقعه و پینه بر پینه دوخته ام
مرقع مرا که از دوزنده آن شرمنده شده ام علی را با زینت دنیا چکار چگونه شادم
کنم بلذتی که انجام آن فنا و بنعیمی که ناپاینده و بی بقا است و در هنگام خلافتش پیراهنی
بسه درم خرید و آستین و دامن آنرا آنچه زیاده از قدر کفایت بود برید سبب
سؤال کردند فرمود این بطهارت اقرب است و بتواضع انسب غالبا از جناب متابعتا
بسید الانبیاء پیراهنی که از سه و یا چهار درهم قیمتش افزون بوده نپوشیده
و اما در باب کمیت و عدد لباس در مکتوب بعثمان بن حنیف انصاری که از جانب
جناب ولایت مآب والی بصره بود نگاشته الا و ان لکل مأموم اماما یقتدی
به و یستضیء بنور علمه الا و ان امامکم قد اکتفی من دنیاه بطمریه و من طعمه بقرصیه
الا و انکم لا تقدرون علی ذلک و لکن اعینونی بعفة و سداد و ورع و اجتهاد
بدانکه هر مأموم را پیشوائی است که اقتدا می کند باو در همه احوال و روشنی
میجوید بنور دانش او بدانکه امام شما اکتفا کرد از دنیای خود بدو جامه کهنه
و از طعام بدو قرص جو شما قادر نیستید بر این نحو از معاش و لکن یاری دهید
مرا باز ایستادن از محارم و جد و جهد و پاکدامنی و پرهیزکاری و نیز در همان
نامه است فوالله ما کنزت من دنیاکم تبرا و لا ادخرت من غنائمها وفرا و لا
اعددت لبالی ثوبی طمرا قسم بذات خدا که گنج ننهادم از دنیای شما زر غیر
غیر مسکوک و ذخیره نکرده ام از غنیمتهای آن مال بسیار را و مهیا نساخته ام
برای جامه پوسیده که پوشیده ام کهنه دیگر را

نه عزیزتر از کعبه ای لباس پرست — بجامه که بسالی رسد قناعت کن

و رسول در وصایای بابی ذر فرموده یا اباذر البس الخشن من اللباس

اِنَّ اَوَّلَ شَیْئٍ یَجِدُ الْمُؤْمِنُ فضیلت مسلکا لباس درشت و پست قیمت بپوش تا فخر و کبر
دُوراه نیابد و موجب مکارم الاخلاق است قال النبی صلی الله علیه و آله اِلبسوا
الصُّوفَ وَ کُلُوا فِی اَنْصَافِ الْبُطُونِ فَاِنَّهُ جُزْءٌ مِنَ النُّبُوَّةِ لباس پشم بپوشید
و نیم سیر بخورید بتحقیق که این جزوی از نبوت است وَفِیهِ عَنْهُ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ اِلْبسوا
الصُّوفَ وَ شَمِّرُوا وَ کُلُوا فِی اَنْصَافِ الْبُطُونِ تَدْخُلُوا فِی مَلَکُوتِ السَّمٰوَاتِ
صوف بپوشید و دامان از زمین بر گیرید و غذا نیم سیر بخورید تا داخل شوید
در ملکوت سموات و نیز از آنجناب است فرموده عَلَیْکُمْ بِلِبَاسِ الصُّوفِ تَجِدُوا
حَلَاوَةَ الْاِیْمَانِ وَ قِلَّةِ الْاَکْلِ تَعْرِفُوا فِی الْآخِرَةِ وَ اَنَّ النَّظَرَ فِی الصُّوفِ یُوْرِثُ
التَّفَکُّرَ وَ التَّفَکُّرُ یُوْرِثُ الْحِکْمَةَ وَ الْحِکْمَةُ تَجْرِی فِی اَجْوَافِکُمْ مِثْلَ الدَّمِ در این کلمات
شریفه تامل کن تا بدانی که پشم پوشی و تواضع در لباس و قناعت بجامه کم بها
و کرباس موجب صفای باطن و رفع حجابات و دخول در ملکوت سموات میشود و بالجمله
تن آدمی شهر یا است بجان آدمیت نه همین لباس رعنا است نشان آدمیت
عاقل میداند که لباس قشر بدن و بدن قشر روح و جان است و جان حقیقت انسان
است هیچ دانسته که اقسام و الوان بر نیم که نفیس ترین لباس مردم است
کفن کرم مرده ایست که در مملکت خارجه برنگهای گوناگون و نامهای نگارند
از زن صعبتان دلربا بهای می کنند و ثلث بلکه نصف مداخل ایران را بعنوان مصرف
پوشش می برند مقصود دخل در امورات دولت نیست غمخواری و سوگواری
ز کرم مرده کفن بر کشی و در پوشی بر سم اهل مروت که داری معذور
اگر در سنجاب و خز که گرم تر و نرم ترین جلود است شرفی تصور شود باید خود آن
حیوان که در این لباس بی تکلف و یکرنگ و ساده و بصل جنت خود و نیز
بخلعت الهی داده است اشرف مخلوقات باشد اگر گویند که چرا سایر
ائمه علیهم السلام جامهای فاخر پر قیمت پوشیدند و جهت این اختلاف چیست

در جواب یکی فائده لباس بر حسب قانون حکمت و عقل دفع سرما و گرما است
و حفظ عرض و آبرو پس باید هر کس لباس متعارف مردم خود را بپوشد و از لباس
غیر متعارف که باعث مذمت عوام گردد احتراز نماید و چون زمان حضرت نبوی و
علوی اوضاع معاش تنگ بود ماکول و ملبوس اهل آن زمان خفیف و
کم قیمت بود پوشیدن آنها عیب نبود و چون در زمان ائمه علیهم السلام
اوضاع عالم متغیر شد اگر در ماکول و ملبوس بر خود میگرفتند خلاف
عادت بود و آن زمان نزد ایشان طریق لباس شهرت بود چنانچه حضرت
بسفیان که از متصوفان آن زمان بود در مسجد الحرام فرموده در کافی است
چون دید آنجناب جامهای پر قیمت پوشیده گفت الان میروم او را سرزنش
میکنم نزدیک آمد و گفت یا ابن رسول الله والله نپوشید چنین لباسی
رسول و نه امیر المؤمنین و نه هیچیک از پدران شما فرمود که حضرت
رسول در زمان تنگی بود و فراخور تنگی آن زمان اخذ می نمود تا آنکه فرمود با تو
انچه می بینی بر من از جامه بجهت مردم پوشیده ام یعنی بجهت مراعات متعارف
خلق کرده ام پس فرمود [illegible] دست سفیان را کشید بجانب خود
و جامه بالا را [illegible] جامه زیر [illegible] که پیراهنی بود غلیظ و
خشن [illegible] و این را از برای [illegible] و زیبا [illegible] نفس پوشیده ام
این جامه [illegible] را [illegible] جامه [illegible] شده
[illegible] از برای [illegible] پوشیده و از برای
[illegible] سفیان اظهار
[illegible] حضرت
[illegible] فرمود و در
کافی از عبد الله بن سنان [illegible] از حضرت صادق سلام الله

الحدیث الثامن

علیه فرمود در اثنای طواف مردی جامهٔ مرا کشید دیدم عباد بن کثیر بصری است
پس گفت یا جعفر چنین جامها میپوشی و تو در این مکانی با نسبتی که بعلی علیه السلام
داری گفتم جامه ایست که بیک دینار خریده ام و علی علیه السلام در زمانی
بود که مستقیم بود از برای او هرچه می پوشید و اگر من در این زمان بپوشم
هر اینه مردم خواهند گفت مرائی است مثل عباد بصری و این عباد و
جامهٔ قطوانی که از جامههای کنده زبر از ما است می پوشید چنانکه در
هر زمان متعارفست گروهی که از فضایل علوم و سایر کمالات و اخلاق
شریفهٔ انسانی بی بهره اند بجهة فریب عوام برخت و پوشش و امثال آن
تمسک جویند و پندارند که درویشی بلباس است و تمامش بپوشیدن
صوف و نمد و کرباس است غافل از آنکه تقیید بلباس معینی کار [illegible] است
بلکه همه جهتها مکر و حیله و کید است ای بی نوا حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاه تتری دار اگر از من باور نداری ز سعدی بشنو که بطریق
نثر گفته ظاهر حال درویشان جامهٔ ژنده است و موی سترده و حقیقت
آن دل زنده و نفس مرده هم او بعد از سطری گفته طریق درویشان ذکر است
و شکر و خلوت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل
هر که بدین صفتها موصوفست بحقیقت درویش است اگرچه در قبا است اما
هرزه گوی بی نماز و هوا پرست هوس باز که روزها بشب آرد در بند شهوت
و شبها روز کند در خواب غفلت و بخورد آنچه در میان آید و بگوید هرچه
بر زبان آید زندیق است اگرچه در عبا است قال النبی صلی الله علیه و آله

کم مؤمن فی قباء وکم کافر فی عباء	ای درونت برهنه از تقوی
کز برون جامهٔ ریا داری	پردهٔ هفت رنگ را بگذار
تو که در خانه بوریا داری	بدیهی است لباس شدید الثوب و فطرت

وقلب حقیقت وماهیت نکند هر که کسی پوشیدن جامه دلبران دلبری شوند
ونخود بستن خود وزن وشمشیر دلیران سبب دلیری نخواهد شد
نه هر که طرف کله کج نهاد وتند نشست   کلاه داری وآیین سروری داند
پوشیدن لباس علما آسانست ولی نادان با هزار پیرایه نادانست وتمیز هر
چیز منوط بامتحانست اصمعی گوید عربی دیدم پریشان طلب انشاد شعر کردم ابیات
فصیحه واخبار صحیحه واشکرد از کمال وجمالش بان بدی حال حیرت کردم بعد از
سکوتش این چند بیت برخواند   اخی ان الحادثات عرکتنی عرك الادیم

لا ینکرن قد رایت خالی طرعدیم   ان کان ثوابی رثاثا اهون علی الکریم
بعضی گفته اند گویند شافعی بوده   علی ثیاب لو یقاس جمیعها
بفلس لکان الفلس منهن اکثرا   وفیهن نفس لو یقاس ببعضها
نفوس الوری کانت اجل واکبرا   وما ضر نصل السیف اخلاق غمده
اذا کان عضبا حیث وجهته بری   عربی بردوشیده وارد شد بنظر حقارت

دراو نگریستند عربیا این ابیات انشاد نمود

تری الرجل النحیف فتزدریه   وفی اثوابه اسد هصور
ویعجبك الطریر فتبتلیه   فیخلف ظنك الرجل الطریر
لقد عظم البعیر بغیر لب   فلم یستغن بالعظم البعیر
فان اك فی شرارکم قلیلا   فانی فی خیارکم کثیر

نتیجه کلمات این است که عدم ثمره ... سدی امر خلافت وسلطنت شد
تا بید خورش وپوشش باندازه که زینت فقیری از رعایا بوده باشد وحکمه
در آنست که پادشاه هرگاه قناعت بکند ومؤنت خود ابقلیلی بگذراند
فقرا رعیت که باو نظر کنند دل شکسته نخواهند بود واغنیاء منزوین هم
بحکم الناس علی دین ملوکهم اقتدا بطریقه سلطان کنند واین عمده سبب

آبادی مملکت و رفاهیت رعیت است زیرا که زینتها و تکلفات در مسکن و ماکول
و ملبوس و مفروش کم شود و مؤنها آسان گردد و خرجها سبک شود و
رعیت بقناعت همه توانگر شوند و از زحمت و مشقت بسیار در معاش آسوده
شوند و در تحصیل آن بدیانت و سرقت و معصیت محتاج نباشند این آسایش
و آسانی سبب خصب فراوانی شود چه هرگاه حاجات و ضروریات خلق در
مساکن و ملابس بسیار شود اجرت کارها گرانی بهم رساند مثلا هرگاه منازل
و عمارات بسیار بسازند و بقدر ضرورت اکتفا نکنند بنا و عمله بسیار در کار
باشد و اجرت کارها زیاد شود رفته رفته منجر بآن شود که اجرت صناعان و کار
کنان که در تحصیل اجناس ماکولات ضرور است گران شود و حکما قیمت اجناس
ماکولات و غیرها گرانی بهم رساند و در این هنگام امر معیشت بر خلق تنگ شود
بالضروره از مملکت فراری و متفرق شوند و مرتبه بمرتبه بتخریب ملک منتهی
شود و هرگاه ارزانی و فراغت باشد مردم ممالک دیگر را رغبت توطن در آنجا
بهم رسد و اسباب معموری شوند و چون خرجها سبک شد مردم طلب زیاده
از پادشاه نکنند و سلطان بکفایت آنها تواند نمود و هرگاه تکلیف در معاش
بسیار شد اجزای سلطنت از سپاهیان و نویسندگان و خادمان طلب از پادشاه
کنند و روز بروز هم نظر کرده بر خرجها بیفزایند کار بجائی رسد که اگر تمام مداخل
پادشاه صرف شود وفا بمخارج نکند عطاهای سلطان را اگرچه زیاد باشد کم
شمارند و محبت او از دل برود و اسباب شکستگی سپاهی و رعیت شود و اکثر
مردم قرضدار باشند بلکه ضروریات آنها در گرو و بیع باشد و منافع و مداخل
خود را به نیم بها بر باخواران و صرافان و صاحبان منصبان خود فروخته باشند
همه مردم محتاج باشند این مطلب گذشته از خرابی مملکت اسباب خسران آخرت
خواهد بود از فواید بذل وجود و سخا و ذکر جمیل کافی زمان باقی بهره خواهند

شد و سیرت مذمومه بخل شایع گردد کسیکه در کار زندگانی خود معطل و از
پا افتاده چگونه دستگیری غیر کند آثار و اخبار جود کریمان و کندستکان نداز
باب بادی مکنت بوده بلکه از جهت خفت مؤنت و از مفاسد کلیه این مطلب
است که مردم عموما از لشکری و کشوری بتن آسائی و خود آرائی پرورده شوند
هر گردنان ضرورت تن بزحمت و ریاضت ندهند کشور بی لشکر و پادشاه
بی سپاه خواهد بود نمی بینی لشکر عرب بر اکاسره عجم بقلت مؤنت و عدم زیب
و زینت استیلا یافتند ترکان چنگیزی که بر اکثر ممالک عالم مسلط شدند
و از اقصای مشرق و شمال تا منتهی شام و روم را متصرف شد از ناز و نعمت
دور بودند غالبا بلباس پوست کفایت داشتند و در ضرورت در مأکل
بعلف بیابان قناعت نمودند امیر تیمور مردم خود را احسان تربیت داده بود
که از یکمن آرد باضافه سبزی که در صحرا بهم میرسید شصت کاسه آش د
هیته مینمودند و هر کاسه از آن غذای یکشبانه روز یکنفر می شد و هیچ
تفاوت میان ارکان و اعیان و شاهزادگان و آحاد لشکر نبود و کبیر اجرت
مخالف نبود بسبب این بر اکثر معموره عالم غلبه کرد اگر گویند نظر به
روایات منقوله که باید لباس معتاد و متعارف هر زمان پوشید این همه
تکلفات هم عرف این زمانست و تکلیف در لباس تشبه بزنانست بگو عادت
و عرف هر زمان سیره و طریقه حضرت سلطانست هر عیب که سلطان
بپسندد هنر است هرگاه پادشاه وقت گاهی بمصلحت پوشد و اظهار
میل فرمود قاطبه رعیت بحکم الناس علی دین ملوکهم مستحسن می شمرند و
بسادگی و بی پیرایگی تقرب بحضرتش میجویند و از خودستائی و آرایش در
مهد احتسابش خواهند نمود چنانچه در خلفای امویه و عباسیه و صفویه
و سایر ملوک هر که متابعت سیره مرضیه شاه اولیا کرده و در مأکل و ملبس

ومسکن شیوه قناعت و بی کلفتی پیش گرفت قاطبهٔ رعیتش بوستنا و رفته
عیش گوارا داشتند خزینه موفور و ملک معمور بود تمکن داد و دهش و ابنا
و بخشش می‌بود فقرا و ضعفا هم از آسایش بهره داشتند

الحديث التاسع

فی مکارم الاخلاق عن هشام بن حکم عن ابی عبد الله علیه السلام من السعادة سعة
المنزل لا زینت بخت مردمان گشادگی خانه و مسکنی است که خالی باشد از اغیار و
بیگانه بحقیقت هر که را منزل خاص خلوت نیست او را ستر عورت نیست اگر هزار
جامه مستور است برهنه و عور است یحیی بن خالد برمکی به پسر خود جعفر می‌گفت
یا بنی دارک قمیصک فوسعه کیف شئت احنف گوید لیس لکن الدار اول ما یشتری
و آخر ما یباع یعنی باید خانه اول چیزی باشد که خریده شود و آخر چیزی که فروخته
شود از کسی پرسیدند ما السرور گفت دار قوراء و امراة حسناء و فرس مرتبط
بالفناء یعنی سرور در خانه با وسعت و زن نکو صورت و سیرت و مرکب و بده با
سرعت است و این معنی یلکه با الفاظ مقتبس از کلمات صادقین و ائمه طاهرین
است گفته اند و من المروة للفتی ما عاش دار فاخرة فاقنع من الدنیا بها و اعمل
للدار الاخرة و حق تعالی نحل را وحی فرمود پیش از عمل عسل و تحصیل قوت بنا
خانه و اتخاذ بیوت قوله تعالی و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و
من الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج
من بطونها شراب مختلف الوانه ان فی ذلک لآیة لقوم یتفکرون
ترجمه ظاهرش آنکه الهام فرمود پروردگار تو بسوی زنبوران عسل که فرا گیرید از
شکاف کوهها خانهای مسدس و از درختان و از آنچه مردمان بنا می‌کنند
تا مبدن بنا هکا انها ببیوت و حال آنکه منازل سایر حیوانات نامهای
دیگر دارد چون مناخ و مربض که جای شتر و گوسفند است و عش که جای

مرغانست و وجار که منازل وحشیانست و بحر بتقدیم جیم معجمه که مکان
حشراتست بدان جهت است که منازل انها شبیه است به بناهای انسان
زیرا که متضمن حسن صنعت و صحت قسمت است که حذاق مهندسین
قدرت آن ندارند مگر بجهت بستن وانهم با آلات و ابزار و مسطر و پرکار
وهو بیت یعجز کل صانع عن تناسبها و یتحیر اقلیدس فی حل مشکلها و
شند بیتها دمیری در حیوة الحیوان گفته و بیوتها من اعجب الاشیاء زیرا
که مبنی است همه بر شکل مسدس که اصلا انحراف ندارد و بدین جهت کمال
اتصال که سبب اعتبار پیوستن است دارد بطریقیکه گویا قطعه واحده است
واگر غیر این شکل بود از اشکال دیگر از مثلث تا معشر موافقت با جثه ایشان
که مدور مستطیل است نداشته و علاوه در داخل بیوت زوایای خالیه
هم میرسید و اگر مدور میساخت خانها بیکدیگر پیوسته نمی شد و در
خارج فرجها پیدا می شد پس شکلی که از همه عیوب خالی و نزدیک ترین
اشکال است بمدور با لهام الهی اختیار نموده این قصه ارباب فکر را ابتسد
و موجب بصیرت در توحید و معرفت زیرا که این صنایع غریبه نیست مگر
از الهام الهی که در حیوان ضعیف ودیعه نهاده از جمله طاعتی که هرگز از راه
فرمان منحرف نشوند و اما بینی که میوه تلخ خورند و شربت شیرین باز دهند
و عفتی که جز پاک و پاکیزه نخورند و حسن سیاست و تربیتی که هرگز فرمان
یعسوب را مخالفت نکنند و نظافتی که هرگز بر قاذورات ننشینند و صنایع عجیبی
که تمام بنا بار عاجز اند فسبحانه ما اعظم برهانه غزالی در احیاء فرموده
انظر الی النحل کیف اوحی الله الیها حتی اتخذت من الجبال بیوتا و کیف استخرج
من لعابها الشمع و العسل و جعل احدهما ضیاء و الاخر شفاء ثم لو تاملت
عجایب امرها فی تناولها الازهار و الانوار و احترازها من النجاسات و الاقذار

الحدیث السابع

تا آنکه گفته وَدَعْ عنكَ جميعَ ذلك وانظُر الى بنيانها بيتاً من المسبّع واختَر لها
من جميع الاشكال الشكلَ المسدّس فلا ينبغي بيتاً مدوّراً ولا مربّعاً ولا مخمّساً
بل مسدّساً كالخاصّية في الشكل المسدّس بقصورهم المهندس عن درك ذلك
وهو اوسع الاشكال واحواها المسدّس وما يقرب منه مقصود شرح
حالات نحل و تفسیر و تفصیل و تنزیل و تأویل آیه نیست بلکه غرض بیان اهم
امر خانه است که این حیوان تا خانه نسازد بهیچ امر دیگر نپردازد در اهل بصیرت
پوشیده نیست که مراد از وسعت منزل که سعادتست اندازه حاجت و مقدار
ضرورتست که انسان با تمام وابستگان و بعضی را و نباشند و در نظر
مردم روزگار ذلیل و خوار نشوند و این فقره بتفاوت افراد مردم است و مقتضای
هر زمان متفاوتست و هر کسی را از غنی و فقیر و مامور و امیر مقداری از حاجت
است که بیرون شدن از آن اسراف و خروج از حد قناعت است عقلاً و نقلاً
نکوهش بسیار دارد رسول صلی الله علیه و آله در خطبة الوداع باین مضمون فرموده
که هر که بریا و سمعت خانه بنا کند روز قیامت آن خانه را تا زمین هفتم بردارند و
طوق آتشین کرده در گردنش افکنند و هیچ نیابد و دوزخ او را رند پرسیدند بریا
و سمعت چگونه باشد فرمود بیش از آنکه بکار آید تا بر دیگران مباهات نماید مرویست
است که آن حضرت عمارت بلندی دید سؤال فرمود گفتند از فلان انصاریست
وقتی آن انصاری مشرف شد آنحضرت روی از او بگردانید تا مرد یاد بجاب شکایت
کرد گفتند آنحضرت قبه تو را دید بعیب تمام بلند تو باعث رنجش خاطر اشرف گردیده
آن مرد آن سرا را با زمین هموار کرد چون خبر بآن سرور رسید فرمود آما کلّ
بناءٍ وبالٌ على صاحبه الّا ما لابدّ منه یعنی آگاه باشید که هر بنائی وبال
است صاحبش مگر بنائی که ضرور باشد و در کافی از حضرت صادق مرویست
که کلّ بناءٍ لیس بکافٍ فهو وبالٌ على صاحبه هر عمارتیکه زیاد از قدر کفاف است

وبال و ثقل خواهد بود بر صاحبش در قیامت حق جل و علا میفرماید اتبنون
بکل ریع آیة تعبثون و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون یا بنا میکنید بهر موضع
بلند علامتی که بازی میکنید به بنیان آن بدون آنکه شما را بآن بناء احتیاج
باشد و در آنجا ساکن شوید و فرا میگیرید حوضهای بزرگ یا کوشک محکم یا
ابنیه رفیعه یا قلاع حصینه گوئیا شما جاوید خواهید بود در آن و بجهت این
بنای آنرا محکم میگردانید بگچ و آجر این ابنیه بنا کسانیست که طمع خلود دارند
گویند رشید روزی مجلسی آراسته بتمام زینت و کلفت و تهیه طعام نیکو
کرده بود ابو العتاهیه شاعر را احضار نمود گفت وصف حال این عمارت و نعمت بگو گفت

عش ما بدا لك سالماً — في ظل شاهقة القصور

گفت نیکو گفتی گفت

یسعی علیک بما اشتهیت — لدی الرواح وفي البکور

گفت حسن ایضاً ثم ماذا گفت

واذا النفوس تقعقعت — في ضيق حشرجة الصدور
فهناك تعلم موقناً — ما كنت الا في غرور

رشید گریه
فضل یحیی گفت خلیفه تو را از برای سرور خوانده محزونش میکنی هرون گفت وا
گذار ما را در کوری دید ناخوش داشت که زیاد کند کوری ما را گویند شخصی
خدمت سیدنا الحسین شرفیاب شد استدعا نمود که خانه ساخته ام
دوست دارم که در آنخانه درآئی و دعا فرمائی آنحضرت مسئول او را مبذول
داشتند و بعد از دیدن عمارت فرمودند که اخربت دارك و عمرت دار غيرك
غرك من في الارض و مقتك من في السماء خانه خود را ویران ساختی و بعمارت
خانه غیر پرداختی مغرور اهل زمین و مغضوب ساکنان آسمان شدی چون
این بنا مبنی بر اسراف و خروج از اندازه کفاف و هم چشمی و تقلید بوده

الحدیث التاسع

از جناب از نصیحت صاحبش دریغ نفرمودند مشهور است که بهلول بر هرون
وارد شد و او در عمارت جدید البنائی نشسته بود التماس نمود که چیزی
بر دیوار ان بنا بنویسد جناب بهلول پاره ذغالی برداشت و این کلمات
فصیحه و مواعظ شریفه بر دیوار بنگاشت که رَفَعْتَ الطِّینَ وَ وَضَعْتَ الدِّینَ
رَفَعْتَ الجِصَّ وَ وَضَعْتَ النَّصَّ فَاِنْ کَانَ مِنْ مَالِکَ فَقَدْ اَسْرَفْتَ وَاللهُ لَا یُحِبُّ
الْمُسْرِفِینَ وَاِنْ کَانَ مِنْ مَالِ غَیْرِکَ فَقَدْ ظَلَمْتَ سلمة بن احمد گفت وارد شدم
بر قصر رشید و گفتم اَمَّا بُیُوتُکَ فِی الدُّنْیَا فَوَاسِعَةٌ فَلَیْتَ قَبْرَکَ بَعْدَ الْمَوْتِ تَتَّسِعُ
هرون گریست مقصود انکه انسان اگر مقام سلطنت را هم نائل شد باید از اعتدال
مایل نشود که سلطان را هم در عالم خود قدر ضرورت و کفایت که اگر تجاوز نمود
خروج از انصاف و داخل در حد اسراف شد ابی نصر احمد بن عبد الرزاق مقدسی
در مجالس و اضداد گوید و عن النبی صلی الله علیه و آله اِذَا اَرَادَ اللهُ بِعَبْدٍ شَرًّا
اَهْلَکَ مَالَهُ فِی الْمَاءِ وَالطِّینِ هرگاه اراده کند خدا بدی را نسبت به بنده اش
اموال او در خشت و گل تلف کند وهب بن منبه گفته در حدیث قدسی است
حق فرموده مَنِ اسْتَغْنَی بِاَمْوَالِ الْفُقَرَاءِ اَفْقَرْتُهُ وَمَنْ تَجَبَّرَ عَلَی الضُّعَفَاءِ اَذْلَلْتُهُ
وَمَنْ بَنَی بِقُوَّةِ الْفُقَرَاءِ عَقَبْتُ بِنَائَهُ الْخَرَابَ هرکه باموال فقراء طلب غنی کند
فقیرش کنم و هرکه بر ضعفاء تکبر کند ذلیلش کنم و هرکه بنائی کند بقوت فقراء
خراب کنم حضرت نوح خانه از نی بنا کرده بود گفتند کاش از گل بنا کرده بودی
فرمود هذا لمن یموت کثیر

داشت لقمان یکی کریچه تنگ	چون گلوگاه نای و سینه چنگ
بوالفضولی سؤال کرد از وی	چیست این خانه شش بدست و سه پی
روز بینی در افتاب اندر	همه سنت ان برنج و تاب اندر
با دم سرد و چشم گریان پیر	گفت هذا لمن یموت کثیر

بدنعم ، چوب تو

رسول صلی الله علیه و آله فرمود لا تخالفوا علی الله فی امره در کار خدا با او مخالفت نکنید از ان مخالفت سؤال کردند فرمود خوانه که خرابی انرا مقدر و مقرر فرموده در تعمیر ان سعی مکنید و منزلی که بنای ان بر ویرانیست در ابادی ان کوشش مکنید ای عقلا دنیا سراب و عمارتش مبنی بر خرابیست

لدوا للموت وابنوا للخراب	له ملک ینادی کل یوم
جز لدوا للموت وابنوا للخراب	من ندیدم در کتاب خاک واب

کو بند بیچاره ئی را هوای ساختن منزلی پای ارزو باب و کل فرو برد بدستیاری معمار قانع قلیل المطامع که از مزد بنایان و اجرت عمله اگر زیاد ممکن نمی شد بدبک از ان ذی مصالح از سر بیک قناعت میکردند معمار که طرح عمارت انداخت و در مصالح مبلغی معین ساخت در زدن و عیار ان اعنی بنایان و معماران از این معامله باخبر شدند هر یک برغم یکدیگر برکیفیت و کیفیت عمارت افزود و از مخارج می کاستند طمع صاحب کار را وا داشت که بالاخره از کار بان کسی اکتفا فرمود که قبول عمارت بیشتر از همه بطریق ارزان ترکرده بود یعنی انکس که نقلبش از همه برتر بود مختصر کویم بوجه تمام و مشقت ما لا کلام از دست نجار و حجار و شیشه بر بلکه کیسه بر نیم جانی بدر برده کار انجام گرفت با انجانه عهد و پیمان بسته که چون اموال بعمارت تو صرف کرده ام و عمری بدر د تسپید مبانی تو بسر برده ام باید که در هنکام افتادن و خرابی از اعلام دریغ نفرمائی تا با اطفال و عیال راه فرار پیش گیرم و بجان از تو نیز برم خوانه قبول عهد نمود ولی صاحبش پیوسته منترقب و منترصد بود هر گاه شکاف و رخنه پیدا شدی بمرمت او پرداختی و بمشت گچ و کاه گل ببندودی حکم ساختی و چون خوانه ناگهان فرو افتاد خداوند او زبان بطعنه و تشنیع کشاد که ای خوانه بوفائی کردی و از عهد قدیم یاد نیاوردی

پرویز گویی کم شد وان کوشه کنگره   در پی زره گوی برخوان روی کنگره گو ایوان خوان

در فصل هفتم کتاب تتمیم الصبا در وصف خوانندگان اکثار و مبالغه اصرار میکند

در ذیل فصل گفته فلما احاط علی بغوره ونجده وبلغ زائد فکری غایته وقصده

ادخلته فی زمرة عقائل المعاقل   ونظمته فی سلك ما اتکلم علیه فی المحافل

وسألته عن بانیه وساکنیه فلم یجب   ثم قال بلسان الحال کل منهم بغمام الرغام

قد حجب فحققت ان الدهر یدیل کل مصون   وتلوت کم ترکوا من جنات وعیون

وخرجت منه معتبرا   وظلمت فی طریقی متذکرا   قلت یوما لدار قوم تفانوا

این سکانك الکرام لدینا   فاجابت هنا اقاموا قلیلا   ثم ساروا ولست اعلم اینا

عمران بن شاهین گفت با قرواش بن مقلد که ملقب بمعتمد الدوله بود ما بین

سنجار و نصیبین می رفتیم فرود آمدیم تا بعد از زوال مراحضار نمود در قصری

نازل بود که بعباس بن عمر غنوی منسوب و معروف بود و آن در بستانی بود روح

فزا و گلستانی خوش آب و هوا مشتمل بر اشجار و انهار بسیار چون داخل شد دیدم

ایستاده خطی بر دیوار قصر نگاشته شده در آن تامل می کند نظر کردم دیدم نوشته

یا قصر عباس بن عمرو کیف فارقك ابن عمرك   قد کنت تغتال الدهور فکیف غالك

ریب دهرك واها لعزك بل لجودك   بل لمجدك بل لفخرك   ای قصر عباس بن

عمرو چگونه مفارقت کرد و دل برکند از تو ابن عمرو تو بودی که روزگار را اسیر

خود می کردی چگونه ناگهان برگشت تو را روزگار تو ای خوش از عزت و سخاوت

و مجد و مفاخرت تو در زیر این سطر نوشته بود کتبه علی بن حمدان فی سنة

احدی وثلثین وثلثمائة این کاتب سیف الدوله ممدوح متنبی است که از ملوک

آل حمدان است و در زیر این سطر دیگری نوشته دیدم   یا قصر ضعضعك الزمان

وحط من علیاء فخرك   ومحا محاسن اسطر شرفت هن متون جدرك   واها

لکاتبها الکریم وقدره الموفی لقدرك   ای قصر ویران کرد تو را زمانه و فرود

کرد از بلندی فخر تو و محو کرد خوبیهای سطرهائیکه مشرف شد بانهادن
نوای خوش آن کاتب کریم و قدر او که کامل کننده قدر تو است وزیر این چند
بیت نوشته بود کتبه الغضنفر بن الحسن بن علی بن حمدان و این کاتب عدة الدولة
پسر ناصر الدوله و برادرزاده کاتب اول است نوبت سیم دیدم در زیر
این مکتوب   یا قصر ما فعل الاولی ضربت قبابهم بفعرك   اخنی الزمان علیهم
وطویهم بطویل نشرك   واها لقاصر عمر من یجنال امل وطول عمرك
ای قصر چه کرد آنانکه برمیزدند خرگاه خود را در فخر تو زمانه هلاک کرد ایشانرا
و نورد بساط عمرشان را ای عجب از کوتاهی عمر کسیکه سنکرد در تو می خرامید
و درازی عمر تو در زیر این ابیات نوشته بود کتبه المقلد بن مسیب این کاتب
از ملوك بلاد جزیره بوده و در نوبت چهارم مسطور بود   یا قصر ما صنع
الکرام الساکنون قدیم عصرك   عاصرتهم فبددتهم وساوتهم طرا بصبرك
ولقد اثار تعجبی یا ابن المسیب نظم سطرك   وعلمت انی لاحوبك ذاهب فی نحو اثرك

الحدیث العاشر

وعن باقر علوم الانبیاء والمرسلین کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه
مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم ولعل النمل الصغار تتوهم ان لله زبانیتین
فان ذلك کمالها وتتوهم ان عدمهما نقصان لمن لا یتصف بهما وهکذا حال العقلاء
فیما یصفون الله تعالی به خلاصه مضمون این کلمات حکمت مشحون آنکه هر یك
از صفات کمال که در حق حضرت ذی الجلال توهم تمیز آن کرده اند و در نهایت دقت
دانسته بهتر این صفاتش دانند مخلوقیست مثل شما که دست صنعت آنرا
آفریده و بسا باشد که مور از ریزه هرگاه در مقام ستایش آید حق را بید کمان
برند که پروردگار ایشانرا دو شاخ است چه کمال خود را در آن دیده اند و
نقص خود را در نداشتن آن دانسته اند و همچو این قیاس است حال عقلا و ارباب

ذاتش در آنچه خدا را بآن موصوف میدانند صفاتیکه حضرت حق زائد بر آن
میخوانند بدانکه اصل هر واجب معرفت حضرت واجب تعالی عزه و اول دین
شناختن حضرت دیان الدین اول نزدیکان این بارگاه جناب رسالت پناه فرمود
یا اباذر واعلم ان اول عبادة الله المعرفة به انه الاول قبل کل شیء و دوم شخص
عالم امکان یعنی ولی حضرت پیغمبر فرمود اول الدین معرفته وکمال معرفته التصدیق
به وشکی نیست که انفع وارفع علوم است و اکثر شرف علم بشرافت معلوم است
ومقصود از آفرینش مخلوقات و ایجاد کاینات حصول معرفت است که مقدمه
وصول بحقیقت است کما قال تعالی الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض
مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر وان الله قد احاط
بکل شیء علما یعنی خدائیکه آفرید هفت آسمان و از زمین مثل آنها نازل میشود
امر و حکم الهی در میان ایشان و آنها را جهت آن آفرید که بدانید و بشناسید که
خدای عز و جل بر همه چیز قادر است و اینکه احاطه کرده بهر چیز از راه علم و در
قدسیات وارد شده است که حضرت اقدس میفرماید کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و شناسائی حق دریائی است بی پایان و بیابانی
است بی کران که عقل عاقلی بقعر این دریا نرسیده و نهایت این بیابان را کسی ندیده
و آنچه فهمها و عقلهای جمیع مخلوقات از ملائکه و رسل و انبیا و اولیا و حکما
و علمای جن و انس فهمیده اند و گفته و شنیده اند نسبت بعظمت حضرت
عزت کمتر از قطره ایست نسبت بدریای محیط که وما قدروا الله حق قدره
یعنی ما عرفوه حق معرفته و نیز فرموده ولا یحیطون به علما خاتم پیغمبران
که افضل مخلوقات هر دو جهانست میفرماید ما عرفناک حق معرفتک

درین ورطه کشتی فرو شد هزار — که نامد ازو تخته بر کنار

انقلبت البصائر عنه کلیلة والعقول علیلة والنواظر حواسر ولو

الحدیث العاشر

فتواترت خواطر بذلک الهمم العالیة لقصد ادراکه فی جو الطلب فحیل بینها وبین

الارب وجالت جیاد القلوب السلیمة لطلب غایته فی میدان النظر فخرت

فی ولایته غیر مقتضیة الوطر پیر خرد هرچند خود را طفل این مکتب ساخت

حرفی نشناسد و عاقبت در راه حیرت لوح از بغل در انداخت

خواست عقل کاید دانا از کمالش نیم جو	گشت از این ادراک عاجز قوت دراک او
گرچه گنجی نیست خالی ز فروغ آفتاب	چشم خفاش ندارد قوت ادراک او

معرفت ذات و صفات متعالیهٔ الهیه بترتیب مقدمات و وسیلهٔ حجج و
براهین حاصل نمیتوان کرد و بی عنایت و امداد الهی کما ینبغی بر معارف یقینی مطلع
نمیتوان شد (هر انکس و اگر ایزد راه ننمود باستعمال منطق هیچ نگشود
هر که در معرفت الهی بمجرد عقل بی ارشاد و متابعت انبیا و اولیا که وسایط
هدایت حق اند قدم نهاد حاصل او جز حیرت نیست نهایت عقول عقلا
در معرفت غیر از حیرتی که از تصادم شکوک و شبهات و تعارض ادله باشد

کسی کو عقل دوراندیش دارد	بسی سرگشتگی در پیش دارد
ز دوراندیشی عقل فضولی	یکی شد فلسفی دیگر حلولی
خرد را نیست تاب نور آن روی	برو از بهر او چشم دگر جوی

و از کلمات معصومین است که ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن
الابصار یعنی حضرت کبریائی پنهانست از نظر دانش عقول همچنانکه از
دیدهٔ ظاهر پنهان است و همچنانکه بچشم سر مشاهدهٔ جمال او ممکن
نیست بدیدهٔ عقل نیز بکنه حقیقت ذات و صفات او نمیتوان رسید
وان الملأ الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم یعنی ساکنان مساکن قدس
و محرمان مجامع انس که پیوسته مستغرق بحر اطاعت و عبادت اند در
طلب و قصد حصول این مطلب سرگشته و حیران و گم گشتهٔ همین بیابانند ما

فخر رازی گفته نهاية اقدام العقول عقال ❊ واكثر سعي العالمين ضلال

وكم قد راينا من رجال ودولة ❊ فبادوا جميعاً مسرعين وزالوا

وكم من جبال قد علت شرفاتها ❊ رجال فزالوا والجبال جبال

وارواحنا في وحشة من جسومنا ❊ وحاصل دنيانا اذى ووبال

ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا ❊ سوى ان جمعنا فيه قيل وقال

گر کسی از عقل با تمکین بدی ❊ فخر رازی رازدار دین بدی

غایه دلیل مناقشه وخلاف است واساس قیاس بر تخمین وگزاف میبدی در فواتح شرح دیوان گوید انصاف آنکه چراغ عقل را حق سبحانه دیده بوسیله برهان بمطلوب اصلی نتوان رسید

لقد طفت في تلك المعاهد كلها ❊ وسيرت طرفي بين تلك المعالم

فلم ار الا واضعاً كف حائر ❊ على ذقن او قارعاً سن نادم

نفیسات عقل یونانی ❊ نرسد کس بذوق ایمانی

عقل خود کیست تا بمنطق وراه ❊ ره برد تا جناب پاک خدای

گر بمنطق کسی ولی بودی ❊ شیخ سینا بوعلی بودی

قاضی میبدی در شرح دیوان از شیخ شهاب الدین سهروردی خال شیخ مقتول نقل کرده که تا چراغ صراف در حضرت امده کتاب شفا سوخته ام

وكم قلت للقوم انتم على ❊ شفا حفرة من كتاب الشفا

فلما استهانوا بتنبيهنا ❊ رجعنا الى الله حتى كفى

فماتوا على دين رسطاليس ❊ ومتنا على ملة المصطفى

فکر بهبود خود ای دل ز در دیگر کن ❊ درد عاشق نشود به بمداوای حکیم

اگر در این راه عقل راهبر بودی مور که در حیوانات بضعف مثل است با اشرف مخلوقات برابر بودی زیرا که باتفاق تمیز انسان از سایر حیوانات بعقل دراک

الحدیث العاشر

و درک معقولات تمام پیغمبر باید در باب معرفت ذات و صفات حق عقل انسانی زیاده از حس حیوانی بهره نیافته در معرفت ذات حق این قدر داند که این اثر بی مؤثر و این جهان بی مدبر نیست و در شناسائی صفات قطع این مرحله باندازه حوصله خود نموده هرچه را در خود کمال داند حضرت واجب را بوجه اکمل بهمان صفات متصف داند

در امثال این چنین آمد که موری	فکند از سر از توحید شوری
که این را بفرق سر دو شاخ است	که هریک زینت صد دشت و کاخ است
ز رنگش جمله موران تنگ گیرند	ز بیدش جمله خرمنها پذیرند
هر آن دری که در توحید سفتی	قیاس از حال خود کردی که گفتی

ای عزیز عقل آلت عبادت رحمن و وسیلهٔ اکتساب جنانست و در رسیدن بکنه ذات حق حیران است کما قال الصادق علیه السلام العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان از امیر المؤمنین علیه السلام فرموده کیفیت الاین لیس له این یدرکها فکیف کیفیة الجبار ذی القدم و نیز از کلمات آنحضرتست العقل لاقامة رسم العبودیة لا لادراک الربوبیة اگر در طی بیان شرح این حدیث شریف در حال این مور ضعیف تأمل کنی مایهٔ عبرتی و پایهٔ معرفتی است که در آلاء الله فکر کردن شرط راهست ولی در ذات حق محض گناهست تابستان پیوسته در تهیهٔ ذخایر زمستان است و در گاه درو متصل در تک و دو است شب و روز آرام ندارد و ابو مشغول از آن جهتش گفته اند که این فرصت کار ضایع نمیگذارد و دریافته است که

هرکه در مزرع دل تخم وفا سبز نکرد　　زرد روئی کشد از حاصل خود گاه درو

و در ساختن خانه و تدبیر منزل بیچاره دانا و عاملست که گوی مردی در کار فرزانگی و شخص عاقل است مسکنش مشتمل است بر بیوتات و طبقات و غرفات تحتانی و فوقانی که هنگام طوفان رفع احتیاج و حفظ ذخیره و ما یحتاج توانند نمود در تلاش معاش و کار احتکار از همه جمعیت یکرنگ و متحد اند و گویا در اتفاق

کلمهٔ شخص واحدند باتفاق واستظهارها خروارها وانبارها می برند
اری باتفاق جهان میتوان کرفت وچون ذخیرهٔ این حیوان غالبا حبوبست
کویا ملهم است که حضرت رازق ما سوی فالق الحب والنوی در دانها
استعداد تغذیه وتنمیه وقوه روئیدن مقرر داشته که بقاء نوع انسان
ببقاء انواع است باحتیاط انکه مبادا سبز شدن فاسد شود از دانها
بتدبیر قوه [illegible] را انباه می کند بعضی را کندن پوست مانند عدس وباقلا
وبعضی را بتنصیف مانند غالب حبوب وچون بعضی از انها بتنصیف هم از
استعداد تنمیه وروئیدن عاری نمی شوند چون تخم کشنیز بچهار قسمت می کنند
وچنانچه رطوبتی در انها بهم رسد که در ان بیم فساد وعفونت باشد بیرون
کشیده بپوست علاج می کنند واز قران قصهٔ نمل وسلیمان را بشنو قالت
نَمْلَةٌ یا اَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ
لَا يَشْعُرُونَ چون کذشت بر وادی مورچکان مهتر انها کفت بمورچکان
درائید در مسکنهای خود تا در هم نشکنند شما را سلیمان ولشکریان
او در حالتیکه لشکریان ندانند اسناد قول وایراد ضمیر عقلاء از باب
تشبیه است بعقلاء در مناصحه ومیتواند بود که حقتعالی در انها خلق
عقل ونطق کرده باشد در عیون از سلطان الاولیاء است ز پدرش علیهما
السلام حکایت کرده که این کفتار را باد بکوش سلیمان رسانید ایستاد
وامر باحضارش فرمود چون حاضر شد فرمود ایا میدانی ما ستم بر افریده
روا نداریم کفت میدانم فرمود پس علت این کفتار چه بود کفت ترسیدم
نظر بزینت واسباب سلطنت کرده مفتون شوند واز یاد خدا باز مانند
وغیر او را پرستش کنند پس مورچه کفت تو بزرکتری یا پدرت فرمود پدرم
پس ایراد صرفی واشتقاقی کرد که چرا اسم تو یک حرف بر اسم پدرت افزونی دارد

الحدیث العاشر

وحال آنکه قلة المبانی تدل علی قلة المعانی و کثرتها دلیل علی کثرتها حضرت فرمود
نمیدانم جواب عرض کرد لان ابا الداود داوی جرجه بود در توجیه این کلام وجوهی
ذکر شده که غالبا خالی از ضعف و تکلف نیست و بهترین آنها که نزدیک بفهم
تر است اینست که اصل اسم پدر نمله داوی جرجه بوده از کثرت استعمال مخفف
شده و دمیری در حیوة الحیوان گفته بعضی گفته اند مورچه در این قول بدیع نوع
از محاسن بدیعه تکلم کرده یا ندا است ایها تنبیه است لنمل تسمیه است ادخلوا
امر است مساکنکم نعت است لا یحطمنکم تحذیر است سلیمان تخصیص است جنوده
تعمیم است هم اشاره است لا یشعرون معذرت است گویند شخصی یکی از ملوک را
دعا کرد بابن عباس که جعل الله قوتک مثل قوة النمل بر او انکار کرد که مور
بضعف مثل است جواب گفت حاشا که در قوت بی مثل است که نیست حیوانی
که باندازه سنگینی خود حمل اثقال تواند کرد و این حیوان چندان برابر وزن
خود را حامل است اگر گویی رذیله حرص و ذمیمه احتکار موجب نقصان است
گوئیم در انسان که نوعش اشرف مخلوقات است هر اینچندان است و چه نیکو

گفته است شاعر عرب

اقنع بما تلقی بلا بلاغة	فلیس ینسی ربنا النملة	ان اقبل الدهر فقم قائما
وان ثوی ... بها نعم له	حاجت موری بعالم غیب بداند	در تک چاهی بزیر صخره صما

دمیری در حیوة الحیوان از یکی از زهاد نقل کرده که از برای مورچگان همه روز
ریزهای نان میبرد در روز عاشورا نخوردند و نبردند اعتراض بر جمله و بیان
این مجازات احوال نمله از آن جهة است که با آنکه باید تفکر نا بجهت تفکروا فی خلق
الله و لا تفکروا فی الله در مصنوعات باشد هر که عقول ما احاطه بجزئیات
وخصوصیات خلاق و حکمتها و مصالحها که حضرت حکیم سبحانه و تعالی
در آنها ودیعه نموده نمیتوانند نمود و حال آنکه محسوس بحس بصر و منظور

هر نظر بنده را اگر چه حدّ آنکه در ذات حق وغیب مطلق که از اشارات وعبارات
واعتبارات منزّه ومعرّی واز اجزای عقلیه وخارجیه وانواع تراکیب مبرّاست
تفکّر نمایم من کدا وتمنّای وصل او هیهات مکر بخواب بینم خیال منظر دوست
فرعون با دعوای الوهیّت می داشت که کنه ذات احدیت از عهدهٔ تقریر وحوصلهٔ
تصویر بیرونست از حضرت کلیم سؤال از حقیقت کرد وگفت وما ربّ
العالمین مقصودش این بود که چون کنه ذات معلوم کسی نیست کلیم از
جواب عاجز آید وحاضران گمان کنند که این عجز ناشی از جهل است حضرت موسی
گفت ربّ السموات والارض وما بینهما ان کنتم موقنین یعنی خدای من
پروردگار آسمان وزمین است فرعون بحاضرین گفت الا تستمعون نمی شنوید
چه می گوید یعنی من از چیستی می پرسم که آن مطابق سؤال است وجواب
کیستی را می گوید یعنی بیان صفات می کند جواب این مطابقه سؤال نمی گوید
کلیم فرمود ربّکم وربّ آبائکم الاوّلین دیگر باره باثبات وصفات بیان نمود
این نوبت گفت ان رسولکم الّذی ارسل الیکم لمجنون یعنی این جواب هیچ
مطابقه با سؤال ندارد نوبت سیّم فرمود ربّ المشرق والمغرب وما
بینهما ان کنتم تعقلون یعنی اگر عقل دارید میدانید که جواب شما
جز این نیست زیرا که هیچ کس را از حقیقت ذات آگاهی نیست وهر چه در فهم
ووهم وقیاس وحواس گنجد ذات بیچون از آن منزّه است بر اهل عقل وحکمت
روشن باشد که بعضی از کلمات شرح این حدیث شریف مورث شبهه
نشود که حقیر انکار حکما وعلم حکمت کرده ام که حکمت که علم بحقایق اشیاست
بقدر القوّة الانسانیّة اگر تطابق با شریعت غرّاء وملّت بیضاء داشته
باشد ومورث عدم مبالات در دین وانکار ضروری از ضروریات شرع
سیّد المرسلین نشود از علوم نبیّین ومرسلین است وبمقتضای مضمون آیات

الحديث الحادي عشر

بسیار و روایات بیحد و شمار تفکر در آیات آفاق و انفس از مهمات دین و ما فوق
شرع مبین است چنانچه بیاید و در اوراق آتیه گفته شود و مراد از تفکر نیست
مگر دانستن حقیقت و ماهیت اشیاء و انچنانچه ظاهر شد حقیقت حکمت است

الحديث الحادي عشر

وفي الكافي عن ابي جعفر عليه السلام قال اياكم والتفكر في الله ولكن اذا اردتم ان تنظروا
الى عظمته فانظروا الى عظيم خلقه حاصل ترجمه انکه حذر کنید از تفکر در ذات
وکنه صفات خدا تعالی ولیکن هرگاه اراده کنید نظر کردن بعظمت خداوند
عزت پس بنگرید بسوی عظمت خلق وصفت خلاقیت او وهم از انجناب مرویست
تكلموا في خلق الله ولا تكلموا في الله وان الكلام في الله لا يزيد صاحبه الا تحيرا

سر وحدت درنیابد هیچکس	حیرت آمد حاصل دانا و بس
گرچه توحید تو میخوانیم ما	هم تو دانائی که نادانیم ما
ای منزه ذاتت از فهم عقول	وز صفاتت دور فهم بوالفضول

بر اصحاب افکار و ارباب بصائر و انظار ظاهر است که تفکر سبب نجاة تشانین
و مایه حیوة دارین است بی نظر و فکر هیچ طالب بمطلوب ظفر نیابد و هیچ طایر
طریق خلاص از مهالک دنیوی و دینوی بدست نیاید بی تفکر هیچ راهروی
از حضیض نقص باوج کمال نرسیده و دیده هیچ صاحب نظری بی نظر و فکر
سرادق جلال عزت را ندیده وهو مفتاح الاسرار ومشكوة الانوار ومنشأ
الاعتبار ومبدأ الاستبصار وهو جناح النفس للطيران الى محفل القدس
ومطية الروح للسير الى منزل الانس تفکر زندگانی دل مردم بینا است و این
فرموده خواجه هر دو سرا است صلى الله عليه وآله التفكر حيوة قلب البصير
در مصباح الشریعه از معلم الخلائق جعفر بن محمد الصادق روایت است
الفكر مرآة الحسنات وكفارة السيئات وضياء للقلوب وفسحة للخلق و

اصابة فی صلاح المعاد واطلاع علی العواقب واستزادة فی العلم وهی خصلة
لا یعبد الله بمثلها یعنی فکر آینهٔ نیکیها و کفارهٔ جملهٔ بدیها است و کشادگی
خلق و رسیدن در صلاح معاد و نظر در عواقب و طلب زیادتی در علم است
و آن خصلتی است که هیچ راه عبادت کرده نمیشود خدا بمثل او و در صحیفهٔ الهیه
و مجموعهٔ جمیع صحف سماوی بر امر تفکر و نظر چندانست که احصا نتوان نمود قال
سبحانه اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض الا بالحق و قوله
سبحانه اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وقوله تعالی فاعتبروا یا اولی
الابصار وقوله عز شانه قل سیروا فی الارض فانظروا کیف بدا الخلق وقوله تعالی
الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات
والارض در اخبار و کلمات ائمهٔ اطهار امر بتفکر و نظر بیشمار است و این کلمهٔ شریفه
در همه کتب مسطور و بر السنه مذکور است که تفکر ساعة خیر من عبادة ستین
سنة در بیان توجیه گفته اند ان الفکر یوصلک الی الله والعبادة الی ثواب
الله و دیگر آنکه فکر عبادت قلب است و عبادات سایر اعضا و جوارح اطاعت
قالب تفکر گردیدن دل است در معلومات و اندیشیدن در طلب معانی مجهوله
و لغت با اصطلاح حکمت نزدیک است که حاصل و خلاصه اش سیر باطن
انسانی است از مبادی بمقاصد و معانی و نعم ما قیل

تصور کان بود بهر تدبر	بنزد اهل عقل آمد تفکر
ز ترتیب تصورهای معلوم	شود تصدیق نامفهوم مفهوم
مقدم چون پدر تالی چو مادر	نتیجه هست فرزند ای برادر

و نظر را هم در علم میزان معنی همین است یعنی عبور مجرای تفکر و نظر و مبدا
و ما منه این سیر و سفر آیات آفاق و انفس است باید تفکر در مخلوق
این هر دو گونه باشد و سیر استدلال است از این آثار بر حضرت [illegible]

الحدیث الحادی عشر

وهر آیه از این آیات و ذره از ذرات دلیل محکم است بر ذات و صفات او جل
جلاله سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق پس حق مبدأ
این حرکت و منتها الیه است تفکر رفتن از باطل سوی حق چنانچه کریمه و ان الی
ربک المنتهی شاهد است و در حدیث آمده که من تفکر فی ذات الله فقد تزندق
هر که تفکر در کنه ذات حق نمود بی دین و کافر شد

انوری که بر سر سرو بلند توست ... کی با تو دست کوته ما در کمر شود

هیچ عاقلی طلب نکند چیزی را که مطلوب هیچ ولی و نبی نشده در شرح حدیث
گذشته مجملی گذشت ای عاقل مثل عقل در اثبات و معرفت ذات مثل حواس
است نسبت بمعقولات اگر گوئی نتیجه این مقدمات و معنی این کلمات این شد که
تفکر و نظر در ذات و صفات و افعال حق منهی بلکه محال است و حال آنکه اجماع
امت است که تقلید در اصول دین روا نیست و بر آحاد مکلفین واجب است
اقامه دلیل و هر کس مکلف باقامه برهان و استدلال است جواب گفته اند
اجماع محقق نیست زیرا که از مسلمین جمعی رفته اند بر جواز بلکه وجوب تقلید در
عقاید و حرام دانسته اند نظر را بلکه بر این مدعا اجماع هم دعوی نموده اند و
مجوزین تقلید میگویند حضرت ختمی مرتبت و صحابه عوام را بایمانشان تقریر فرموده
اند و با مردم مقلد که ابدا استمداد از دلایل و بطریق حکمت تحقیق مسائل نکرده
اند معامله مسلمانی نموده اند و کسانیکه واجب دانسته اند اینگونه گفته اند که
چون علم بکنه ذات حق محال است وجوب استدلال و نظر تکلیف ما لا یطاق
و نیز گویند در اخبار و آثار منع از نظر فرموده اند و گویند گفته رسول صلی الله
علیه و آله و سلم است علیکم بدین العجائز و مراد ترک نظر است انصاف این
است که کلمات اصحاب رضوان الله علیهم در این مقام خالی از تشویش و اضطراب
نیست حق آن است که مقصود از نظر و دلیل اگر استدلال بطریق حکمت و

کلام متین بعید است که مدعی اجماع این طریقه را بر آحاد مکلفین واجب دانند و
اگر مراد از دلیل آن باشد که مفطور هر ذی عقل و مقصود هر عاقل است که دلیل
اعرابی است نه طریقه فارابی دعوی اجماع صورتی دارد اگرچه نیز خالی از اشکال
نیست باعتبار آنکه اکثر مردم در هنگام تکلیف بلکه بعضی تا آخر وقت از عمر که
هنگام مردن و رحلت از این عالم بردن است هرگز ملتفت این قیل و قال و این
استدلال بطریق اجمال نمیشوند هرگز حکم بکفر اینها نباید کرد پس باید عرض
کرد این مسئله نسبت باشخاص و زمان تفاوت کثیر دارد بر قلیل از علما از
باب وجوب کفائی طریق تعلیم و تعلم طریق جدال و تکلم لازم است که بتوانند
بمجادله حسنه رفع بدع اهل ضلال و قطع شبهات اصحاب جدال نمایند
و اکثر را دلیل اعرابی بس است و جمله را اگر استعداد کم است تقلید معصوم
سلام الله علیهم مورث اطمینان بلکه محکمتر از صد هزار برهان است که
بسیار شنیده و دیده شده که بزرگان از علمای کلام و حکمت پس از سالها
ریاضت که تحصیل بلکه تکمیل علم معقول کرده بودند آرزوی یقین و
اطمینان عوام مقلد میکردند سلطان الحکماء والمتکلمین الحکیم النحریر
خواجه نصیر در رساله مختصره که بالتماس یکی از بزرگان عصر خود تالیف
فرموده میفرماید ایها الاخ الصالح العزیز ان اقل ما یجب اعتقاده علی المکلف
هو ما ترجمته لا اله الا الله محمد رسول الله الی آخره حاصل ترجمه آنکه ای برادر
شایسته یگانه کمتر چیزی که واجبست اعتقاد او بر مکلف مضمون کلمه طیبه
لا اله الا الله است که مراد توحید است و تصدیق نبوت پس چون بدلیل
اجمالی ایزد و اصل را اعتقاد و پیشنهاد خود کرد باید تصدیق نماید سو
راد در صفات حق تعالی و در روز جزا و تعیین ائمه هدی با آنچه مشتمل است برا
قرآن و صریح نیست اقامه برهان و واجب نیست بر او بحث از حقیقت صفات

الحدیث الحادی عشر

و اینکه کلام و علم و سایر صفات قدیم است یا حادث بلکه هرگاه خطور نکند بقلب
او این مسائل تا آنکه بمیرد مؤمن مرده و بر او نیست بحثی از ادلهٔ متکلمین
بلکه اگر خطور کند بقلب او و تصدیق بحق بمجرد ایمان بی دلیل و برهان مؤمن
است و رسول صلی الله علیه و آله تکلیف نفرموده عرب را بیش از این و بر همین
اعتقاد مجمل بوده استمرار عرب و عوام خلق و هرگاه بعضی از این مسائل و
مشاکل گوشزد او شد و شبهه و شکی در خواطر او خلجان کرد ممکن باشد ازالهٔ
آن شبهه از دل او بکلام نزدیک بافهام کافیست اگرچه مرضی متکلمین نباشد
و حاجت بتحقیق دلیل نیست زیرا که دلیل تمام نمیشود مگر بذکر شبهه و جوابش
و هرگاه ذکر شبهه شود ایمن از این نباید بود که بدلش بچسبد و در قلبش رسوخ
نماید و گمراه شود فهم او از ذکر جواب آن شبهه که شاید شبهه جلی باشد و جواب
دقیق و باریک که عقل او احتمال آن نتواند کرد و بدین جهت معصومان و بزرگان
پیش ضعفا را از تکلم و تفتیش منع فرموده اند و اقویا و علما را در تکلم بقوت
و رخصت فرموده اند مثل عوام مثل اطفال است که از کنار شط و دجله باید
منع کرد که غرق نشوند و حال علما حال رجال و اساتید علم سباحت است
اگرچه اینجا موضع غرور افهام و لغزش اقدام است که شاید جاهل بعجز و خضوع
و فتور و قصور و یأس از ادراک حقایق و امید که بفضل حق راه در طی درجات
کند و حکیم عالم بخود بینی و عجب و غرور و من حیث لا یشعر غریق بحر جهالات شود
پس بهتر آنست که خلق عموما از این فکر و تشویش و بحث و تفتیش ممنوع شوند
انتهی ترجمهٔ محصول کلام آن بعض از خواجه نصیر که از اجل فلاسفهٔ اسلامیان
و افضل حکمای اهل ایمانست بنگر باید تا چه فرماید فریب شیطان نخورید اگر
بشما بگویند علامه حلی در باب حادی عشر فرموده اجمع العلماء کافة علی وجوب
معرفة الله و صفاته الثبوتیة و السلبیة و ما یصح علیه و ما یمتنع عنه و النبوة

والامامة والمعاد بالدلیل لا بالتقلید بگوئید مراد جناب قدس سره از دلیل دلیل اجمالی اعراب وعوام است نه برهان تفصیلی و ادلهٔ اهل حکمت وکلام ومقصود از تقلید منهی و منفی پیروی علما و حکما است نه متابعت انبیا و ائمهٔ هدی اما بیچارگان و ضعفا از در این زمان حیرت قرآن که از طرفی رخنه دین میکنند و ز دیگر اطراف کمین می کنند بعد از ایمان بخدا و رسول مجملا در تفصیل معارف جز تمسک بقرآن و پیروی عترت نبی آخر الزمان علاجی نیست چه سستی دیدی از سنت که رفتی سوی بی دینان

چه تقصیر آمد از قرآن که کشتی کرد لامانی اگر شیطان شما دو باره برگشت و با این سخنان محکم و نصایح مشفقانه مجاب نگشت و گفت مرد باید در این راه یا از اصحاب استدلال و مجاهده باشد و یا ارباب مکاشفه و مشاهده

چه کردی فهم از این دین العجایز	که بر خود جهل میداری حقایق
زنان چون ناقصات عقل و دینند	چرا مردان ره ایشان گزینند
در جهان تا ابو العجب گردی بدکنش او گرده	لیک سوراخ دعا گم کرده

ای نادان همه کس شو مجاهده و دو مشاهده ندارد از صد هزار مدعی یک مرد میدان جهاد و حریف بوادی محبت و وداد نیست

خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی	کثیر واصحاب الوصول قلائل
راه رو بسیار دیدم در جهان	لیک یک ره رو ندیدم راه دان

ای برادر در مجاهده اولا شرط است خالی بودن از جمیع ملل و عاری گشتن از تمام نحل و ثانیا اطلاع بر تمام مذاهب و مطالب و سیر در مشارب و موارد دهریه و زنادقه و براهمه و یهود و مجوس و نصاری و مسلمین بعد از آن و حال آنکه ادیان مختلفه عرب و عجم و ترک و هند و دیلم غیر محصور و سیر همه متعذر است و دیگر [illegible] مشهور است [illegible]

منشعب شوند تا بسا بر طوائف چه رسد و ثالثاً با همه این فرق محاجه کردن و مجادله
حسنه غالب شدن انصاف بده از صد هزاران خلق یك نفر پیدا و مایه این مجادله
دارد والله العلی الغالب و ویران کردن اساس اکثر دین عمارت کن در این قرن جمعی
مردم بیچاره از هر مذهب آواره زاهی بیتم مثل آن بد بخت خرمن سوخته که نخواهد
شمع کس افروخته ما ئیم باهی و دلیل گمراهی مردمان عصر میشوند تلقین
والقاء شبهات می کنند عدم بی خبری استعداد و کوته نظران سست بنیاد
را از فی الجمله ایمان و اطمینان الحدیث الثانی عشر تقلیدی تعبدی هم باز میدارند

فی التوحید عن ابن حکیم قال قلت لابی عبد الله علیه السلام المعرفة صنع من هی قال من
صنع الله لیس للعباد فیه صنع راوی گوید که من خدمت حضرت جعفر بن محمد الصادق
عرض کردم معرفت صنعت کیست در جواب فرمود صنعت خدا و موهبت حق تعالی
است بنده را در آن مدخلیت نیست بر اهل بصیرت و سالکین طریق معرفت
مخفی نیست که اخبار باین معنی متکاثر بلکه متواتر است و ظاهر بلکه صریح است
در اینکه معرفت موهوبی فطری است نه اینکه کسبی و نظری
پیش از آب و گل من مهر تو شد حاصل   با خود آورده ام اینراه بخود بر بستم
شیخ بهاء الدین رفع الله درجته فی علیین در شرح اربعین از بعض محققین
بیانی مستبینی دارد که معرفت بحسب لغت عبارتست از شناختن و آن ادراک
دوم است بعد از غفلت از ادراک نخستین یعنی هر گاه بعد از ادراک امری
نسیان حاصل شد چون دوباره بخاطر آید این ادراک دوم را معرفت می نامند
و از اینجا است که ارباب کشف و ریاضت را اهل عرفان می نامند زیرا که خلق ارواح
بر ابدان بحکم خلق الله الارواح قبل الاجساد باربعة الاف عام مقدم است
و شك نیست که در این نشاه ادراک بعض معارف که بر مؤمن کسب از مبدء
فیاض فایض می شود ایشان را حاصل بوده چنانچه آیه الست بربکم قالوا بلی

سلوی

باز باطن است پس ظاهر شد که در آن وقت ایشان از علم به پروردگار خود حاصل
بوده و ذهول و غفلت بواسطهٔ الفت بلذات ابدانی و انهماک در ظلمات
جسمانی است و چون بنده بریاضات و ترک لذات و رفع عوائق جسمانی و قطع
علائق شهوانی در مقام تصفیهٔ باطن درآمد و زنگ نسیان از آئینهٔ دل
زدود و بعین الیقین دوم بار شاهد مقصود را مشاهده نمود هر آینه
صاحب معرفت و از اهل عرفان خواهد بود پس مضمون این روایت و تحقیق
حقیقت معرفت شناخت پروردگار از روز ازل بوده و اول کار حضرت
آفریدگار است فی الحقیقه بعثت انبیاء و کتب منزله من السماء از برای اثبات
توحید و یگانگی و رفع شرک و بیگانگی بوده فاعلم انه لا اله الا الله نه این
غرض که بفرمایند که این جهان را خدائی هست و هر خواننده را که خدائی است
که دانسته شد این مقدار را در نهاد فطرت هر صاحب بصیرت دست صنع
الهی بسواد الاوراق   در هر سری ز مویش سری بود نهفته   و زهر دلی
بسویش راهی بود کشاده   و انبیاء در این مقام خفتگان این بادیه را بیدار و
مستان بادیهٔ غفلت را هشیار کرده اند و شک نیست که بعد از هشیاری
و بیداری هر که قصوری در نظر و فتوری در بصرش نباشد بقوهٔ باصره
همه مرئیات را می بیند   چشم را باز کن که جان بینی   آنچه نادیدنی است
آن بینی   محققین فرموده اند وجود حق و واحد مطلق اظهر جمیع اشیاست
از غایت ظهور و نهایت نور مختفی و مستور است

ای تو مخفی در ظهور خویشتن	وی شده پنهان بنور خویشتن
این عربیه مضمون همین فارسیه است	یا من هو اختفی لفرط نوره الظاهر

الباطن فی ظهوره والاشیاء انما تتبین باضدادها و نعم ما قیل

ظهور جملهٔ اشیا بضد است	ولی حق را نه مانند و نه ند است

الحدیث الثانی عشر

ای برادر تصور این مطلب خیلی آسان است که هر چیز که در نهایت پیدائی است پنهان است که اگر شب نباشد کس نداند که روز چیست و اگر تغییر نباشد که غیبت کیست اگر خورشید را حرکت و انتقال و طلوع و غروب و تغییر از حال بحال نبود و نور او علی الدوام بر یک منوال بود هیچکس ندانستی که این حرارت و اضائت از آثار اوست چنانکه گفته اند

اگر خورشید بر یک حال بودی	شعاع او بیک منوال بودی
ندانستی کسی کاین پرتو از وست	نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست
همه عالم فروغ نور حق دان	حق اندر وی ز پیدائی است پنهان

اکنون بدان که طریق معرفت خالق اگرچه بعدد انفس خلائق است در نزد عقل کلیة دو راه بیش نیست اگرچه تعبیرات باختلاف رفته اصل مطلب بی شبهه واضح است گاهی براه ظاهر و باطن تعبیر کنند و نوبتی طریق تکلم و عرفان گویند و مرة بحکمت مشا و اشراق تفسیر کنند

عباراتنا شتی و حسنک واحد	و کل الی ذاک الجمال یشیر

فریق اول از راه عقل و ثبوت ممکنات بحکم بطلان دور و تسلسل پی بهستی حق برده اند و فرقه دیگر بطریق عبادت و ریاضت و دستور العمل صاحب ناموس و شریعت شهود نفی موجودات کرده اثبات هستی واجب نموده اند

تا نشد از نفی من اثبات تو	سر نزد از لای من الّای تو

مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَىٰ وَالْأَصَمِّ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ انصاف این است که عقول صحیحه که بالمره با شهوت و غضب نیاغشته باشد و قلوب سلیمه که از امراض خالی شود اگر در کسی یافت شود حکیم است و احکام عقل او یقینا با شرایع هرگز مخالف نشود که کلما حکم به العقل حکم به الشرع و کلما حکم به الشرع حکم به العقل که عقل صحیح سلیم رسول باطن است

چنانچه رسول صلی الله علیه و آله عقل ظاهر است و میتوان گفت که این عقل مخصوص
بانبیاء و اولیاء است و سلامت عقول دیگران بمتابعت و موافقت ایشان
و گرنه مجرد دانستن کلمات فلاسفه و تعصب و تقلید و قبول
هر رطب و یابس و طریف و تلید [illegible] الحکمة نباید گفت عجب است اگر کسی خود را
بتقلید راضی کرده از تحصیل کمال حقیقی باز ماند چرا تقلید انبیا و ائمه دین
نکند که مستلزم نجات او است و موجب بهره رزقنا الله متابعتهم و حشرنا
فی زمرتهم و بالجمله مقصود تحصیل یقین و تکمیل دین است خواه حکیم باش
خواه متکلم عالم باش یا عامی از اصطلاحات و عبارات و الفاظ دیگر بر زودن معارف حقه
و معارف ایمانی بیامیز بدون آنکه طوق تعلیم دیگری ذوق ایمان شو
چرا که حکمت یونان در پیش روی ایمانی [illegible] انبیا و اولیا و ائمه دین بعبادت
تحصیل یقین فرموده اند و چون ایشان معرفت [illegible] طالب را ملکه عبادت
قلب و قالب حضرت عزت جل عظمته در کریمه و ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون [illegible] مصرح است تعبیر بعبادت فرموده و این اشاره
است بآنکه [illegible] تحصیل یقینیات است مثال علوم حاصله بدلیل
و برهان و مثال علوم [illegible] عیان [illegible] مشاهده حوضی است که از دو راه
می توان آب در او ریخت یکی از بیرون که انهار و جداول است و دیگر از درون به
طریق تصفیه و احداث عیون در داخل است و واضح است آبی که از درون است
اصفی و اسلم و احلی و ادوم است و آب خارج نجاست آمیز است و آلوده
بکثافات و دور از سلامت است قلب آدمی مثال حوض است و علوم
علومی که از خارج بتحصیل [illegible] او وارد می شود مثل آبهای مختلفه خارج است
و علوم مکاشفه که بطریق تصفیه و تطهیر قلب [illegible] و ریاضات
شرعیه حاصل میشود مثل آب صافی زلال [illegible] است که از دل مردم

الحدیث الثانی عشر

اگاهی جو شد در احیاء العلوم است اهل استدلال بمثابه نقاشان روم
که با اقسام رنگها و مهلت و در رنگها صفهٔ ایوان حکم سلطان رنگ آمیزی
کردند و نقاشان چین چون عرفاء و اهل یقین صفهٔ برابر اصفا داده در آن
مدت صیقلی و مصفا نمودند چون رفع حجاب و کشف نقاب شد آنچه در میان
بکد یمین و عرق جبین نگاشته بودند چنیان به نیکوترین صورتی بمراد رتبها
اشراق و تلالؤ نمودند که از شدت صفا و لمعان جدران چون آینهٔ صافی
بعینه حکایت نقش و میان میکرد زینهار از طریق توانکار بر کنار باش و درون
انبیا و اولیا را از تیشه انکار مخراش که شواهد آیات و اخبار بر امکان این
طریقه و صحتش بسیار است قال الله سبحانه و تعالی وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوْا فِیْنَا
لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا وقال عز من قائل فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَیْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا
وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا علم لدنی علمی است که حقتعالی بقلب بنده کان بیتوسط
تعلیم و تعلم بشری افاضه میفرماید و این گاهی حاصل می شود که بنده بواسطهٔ
عبادات و اداء فرایض و استغراق در اذکار و نوافل لیل و صیام نهار قوهای
حسیهٔ خیالیه را لاغر و ضعیف کند و چون آتش قوای حیوانیه و شهویه
خمود یافت قوای انسانیه روحانیه قوت بهم رساند و چراغ عقل بنور هدایت
روشن شود و بی توسط وسایط بشری من عندالله معارف حقه و علوم
لدنیه حاصل می شود که قلب انسان را دو در است از ظاهر و از طرق حواس بعالم
شهادت و ملک ناسوت و در دیگر است از باطن بعالم غیب و جهان ملکوت
انسانی تا از زندگانی جسمانی نمیرد حیوة روحانیه نپذیرد و تا سد ابواب جسمانیه
نکند فتح ابواب روحانیه نشود رؤیای صادق برهان قاطع و شاهد صادق
است بر این مدعا که می بینی مرغ روح هرگاه فی الجمله از تدبیر بدن و تیمار تن
بیاسود این غریب یاد وطن می کند و چون بنا بر از جنس ملکوت و مردم عالم

غیب است بشهر خود پرواز کرده ساعتی با مردم عالم غیب همسا و هم آواز
میشود بر گشتن از عالم غیب خبرها و از وطن نمونه و اثرها دارد هر چه دیده
بعینه بی تغییر و تعبیر در بیداری پیدا می کند پس اگر در بیداری همان سبب
حاصل آید و از تدبیر بدن بیاساید اگر اطلاعی از ملکوت بیابد شاید و مضمون
حدیث شریف که معرفت صنع حضرت الله است هم بر این معنی شاهد و گواه است
انسان بر دلالتی دارد بر این قسم از معرفت که از نزد حق بی توسط بشری موهبت
میشود و فی التوحید و الخصال عن السجاد علیه السلام ان للعبد اربع اعین عینان
یبصر بهما امر دینه و دنیاه و عینان یبصر بهما امر آخرته و اذا اراد الله بعبد
خیرا فتح له العینین اللتین فی قلبه فابصر بهما الغیب حاصل مضمون آنکه برای
هر بنده چهار چشم است دو در ظاهر و سر و دو در باطن و سر دیده باطن امر
آخرت و غیبی را هرگاه اراده خیر به بنده کند دو چشم دل او را باز می کند پس
نظر می کند بغیب و امر آخرت را و فی الاحیاء و قال صلی الله علیه و آله و سلم من
عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و وفقه فیما یعمل یعنی هر که عمل کند بآنچه داند
خدا میراث می دهد او را علم آنچه نمیداند و توفیق عمل عطا می فرماید تا ای عزیزان
آئینه هرگاه صاف و از کدورتها پاک است هر چه محاذی او است می نماید که چه
در طبقات افلاک است مشاهده ارباب صفا اهل انصاف را کافی است آینه دل
کمتر از آئینه گل نیست سید جزائری رحمه الله روایت میفرماید که مردی از شیعه در بغداد
خدمت حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما مشرف شد و عرض کرد که میان
بغداد کافری پیدا شده که او انبوهی را از ضمایر خبر میدهد
در حضور آن حضرت [illegible]
فرما شد این مطلب معروض شده را دریابند پس آن کافر را طلبیدند و فرمودند
ای فلان تو کافری و اطلاع از ضمایر مرتبه انبیا است بچه سبب حق این مرتبه

روزی توکرده گفت ای بنده خدا عطا نفرمود بمن مگر بسبب آنکه بر خلاف تمنا
و مدعای نفس کار می کنم فرمود ایمان را بر نفس عرضه کن به بین بر او غالب می شوی
یا نه سر بزیر خرقه نموده و تامل بسیار نمود چون سر بیرون کرد گفت نفس اباء
از قبول میکند فرمود بر عادت خود خلاف کن گفته نفس را پس قبول اسلام
کرد و حضرت تعلیم شرایع و احکام باو فرمود و او در جرگه اصحاب بود روزی
باو فرمود چیزی در ضمیر گرفته ام بگو تا چیست پس تامل کرد و ندانست چه بگوید
از روی تعجب عرض کرد یا ابن رسول الله چون کافر بودم عارف بضمایر بودم چون
شده حال که مسلمان و از اهل ایمانم بیخبر از مکنونات خاطر مردمانم فرمود در
حال کفران جزای ریاضت و زحمت تو بود و اکنون ثوابت ذخیره آخرت و جزات
دخول جنت است اگر گوئی این گونه مطالب که فی الواقع خارج از عادات و از مقوله
اظهار مغیبات است چگونه از اشرار و کفار صادر تواند شد جواب گوئیم آئینه
هرگاه صیقلی شد هر چه مقابل او باشد می نماید اگر چه ناپاک و پلید باشد
که آن خاصیت صفا و جلا از شأنش قبول صورت و انعکاس است اگر گوئی
اینگونه فقرات معدود از معجزات انبیا و ائمه دین سلام الله علیهم اجمعین است
چگونه حضرات فرید کار بر ید کفار جاری میکند جواب گوئیم ظهور این امور
از دست آنها هر گز در مقام تحدی و دعوت نبوت و امامت نبوده
و اگر در آن مقام باشد موجب هدم بنیان معجزات پیغمبران میشود و قبیح است
اقدار کفار بر آنها و بهمین جهة گاهی برای کسر صولت مخالفان و رفع شبهات
از قلوب شیعیان و مردم نادان بر دست عوام از شیعه که بکلی از کمالات علمیه
و عملیه خالیند ظاهر می کند تا خلق بدانند اینگونه امور مدخلیتی در حقیت
و بطلان مذاهب و ادیان ندارد ای حکیم اهل استدلال و مشائین هم وجود
این طریق و شهود این فریق را انکار نفرموده اند رئیس مشائین شیخ ابوعلی

در اسرار الآیات اشارت فرموده التجربة والقیاس متطابقان علی ان النفس
الانسانیة ان تنال من الغیب نیلاً اما فی حالة المنام ولا مانع من ان یقع ذلک
فی الیقظة تا آنکه گفته اند اما التجربة فالتسامع والتعارف یشهدان به ولیس
احد من الناس الا وقد جرّب ذلک فی نفسه تجارب الهمته التصدیق میفرماید تجربه
وقیاس متفق اند براینکه از برای نفس انسانیه است که برسد بغیب ببیند
اندکی در حال خواب ونیست مانعی که در بیداری هم باین مقام برسد پس اثبات
مدعی بتجربه وعیان وقیاس وبرهان میکند حکما هم بکلی انکار اینکار نکرده
اند ولیکن میگویند راه سختی است پرخطر ودرختی است بطئ الثمر مدعی کاذب
بسیار وسالک زاد رهرو قدم خطرات بیشمار است تمام کلام را در شرح حدیث
نگران باش از دور راست سرابی را بنما دیده هشدار تا غول بیابان نفریبد بسرابت

الحدیث الثالث عشر

عن الصادق عن آبائه علیهم السلام عن امیر المؤمنین قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله من عرف الله وعظمه منع فاه من الکلام وبطنه من الطعام وعنا
نفسه بالصیام والقیام قالوا بآبائنا وامهاتنا یا رسول الله هؤلاء اولیاء الله
قال ان اولیاء الله سکتوا فکان سکوتهم فکراً وتکلموا فکان کلامهم ذکراً ونظروا
فکان نظرهم عبرة ونطقوا فکان نطقهم حکمة ومشوا فکان مشیهم بین
الناس برکة لولا الآجال التی قد کتبت علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم
خوفاً من العذاب وشوقاً الی الثواب الترجمه هرکس شناخت خدارا وعظمت
حضرت عزت را دانست بازمیدارد دهان خود را از کلام وشکم را از
طعام وبریاضت وزحمت میدهد خود را بصیام وقیام حاضران گفتند فدا
باد تو را پدران ومادران ما این جماعت اولیاء الله اند فرمود هرگاه اولیاء الله
خاموش باشند خاموشی ایشان فکر است وچون سخن گویند کلامشان ذکر است

الحدیث الثالث عشر

وچون نظر کنند نظر ایشان عبرتست وهر چه جز ذکر می گویند حکمتست یعنی
بیان مصالح مردم در معاش و معاد کنند چون رفتار کنند راه رفتن ایشان
میان مردم برکتست اگر اجلهای مقدر باعث گرفتاری ایشان در زندان ابدان
نبود روحها در بدنها قرار نمیگرفت از ترس عذاب و شوق ثواب سید انبیا
درین خبر بیان صفات عرفا و سمات اولیا فرموده و ایشانرا بده صفت که عشره
کامله اخلاق فاضله انها است ستوده است و راه ریاضت نموده تا طالب
معرفت میزان عرفان و ولایت بدانند و تمیز صادق از کاذب بتوانند نمود اول سکوت
است که بستن زبان از ما لا یعنی عمده سبب گشایش ابواب ملکوتست دویم
جوع که باز داشتن شکم و قناعت بکم و قوت لا یموتست سیم تعب و ریاضت نفس
است بعبادت چهارم فکر است پنجم ذکر ششم نظر کردن بعبرت هفتم سخن کردن
بحکمت هشتم مشی بین الناس و ایصال الخیر و برکت نهم خوف و خشیت دهم
رجاء رحمت وهاب بی منت تلک عشرة کاملة بیان هر یک از این صفات محتاج
بعقد باب بلکه جمع کتابست از مقصود نباید گذشت و خط نسیان بر
موعود نباید گذاشت در ذیل شرح حدیث سابق اشاره نمودیم که سلوک
این راه دشوار و این طریق پر اخطار است مکشوف باشد که در طریق مکاشف
از هزار مدعی یکی صادق نیست و از صد هزار رفیق یکی با میزان نبوی موافق نیست
از چندین هزار مؤمن یکی طالب است و از چندین هزار طالب یک تن تارک است
و از چندین هزار تارک یکی سالک است و از چندین هزار سالک یکی محقق
است و از چندین هزار محقق یکتن وصول می یابد

در هر هزار سال ببرج دلی رسد   ز آسمان عشق بدینسان ستارهٔ

از هزاران مرید یکی دانای آداب ادب نیست و از صد هزار مراد یکی از اهل
ارشاد و ولایت نیست اولیا بلکه ائمه مشایخ طریقت را بشنوی تا ظن فاسد

نیز بی وراه کج نروی قاضی نور الله علیه رحمة الله در مجالس المؤمنین گفته
پوشیده نماند که بسیاری از عیاران روزگار و طراران دکان دار که صاحبان
غلظت طبع و کثافت حجابند وسالها بمرض مزمن آرایش و فزایش سبلت
و محاسن عمر گذرانیده اند ماثر شعبده و تکثیر رمل و نجوم را بر مردم مشتبه
بکرامات وخوارق عادات ساخته اند واز شیخ حسین خوارزمی که از
مشایخ این طایفه است نقل فرموده که در ولایت ماوراء النهر هر جا که
نام شیخی و صالحی را می شنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم از هر طریق که
بود ندازجهر وخفیه همه را یافتم اگرچه ظاهر خود را بزیب و زینت اهل الله
می داشتند وخود را از مقربان و اهل حقیقت می انگاشتند وظاهر ایشان
نیز پسندیده ظاهر بینان بود ولیکن چون بنظر بصیرت تفحص احوال ایشان
می کردم باطن ایشان از لباس طریقت وحقیقت عریان بود همه را بجود معروف
واز مسالك طریقت و رواز حالات حقیقت مهجور می یافتم واز محمود عجدوانی
نقل می کند که شیخ خوارزمی بجهة تنبیه سالکان راه و نجات یافتن انها از
دام منشبهان اهل الله و شیخ صورتان شیطان سیرت کلمه مکرر میگفتند
که طالب در ابتداء طلب تا رند و خرابانی صفت و عبا شعار نبود از دام ضلال
و بند مکر و شید مکاران نتواند رهائی یافت واگر بیالهمتنا از دست فتنه
ایشان پرواز نتماید او را هیچ مقصود بچنگ نیاید و بهیچ مطلوبی نرسد
زیرا که شیخان ناقص ناکس تواز برای قوت مانند عنکبوت از بهر صید مکر
در هر طرف دامی از هوس تنیده اند و بقصد راه زنی طالبان کمین کرده
اند وای بر طالبان پیر وحیف از قابلان فقیر وبعد از پاره از کلمات در
همین معنی گفته از این فتنه طالب مسکین بیکی از چند مهلکه مبتلا
کشته بهلاکت رسد چه اگر ان پیشوای بیکی از مبطلان و ملحدان و زنادقه

باشد او را در غرقاب ضلالت و گمراهی عظیم افکند نعوذ بالله من هذا الحال
و اگر مقتدای وی از شیخان معاند ناقص باشد اگرچه از اهل اسلام باشد و
ظاهر شرع را نگاه داشته و مقتدیان را نیز تکلیف کند و از طالبان نیز باوامر و نواهی شریعت منقاد
سازد و لیکن چون از تعمیر باطن که آن تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح است
بهره‌مند نگشته و تبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده نکرده و از حالات و تجلیات
و مراتب و مقامات و درجات ترقیات سیر الی الله و سیر فی الله و سیر مع الله
و سیر بالله چیزی و حظی نیافته هر آینه حالت طالب مقتدی بهمو [illegible]
ذوق و حال بگذرد آخر الامر یکی از دو حال او را صورت بندد یا اعتقاد [illegible]
مرتبهٔ شیخی در خود در ورطهٔ ضلالت افتد یا با انکار احوال مشایخ [illegible]
گشته در بلای عداوت اولیا افتد زیرا که اگر این شیخ او را از نااهلی [illegible]
خود بقید شیخی مقید ساخته رخصت ارشاد دهد انکس بسبب [illegible]
خلق و خوش آمد نفس و اعتقاد بعضی جهال بازاریان بآفته اعتقاد کند
که من نیز ولی و شیخم مثل اولیای سابق بلکه بعضی از ابلهان خود را بهتر از انبیا
دانند و در آخر گفته هر آینه شیخان جاهل از راه زنان دین و اخوان شیاطین
اند پس طالب صادق را لازم است که در ابتدای کار احتیاط بسیار نماید تا پایمال
طریق این جهال نشود و غریق گرداب تقلید شان نگردد که چون از پیروی
ایشان فتنه‌ای و تیرگی و سردی پیدا گشته حرارت و ذوق و شوق قابلیت طالب نقصان پذیرفته

[illegible] در قعر این خامی چند	تا رفته ره صدق و صفا کامی چند
[illegible] جاهل الف لامی چند	بد نام کنندهٔ نکونامی چند

[illegible] قاضی حمید الدین گوید در رویشان جهالت صرف و ضلالت محض است
اگر مبدأ ای و کسب را از این جهت نقصان تو از کمال خود باز می‌مانی لیکن چون ملحدان
بصورت موحد بر می‌آید و رند بوجهت صدیق می‌نماید تنبیه میان

اینطوایف مشکل است وطالبان صادقی را این تمیز خوب در دل

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند — نه هر که آینه سازد سکندری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست — نه هر که سر بتراشد قلندری داند
غلام همت آن رند عافیت سوزم — که در گدا صفتی کیمیاگری داند

خاطر باش که صید اهل شید نشوی و بفریب شیطان از راه نروی حافظ

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد — بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم — زانچه آستین کوته و دست دراز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید — شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
ابن فارض (ولا تتبع من سول نفسه له — فصارت له امّارة واستمرّت)
نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد — ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

اگرچه درویشان زمان ما در بند ازالت و مقام آسایش اند و از عرفان خبر ندارند نه از احسان اثر امنیا را ایشان ز سا بر مردم بصورتست و باطن ایشان پر از کدورتست اما بحکم من تشبه بقوم فهو منهم صد خار را از بهر گلی آب دهند انتهی و از منظومات انها این کلام معنوی از مثنوی نسبت

هیچ پاس سبحان با خیل و علم — که ببینند که ز مقراض مثل و کم
لاف شیخی در جهان انداخته — خویشتن را بایزیدی ساخته
هم ز خود سالک شده واصل شده — محفلی را کرده و دعوت کرده
خوانده ما دیر آشوب و شر — قوم دختر را نبرد آن حبر
ولوله که کار سمی راست شد — شرط طالی که رسید طامتش شد
را ز طرف آمد یکی سغنام ی — مرعی امد ابمرف زان بامی
حرف در ویشان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

الحدیقة الثالثة عشر

و نیز در جای دیگر از همان کتابست

نور عرفان در دل جانش نتافت	او همی گوید چه من عارف یافت
نیستی از عارفان شرم و حیا	دعوی عرفان و تلبیس و ریا
وای ازین طالب که در دامش فتاد	هرچه بودش شد او بر باد داد

وهم در مثنوی است

مرد حیوانی نداند ای رفیق	رهنمائی چون کند اندر طریق
مرده اعمی تو از خود بیرواه	لاجرم هرگز نیاید ره ز چاه

و در گلشن راز عارف شبستری است

ماده سرو تری آمد بجیال	از آن گشتند مردم جمله بدحال
بجمعیت نفس کرده تشویش	خری را پیشوای کرده زهی ریش
یکی کز جهل اعور تا چگونه	فرستاده است در عالم نمونه
نمونه با این اعور حساس	خران نادان که نامش هست حساس
خرانش این همه در تنگنای خر	شده از جهل پیش آهنگ آن خر
چه خواجه قصه آخر زمان کرد	بچندین جا ازین معنی بیان کرد
ببین اکنون که کور و کر شبان شد	علوم دین همه بر آسمان شد
کنون تا شیخ خود کردی تو اشتر	خری را کز خری هست از تو خرتر
چه او لا یعرف الهر است من بر	چگونه پاک گرداند ترا سرّ

ولیکن راقم آثاری چند در مقام انزجار و از عدم قابلیت و خستگی کار گوید

مرا درد دل همی آید ازین کار	ببندم بر میان خویش زنار
مرا زان معنی که من شهرت ندارم	بلی دارم ولی زان هست عارم
تو بگذر چون خسیس آمد در اینکار	چو تو هم ای آشنا از شهره بیزار

و مقصود حقیر رقعه نصیحت اهل دانش و دین و موعظه طالبان تحقیق

ویقین است که بدانند همیشه حق و باطل و صادق و کاذب در هر کار د
هم و مخلوط بوده و پیوسته در هر صنعت راست و دروغ و درست کو کم
بوده مؤمن ممتحن که بیش از همه چیز کمتر است زیرا که سایر صنایع حسیه

امتحانش حسی و آسانست | گر کند دعوی خیاطی کسی
افکند در پیش او شه اطلسی | که ببر این تا بغلطانی فراخ
زامتحانها میشود مردود شاخ | ولیکن ایمان و دین و عرفان و یقین

امتحانش بسیار مشکل است زیرا که از نظر حس پنهان و مکنون در دل است

اوحدی شصت سال سختی دید | تا شبی روی نیک بختی دید

علامت عارف حقانی تمیز از حضرت نبوی ریاضت نفس و عبادتست
چنانچه عبادت علت حصول خلق معرفت بوده معرفت هم سبب تکمیل
عبادتست و مقصود از عبادت بردن فرایض و سنن و متابعت شرع متین حضرت

خاتم النبیین است (هر که از شریعت برون ره میدهد) | ره گذارت بر سر چه میدهد
زینهار ای مرد طالب زینهار | گر شریعت نیست ور دل کو ثمر مدار
مشنو از بیدولتان حرف سقیم | باش در حرف محمد مستقیم
جان تحقیق ار طلب داری بجوی | تا بدست آری بخم شرع او
نیست بیرون از شریعت این کنوز | از مقلد صورتان مشنو رموز
دست از شرع محمد بر مدار | گفتمت این را دمت صد زینهار

هر ریاضت که بغیر متابعت شریعت است خارج از حد اعتدال است
و غالبا موروث فساد عقل و اختلال است فی المثل اگر صفائی هم حاصل
شود مشوب بتیرگی و کدورتست در شرح حدیث سابق گذشت که
ریاضات باطله کفار و هنود و برهمن و جوکی که از طریق انبیا بیرونست عین
ضلال و وبال است اگر بر خلاف عادت چیزی دیدی و شنیدی فریفته

الحدیث الثالث عشر

از فتنه مشو دیوانهٔ شیطان مرد عارف شبستری گوید

ز ابلیس لعین بی‌شهادت	شود پیدا هزاران خرق عادت
گه از دیوارت آید گاه از بام	گهی در دل نشیند گه در اندام
همی داند ز تو احوال پنهان	در آرد در تو کفر و فسق و عصیان
شد ابلیست امام و در پسی تو	بدو لیکن بدینها کی رسی تو

یعنی از آنهر که در غیر شارع شرع انور میرود مردود است و اگر ظاهرا کرامت هم کند از ناوکاه فریب شیطان مطرود داشته اوی گوید با حضرت هادی امام علی النقی که در مدینه در مسجد نبی مشرف بودم و جمعی دیگر از صحابه هم شرف صحبت یافتند پس جمعی از صوفیه وارد شدند چون ز مخالفین بودند مخالفت جماعت حقه نموده در گوشه از مسجد حلقه زدند و با دل خبیث زبان پلید بکلمهٔ طیبهٔ توحید گشودند امام علیه السلام فرمودند لا تلتفتوا الی هؤلاء الخداعین فانهم خلفاء الشیاطین ومخربوا قواعد الدین یتزهدون لاراحة الاجسام ویتهجدون لتصیید الانعام یتجوعون عمرا حتی یدبحوا للاکاف حمرا لا یهللون الا لغرور الناس ولا یقللون الغذاء الا لملأ العساس واختلاس قلب الدفناس یکلمون الناس باملائهم فی الحب ویطرحونهم بادلائهم فی الجب اورادهم الرقص والتصدیة و اذکارهم الترنم والتغنیة فلا یتبعهم الا السفهاء ولا یعتقدهم الا الحمقاء فمن ذهب الی زیارة احد منهم حیا او میتا فکانما ذهب الی زیارة الشیطان وعبادة الاوثان ومن اعان احدا منهم فکانما اعان یزیدا ومعاویة وابا سفیان فقال رجل من اصحابه وان کان معترفا بحقوقکم قال فنظر الیه شبه المغضب فقال دع ذا عنک من اعترف بحقوقنا لم یذهب فی عقوقنا هر چه میخواهی از ریاضت و عبادت

بباشد در کتاب وسنت است وهرچه غیر علوم معصومین وائمه دین است دور از راه وبدعت است از او زاد واذکار وصلوات ودستور عبادات ناگفته نمانده حکیم سنائی نیکو گفته

جهان یکسر همه پر دیو وپر غول است وامنیتا که بارد کرد جز اسلام وجز سنت نگهبانی
چو سنتی دیدی از سنت که رفتی سوی بیدینان چه نقصیر آمد از قرآن که کشتی کرد لامانی

طالبان حق را همین قدر کافی است بنده را غرض بوده هر که غرضی ندارد می پذیرد نفعنا الله وایاکم

الحدیث الرابع عشر

وفي الكافي عن هشام بن حكم عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال للزنديق الذي سأله من اين اثبت الانبياء والرسل قال انا لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعاليا عنا وعن جميع ما خلق وكان ذلك الصانع حكيما متعاليا لم يجز ان يشاهده خلقه ولا يلامسوه فيباشرهم ويباشروه ويحاجهم ويحاجوه ثبت ان لنا سفراء في خلقه يعبرون عنه الى خلقه وعباده ويدلونهم على مصالحهم ومنافعهم وما به بقائهم وفي تركه فنائهم فثبت الامرون والناهون عن الحكيم العليم في خلقه والمعبرون عنه جل وعز وهم الانبياء وصفوته من خلقه حكماء مؤدبين بالحكمة مبعوثين بها غير مشاركين للناس على مشاركتهم لهم في الخلق والتركيب في شيء من احوالهم مؤيدين بالحكمة مبعوثين ثم ثبت ذلك في كل دهر وزمان مما اتت به الرسل والانبياء من الدلائل والبراهين لكيلا تخلو ارض الله من حجة يكون معه علم يدل على صدق مقالته وجواز عدالته حاصل الترجمه هشام بن حکم خبر داده که حضرت امام جعفر صادق در جواب زندیقی که پرسش نمود از برهان ثبوت نبوت فرمود چون ثابت نمودیم که ما را آفریدگاریست که بلند است صفات جلال او از مشابهت ما وجمیع مخلوقات ومنزه است از مشاهده ومکالمه

و مباشرت و ملامست خلق و چون حکیم است و غرض از ایجاد موجود افاضهٔ
وجود است واسطه باید که از حق استفاضه و بخلق افاضه نماید و از جانب
حق اوامر و نواهی را برساند و دلالت کند مردم را بر مصالح و منافعشان و
بچیزهائی که در فعلش بقاء و در ترکش فنای ایشان است دلیل شود تا غرض از
خلق و آفرینش حاصل آید و آن وسایط باید از افراد بنی نوع مردم باشند به
صورت و خلقت و باید از جهت روحانیت که مناط نبوت است نهایت تمام امتیاز
باشد از خلق و پرورش یافتهٔ ادب حکمت باشند از جانب خدا و بهمین
برهان ثابت می کنیم که هیچ زمانی خالی از امام و حجتی نیست که باو نشانه و معجزه
ایست که دلیل بر صدق مقالت و ثبوت عدالت و امامت او است بر ارباب بصیرت
و حکمت و اصحاب بلاغت پوشیده نیست که این کلام بلاغت نظام با نهایت
ایجاز در غایت حد اعجاز است و در باب اثبات نبوت و امامت بدین متانت
و جامعیت و تمامیت سخنی کس نشنیده اگر بگویم خلاصهٔ افکار و انظار حکمای
سابقین و لاحقین است نوعی از جسارت نیست و ناشی از قصور تعبیر و تنگی عبارت
است باید عرضه داشت اصل و ماخذ و مبنی است و مایهٔ مطلب متکلمین و
مذهب حکماء و مشرب عرفا است هر یک باندازه استعداد از این بیان جامع
و برهان قاطع فهم مراد خود کرده اند و هنوز با همه افکار عمیقه اصل مطلب و ثانیا
با غواصی انظار دقیقه بقعر این دریا نرسیده اند شرح اختلاف مذاهب در
اثبات نبوت مطلقه و مطابق نمودن هر یک با مضمون حدیث شریف از
عهدهٔ این مختصر بیرون است اکنون بدانکه لفظ زندیق در تشکیل بوزن قندیل
است و گویند در کلام عرب نبوده بلکه معرب است اصلش در فارسی زندین بوده
اهل لغت گفته اند مشهور در السنه مراد از زندیق دهریه است که نافیان
صانعند و یا ثنویه که قائلان بظلمت و نور و بیزدان خالق خیرات و اهرمن

صانع شرور گفته‌اند ظاهر اینست که اگر این لفظ معرب باشد مراد ناقص الدین
وضعیف الاعتقاد باشد باید منکر کلی ادیان و نافی مطلق صانع نباشد وگرنه
باید سؤال از اثبات صانع نماید نه اثبات نبوت و حسن بعثت چنین می‌نماید
که زندیق سائل از براهمه و یا صابئین باشد که این هر دو فرقه اقرار بخدا و انکار
نبوت و انبیا نموده‌اند فرقی که هست که براهمه کلیه نفی وسایط و انبیا می‌کنند و صابئین
منع وسایط بشری و اثبات وسایط روحانیه کرده‌اند و هر دو در نفی وسائط
بشری اتفاق دارند محمد شهرستانی در ملل و نحل گوید بعضی گمان کرده‌اند
که علت تسمیه و تلقیب براهمه باین لقب انتساب ایشانست بحضرت خلیل ع
و این گمان خطا است زیرا که این طائفه از همه ملل و نحل مخصوص و ممتازند بنفی
نبوت اصلاً و راساً پس چگونه معتقد و منتسب بابرهیم علیه السلام باشند
بلکه منسوبند بشخصی که موسوم ببرهام بوده و او اول کسی است که اختراع
این مذهب فاسد نموده خواجه در تجرید در بحث نبوت فرموده و شبهة
البراهمة باطلة بما تقدم و حاصل اشتباه براهمه این است که رسول مبعوث
آنچه می‌آورد یا موافق است با عقول یا مخالف اگر احکامش با حکم عقل موافقت
دارد به پیغمبر چه حاجت و اگر مخالف عقل است قولش معقول نیست و گفتارش
نزد عقل مقبول نیست پس بعثت در نظر عقل استحالت و قباحت دارد و
ما حصل جواب آنکه آنچه پیغمبر آورد رسول از فروع و اصول و عادات و عبادات
و سیاسات مطابق است با عقل سلیم از معارضات غضبیه و شهوانیه که غالباً
مصالح آنها مدرک چنین عقول است و چنانچه مصلحت بعضی از جزئیات و
اجزاء پاره از عبادات را درک نکرد مانند صلوة و حج و یا علت تحریم و تحلیل
بعضی منهیات و مباحات را ندانست علتش موانع و علل است فی المثل
اگر رفع سبل از دیده دل شد حکماً عاقل تصدیق بوی کامل می‌کند یا میگوئیم

شرط نیست توافقت احکام الله با تمام عقول بلکه عدم مخالفت کافیست در
شرایع و بیان مرسلین حکمی که مخالفت صریح با عقول صحیحه داشته باشد
نیست پس احکام انبیاء در هرچه عقول استقلال بدرکش ندارد مفید تاکید
است و هرچه عقول با نها رسد تاسیس و تجدید است و جواب دیگر آنست
که بعثت نبی فقط از برای تبلیغ احکام و تبیین حلال و حرام نیست تحقیق
خوبی طاب ثراه القدسی در تجرید فرموده البعثة حسنة لاشتمالها
علی فوائد کمعاضدة العقل فیما یدل علیه واستفادة الحکم فیما لا یدل
وازالة الخوف واستفادة الحسن والقبح والمنافع والمضار وحفظ النوع
الانسانی وتکمیل اشخاصه بحسب استعداداتهم المختلفة وتعلیمهم
الصنائع الخفیة والاخلاق والسیاسات والاخبار بالثواب والعقاب
فیحصل اللطف للمکلف بعثت نبی را فواید بسیار است و از جمله هشت
در کلام خواجه در شمار است فایده اولی از بیانات سابقه مفهوم است
دویم ازالهٔ خوفست که بسبب هرگاه یقین بمملوکیت خود و همه مخلوقات
حاصل کند تا وجه تصرف در اموال مالک را نداند خائف است که آیا افعال
و اقوال و حرکت و سکون و مرضی مالک هست یا نه و چون نبی ذکر پسند
و ناپسند و ناشایست بیان فرمود اطمینان حاصل و خوفش زایل میشود
سیم استفاده حسن و قبح و منافع و مضار اشیا است بدیهی است که
بعضی از اغذیه و ادویه نافع است و پاره ضار و مهلک است مثل سم و تریاق
است که اکثر منافع و مضار بدنی مستفاد از انبیا است چنانکه جمیع منافع
و مضار نفسانی مستفاد است از ایشان نهایت آنکه طرق عقلا هم بمعرفت
مضرت و منفعت غذا و دوا آنست که بتجربه عمرها و زمان و طول مدت
حاصل میتواند کرد مستلزم فساد است لا جمیع خلق تا ابد لازم است حق

شخصیکه از جانب خدا عارف باشد بمضار و منافع اشیاء تا بندگان به
بیان و ارشاد او جلب منفعت و دفع مهالک و مضرت بزودی و آسانی
توانند کرد و از این جهت است که اول مخلوق از نوع انسان که ابو البشر است باید دارای
منصب نبوت باشد چهارم حفظ نوع انسان است زیرا که نوع انسان در
معاش محتاجست بامور کثیره که تمام نشود نظام او مگر بآنها و یک شخص
بلکه یک هزار عاجز است از تهیهٔ ما یحتاج و اسباب زندگانی بلکه مشارکت
و معاونت باید و این است مراد حکما از اینکه گفته اند انسان مدنی بالطبع
است و مراد از تمدن نه بودن در مدینه و شهر است بلکه مقصود اجتماع در
یک جای و مکان است و هرگز تمدن و اجتماع جماعتی که تغالب و تنازع طبیعیه
انها است بدون سیاست قواعد سنت و متابعت آداب و شریعت نبویه
ممکن نیست پنجم تکمیل و ترتیب اشخاص مردمانست زیرا که افراد نوع انسان
متفاوتند در ادراک کمالات و تحصیل معارف و معرفت که لولا المربی
ما عرفت ربی ششم آنکه نوع بشر محتاج است در زندگانی و بقاء بدن بالات
و ادوات بسیار و صناعات بیشمار که قوه بشریه بی مدد الهی عاجز است از
و اختراع صنایع و بدایع حکما تعلیم از انبیاء است هفتم تهذیب اخلاق و
تطهیر نفوس خلایق است از صفات بهیمیه و سبعیه و شیطانیه که معالجه
این امراض بی معاونت حکماء روحانی و اطباء روحانیه میسر نیست هو الذی
بعث فی الامیین رسولاً منهم یتلو علیهم آیاته و یعلمهم الکتاب و الحکمة
الآیه هشتم اخبار از ثواب و عقاب طاعت و معصیت خالق است که شیوهٔ
مستمرهٔ جمیع شرایع و ادیان بوده که لا محاله امیدوار کردن بثواب و خائف
و بیم دادن و ترسانیدن از عقاب ایجاب میکند که بطاعات نزدیک و
از معاصی دوری کنند و اینست مراد از لطف که گفته اند بر حق واجب است

[illegible]

[illegible]

لیسئذر من کان حیّا ویحق القول علی الکافرین و بالجمله آنچه فوائد دلیل برحسن بلکه وجوب بعثت است و شبهه براهمه در عدم ثبوت مستتر از خانهٔ عنکبوت است واما صابئین که قائل بوسائط روحانیین شده اند در تسمیه و تلقیب اینها دو وجه میتوان گفت یا ماخوذ است از صبا الرجل اذا زاغ ومال چون از طریق نبوت مایلند واز نهج انبیا لعزید انداز این جهة صابی نامیده اند و یا مشتق است از صبا الرجل اذا عشق وهوی چون مدار مذهبشان بر عشق بروحانیات است مخترع این مذهب ملقب باین لقب گشته اند و گفته اند الصبوة الانحلال من قید الرجال علی ای وجه کان مذهب این طایفه اینست که عالم را صانعی حکیم مقدس از سمات حدوث و بر ما واجبست شناختن عجز و ناتوانائی از وصول بجلال او و باید تقرب جوئیم بوسائط مقربین مطهرین روحانیین که ذاتا و فعلا و حالة منزهند از صفات بشریه و میگویند ما با انبیا همسری و از همه برابریم ایشان امثال ما یند در نوع جنسیت و اشکال ما یند در صورت حق تعالی قول ایشانرا حکایت فرموده وَلَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَرًا مِثْلَكُمْ

إِنَّكُمْ إِذًا لَخَاسِرُونَ

همسری با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند

گفته اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور

این ندانستند ایشان از عمی در میان فرقی بود بی منتها

هر دو گون زنبور خوردند از محل از یکی شد زهر واز دیگر عسل

هر دو گون آهو گیا خوردند و آب زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب

هر دو نی خوردند از یک آبخور این یکی خالی و آن پر از شکر

صد هزاران اینچنین اشباه بین فرقشان هفتاد ساله راه بین

این خورد گردد پلیدی زو جدا وان خورد گردد همه نور خدا

این خورد زاید همه بخل و حسد / وان خورد زاید همه نور احد
جمله عالم زین سبب گمراه شد / کم کسی زاید الحق آگاه شد

ای عزیزان اگرچه صابی از برهمن بوجهی هستی و بحق نزدیکتر است صد
حیف که با نسبت او بکلی بی روحانیین بکلی از روحانیت و باطن انبیا
بیخبر است ندانسته که روحانی تنها هرگز بر روحانی جسمانی افضلیت
ندارد هان تا نگوئی که در بشر نور روح با ظلمت جسد سرشته است وانکه
نور صرف ست عنصر فرشته است که میگوئیم کمال انسان کامل بعصمت
واستخدام قوه غضب و شهوت ست هر که این دو قوه را مسخر کرد فتوحات
جهاد اکبر کرد و بیقین سمت برتری و صفت مسجودی و سروری دارد
پس ذاتی این دو قوه با مقهوریت بشر و جامعین فضل و کمالست نه مایه نقصان

و وبال ار چون عدو نبود جهاد آمد محال / شهوت ار نبود نباشد امتثال
هین مکن خود را خصی رهبان مشو / زانکه عفت هست شهوت را گرو

بیان و تفصیل تفضیل نوع انسان بر ملک مجال دیگر تقاضا دارد عجب
انستکه اگر از صابی پرسش کنند که روحانیین که از نظر شهود و حس
محجوبند و از عالم امر و مردم غیوبند شما با آنها بچه وسیله تقرب میجوئید
میگویند عاذیمون و هرمس که شیث علیه السلام و ادریس باشند واسطه
و دلیل ما شدند با آنها پس باقرار خود برگشتند بآنچه ازاو قرار کرده بودند
فهرا قبول وسائط بشریه کرده اند و بالجمله این دو مذهب خلاف اجماع تمام
ملیین و حکماء الهیین است و حضرت حق تعالی در قرآن ذکر آنها نموده و حکم بکفر
ایشان فرموده قالوا أبشر يهدوننا فكفروا وتولوا حدیث کافی کتاب این چند
کلمه قطره از بحار کلمات بینات او است رد منکر را کافی است و ظاهر
می کند که هر که بخدا اعتقاد دارد چاره از انقیاد انبیا ندارد و اینکه سفراء

حق تعالی مؤید بند بنابید ات ربانیه ومعصوم‌اند از خطاهای بشریه واینکه هیچ زمانی از حجت که موصوف بعصمت است خالی نیست ونیز دلیل است براینکه چون انبیاء واولیاء از جنس بشرند واطاعت عبث انها از ابدون امتیاز واعجاز مشکل بلکه محال است باید با او علامت وایت خدائی باشد تا خلق بدانند از جانب خدا آمده وصادقست وتمام کلام در این باب در شرح حدیث لاحق است

الحديث الخامس عشر

وفي الكافي عن ابي يعقوب البغدادي قال ابن السكيت لابي الحسن الرضا عليه السلام لماذا بعث الله موسى بن عمران بالعصا ويده البيضاء وآلة السحر وبعث عيسى بآلة الطب وبعث محمدا صلى الله عليه وآله وعلى جميع الانبياء بالكلام والخطب فقال ابو الحسن ان الله لما بعث موسى كان الغالب على اهل عصره السحر فاتاهم من عند الله بما لم يكن في وسعهم مثله وما ابطل به سحرهم وما اثبت به الحجة عليهم وان الله بعث عيسى عليه السلام في وقت قد ظهرت فيه الزمانات واحتاج الناس الى الطب فاتاهم من عند الله بما لم يكن عندهم مثله وبما احيى لهم الموتى وابرء الاكمه والابرص باذن الله واثبت الحجة عليهم وان الله بعث محمدا صلى الله عليه وآله في وقت كان الغالب على عصره الخطب والكلام واظنه قال الشعر فاتاهم من عند الله من مواعظه واحكامه ما ابطل به قولهم واثبت به الحجة عليهم قال فقال ابن السكيت ما رايت مثلك قط فما الحجة على الخلق اليوم قال فقال عليه السلام العقل يعرف به الصادق على الله فيصدقه والكاذب على الله فيكذبه قال فقال ابن السكيت هذا والله هو الجواب ابن سکیت که از محبان شاه ولایت وبزرگان علمای ادب

اهلها

لغت است از خدمت سلطان الاولیاء امام رضا علیه السلام والثناء سؤال کرد بچه جهت فرستاد خدا موسی بن عمران را با عصا وید بیضا وآلة سحر

بمعنی حالت وصفتی که بصورت سحر می نمود و تا انواع بود بنا بر اینکه اسم
در لغت بر وزن و معنی حالت که یکی از معانی او است بوده باشد و یا آلت
بمعنی ادات و اسباب باشد یعنی الّتی که مبطل سحر بود و فرستاد حضرت
عیسی را بحالت طب و مبعوث فرمود خاتم انبیا را بکلام و خطبهای فصیحه
فرمود چون موسی علی نبینا و علیه السلام در زمانی مبعوث شد که اهل آن همه
ساحر و در جادوگری ماهر بودند آنجناب با عصا و ید و بیضا از جانب خدا
آمد که بیرون از طاقت آنها بود و در عصر حضرت مسیح امراض مزمنه بسیار
و اطبا و معالجین بسیار بودند پس از جانب خدا چیزها آورد که هیچیک
بر آن قادر نبودند و احیای موتی و ابراء ابرص و اعمی کرد باذن خدا و اثبات
حجت بر آنها فرمود و حضرت خاتم الانبیاء در عصری مبعوث شد که
غالب زبان وقت فصاحت و بلاغت و شعر و خطبه بود پس از جانب حق خطبه
آورد که تمام شعرا و خطبا عاطل و سخنان آنها باطل شد این سکیت گفت
هرگز مانند تو کسی ندیدم که اینگونه رفع اشتباه و ازاله کند و بنابر
حدیث سابق گذشت که باید با حجت هر عصر علامت الهی و برهان یزدانی
نبوت باشد تا نسبت حقیقت معجزه و فرقش از سحر و شعبده و طلسمات
و نیرنجات از ضروریات و مهمّات است علمای کلام گفته اند معجزه امری است
خارق عادت مطابق دعوی که از نبی در مقام تحدی ظاهر شود با عدم
معارضه بمثل آن و لابد آنکه عادت خدای تعالی بر آن است بر حسب مصلحت
که خلق اشیاء باسباب نماید و هر چه خلق می شود یا باسباب ارضیه است
و یا سماویه و یا از هر دو است بطریق امتزاج و شرکت اول مثل گرم شدن آب
از آتش و خاموش شدن آتش از آب دوم مانند گرمی تابستان و سردی
زمستان سیم مثل نشو و نمای اشجار و نباتات هر چه مخلوق شود بغیر

این اسباب خرق عادت و برهان صدق نبوت است و این قید بیرون میبرد
سحر و شعبده و طلسمات و نیرنجات که همه اینها جاری بر عادت است و لیکن
باسباب خفیه شارح مقاصد گوید قد یستعین النفوس فی احداث الغرائب
بمزاولة اعمال مخصوصة و هی السحر او بقوی الروحانیات و هی العزائم او
بالاجرام الفلکیة و هی دعوة الکواکب او بتمزیج القوی السماویة بالارضیة
و هی الطلسمات او بالخواص العنصریة و هی النیرنجات و بنسب الریاضات
و هی الحیل و تمام این امور علوم است مدونه که بتعلم میتوان تحصیل
نمود و جاری بر عادت است و ذکر فرد این تعریف بجهة شمول است مر فعل
وجودی را مثل جاری شدن آب از انگشتان و اعدامی چیز را و یا رفع اثر آن
مثل احراق نار و معنی تحدی طلب معارضه است در آنچه آورده از معجزه
و این قید بیرون میبرد کرامات اولیا و علامات ارهاصیه که دلالت بر
بعثت میکند قبل از مبعوث شدن مثل کسر ایوان کسری و انطفاء آتشکده
و غیرهما که مقارن دعوی نبوت نیست پس کرامت همان معجزه است بی دعوی
نبوت و فرق دیگر ندارد قصه حضرت مریم و آصف برخیا از قرآن رد
منکر آنرا کافی است و قید مطابق دعوی بیرون می کند معجزه مکذبه را چنانچه
از مسیلمه ظاهر شد گویند باو گفتند حضرت پیغمبر دعا کرد اعوری چشم
نابینایش بینا شد او هم دعا کرد از برای اعوری چشم بینا هم نابینا شد
چون دانستی بدانکه مثل نبوت مدعا الوحی مثل ایالت و حکومت و مأموریت
است که سلاطین مجازی شخصی را که حسن کفایت و استعداد و قابلیت
او را دانستند و مأمور بامری کردند لامحاله لابد باید با آن شخص علامت و نشانه
و امتیازی باشد از مختصات سلطنت مانند خط و فرمان موقع یا شمشیر
و قلمدان مرصع و اگر با او این علامات نباشد هرگز رعیت اطاعت و پذیرائی

ارهاص در لغت بمعنی اساس دیوار است یعنی بنیاد دیوار [illegible]

فرامین و احکام او را نخواهند کرد و معجزات انبیا و خرق عادات که از طاقت بشری بیرون است نشانهای قرب بحضرت احدیت است که شخص نبی بآنها محبوب و مسخر قلوب خلایق می شود و این آیات بینات بحسب اعصار و اوقات اختلاف دارد و از نوع واحد نبوده و اگر متحد می بود آنچه مقصود از بعثت بود حاصل نمی شد زیرا که اگر حضرت نوح با ید بیضا و عصای حضرت موسی و با ابراء ابرص و اعمی عیسی فرستاده میشد امت او می رسید که بگویند این امور را از جنس سحر و شعبده و طب و حکمت است و ما از اهل این علوم نیستیم و اگر می بودیم معارضه می نمودیم بمثل اینها از کجا دانیم که این امور از افعال الهی است تا گواهی بر رسالت تو دهیم و اگر حضرت خلیل از برای قوم که سریانیین بودند با کتاب عربی مبین میآمد ممکن بود قومش را که بگویند این کلام عربیست اگر تعلم ادب داشتیم بهتر از این می آوردیم هرگز تصدیق تو نمیکنیم که کلام خدا باشد و تصدیق بلا تصور در نزد عقل روا نباشد و اگر حضرت پیغمبر خاتم با ید و بیضا و عصا میآمد فقط از برای امت بود که بگویند این امور سحر است ما خطیب و شاعریم نه کاهن و ساحر چه دلیل میشود که تو فرستاده خدا و خاتم انبیائی این است که معجزه هر پیغمبری از جنس کمال و فضیلتی بود که در عصر او شایع و بدرجه کمال بود چنانکه در زمان کلیم علم سحر کمالی بود داشت که در هیچ عصری نبود از اینجهت معجزه انجناب که انقلاب عصا بود بأژدها و فرو بردن صورت مارها شبیه بود بسحر آنها و چون در نهایت ماهری بودند در ساحری دانستند که عمل موسی اگرچه شبیه سحر است کاری است الهی و خارج از طاقت بشر لهذا بسجده افتادند و ایمان آوردند و در زمان حضرت عیسی کما غالب طبابت بود از اینجهت معجزه آنحضرت که احیای موتی و ازاله برص و عمی

بود از آن جنس می نمود اطبای کامل دانستند که از قواعد و قیاسات طب از اخذ علت و اعاده صحت ممکن است نه بینا کردن کور و زنده کردن مرده‌ها کور و یقین کردند که حضرت مسیح هرچه می کند بمدد الهی می کند

ما طبیبانیم و شاگردان حق — بحر قلزم دید ما را فانفلق
آن طبیبان طبیعت دیگرند — که بدل از راه نبضی بنگرند
ما بدل بی واسطه خوش بنگریم — کز فراست ما بعالی منظریم
آن طبیبان غذایند و ثمار — جان حیوانی بدیشان استوار
ما طبیبان فعالیم و مقال — ملهم ما پرتو نور جلال
آن طبیبان را بود بولی دلیل — وین دلیل ما بود وحی جلیل
دست مزدی می نخواهیم از کسی — دست مزد ما رسد از حق بسی

و در دور بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تکمیل فصاحت و بلاغت بنهایت بود بدین جهت اعظم معجزات آن حضرت قرآن مجید بود که مشتمل است از دقایق علم معانی و فصاحت و حقایق بیان و بلاغت چنانکه اشتمال کلام بشر بر آن مرتبه ممکن نیست بوصیری در قصیده میمیه گفته

دعنی و وصفی آیات له ظهرت — ظهور نار القری لیلا علی العلم
ردت بلاغتها دعوی معارضها — رد الغیور ید الجانی عن الحرم

و از اعظم دلائل بر آنکه عرب قادر بر معارضه نبود نداشت که تمام فصحا و بلغاء عرب عرباء و معاصرین و حاضرین زمان نزول قرآن که همه معاند نبی آخر الزمان بودند با تکرار تحدی و طلب معارضه اختیار و المقارعة بالسیوف علی المعارضة بالحروف و المقاتلة بالاسنة علی المقاولة بالالسنة و المکالمة باللهازم علی المکالمة باللهاذم مرشان ندانند بود بین معارضه قرآن و مقارعه با سیف و سنان شخص عاقل ارتکاب اقل

محذور چنین میکند که انسان تراشت عرب تن بقتال و نهب اموال و اسیری اولاد و عیال دادند

چون کتاب الله بیامد پیش ازان / این چنین طعنه زدند آن کافران
که اساطیر است افسانه نژند / نیست تحقیقی و تعمیقی بلند
کودکان خورد فهمش میکنند / نیست جز ذکر پسند و ناپسند
گفت اگر آسان نماید این بتو / این چنین آسان یکی سوره بگو
جنیان و انسیان و اهل کار / گو یکی سوره ازین آسان بیار

با آنکه در طلب معارضه تمام مدارا و ملاحظه فرموده اولا تمام قرآن را خواست عاجز شدند قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا پس مطالبه اتیان ده سوره از سور قرآن فرمود أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَيَاتٍ نتوانستند بیاورند پس تحدی بمقدار سوره فرمود قُلْ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ باز عاجز شدند و وجه دیگر در مماشاة این بود که اولا فرمود شخصی که در امیه و عدم تلمذ و تعلم مانند پیغمبر است باید معارضه کند دوم بار طلب معارضه از شخص واحد نمودند اگرچه عالم و استاد باشند و سوم مرتبه از تمام خلق از انس و جن باهیئت اجتماع و استظهار خواستند در تمام وجوه و صور قاصر و ملزم و عاجز و مفحم شدند اگر کسی را بر خاطر گذرد که شاید معارضه کرده باشند و ما را خبر نباشد محض غلط است زیرا که اگر این صورت واقع بود بتواتر بما میرسید و این امر عجیب و شان غریب مخفی نمیشد کلمات مسیلمه کذاب هرگز از دفتر روزگار محو نشود اگر بلغای عرب در مقابل قرآن آورده بودندی محال بود که مستور بماند

اگر دوستان معجزه نموده وحق پوشیدند دشمنان هزار حیله وصد هزار
وسیله در افشا واظهار آن میکوشیدند وآن مقاومت ایشان بمقاتله سنان واز
معرکه قیل وقال بمهلکه حرب وقتال راغب نشدند که چون از معارضه عاجز
شدند گاهی اظهار عداوت باستهزاء وسخریت کردند وگاهی گفتند شعر است
ومرة اخری گفتند سحر است وگاهی گفتند اساطیر اولین است ومایه این
سخنان حیرت وناچاری بود ولید بن مغیره ریحانه بنی مخزوم واز مستهزئین
رسول وعنادش بر همه معلوم بود ودر فصاحت وبلاغت مرتبه داشت
گروه وقبول اشعار منوط باختیار واختیار او بود ونوبتی ابوجهل بن هشام
که برادرزاده او بود بوی گفت یا اباعبد شمس کلامی که حضرت محمد آورده
چه نوع از سخن است سحر است یا شعر است یا خطبه گفت مرا واگذارید تا
بشنوم سخنش را پس نزدیک پیغمبر آمد وآنجناب در مسجد الحرام بود در حجر
اسماعیل بود گفت یا محمد بخوان شعرت را فرمود شعر نیست بلکه کلام خداست
که باو مبعوث فرموده انبیا ورسل را گفت بخوان پس آنجناب فرمود بِسْمِ اللّٰهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ چون ولید این کلمه شریفه را شنید از روی استهزاء گفت یا م
بخوانی مردم را بمسیلمه رحمن یمامه فرمود نه بلکه میخوانم بسوی خداوند رحمن
رحیم پس شروع فرمود بتلاوت سوره حم سجده وباین آیه رسید فَإِنْ أَعْرَضُوا
فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ چون ولید بشنید بدنش
بلرزید وبخانه خود برگشت قریش با ابوجهل گفتند ولید هوای دین محمد دارد
نمی‌بینی که بسوی ما برنگشته گویا از تابعان محمد گشته قریش را از این حال غم شدید
حاصل شد پس ابوجهل نزد ولید رفت وگفت ای عم ما را سرافکنده ورسوا
کردی گفت از چه گفت میل بدین محمد کردی گفت هرگز مایل نشدم بلکه بر دین قوم
ویاران خویشم ولیکن از محمد کلامی شنیده ام که بدنها از آن میلرزد گف

آیا شعر است گفت نه گفتا یا خطبه است گفت نه زیرا که خطبه متصل است
این کلام چون لئالی پراکنده است گفتا یا کهانت است گفت نی گفت پس چیست
گفت واگذار مرا تا فکری در این باب کنم چون فردا آمد گفت بگوئید سحر است
که دلهای خلق را ربوده و مسخر خود نموده و حضرت محمد ساحر است که
جدائی می افکند میان مردمان و زنان و فرزندان و این سخن از ولید مشهور
است و مسطور است که گفت والله سمعت من محمد کلاما ما هو من کلام
الانس و لا من کلام الجن ان له لحلاوة و ان علیه لطلاوة و ان اعلاه لمثمر و ان
اسفله لمغدق و انه یعلو و ما یعلی گفتا از محمد کلامی شنیدم که از جنس کلام
انس و جن نیست حقیقتا است که کلامی است در غایت خوبی و خوشنمائی
و نهایت حلاوت و دلربائی و تحقیق از همه جهت بارور و پاترا است و بر هر کلامی
فایق است

الحدیث السادس عشر

و فی العیون عن سلطان الاولیاء علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما
فی وصف القرآن هو حبل الله المتین و عروته الوثقی و طریقته المثلی المؤدی
الی الجنة و المنجی من النار لا یخلق من الازمنة و لا یغث علی الالسنة لانه لا
لم یجعل لزمان دون زمان بل جعل دلیل البرهان و حجة علی کل انسان
لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید در عیون از
حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما روایت است که در وصف ذکر قرآن
فرمود پس گفت قرآن ریسمان محکم خدا و دست مستحکم (اویز) او است و ذکر این هر دو
بعنوان استعاره است یعنی چنانچه ریسمان و دستاویز است و او رسبب نجات
و خلاص از مهاوی و مهالک و بیرون شدن از چاه و رسیدن براه است
همچنین تمسک و توسل بقرآن سبب نجاة از تمام آفات روحانی و بدنی
و دنیوی و اخروی است یعنی هر که دست اعتصام در حبل کلام ملک

الحبل السادس عشر

علامه زنده از چاه تیره غوایت خلاص یافته بعروه الوثقای هدایت رسد

بوصیری در قصیده برده گفته

قرت بها عین قاریها فقلت له	لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم

شارح قصیده گوید حبل الله شیء یجذبك به و یرفعك به الی دار کرامته و یوصلك به الی لقائه کان قلمه شیء یثبت به الاشیاء فی لوحه و لوحه شیء یثبت فیه هذه الاشیاء لا من جنس هذه الاقلام و الالواح فسبحان من لا یشبه ذاته الذوات و صفاته الصفات و لا متاع بینه و سایر الاذواق فارفعها البته بشبه رب لیکن حکیم سنائی گفته

بدین سوی چاه ادبار ز قرآن تا ز چاه تن برون آئی	اگر فرمودنت سن یابی ز راه دیو نفسانی

مولوی این مضمون را ادا کرده

از چه شو با چهای رحمت از ز حبل	ای برادر صبر تو است ای دل بود در چاه امید

جامی بر این قیاس ادا کرده میگوید

حق از آن حبل متین انداخت از بالا	تا بگیری نیسان ز حبل آن دست
بدر آئی ز چاه نفس و هوا	کنی آهنگ عالم بالا
ز تو لطف کرد این تشبیه نیست	بعد از آن بی بال و پر زده دست
تو در آن دست و پای خود نکشی	و زان برین مجلس جای بنشینی

و سر بقیه المثلی یعنی قرآن مشتمل است شریعت خدا را که افضل از جمیع شرایع است و وجه قوله المؤدی الی الجنة الی آخر این است که قرآن میکشاند تابعش را ببهشت سیرها را از آتش کننده میشود از هر روز و زمانها و کثرت تلاوت دوران بر زبانها بر که مخصوص بر زمانی نیست بلکه از برای همه وقت دلیل بر خاتمیت و حجت بر همه افراد انسان است و این از خصایص قرآن است که موجود بالعین و متصل بعبارت است مانند شریعت محمدیه ممتد الی آخر الزمان است

فَاَمَتْ لَدَيْنَا فَفَاقَتْ كُلَّ مُعْجِزَةٍ   مِنَ النَّبِيِّينَ اِذْ جَائَتْ وَلَمْ تَدُمِ

وترجمه آیه لا یأتیه الباطل الی آخرها یعنی قرآن کتابی است که نیاید بدان هیچ
باطلی از پیش او و نه از خلفش و یعنی از هیچ جهت باطلی بسوی آن راه نیابد
از طعنهٔ طاعنان و خاطران وحی و تأویل مبطلان در سایر ازمنه باطل
ومطعون نشود و تفسیر از صادقین علیهما السلام منقولست بدین توجیه که در
اخبار ماضی و مستقبل او دروغ نباشد بلکه جمیع واقع و مطابق است و
بعضی گفته‌اند که پیش از او کتابی نیامد که مبطل او باشد و بعد از او هم
کتابی نیاید که او را باطل کند و اچون در شرح حدیث سابق کلمات در باب
کلام خدا و اینکه معجزهٔ دائمهٔ حضرت سید انبیا است معروض حضور
عقلا شد چون قرآن اصل اصیل و ام المعجزات است سزاوار عنوان حدیث
حقا که نبود عذر این تقصیر و قصور تحریر و تسطیر این سطور تا بید بخواهم
بعرض برادران ایمانی و سالکان طریق مستقیم ایمانی میرسانم که بشنوانند که
مفید علم و یقین است در اثنا اینکه قرآن از معجزات و دلیل نبوت آن
متکلمان اختلاف است در آنکه وجه اعجاز قرآن کدام است بعضی گویند کلام
الله از هفت وجه دارای اعجاز است اول فصاحت و بلاغت چنانچه در شرح
حدیث گذشته اشارهٔ مختصری نمودیم و چون این وجه از سایر وجوه محکمتر
بلکه فی الحقیقه سبب اعجاز بدو منحصر است بعون الله و توفیقه در این جا
ببیان وافی تر خواهد آمد وجه دوم گفته‌اند سبب عجز فصحاء عرب این بود
که هرگاه اراده معارضه میکردند حق تعالی علوم و قدرتشان را از ایشان
بمثل آن و معارضه بقرآن سلب مینمود اینطایفه بر آن رفته‌اند که تحدی بقرآن
از جهت فصاحت بوده فاما عدم اتیان بسبب سلب قدرت و صرف
همت از جانب حضرت عزت بوده از معارضان و گمان کرده‌اند چنانچه

فصاحت معجزه است سلب قدرت هم نوعی از اعجاز است ضعف این مطلب
وفساد این مذهب بر ظاهر است زیرا که اگر چنین بود بایستی ایشان از تعذّر
معارضه قرآن بودی نه از فصاحت آن ومشهور خلاف این است ونیز بایستی
که سخن ایشان پیش از تحدّی وبعد از آن نزدیک بودی بفصاحت قرآن وکسی را
قدرت بودی بر آن ومعلوم ومشهود غیر این است وجه سیّم آنست اسلوب
غریبی است که مخالف اسالیب اشعار وخطب ورسائل است واین قول هم
باطل است که اگر چنین بود بایستی هر که اسلوب غریبی ظاهر کردی صاحب
معجزه بودی وجه چهارم آنستکه بعضی قرآن مناقض بعضی دیگر نیست وجه
دیگر که از برای اعجاز گفته اند اشتمال بر غیوب است وجه دیگر اشتمال بر
معارف ربّانی ومکارم اخلاق انسانی است زیرا که در آن وقت در عرب خصوصًا
مردم مکّه علم معارف وتوحید برطرف شده بود وحضرت پیش از بعثت
با هیچیک از علمای اهل کتاب معاشرت نکرده بود وآنچه حکما در چندین
هزار سال در معارف الهی ذکر کرده اند در قرآن باحسن وجه بیان فرموده
واز برکات حضرت تربیت عرب که بقلّت فهم وعدم ادب موسوم بودند در
علم ادب ومکارم اخلاق محتاج الیه ومحلّ رجوع همه آفاق شدند وجه هفتم
اشتمال قرآن است بر سیاسات از آداب واحکام حلال وحرام ورفع فساد
وحفظ نظام عباد وبلاد که در هر باب هر چند علمای زمان وعقلای جهان
تدبّر نمایند خدشه در آن نتوانند کرد اگر فی الجمله تأمّل شود با انصاف
معلوم است انتظام تمام عالم بتتبّع قوانین شریعت این رفیع اعجاز شیم است هزار
حیف که امّت قرآن بمخالفت آن بی برگ وسامان شده اند وپریشانند
شرح استحکام قواعد دین وبیان تمامیّت این قوانین اقتضاء عنوان
مجلد علیحده دارد اگر توفیق وعمر وفا کند بر ذمّه این فقیر دینی است لازم

الاداء اکنون بیان اعجاز اهمیت دارد بر دانشمندان پوشیده نماند که غالب
این وجوه مذکوره بی عیب از فضائل و خصائص بی ریب است ولیکن بعضی
از آنها چنانچه ظاهر شد شمول و عموم بر همه سور و آیات ندارد و در وجوه
اعجاز وجهی باید که عام الشمول بوده باشد و بعضی از اهل فضل و تحقیق
وجوه اعجاز را بعنوان اختلاف اقوال تعبیر فرموده اند و بعضی از آنها را تزییف
و تضعیف نموده اند و حسن ترکیب و فصاحت و بلاغت را اصح اقوال
پنداشته اند و ارجح در نزد این فقیر آنست که باید همه این وجوه را در اعجاز
قرآن وجه دانست و میگوییم که چون فصاحت و حسن نظم و ترکیب عام الشمول
است تمام سور را و از مجموع اعم است فی الجمله بسط در بیانش اهم است علمای
بلاغت گفته اند بلاغت را دو طرفست اعلا و اسفل و گویند طرف اعلا حد اعجاز
است و آن مقامی است کلام را که هرگاه بدانجا رسد از طاقت بشر بیرون است
معارضه اش و آن حدی است که بدانستن تمام مسائل بلاغت و بیان کسی را
بدان دست مرئیست اگر گوینده بگوید که بلاغت مطابقه کلامست با مقتضای
حال با فصاحت و علم بلاغت کفالت دارد بتمامیت این هردو و هر که احاطه بر
مسائل این علم نمود و مهارت تمام حاصل کرد بر غایت این صناعت توان اتیان
بمثل قرآن نمود اگرچه بمقدار اقصر سور باشد جواب گوییم از صعب بلاغت
زیاده از این نتوان دانست که مثلا حال انکار مخاطب مقتضی تاکید کلامست
چون انکار از امور قلبیه است و در هر کیفیت و کمیت مراتب کثیره بلکه غیر
متناهیه دارد و احاطه بصفات قلوب غیر علام الغیوب را ممکن نیست در اتقان
از بادزی که از علمای تفسیر است نقل کرده که معنی واحد گاهی تعبیر شود
از او بالفاظی که بعضی نیکوتر از بعض است و نیز اجزاء یک کلام و جمله در ترتیب
و تالیف وجوه بسیار احتمال است که در بلاغت و مناسبت متفاوتست و بلیغ

باید او را استحضار معانی حمل کند و استحضار جمیع الفاظ نماید و پس از استحضار
اخبار ائمه را انسب بفرماید و این مطلب بشر را متعذر و است بدیهی است که
بدانستن علم بلاغت و علم عروض و قافیه کسی بلیغ و شاعر نشده این کار ذوقی
و وجدانی است نه دانستن علم معانی و بیان شکی نیست که تمام علوم ادب مستحدث
و مستنبط از کلام عرب است مگر نمی بینی که علمای ادب از عرب که بلاغت سلیقه
فطری را با بلاغت نظری و صناعتی جامع بودند و هر دو جهت را بکمال
دارا بودند با همه تحریکات و رغبات علوم مده و هنوز بعشری از اعشار بلاغت
سلیقی تنها عرب نرسیده اند و با وجود این تمام عرب عرباء با همه دعاوی
که بمعارضه داشتند که از آنجمله حفظ جان و حراست نان و فرزندان و خانمان
و نگاه داشتن ریاست و جاه و بزرگی دستگاه بود دانستن کلامی که معارضه
با قصر سور را خصر آیه تواند نمود نتوانستند نمود

ردت بلاغتها دعوی معارضها   رد الغیور ید الجانی عن الحرم
ما حوربت قط الا عاد من حرب   اعدی الاعادی الیها ملقی السلم

در حدیث است که ابن ابی العوجاء بصری که زندیق و خارج از طریق حق بود
با سه نفر دیگر که آنها نیز از علمای ادب و بلغای عرب بودند هر چهار
متفق شدند که هر یک چهار یک از قرآن را معارضه کنند و این تعاهد در
مکه بود و قرار دادند که سال آینده در موسم حج که او کرده مردم را با خبر و این
مطلب ادراک اظهار عالم منتشر کنند چون یکسال گذشت همه در مقام ابراهیم
مجتمع شدند یکی از ایشان گفت من چون آیه یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء
اقلعی دیدم بکلی نومید گشته دست از معارضه کشیدم دیگری گفت
چون آیه فلما استیاسوا منه خلصوا نجیا بر خواندم یاس از معارضه
حاصل کردم و بکلی از کار باز ماندم این گفتگو با هم در پنهان داشتند

که حضرت امام الجلیل ابو جعفر بن محمد الصادق ع بر ایشان گذشت با آنها
التفاتی بنظر فرمود و لب مبارک بتلاوت این آیه شریفه بگشود قل لئن اجتمعت
الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم
لبعض ظهیرا و ابو الحسن عبد الله علی المقفع که ابلغ فصحای زمان خود بود
در روزگار مهدی عباسی بقصد آن بود بر آمد که در معارضه قرآن کلامی
ترتیب کند و در اثنا که بدان کار شروع کرده بود بمکتبی بگذشت و از
کودکی آیه و یا ارض ابلعی ماءک استماع نمود دهشت و حیرت بر او غالب
کرده باز گشت و آنچه ترتیب داده بود محو کرد و گفت گواهی میدهم که این کلام
بشر نیست و بعضی گفته اند که بعد از شنودن این آیه از غایت ملال و ضجرت
خنجری بر سینه خود زد و خود را بکشت و دیگری از بلغاء اندلس که یحیی بن
الغزال بود خواست مانند سوره اخلاص بیاورد رعبی و مهابتی عظیم بر
او مستولی شد و فسخ آن عزیمت نمود و بتوبه و استغفار مشغول گشت
فاضل نیشابوری در تفسیر گوید که در قرآن مجید وجوه کثیره است که
مایه نقصان فصاحت است و با اینحال در فصاحت بنهایت است یکی آنکه
فصاحت عرب در وصف مشاهدات بوده مانند شتر و اسب و جواری
و املاک و حرب و ضرب و در قرآن از این قبیل قلیل است و دیگر آنکه محاسن
کلام عرب از اشعار و خطب مبنی بر اکاذیب است تا آنکه در باب شعر
گفته اند احسنه اکذبه و گویند لبید بن ربیعه و حسان بن ثابت چون
بشرف اسلام رسیدند و اشعارشان که دروغ شد بیفروغ شد و قرآن
با آنکه متحلی بصدق و متخلی از کذبست در درجه اعلی است و دیگر آنستکه
شاعر یا خطیب هرگاه الفاظ و معانی را مکرر کنند دفعه ثانیه بپایه الاول
کمتر کنند و قرآن مکررش افصح و املح است اعد فکر نعمان لکنا ان ذکره

هفت

هو المسك ما کررته یتضوع گفتم اوصاف لبت تکرار خواهم کرد گفت
لعل من قند است و ذکر او مکرر خوشتر است و دیگر آنکه قرآن غالباً مشتمل
است افسانه‌ها کیفیت ازدواجات و محرمات و تحریم مشتبهات و منکرات
و مواعظ و زواجر و امر بمعروف و نهی از منکر و اعراض و زهد از دنیا و اقبال
بنشاء اخری و مخفی نیست تنگی مجال بلاغت در این معانی و مع ذلک در
غایت حلاوت و نهایت ملاحت است علمای امت و روسای ملت و
غواصان لجه حقیقت و سیاحان بیداء شریعت و عارجان معارج معرفت
از عهد حضرت نبوت تا کنون با انظار عمیقه و افکار دقیقه از حصر فوائد
الفاظ و معانی و ظاهر و باطن و تنزیل و تاویل آن بعجز و قصور معترفند
عبدالله عباس گوید شبی تا سحر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
فواید بسم الله می گفت چون صبح شد گفتم هل بقی شیء بعد یا امیرالمؤمنین
هنوز از تفسیر بسم الله چیزی باقیست فرمود لو کتبت فوائدها لزادت
اوزارها احمال سبعین جملاً یعنی اگر فوائد بسم الله بنویسم زیاده از بار
هفتاد شتر است و با صغر حجم تمام معارف و حکم و قصص انبیا و ملوک ما
تقدم و شرح مکارم اخلاق و آداب و رسوم اهل آفاق و بیان ملل و ادیان
و ما سیأتی و ما کان و مقامات عارفین و مناهج سالکین و علوم اولین و
آخرین کما اشار الیه عز و جل فی قوله ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین
در او مندرج است لها معان کموج البحر فی مدد و فوق جوهره
فی الحسن و القیم اگر طالب تصدیق این دعوی و تحقیق این معنی باشی
در آیه قصاص که و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب تفکر کن و تامل
کن که این کلمات وجیزه قصیره دارای چه معانی کثیره است که فوق بیان
انسان نیست زیرا که معنیش این است که آدمی هرگاه دانست اگر کسیرا کشت

کشته میشود هرگز اقدام بقتل بی گناهی نکند پس بقتل بعنوان قصاص قتلهای
بسیار مرتفع شود و این ارتفاع موجب حیوة باشد و بهترین الفاظ فصحای عرب
واوجز کلماتشان در این معنی این بوده که القتل انفی للقتل وافضلیت آیه
شریفه را بر اینکلام بر بیست وجه مفسرین بیان کرده اند و این نه از باب فهم
حقایق قرآن و تشبیه کلام خداست بسخنان نوع انسان چنانچه ابن اثیر بر علمای
تفسیر اعتراض کرده که خزف را با گوهر تابناک و خاک را با عالم پاک مناسبتی
نیست بلکه عنوان مجادله حسنه با دشمنان است اول از آن وجوه آنست که
حروف فی القصاص حیوة که در بیان این معنی کلام الهی است ده است و حروف
مثل چهارده است دوم فی الحقیقه این ایجاز در حد اعجاز است و سوم آنکه در مثل
گفته قتل نافی قتل است که مستلزم نفی حیوة نیست در آیه فرموده
قصاص مثبت حیوة است که مقصود بالذات است سیم حیوة را بلفظ منکر
آورده تا افاده تعظیم کند و دلالت دارد بر آنکه در قصاص نوع زندگانی است
طولانیست چنانچه در آیه شریفه و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة مؤدی
همین معنی است چهارم آنکه آیه کریمه اطراد و کلیت دارد بخلاف مثل زیرا که
قتل نافی قتل نیست مگر وقتی که بعنوان قصاص باشد وگرنه موجب قتل
است پنجم آنکه در مثل لفظ قتل مکرر است و شکی نیست که عدم تکرار افضل
است ششم آنکه آیه شریفه حاجت بتقدیر ندارد و مثل محتاج است از مقدار
حروف آیه باید مقدر داشت تا ادای معنی مقصود کند زیرا که تقدیر این
که القتل قصاصا انفی للقتل ظلما من ترکه هفتم آنست که در آیه طباق است
که قصاص مشعر بضد حیوة است هشتم آنکه در آیه یکی از دو ضد که فنا و
موتست محل ضد دیگر قرار داده است که حیوة است و در آیه تجانس
هم توالی هر حرکتی از حروف مثل بسکون حرف دیگر نمیشود که استکراه

و تنافر دارد زیرا که لفظ منطوق هرگاه حرکاتش متوالی باشد زبان متمکن میشود از نطق بآن و ظاهر میشود فصاحتش بخلاف آنکه هر حرکت متعقب بسکونی شود دهم آنکه در مثل در نظر اول مثل تنافر بدیهی میشود یازدهم سلامت او است از تکرار قلقله قاف و غنه نون دوازدهم آنکه او مشتمل است حروف متلائمه را بجهه آنکه از قاف بصاد میرود و دو قاف از حروف استعلاء و صاد از حروف استعلاء و اطباق است در مثل خروج از قاف بتاء است که انخفاظ دارد و نیز از صاد بحا خارج شدن لسان تراست از خروج از لام بهمزه و کلمه هرچه از تنافر و ثقل خالی تر باشد فصیح تر باشد سیزدهم در نطق بصاد و حا و تا حسن صوتست و تکرار قاف و تا چنین نیست چهاردهم لفظ قتل که مشعر بوحشت است سلامت دارد بلکه لفظ حیوة دارا است که ملایم موانست است پانزدهم لفظ قصاص مشعر بمساوات است و خبر از عدل بخلاف مطلق قتل شانزدهم آنکه او مبتنی بر اثبات است و مثل بر نفی و اثبات اشرف از نفی است هفدهم آنکه از مثل فهم مدعی نتوان کرد مگر بعد از دانستن آنکه در قصاص حیوة است هیجدهم آنکه در مثل بناء افعل تفضیل از فعل متعدی است و او سالم است از این نوزدهم آنکه تفضیل غالبا موجب اشتراک است پس باید ترک قتل و قصاص هم نافی قتل باشد و هر گز چنین نیست بیستم آنکه او شریفه رادع است جرح و قتل هر دو را که قصاص اعم است

الحدیث السابع عشر

وفی الامالی عن ابی عبد الله ع یقول ان یهودیا النبی صلی الله علیه و آله فقام بین یدیه یحد النظر الیه فقال یا یهودی ما حاجتک قال انت افضل ام موسی بن عمران النبی الذی کلمه الله و انزل علیه التوریة و العصا و فلق له البحر و اظله بالغمام فقال له النبی انه یکره للعبد ان یزکی نفسه

وَلکِنّی اَقُولُ اِنَّ آدَمَ لَمّا اَصابَ بِخَطِیئَتِه کانَتْ تَوبَتُهُ اَنْ قالَ اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ

بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ لَمّا غَفَرْتَ لی فَغَفَرَها اللّهُ لَهُ وَاِنَّ نُوحَ لَمّا رَکِبَ فِی السَّفِینَةِ

وَخافَ الغَرَقَ قالَ اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ لَمّا اَنْجَیْتَنی مِنَ الغَرَقِ

فَنَجّاهُ اللّهُ عَنْهُ وَاِنَّ اِبْرهیمَ لَمّا اُلْقِیَ فِی النّارِ قالَ اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ

وَ آلِ مُحَمَّدٍ لَمّا اَنْجَیْتَنی مِنْها فَجَعَلَها اللّهُ بَرْدًا وَسَلامًا وَاِنَّ مُوسی لَمّا اَلْقی

عَصاهُ وَاَوْجَسَ فی نَفْسِه خِیفَةً قالَ اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

لَمّا اٰمَنْتَنی فَقالَ اللّهُ جَلَّ جَلالُهُ لاتَخَفْ اِنَّکَ اَنْتَ الاَعْلی یا یَهُودِیُّ اِنَّ مُوسی

لَوْ اَدْرَکَنی ثُمَّ لَمْ یُؤْمِنْ بی وَبِنُبُوَّتی لَمْ یَنْفَعْهُ اِیمانُهُ شَیْئًا وَلا نَفَعَتْهُ النُّبُوَّةُ

یا یَهُودِیُّ وَمِنْ ذُرِّیَّتِی الْمَهْدِیُّ اِذا خَرَجَ نَزَلَ عیسَی بْنُ مَرْیَمَ لِنُصْرَتِه وَقَدَّمَهُ

وَصَلّی خَلْفَهُ شیخ صدوق در امالی از حضرت صادق سلام الله علیه

روایت کرده که آنجناب فرمود که شخصی از یهود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله

ورود کرد پس ایستاد مقابل آنجناب و بنظر تند بآنحضرت مینگریست فرمود

ای یهودی حاجت تو چیست گفت تو برتری یا موسی بن عمران آن پیغمبری که خدا

با او سخن گفت و تورات بر او فرستاد و عصا باو داد و دریا را از برای او بشکافت

و ابر را بر او سایه افکن کرد فرمود ستودن شخص خود را و پاکیزه دانستن بنده

نفس را خوش صفتی نیست ولیکن من میگویم از برای رد جواب تو که آدم ابو البشر

چون ترک اولی کرده توبه اش این بود که گفت خدایا سؤال می کنم از تو بحق محمد و آل

محمد و درخواست مینمایم مگر آنکه بیامرزی مرا پس آمرزید او را و اینکه نوح چون

سوار کشتی گردید و از غرق بترسید نیز گفت بار خدای من سؤال میکنم بحق محمد

و آلش و نجات استدعا میکنم پس حقتعالی نجاتش بخشید و حضرت ابرهیم را

چون در آتش افکندند نیز بتوسل بمحمد و آل محمد سلام الله علیهم آتش بر او برد

و سلام شد و حضرت موسی چون عصا را بینداخت بر خود حالت ترسی یافت

علیهم

الحدیث السابع عشر

کفت خدایا پرستش میکنم از تو بحق محمد و آل محمد و نخواستم مکر اینکه مرا ایمن
کنی از جانب حق جلّ جلاله ندا رسید مترس تو بلند تو ای یهودی هرکاه موسی
در می‌یافت مرا و ایمان بمن و بنبوت من نداشت ایمان و نبوتش او را نفعی نداشت
ای یهودی از ذرّیهٔ من مهدی است که هرکاه ظاهر شد حضرت مسیح فرود
می‌آید از برای نصرتش و مقدّمش میدارد در نماز مراد در شرح این حدیث
بیان خاتمیت و جامعیت حضرت ختمی مرتبت است بدانکه مناط و ملاک افضلیت
انسان ادراکست و آدمیزاد در این مقام مقاماتی مختلفه و درجاتی است متفاوته
و اوّل مراحل و منازل نفس انسانیه درجهٔ محسوساتست اهل تحقیق کفته
اند حکم انسان در این منزل حکم کرمهای بر زمین و پشّه‌های پراکنده در هوا
که پروانه کویند هرکز کمان مکن که این احتراق از عشق و اشتیاق او است بشمع
و چراغ بلکه چون روشنائی دید میکوید روز است و خود را در خانهٔ تاریک
می‌بیند مقصودش خروج از ظلمتست چون بعد از احساس حرارت از
قوّهٔ خیال خالی است با آنکه فعلاً متاذّی شده چون حفظ متخیّل نکرده
مکرّر میزند تا خود را بهلاکت میرساند و دوّم درجهٔ متخیّلاتست و حکم
انسان تا در اینمنزل مقیم است حکم طیور و بعض بهائم است که اکر
متاذّی شوند از مکانی فرار میکنند و باختیار بر نمیکردند زیرا که در قوّهٔ
متخیّله محفوظ داشته‌اند که من جرّب المجرّب حلّت به الندامة درجهٔ سیّم درک
موهوماتست و انسان تا در اینمرحله هست بهیمهٔ کامله است که اسب تا شیر
و کرک و درنده به بیند حکماً فرار میکند اکرچه هرکز ندیده و اذیّت و آزاری
از او نکشیده باشد و بعد از طی این درجات را ادراک عروج بمقام انسانیت است
و چون آدمی باین منزل برسد ادراک کند چیزهائی که از حسّ و خیال و وهم
بیرون است و طلب کند زندگانی ابدی و بقاء سرمدی را و بمقام روح رسد که

منسوب بحق است فنفخت فیه من روحی و در کمال علمی و عملی بمقام نبوت فائض
شود از مبدء قبول فیض و بقابلان افاضه کند و نبوت را مدارج بسیار و معارج
بیشمار است قال الله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من
کلم الله ورفع بعضهم درجات وآتینا عیسی بن مریم البینات و مظهر اسم
جامع حق تعالی که لفظ الله است وجود مقدس حضرت خاتم است که عالم

جمع الجمع است مفاد لکتا یش جمعیت جمال جاودان فزایش هم جمع است

فضائل و معجزات که در انبیا متفرق بود در مقام ختمیت مجتمع شد

نام احمد نام جملهٔ انبیا است چونکه صد آمد نود هم پیش ما است

بلکه هر یک از انبیا هر چه نمود از شئونات ولایت او بود

وکل آیٍ أتی الرسل الکرام بها فإنما اتصلت من نوره بهم
فإنه شمس فضلٍ هم کواکبها یظهرن أنوارها للناس فی الظلم

سیبویه گوید احمد وزن افعل التفضیل است و این دلیل است بر افضلیت
آنجناب بر همهٔ انبیا و محمد مشدد است و تشدید تاکید است در محمودیت
همه انبیا محمودند این صفت در پیغمبر ما از همه بیشتر و او از همه برتر است

وما برحت تبدو وتخفی لعلة علی حسب الاوقات فی کل حقبة
وتظهر للعشاق فی کل مظهر من اللبس فی أشکال حسن بدیعة

و همه انبیا بتعیین همه دست مینمودند و ابواب عنایت بر روی طالبان می
گشودند و جاءت البرایا بجمیعهم و ما منهم الا وقد کان داعیا
علینا فضم حتما علی حین فترة به قومه للحق عن تبعیته

این مضمون از حدیث شریف است که اولوا العزم از انبیا در شدت تحمل
اعباء نبوت اسیر اند همتان رجال شرف بوده اند

انت الذی لما توسل آدم من ذنبه فاز وهو اباکا

الحديث السابع عشر

وبك الخليل دعا فعادت ناره | برداً وقد خمدت بنور سناكا
ودعاك ايوب لضر مسه | فازيل عنه الضر حين دعاكا
وبك المسيح اتى بشيراً مخبراً | بصفات حسنك مادحاً لعلاكا
وكذاك موسى لم يزل متوسلاً | بك في القيامة مرتجي لنداكا
والانبياء وكل خلق في الورى | والرسل والاملاك تحت لواكا

وباعتبار همين جامعيت فرموده آدم ومن دونه تحت لوائي پس اعتقاد باو اعتقاد بهمه انبيا وكتب منزله من السماء است وانكار نبوت آنجناب في الحقيقة انكار همه انبيا است واگر اين همه معجزات باهرات جامعات كمالات كه بعض از انها موجود بعين وعيان است دليل بر نبوت وختميت نشود هيچ امتي امروز از روي انصاف اثبات نبوت هيچ پيغمبري نتوانند نمود پس هرگاه گفته شود نبوت محض تشخص مقدس اواست باين اعتبار راست وچنانچه بگويم صد وبيست وچهار هزار است اول ايشان آدم وآخرهم خاتم اين هم قولي لازم الاقرار است حضرت حقتعالى در قرآن هر پيغمبري را باسم خطاب فرموده يا آدم اسكن انت وزوجك الجنة يا نوح انه ليس من اهلك وناديناه ان يا ابراهيم يا موسى اني انا ربك يا داود انا جعلناك خليفة في الارض يا عيسى اني متوفيك وحضرت خاتم را پيوسته بالقاب سامية ندا مي فرمايد يا ايها النبي يا ايها الرسول يا ايها المدثر يا ايها المزمل

اي جز باحترام خدايت نبرده نام | وي سلك انبيا زوجود تو با نظام

ونام آنجناب در قرآن مذكور نيست مگر در چهار موضع كه شهادت برسالتش داده چون شهادت محتاج است ببردن اسم فقال تعالى محمد رسول الله ما كان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين والذين امنوا وعملوا الصالحات وامنوا بما نزل على محمد برسول ياتي من بعدي اسمه احمد در قرآن طاعت وبيعت وعزت ورضايت واجابت قرين طاعت وبيعت و

عزت و رضا و اجابت حق است من يطع الرسول فقد اطاع الله ان الذين

يبايعونك انما يبايعون الله ولله العزة ولرسوله والله ورسوله احق ان يرضوه

يا ايها الذين امنوا استجيبوا لله وللرسول صاحب مناقب نيكو گفته كان

النبي قبل مبعثه موصوفا بعشرين خصلة من خصال الانبياء لو انفرد واحد

باحدها لدل على جلاله فكيف من اجتمعت فيه كان نبيا امينا صادقا حاذقا

اصيلا نبيلا مكينا فصيحا نصيحا عاقلا فاضلا عابدا زاهدا سخيا كميا قانعا

متواضعا حليما رحيما غيورا صبورا موافقا مرافقا في الحقيقه هر كه داراي يكي

از اين خصال است دليل نهايت عظمت و جلالت يقين است كه با جامعيت

همه وجود مقدسش مجموعه هر كمالست و نيز گفته كان فيه خصال الضعفا

ومن كان فيه بعضها لم ينتظم امره كان يتيما فقيرا ضعيفا وحيدا عريا بلا احصا

ولا شوكة كثير الاعداء ومع جميع ذلك تعالى مكانه وارتفع شانه احاطه معجزات

محسوسه متواتره بدنيه و روحانيه و آثار تصرفات قوه قدسيه در جمادات

و نباتات و حيوانات سماويات و ارضيات غير معدود و نا محصور است

فإن فضل رسول الله ليس له	حد فيعرب عنه ناطق بفم
وكيف يدرك في الدنيا حقيقته	قوم نيام تسلوا عنه بالحلم

حضرت ولي المتقين به شخص يهودي كه طلب بيان صفات و شرح ذات با

بركات آنجناب كرده فرموده اي يهودي نعم الهيه را شماره كن جواب گفت چگونه

توانم كه بي منتها و خارج از حد احصا است بطريق مجادله حسنه فرمودند تو

چيزي را كه خود در قرآن بقلت ياد كرده عاجزي از شمردن قل متاع الدنيا قليل

چگونه توصيف توانم كرد آن چيزي را كه بعظمت و بزرگي ستوده و درباره اش

انك لعلى خلق عظيم فرموده همه دشمنان با خلاق عظيمه و اوصاف كريمه اش

از سخاوت و شجاعت و صدق و امانت و زهد و عبادت و علم و حلم

الحدیث السابع عشر

وحسن صورت وسیرت اقرار داشتند وفی المناقب کان الجالف الجافی
البدوی یری وجهه الکریم فیقول واللّه ما هذا وجه کذاب
بدین روش که توئی کافر و مسلمان را نظر بتو است که هم قبلهٔ و هم صنمی
بلکه معجزات باهرات هم معترف بودند نهایت از حسد و عداوت بتعلیم
وسحر وکهانت تعبیر میکردند این دو بیت حسان از طرب وعجب میاورد که

غایت ملاحت و لطافت است

واحسن منک لم تر قط عینی	واجمل منک لم تلد النساء
خلقت منزّها عن کل عیب	کانک قد خلقت کما تشاء

نکوتر از صورت تو چشم من ندیده و بجمال تو زنی فرزند نزاییده آفریده شده
منزه از هر عیب که گوئی حضرت آفریدگار ترا بمشیت و ارادهٔ خود تو خلق
نموده این فقیر ضعیف در مصراع دوم از این دو بیت ثانی تصرف و تغییر
عبارت نموده و از روح حسان عذر و انصاف میجویم زیرا که خطابی نسبت بملک
علام دانسته عرض میکنم لانک قد خلقت کما یشاء صاحب ذوق سلیم و ذهن
مستقیم میفهمد تفاوت این دو را این معنی چنین است که حضرت خلاق علی الاطلاق
ترا از همه عیب صیانه و مبرا فرموده بعلت آنکه ترا در جامعیت جمال و کمال و
جهات محبوبیت خود چنانچه خود خواست بیافرید

هو الذی تم معناه وصورته	ثم اصطفاه حبیبا بارئ النسم
منزه عن شریک فی محاسنه	فجوهر الحسن فیه غیر منقسم

گویند که زلیخا در حضرت صدیق(ع) وقتی شد زمانی که بر سر سریر سلطنت
متمکن بود عرض کرد سپاس آن خدا را است که بندگان را بطاعت خود سلطنت
بخشید و پادشاهان را بنکبت معصیت بجای مملوکان نشانید صدیق
فرمود چه واداشت ترا برانچه کردی با من گفت حسن روی نکوی تو

بایداوّل بتو گفتن که چنین خوب چرائی

فرمود چگونه نبودی اگر میدیدی نبیّ آخر الزمان را که در صورت و سیرت و سخاوت از من برتر است گفت راست گفتی فرمود از چه دانستی گفتا ز ذکر

تامش بدامش افتادم و محبّتش در دلم افتاد

ماندیده بتو دادیم دل و شاهد ما	حسن پیغمبری و عشق و بس قرآنست
یا قوم اذنی لبعض الحیّ عاشقة	والاذن تعشق قبل العین احیانا

خیلی مناسبست که اهل ذوق و محبت بخوانند

برسر یوسف اگر تاج غلامیت نهند	تا قیامت شرف دودهٔ اسحق ابد
جز دو ابروی کجت راست بتی یا و لطف	جفت هرگز نشنیده است کسی طاق ابد

در مناقبست یوسف ان کان له جمال فلمحمد ملاحة و کمال

یوسف شنیده که بچاهی اسیر شد	این یوسفست کز زنخ آورده چاه را

روحانیت تن و نورانیت بدن او از ارواح انبیا بیشتر است و بدین جهت سایه نداشت

در شدت ظهور نکرد از علو قدر	با آفتاب سایهٔ شخصت برابری
و یری من خلفه کما یری من امامه	و یبصر من ورائه کما یبصر من قدامه

چگونه بدن شریفش بلطافت روح نباشد و حال آنکه مجاور است روح نوری الهی را و چنان با یکدیگر آمیخته که گوئی از جسد روح مجرد است چنانچه صاحب بن عباد گفته رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشاکل الامر فکانه خمر و لا قدح

وکانه قدح و لا خمر از صفای می و لطافت جام	بهم آمیخت رنگ جام مدام
همه جامست نیست گوئی می	یا مدامست نیست گوئی جام

وابو نواس هم نیکو گفته

ثقلت زجاجات اتتنا فرغا	حتی اذا ملئت بصرف الراح
خفت و کادت تستطیر بما حوت	ان الجسوم تخف بالارواح

پس بزرگان گفته اند فی ذکرهم | جسم پاکان عین جان افتاد صاف
گفتشان و نقششان و نفسشان | جمله جان مطلق آمد بی نشان

پس آن بدن مظهر خاصیت و آثار آن روح منور دارد پس می توان ادراک کرد چیزهائی و اکار ارواح عاجز باشند از انبا آنش نظامی در بیان معراجش خوب در سفته و مطلوب سخن گفته

چه شاید که جانهای ما در دهی | بگردد بپیرامن عالمی
تن او که صافی تر از جان ما است | اگر شد بیک لحظه و آمد رواست

الحدیث الثامن عشر

فی علل الشرایع عن ابی بصیر عن ابی عبدالله ع قال ان الله تعالی لا یدع الارض الا و فیها عالم و فیها عالم یعلم الزیادة و النقصان فاذا زاد المؤمنون شیئاً ردهم و اذا نقصوا اکمله لهم فقال خذوه کاملاً و لو لا ذلک لالتبس علی المؤمنین امرهم و لم یفرق بین الحق و الباطل در علل ابی بصیر از حضرت معلم الخلا ابو جعفر بن محمد الصادق ع حدیث نموده که حضرت حق تعالی وا نمی گذارد زمین را مگر در حالتیکه در او عالمی باشد که دانا باشد بزیادتی و کمی پس هرگاه مؤمنین چیزی را در دین زیاد کردند بر میگرداند انها را بسوی حق و اگر ناقص نمودند کامل می کند از برای انها و می فرماید فرا گیرید او را تمام و اگر نه چنین باشد مشتبه میشود بر مؤمنین امر انها و فرق نمیکنند میان حق و باطل بدانکه ولایت مطلقه مانند نبوت مطلقه از مستقلات عقل است یعنی همان عقل که حاکم است براینکه همیشه باید میان خلق و خالق واسطه و رابطه باشد که فیوضات روحانی و برکات جسمانی از جانب حق تعالی بتوسط او بخلق فایض شود تا خلق عالم عبث نباشد نیز حاکم است در هنگام فقد نبی بوجود ولی و وصی بلکه معلوم است بر عقلاء که در همه وقت بعثت نبی واجب نیست زیرا که همیشه شریعت مجدد در کار

نیست بلکه باید شریعتی که محفوظ باشد مدتها کافیست لیکن وجود وصی
و ولی که حافظ شرع و مربی مردم باشد دائما در کار و برقرار است که رخنه امت در
او بزیاده و نقصان چنانچه مفاد حدیث عنوان است تصرفات می نمایند و باغراض
و امراض و هواهای خلق بتدریج متبدل و متغیر میشود و رفته رفته از میان
میرود و نیز امت را راهنمای کاملی می باید که مردم را بطاعت نزدیک و از نافرمانی
دور کند و داد مظلومان از ظالمان بستاند و حقوق ضعیفان و عاجزان را
برساند و بالجمله تمام ثمرات وجود نبی که در شرح حدیث کافی در اثبات نبوت
مطلقه گذشت از بودن او حاصل شود و مقصود کلی از وجود ولی دو چیز است
حفظ ظواهر و تربیت بواطن که مردم را بتربیت خود کامل و بحق واصل نماید
و اگر شنیده باشی از اهل تحقیق و عرفان که مقام ولایت از درجه نبوت برتر است
زینهار گمان بد نبری و نگوئی این طایفه امیر المؤمنین را بر خاتم النبیین برتری
داده اند که مقام ولایت که تربیت باطن است در هر پیغمبری باندازه مرتبت او
هست پس در هر عصر که آفتاب نبوت و رسالت طالع است نور امامت
و ولایت از جبین او لامع است و در سایر اعصار این منصب تعلق بوصی
منصوص علیه او دارد یا وصی وصی او و هکذا تا نبی دیگر و از نبینا الخاتم
صلی الله علیه و آله تا روز محشر پیوسته است

بی حجت حق کار جهان راست نیاید　　پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

و یقین است حضرت خاتم انبیاء افضل و اکمل است در نبوت از همه انبیاء و
اولیاء فی الحقیقه ولایت شاه اولیا از شئونات ولایت و برکات تربیت
سید انبیا است و مراد از عالم که در حدیث شریف فرموده که باید در عصری
باشد تا اصلاح زیاده و نقصان نماید و تعلیم مردم تا دان کند امام علیه السلام
است که حقایق علوم را ایشان دارا بوده اند بعنوان وصایت و وراثت

الحديث الثاني عشر

وموهبتی از حضرت عزت چنانچه فرموده نحن العلماء وشیعتنا المتعلمون
دارای علوم اکتسابی که بطریق تعلم بتربیت متعلم است عالمش نباید گفت

علم آن باشد که بستاند ترا	فارغ از هر نقش گرداند ترا
علم آن نبود که کودن تر کند	مرد را بر نقش عاشق تر کند
زانکه میراث رسول این است بس	که ببینی غیبها از پیش و پس

العلماء ورثة الانبیاء ودر حدیث شریف اشارت بمعنی امامت است
که در تعریفش گویند الامامة ریاسة الدنیا والدین فی امور المسلمین علی
سبیل الخلافة پس مکلفین در جمیع امور دنیا ودین حاجت بحجت دارند و
عموم لفظ زیاده ونقصان در حدیث شامل است عامه امور دین ودنیا را
ونیز در حدیث شریف اشارت است باینکه امام باید منصوص من عند الله باشد
زیرا که مجرد وجود او رفع التباس وحیرت امت نمیکند باید حق تنصیص
وتشخیص فرماید خواجه طوسی طاب ثراه افاده وی در تجرید فرموده والعصمة
تقتضی النص وسیرته علیه السلام یعنی عصمت که اهم شرایط امامت است
مستور در قلوبست واز انظار خلق محجوبست پس تعیین وتعریف شخص امام
نظر بقاعده وجوب لطف بر حضرت علام الغیوب است وسیره مستمره حضرت
نبوت هم اقتضای نص بر خلافت دارد زیرا که هرگاه از مدینه بعزم سفر
خیلی مختصر خارج میشد اگرچه یک روز ودو روز بود لامحاله کسیرا که ما
بانجام امور مسلمین تواند کرد خلافت میداد وهیچ امری احوج از باب قضاء
حاجات باختیار خلق نگذاشت پس چگونه امر وصایت را که اعظم امور است
ومحل احتیاج جمهور است فرو گذارد انبی بلا وصی تعالی الله عما
یقوله سفهاها تعجب دارد امیرا که در نظر امت بقدری اهمیت داشته
که بر تجهیز بدن مقدس پیغمبر صلی الله علیه وآله مقدم داشتند چگونه

میتوان گفت که خدا و رسول مهمل و معطل گذاشتند فلیضحکوا قلیلاً ولیبکوا کثیراً اینهمه اختلافات عظیمه که در اسلام بعد از رحلت سید الانام حادث شد از جهت مخالفت نص خلافت بود فریقین روایت کرده اند که فرمود امتی من بعد از من هفتاد و سه فرقه میشوند یک فرقه ناجی و باقی هالک و این انشعاب فرق مختلفه که باعث قتل نفوس و سفک دماء و نهب اموال و اسر نساء مسلمین شد در اسلام علتش نبود مگر اختلاف کلمه و مخالفت نص که اتفاق امت جز به پیروی فرمان رسول ممکن نیست تعجب دیگر اگر خدا و رسول در امر خلافت نصی نفرمودند پس ابی بکر چرا مخالفت خدا و رسول نموده نص بر عمر کرد تعجب دیگر عمر چرا مخالفت این هر دو طریق کرده امر خلافت بشوری باز گذاشت و این تخم مخالفت و معاندت را در بین قلوب مخالفان کاشت تعجب دیگر دارم تمام علمای کلام از مخالف و مؤالف در تعریف امامت گفته اند که ریاست عامه بعنوان استخلاف از نبی باشد خلیفه بودن از کسی بدون اذن و نص مستخلف هرگز صورت نمیگیرد و کسیکه در اول به بیعت و شوکت ریاست یافت خلیفه رسول نمیشود چه رسد بخلیفه او پس معنای امامت بنفسه نافی امامت آنها است پس ظاهر شد که خلیفه باید منصوص و منصوب از جانب خدا و رسول باشند و از همینجا این امر است که حضرت خلاق عالم خلق حضرت آدم که خلیفه است پیش از خلق خلیفه فرموده و نص بر خلافتش هم نموده قال الله تعالی وَاِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً قالُوا اَتَجْعَلُ فیها الی آخر الآیة و حدیثی دیده ام که نقلش در اینمقام خالی از لطافت نیست حضرت رضا روایت نموده از آباء طاهرینش از امیر المؤمنین علیهم السلام فرمود با رسول صلی الله علیه و آله در بعضی کوچهای مدینه می گذشتیم ملاقات نمودیم مرد پیری را که محاسنش

الحدیث الثانی عشر

کوتاه و پرموی بود و بلند قامت و چهار شانه بود پس سلام کرد بر پیغمبر
و مرحبا گفت پس روی بمن آورد و گفت السلام علیک یا رابع الخلفاء و
رحمة الله و برکاته آیا چنین نیست یا رسول الله فرمود بلی چنین است چون
گذشت عرض کردم یا رسول الله معنی این سخن چه بود که این شیخ عرض نمود و
تصدیقش نمودی فرمود تو چنانی که گفت و حمد خدا راست حق در کتابش فرموده
انی جاعل فی الارض خلیفة و اول خلیفه مخلوق آدم علی نبینا و علیه السلام بود
که خلیفه اول است و فرموده یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض پس داود دوم
خلفا است و حکایت از موسی فرمود که بهرون گفت اخلفنی فی قومی و هرون ثالث
خلفا است و فرمود و اذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر و تویی
مبلغ از جانب خدا و رسول و انت وصیی و وزیری و قاضی دینی و المؤدی
عنی و انت منی بمنزلة هرون من موسی پس تویی چهارم خلفاء چنانچه شیخ
بر تو سلام کرد آیا ندانستی که بود گفتم نه فرمود او برادرت خضر بود و در
روایات معتبره است که هرگاه شخص عالم منحصر بدو نفر است لابد یکی از آنها
امام و دیگری رعیت است و اگر یک تن باشد لابد همان یک خلیفة الله
و حجت است لو لم یبق فی الارض الا رجلان احدهما الحجة وجود امام جان جهان
است چنانکه تن آدم بی روح زنده گانی نکند کالبد عالم هم بدون امام ویران
شود لو بقیت الارض بغیر امام لساخت و نیز چنانچه روح انسان در مقام
اشتباه و اختلاف حواس در محسوسات و مدرکات خود حاکم است البته
وجود امام علیه السلام در این تنازع و اختلاف که لازمه اشخاص مردم است
لازم است یونس بن یعقوب که از متکلمین اصحاب حضرت صادق علیه الصلوة
و السلام است گوید روزی در انجمن و محضر اصحاب و ارباب کلام هشام بن
حکم فرمود یا هشام عرض کرد لبیک یا ابن رسول الله فرمود آیا خبر نمیدهی

بما از آنچه کردی با عمرو بن عبید بصری هشام گفت فدایت شوم یا ابن رسول
الله بزرگ میشمرم تو را و حیا میکنم و زبان من قدرت تکلم ندارد در حضور
شما فرمود هرگاه شما را بچیزی مامور فرمودیم اطاعت باید نمود اظهار ادب و
خجالت هشام عرض کرد شنیدم حال عمرو بن عبید و نشستن او را در مسجد
بصره از برای اغوای خلق بر من عظیم و ناگوار آمد پس بیرون شدم و داخل
بصره گردیدم در روز جمعه و بمسجد آمدم حلقه کبیره و جماعت کثیره دیدم
عمرو را دیدم با دو جامه سیاه از صوف یکی را ردا و دیگری را ازار کرده مردم
از او تحقیق مسائل می کنند من هم راهی جستم و در آخر قوم نشستم پس گفتم ایها
العالم من مردی غریبم اذن میدهی سؤال مسئله کنم گفت بلی گفتم آیا چشم
داری گفت چیزی را که می بینی چگونه پرسش می کنی اینجا که عیانست چه حاجت
به بیان این چه سؤالیست گفتم مسئله من همین است گفت سؤال کن اگرچه
مسئله مردم نادانست گفتم جوابم را بگوی آیا چشم داری گفت آری گفتم چه می
بینی با او گفت الوان و اشخاص را گفتم آیا بینی داری گفت آری گفتم چه می کنی با او
گفت میبویم با او رائحه را و هکذا از سایر اعضا سؤال نمود از دهان و گوش
و زبان و دست و پا عمرو جواب گفت گفتم آلك قلب گفت آری گفتم چه می کنی
با او گفت تمیز می دهم آنچه را وارد می شود بر این جوارح گفتم آیا این جوارح بی
نیاز نیستند از قلب گفت نه گفتم چرا و حال آنکه همه صحیح و سالمند گفت ای
فرزند اعضا هرگاه شک کنند در چیزی که بوئیده و یا دیده و چشیده
و یا شنیده قلب را حاکم می کنند پس یقین حاصل و شک زائل خواهد شد
گفتم آیا قلب را خدا از برای دفع شک و حیرت جوارح آفریده گفت بلی گفتم
پس هرگاه قلب نباشد سایر اعضا استقامت ندارند در امورشان گفت
آری گفتم ای ابا مروان خداوند تعالی ذکره وا نگذاشت جوارح تو را مگر آنکه

الحدیث الثامن عشر

امامی از برای آنها قرار داد از برای حفظ صحت و حصول یقین و رفع حیرت
چگونه روا میگذارد این خلق را در حیرت و شک و اختلاف و نصب نکند امامی
را که رفع شک و حیرت آنها بکند هشام گفت عمرو ساکت شد و رو بمن کرد
و گفت آیا تو هشام بن حکمی گفتم نه گفت آیا با او مجالست کرده گفتم نه گفت از
کدام بلدی گفتم از کوفه ام گفت به یقین تو هشامی پس مرا در بر گرفت و در جای
خود نشانید تا زمانیکه برخواستم هیچ نطقی نکرد پس حضرت بخندید و
فرمود که اموخت بتو این طریق احتجاج را گفتم یابن رسول الله بر زبان من جاری شد
فرمود ای هشام بخدا سوگند که مکتوبست در صحف ابرهیم و موسی مخالفان مذهب
امامیه و منکران وجوب عقلی نصب امام برخدا ایراد و اعتراضی بر امامیه
نموده اند که قاعده لطف که برهان اثبات وجوب عقلی است مقتضی است تمکن
تصرف امام در امور رعیت و حال انکه ائمه علیهم السلام متمکن نبوده اند
از تصرف در امور بلکه از حضور و ظهور از روی مغلوبیت و مظلومیت فعلی
هذا قاعده لطف تا تمام است جواب این شبهه را خواجه طوسی قدس سره در
تجرید باخصر عبارتی فرموده که وجوده لطف و تصرفه لطف اخر وعدمه منا
حاصل شرح کلام محقق این است که وجود امام فی نفسه لطفی است و تصرفش لطف
دیگر است و عدم تصرفش از روی منع و عدم تمکین خلق است نظر بقاعده لطف
انچه برخدا واجب بود که خلق امام علیه السلام است و تمکن او بقدرت و علم و
نص بر او و نصب او باشد بجا امد و انچه بر امام واجب بود از تحمل و قبول اعباء
نمود و چیزهائیکه بر خلق واجب است از مساعدت و نصرت و قبول امر و
امتثال فرمان عصیان کردند پس منع لطف کامل او رعیت است و دیگر از
فوائد وجود امام و نصب او است حاصل است که از انجمله حفظ شرایع است
که از زیاده و نقصان و حکما احتمال تمکن و حضور در هر وقت ما تعنت و عبث را

ازقیاد و سبب طاعت و انقیاد است و از جملهٔ براهین بر اینکه باید امام منصوص
و منصوب از خدا باشد آنکه بحکم عقل باید امام افضل و اصلح از تمام رعیت
باشد مساوی و مفضول امام نشود بجهت ضرورت امتناع ترجیح بلا مرجح
و ترجیح مفضول بر فاضل و ناقص بر کامل حق میفرماید أَفَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ
أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا یَهِدِّی إِلَّا أَنْ یُهْدَی و تشخیص افضل و اصلح کار خدا
و رسول است و اختیار خلق و تمیز رعیت مؤدی بتقدیم ناقص و ترجیح
مفضول است سعد بن عبد الله قمی گفت از حضرت حجة العصر سؤال نمودم
و آنجناب در کنار پدر خود بود سلام الله علیهما گفتم خبر ده مرا ای مولای من
از علت اینکه مردم ممنوع شده اند از اختیار امام از برای خود شان فرمود
مختار ایشان مفسد است یا مصلح گفتم مصلح فرمود آیا ممکن است که اختیار
مفسد کنند بجهت عدم اطلاع از بواطن یکدیگر از صلاح و فساد و خیر
و شر گفتم بلی فرمود جهت منع همین است تا تایید کنم این مطلب را ببرهانی که عقل
تو قبول آن نماید گفتم بلی فرمود خبر ده مرا از پیغمبران که خدا برگزید از همه
خلق برسالت و فرستاد بر آنها کتاب و تایید شان فرمود بوحی و عصمة
و از آنها حضرت موسی و عیسی است آیا جایز است با وفور عقل و کمال علم در
هنگام اختیار اختیار منافق کنند و گمان مؤمن صادق کنند گفتم نه فرمود
حضرت موسی با وفور عقل و کمال علم و نزول وحی از اعیان قوم خود هفتاد
تن از برای میقات پروردگار اختیار کرد و شک در ایمان و اخلاص ایشان
نداشت و در باطن منافق بودند قال الله عز و جل وَاخْتَارَ مُوسَی قَوْمَهُ
سَبْعِینَ رَجُلًا لِمِیقَاتِنَا الآیه چون اختیار آنکس که از جانب حق درجه نبوت
داشته بر افسد شد و او گمان اصلح می فرمود دانستیم که اختیار بدست
آنکس که مخفیات صدور و مکنونات ضمایر و سرایر را نداند نیست و با اختیار

الحديث التاسع عشر

انصار و مهاجر از صالح و طالح و فاسق و فاجر کسی بمرتبہ امامت و خلافت و ریاست مسلمین و مؤمنین نمیرسد

الحديث التاسع عشر

وفي غاية المرام عن الصدوق عن ابي حمزة عن علي بن الحسين عن ابيه عن امير المؤمنين انه جاء اليه رجل فقال له رجل يا ابا الحسن انك تدعي امير المؤمنين فمن امرك عليهم قال الله جل جلاله امرني عليهم فجاء الرجل الى رسول الله فقال يا رسول الله ايصدق علي فيما يقول ان الله امره على خلقه فغضب النبي وقال ان عليا امير المؤمنين بولاية من الله عز وجل عقدها له فوق عرشه واشهد على ذلك ملائكته ان عليا خليفة الله وحجة الله وانه لامام المسلمين طاعته مقرونة لطاعة الله ومعصيته مقرونة بمعصية الله فمن جهله فقد جهلني ومن عرفه فقد عرفني ومن انكر امامته فقد انكر نبوتي ومن جحد امرته فقد جحد رسالتي ومن رفع فضله فقد تنقصني ومن قاتله فقد قاتلني ومن سبه فقد سبني لانه خلق من طينتي وهو زوج فاطمة ابنتي وابو ولدي الحسن والحسين ثم قال انا وعلي وفاطمة والحسن والحسين وتسعة من ولد الحسين حجج الله على خلقه اعداءنا اعداء الله و اولياءنا اولياء الله شخصی خدمت امیر المومنین امد و گفت ای ابو الحسن تو از امیر المؤمنین میخواندی آیا کہ تو را بر مومنین امیر کردہ فرمود حق جل جلالہ مرا امارت دادہ پس ان مرد خدمت رسول اللہ امد و گفت یا رسول اللہ آیا علی راست میگوید در انچہ می گوید کہ خدا امیرش کردہ بر خلق پیغمبر بغضب امد و فرمود علی امیر المؤمنین است خدا عقد ولایت و امارت او در عرش نمودہ و فرشتگان را بر اینمدعا گواہ کرفتہ علی خلیفۃ اللہ و حجۃ اللہ است و علی امام مسلمین است طاعتش بطاعت خدا و معصیتش بمعصیت او قرین است هر کہ قدرش نداند قدر مرا ندانستہ و هر کہ مقامش دانستہ مقام

مرا دانسته وهر که انکار امامت او کند نبوت مرا انکار کرده وهر کس جاحد
امامت او شد دانسته نبوت مرا انکار کرده وهر آنکس با او مقاتله کند
با من مقاتله نموده وهر که دشنام دهد مرا دشنام داده زیرا که خلق او
از طینت و گوهر من است و او شوهر دختر من است و پدر دو پسر من است پس
فرمود من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه فرزند از فرزندان حسین حجتهای
خدائیم بر خلق او دوستان ما دوستان خدا و دشمنان ما دشمنان حق
جل و علا اند در شرح حدیث مقدم مسلم شد که طریق تعیین و معرفت
امام غیر از نص حقتعالی و حضرت خیر الانام نیست و این مسئله متفق علیه
تمام فرق شیعه است و نص بر دو گونه است خفی و جلی جلی آنست که لفظ
منصوص بطریق نص و وضوح بی زحمت قال و مقال و تجشم استدلال دلالت
بر معنی مراد کند مانند قول رسول صلی الله علیه و آله علی امامکم
وخلیفتی علیکم من بعدی یعنی علی علیه السلام امام شما است و
خلیفه من است بعد از من و مثل فرموده آنجناب سلموا علی علی بامرة
المؤمنین یعنی سلام کنید بر علی بعنوان امیر بودن بر مؤمنان و قول آن
حضرت انت الخلیفة بعدی و قول جناب ختمی مآب علی را در حالتیکه
دست او را گرفته هذا خلیفتی علیکم من بعدی فاسمعوا له و اطیعوا
و گفتار آنجناب هنگامیکه جمع فرمود پسران عبد المطلب را ایکم یبایعنی و
یوازرنی و یکون اخی و وصیی و خلیفتی من بعدی فبایعه علی علیه السلام و
علی هذه فقس ما سواها که دلالت آنها بر امامت و خلافت بقسم صریح و
بداهت است و خفی مقابل آنست که محتاج باستدلال و تقریب و بیانست
مثل کریمه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الی آخر الآیه و شریفه اطیعوا
الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و غیر اینها از آیات متنزله و مانند

الحديث التاسع عشر

حدیث غدیر و طیر و منزلہ بر اهل انصاف و دلهای صاف روشن است که
حدیث شریف نص جلی بر خلافت مرتضی علی است و نیز نص بر ائمہ اثنی عشر است
و این مطلب محتاج بعنوان علیحده و حدیث دیگر است بعون و توفیقہ اگر مقصود
این فقیر ذکر نصوص جلیه و خفیه از آیات و احادیث نبویه نیست که شماره
نصوص خلافت که پیش از خلق ابو البشر بر ائمہ اثنی عشر شده و آنها که نازل بر
انبیاء در کتب منزلة من السماء گشته و احادیث عامه و خاصه که بعد از بعثت
سید الانبیاء بطریق تظافر و تواتر رسیده بیرون از مرحله امکان و خارج
از حوصله انسانست در کتب کلامیه و دفاتر اسلامیه امامیه و عامیه
مشروح است شرح و بیانش بعد از این خمات کم تشنگان تحصیل حاصل خواهد
بود اگر گویند هرگاه اخبار بحد تواتر بود باید مفید یقین و علت جمع کلمه اسلام
و مسلمین باشد این اختلافات عظیمه از چه راه است امام فخر رازی که از عظماء
علماء اسلام و محققین اهل کلام مسند و اربعین گفته بجدا سوگند که خبر
نصوص اثری که افاده ظن کند در دلهای ما نکرده تا بقطع و یقین چه رسد
جواب آنست که حصول علم از تواتر مشروط است باینکه شنونده خبر از اهل
مجاهده و انصاف باشد نه اینکه از روی عناد و تعصب بعنوان جهل مرکب جازم
بر نقیض و قاطع بر خلاف پس اگر طالب خالی از تعصب جویای حق باشد بجدا
قسم در دل او اثر قطع و یقین خواهد داشت و بالجمله علت تامه حصول یقین
رفع موانع و وجود مقتضی است نصوص متواتره آنگاه سبب یقین میشود
که رفع مانع شده باشد و قلوب از تعصب و تقلید و عناد و جحود خالی باشد
اینست اما اگر باب تسویلات و وساوس و شبهات منع متواتر این جمله از نصوص
امامت بتوان نمود پس امر و زمام در اثبات نبوت و حقیت دین اسلام جحدی
بر کفار نخواهد بود زیرا که خصم را میرسد که بگوید نصوص معجزات سند کا

که متواتر و اتفاق مسلمین ثابت شده ابدا اثر در قلوب ما نکرده و نعوذ بالله اگر
فتح این باب شد موجب هدم اسلام و زوال ملت حضرت خیر الانام خواهد
بود مرببینید تعصب کار را بکجا میرساند و تا دانستید شخص را چگونه در اودیه
ضلالت میکشاند حال منکران تواتر نصوص ولایت همان حال منکران نبوت است
چنانچه در حدیث عنوان شنیدی مَنْ اَنکَرَ اِمامًا مِنّی فَقَدْ اَنکَرَ نُبُوَّتی وَمَنْ جَحَدَ
اِمامَتَهُ فَقَدْ جَحَدَ رِسالَتی و علت تعامی و تغافل بعینها همان علت است و
علاج این هر دو مرض برفع عناد و تعصب و قلع ماده غرض است یقین است
هر که از عناد دست بردارد و از روی تعصب چشمها را بر هم بگذارد در پس
پرده ضلالت ابدا نمی نشیند و بسوء اختیار هرگز حق را نمی بیند

ز حرص گشته شهو نیز تا زان سگی خود را   اگر دیو ملک تا بی و گر گرگی شبان بینی
وَلَیْسَ یَعْرِفُهُ مَنْ لَیْسَ یَشْهَدُهُ   وَکَیْفَ یَشْهَدُ ضَوْءَ الشَّمْسِ مَکْفُوفٌ

و دیگر از وساوس که در مقابل این هفت و ضرورت کرده اند این است که اگر
نصوص متواتره می بود حضرت علی علیه السلام بر حقیت خود محاجه می فرمود و با
قوت ید اللهی در احقاق حق مقاتله می کرد پس این صبر و قعود دلیل است
انکه نصی نبود جواب این ایراد را بسه قسم میتوان داد اول آنکه خود آنجناب
باشعث بن قیس فرموده شیخ طبرسی در احتجاج آورده که امیر المؤمنین بعد
از رجوع از نهروان در مجمعی نشسته بود تا سخن منتهی شد باینکه گفتند بآن
جناب که چرا با ابی بکر و عمر محاربه نکردی چنانکه با طلحه و زبیر کردی فرمود
من پیوسته مظلوم بوده ام اشعث برخواست و گفت چرا با شمشیر محاربه
و حق را مطالبه نکردی فرمود سخنی تا صواب گفتی بشنو و حفظ کن جواب را
من در اینکار بسنت تن از انبیا اقتدا نموده ام اول ایشان حضرت نوح است
که گفت رَبِّ اِنّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ اگر گوینده بگوید که این کلام ابدا و بی خوف

الحدیث التاسع عشر

فرمود کافر است و اگر نه وصی معذور تر است دوم لوط علی نبینا و علیه السلام
است در هنگامی که گفت لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید پس اگر کسی بگوید
که این کلام از برای غیر خوف بود کافر است و گر نه وصی معذور تر است سیم
حضرت ابرهیم است وقتیکه فرمود و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله هر که
بگوید که پیغمبر سید کافر است و گر نه وصی معذور تر است چهارم حضرت موسی
زمانیکه گفت ففررت منکم لما خفتکم فان قال قائل انه قال لغیر خوف فقد کفر
و الا فالوصی اعذر پنجم برادرش هرون انجا که گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی
و کادوا یقتلوننی هر که گوید خائف نبود کافر است و گر نه وصی معذور تر است
ششم حضرت سید البشر هنگامیکه بغار رفت و مرا بجای خود خوابانید
هر که گوید این رفتن از خوف نبود کافر است و گر نه وصی اعذر است حاصل این
جواب اینستکه نشستن امیر مؤمنان از باب تقیه و خوف بر جان و عدم مساعدت
یاران بوده چنانچه در شقشقیه فرمود و طفقت ارتای بین ان اصول بید
جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء یعنی استادم بفکر کردن در امر خود میان آنکه
حمله ارم بدست بریده این کنایه است از عدم ناصر و مساعد چه در خدمت
انجناب بجز دو از ده نفر نبود و لنعم ما قیل کم من نبی غدا مستضعفا و له
رب السموات و الاملاک یرفدهم لله فی الارض مکر لیس یأمنه
الا الکفور شقی الجد مقترفه جواب دوم آنکه حضرت مستن الحنا بن فرقد
التمیمی که عرض کرد یا امیر المؤمنین بود قوی در بدن و قوی در امر خدا گا
حضرت فرمود بلی گفت پس چه مانع شد او را که دفع یا منع کند فرمود سؤال
کردی جواب را بشنو و بفهم منع کرد حضرت علی علیه السلام را آیه از کتاب خدا گفت
کدام است آن آیه فرمود لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما فرمود
در خدا را ودیعها هستند از اهل ایمان در اصلاب کافران و منافقان حضرت

امیر پدران را نمی کشت تا آن ودائع بیرون آید از جدا دینکو گفته

اعزّ امهال الامام لمن بغی	علیه ومن شان الامام الرضی المهل
ولو شاء ارسال العذاب علیهم	لما صده عن ذاک خیل ولا رجل
ولکنه ابقی علیهم لعترة	ولو هلک الآباء لانقطع النسل

جواب سیم آنستکه نیز از حضرت معلم الخلائق ابو جعفر بن محمد الصادق سلام الله علیهما رسیده بعض از اصحاب گفت بآنجناب عرض کردم چرا امیر المؤمنین دست از جنگ باز داشت و بچه جهة خود را از لشکر معاف داشت فرمود مخافة ان یرجعوا کفارا از ترس این بود که مبادا مردم بکفر باز گشت کرده و کلمه

طیبه اشهد ان محمد رسول الله را نیز نگویند

یا ذا الذی قبل الوصیة ما اتی	غیر الذی یرضی الاله وما اعتدا
اصلحت حال الدین بالامر الذی	اضحی لحالک فی الریاسة مفسدا
وعلمت انک لو اردت قتالهم	ولو عن الاسلام خوفک شردا
فجمعت شملهم بترک خلافهم	وان اعتدیت من الخلافة مبعدا
لتقیم دینا قد امرت بحفظه	وجمعت شملا کاد ان یتبددا

و از سخنان نا معقول منکران نص رسول این است که اگر نصی مسموع میبود چگونه اصحاب رسول مخالفت و ترک می کردند و همه را مخفی داشته و کتمان مینمودند جواب این شبهه را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته از یکی از اساتید که از یکی از اعاظم علمای ایشان بوده پرسش نموده که آیا جایز است آنچه رافضیه گفته اند از نصوص جلیه و ممکن است همه اصحاب شنیده و اخفا کنند استاد از شنیدن سؤال برآشفت و گفت بلی ممکن است بر اکثر اعیان صحابه مانند ابی بکر و عمر و امثالهم همیشه در حضور رسول معارضه و مخالفت میکردند و احکام وی را تغییر میدادند و قریب بسی قضیه که از این مقوله ذکر نمود

الحدیث التاسع عشر

از انجمله آنکه روزی رسول الله نعلین خویش بابی هریره داد که در کوچه و بازار
مدینه ندا کند که من قال لا اله الا الله دخل الجنة عمر رسید و خشونت کرده
نعلین از دستش گرفت بنزد رسول آمد و خشونت و غلظت بسیار کرد و
گفت میخواهی مسلمین دست از اعمال صالحه بردارند حضرت تصویب رای
او نموده و از ان امر در گذشت و از انجمله قضیه طلبیدن قلم و کاغذ را نقل
نموده و بالجمله گفت چون ایشان اعمال و احکام رسول را در زمان زندگانی او
تغییر میدادند و پیش میرفت و صحابه مشاهده میکردند ممکن است بعد
از رحلت از روی مصلحت نیز تغییر وصیت کنند و اما اینکه همه اصحاب کتمان
کردند و اظهار خلافت و ولایت مآب ننمودند دروغی است ظاهر ناشی از
نهایت تعصب و بیخبری از ماجرای بعد النبی زیرا که از صحابه هر که اعتقاد
و اقبال بشاه اخروی داشت و اعتنائی بدنیا و اهلش نداشت بقدر قوه
در احتجاج قصوری نکردند چون عدد و مددی نداشتند پیش نرفت
کیفیت محاجه دوازده نفر از اصحاب کبار از مهاجرین و انصار با ابی بکر در
مسجد قابل شک و انکار نیست شش کس از مهاجرین خالد بن سعید بن العاص
اموی و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و بریده اسلمی بودند
و شش کس از انصار ابو الهیثم بن التیهان و سهل و عثمان پسران حنیف و
خزیمة بن الثابت ذو الشهادتین و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری بودند
چون ابو بکر بر منبر نشست باهم مشورت کردند که بروند او را از منبر رسول
نزول دهند گفتند اول تا بخدمت حضرت امیر اذن و رخصت گیریم
شرفیاب شده معروض داشتند یا امیر المؤمنین ترکت حقا انت احق به
و اولی منه و ما از پیغمبر شنیدیم علی مع الحق و الحق مع علی یمیل مع الحق
کیفما دار و ما همت کرده ایم که ابو بکر را از منبر ازاله کنیم فرمود اگر

انکار

اینکار بکنید یقین است که از عهدهٔ ایشان برنمی‌آیید چنان است که با
شمشیرهای برهنه آمده باشید پس گفتن ابی چند بمصلحت فرمود که سبب
آرامش آن جماعت شد و در آخر فرمود بروید با تیغ زبان حجتها کنید و آنچه
از پیغمبر شنیده اید بگویید تا حجت بر او تمام شود و شما معذور باشید
پس بمسجد رفتند و در منبر را گرفتند و این کار در روز جمعه بود چون ابو بکر بر
منبر نشست خالد بن سعید برخواست آنگاه باقی مهاجرین آنگاه انصار
و هر یک با نهایت جرأت و جلادت و غایت فصاحت و بلاغت در حضور
جماعت امامت حجت بر خلیفت شاه ولایت کردند هر که خواهد باحتجاج
طبرسی رجوع کرده می‌باید نقل بعضی کلمات بعض از آنها موجب زینت
کتاب و عبرت اولی الالباب است اول سخن خالد این بود اتق الله یا ابا بکر
از خدا بترس ای ابی بکر تو میدانی که پیغمبر در روز بنی قریظه فرمود و همه
ما در گرد او بودیم در هنگامیکه فتح و فیروزی یافته بود و علی علیه السلام در آن
روز جماعتی از بزرگان و رؤسا و شجاعان ایشان را کشته بود یا معشر المهاجرین
والانصار من شما را وصیتی می‌کنم حفظ کنید و نزد شما چیزی را ودیعه میگذارم
پس نگاه بدارید الا ان علی بن ابیطالب امیرکم بعدی و خلیفتی فیکم بذلک
اوصانی ربی الا وانکم ان لم تحفظوا فیه و توازروه و لم تنصروه اختلفتم
فی احکامکم و اضطرب علیکم امر دینکم و ولیکم شرارکم آگاه باشید
که اهل بیت من وارثان امر منند و ایشان امر امت منند بعد از من یا خدایا
هر که اطاعت ایشان کرد از امت و حفظ کرد در ایشان وصیت مرا محشورش
کن در زمرهٔ من و قرار ده از برای ایشان نصیبی از مرافقت من که بآن درک کنند
نور آخرت را و من اساء خلافتی فی اهل بیتی فاحرمه الجنة التی عرضها کعرض
السماء والارض عمر بن الخطاب چون این حرف را از خالد بشنید گفت خاموش

شوای خالد که نیستی تو از اهل مشورت و قدوت خالد گفت تو ساکت باش ای
بن الخطاب که بزبان غیر سخن می گوئی والله قریش بدانند که تو لئیم ترین ایشانی
حسبا و پست ترین ایشانی منصبا واخسّها قدرا واخملها ذکرا واقلهم غناء عن الله
و رسوله وانک لجبان فی الحروب بخیل بالمال لئیم العنصر ما لک فی قریش
من فخر ولا فی الحروب من ذکر الی اخر ما قال پس سلمان برخواست و بلغت فارسیه
گفت کردید و نکردید پس گفت بعربی یا ابابکر الی من تستند امرک اذا نزل بک
ما لا تعرفه والی من تفزع اذا سئلت عما لا تعلمه وما عذرک فی تقدم من
هو اعلم منک واقرب الی رسول الله واعلم بتاویل کتاب الله وسنة نبیه
ومن قدمه النبی فی حیوته واوصاکم به عند وفاته این جماعت از افحام
والزام ابی بکر هیچگونه مضایقه نکردند ولی گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو

٢٠ الحديث العشرون

وعن ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق عن رسول الله صلی الله علیه وآله
قال حدثنی جبرئیل عن رب العزة جل جلاله انه قال من علم ان لا اله الا انا
وحدی وان محمدا عبدی ورسولی وان علی بن ابی طالب خلیفتی وان
الائمة من ولده حججی ادخلته الجنة ونجیته من النار بعفوی وابحت
له جواری واوجبت له کرامتی واتممت علیه نعمتی وجعلته من خاصتی
وخالصتی ان نادانی لبیته وان دعانی اجبته وان سألنی اعطیته وان
سکت ابتدأته وان اساء رحمته وان فر منی دعوته وان رجع الی قبلته
وان قرع بابی فتحته ومن لم یشهد ان لا اله الا انا وحدی او شهد ولم یشهد
ان محمدا عبدی ورسولی او شهد ولم یشهد ان علی بن ابی طالب خلیفتی
او شهد ولم یشهد ان الائمة حججی فقد جحد نعمتی وصغر عظمتی وکفر بآیاتی
وکتبی ان قصدنی حجبته وان سألنی حرمته وان نادانی لم اسمع ندائه

وان دعانی

وان دعانی لم استجب دعائه وان رجانی خیبته وذلک جزاؤه منی وما انا
بظلام للعبید فقام جابر بن عبد الله الانصاری فقال یا رسول الله من الائمة
من ولد علی بن ابیطالب فقال الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة ثم
سید العابدین فی زمانه علی بن الحسین ثم الباقر محمد بن علی وستدرکه یا
جابر فاذا ادرکته فاقرأه عنی السلام ثم جعفر بن محمد الصادق ثم الکاظم
موسی بن جعفر ثم الرضا علی بن موسی ثم التقی محمد بن علی ثم النقی علی بن محمد
ثم الزکی الحسن بن علی ثم ابنه القائم بالحق مهدی امتی یملأ الله الارض
قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا هؤلاء یا جابر خلفائی واوصیائی واولادی
وعترتی من عصاهم فقد عصانی ومن انکر واحدا منهم فقد انکرنی بهم یمسک الله
السماء ان تقع علی الارض الا باذنه وبهم یمنع الارض ان تمید باهلها این
حدیث صحیح است و نص صریح است بر اثنا عشریت عدد خلافت و از آن دلیل بر
حقیت طایفهٔ حقهٔ اثنی عشریه است حاصل ترجمهٔ این است حضرت بحر الحقایق
جعفر بن محمد الصادق از رسول الله صلی الله علیه واله روایت فرموده حدیث کرد مرا
جبرئیل از جانب رب العزت جل جلاله که فرمود هرکه دانست منم خداوند یکانه ام
و اینکه محمد بنده و رسول من است و علی بن ابیطالب خلیفهٔ من است و دانست که
ائمه از فرزندان امیر المؤمنین حجتهای منند او را داخل بهشت کنم و از آتش نجات
دهم بعفو خود مباح کردانم از برای او جوار خود را و واجب کردانم از برای او کرامت
خود را و تمام کنم بر او نعمت خود را و قرار دهم او را خاص و خالص از برای خود
اکر ندا کند لبیک کویم و هرکاه دعا کند اجابت کنم اکر سؤال نماید عطا کنم و
اکر سکوت کند ابتدا کنم اکر بدی کند رحمت کنم اکر فرار کند بخوانم اکر رجوع
کند باز بکردانم و اکر بکوبد در رحمت را بکشایم و هرکه کواهی ندهد بر وحدانیت
من و یا کواهی دهد و شهادت ندهد که محمد بنده و رسول من است و یا کواهی بدهد

نبوّت داد وشهادت بر ولایت علی علیه السّلام نداد ویا گواهی بر توحید
ونبوّت وولایت داد وشهادت بر اثنا عشریّت نداد پس انکار نعمت وتصغیر
عظمت من نموده وانکار آیات وکتابهای من کرده اگر قصد کند مرا محجوب
نمایم او را واگر ندا کند نشنوم واگر دعا کند مستجاب نکنم وامید او را
نا امید کنم واین همه جزای اعمال او است ونیستم ظلم کننده بر بندگان پس
جابر بپا خواست وگفت امامان از فرزندان امیر مؤمنان کیانند فرمود حسن
وحسین علیهما السّلام سید جوانان بهشت وبعد از ایشان سیّد العابدین
علی بن الحسین بعد از او باقر محمّد بن علی او را خواهی دریافت پس سلام مرا باو
برسان وبعد از او جعفر بن محمّد الصادق بعد از او کاظم موسی بن جعفر بعد
از او رضا علی بن موسی بعد از او تقی محمّد بن علی بعد از او نقی علی بن محمّد بعد
از او زکی حسن بن علی بعد از او پسر او قائم بحق مهدی امّت من پر خواهد
ساخت خدا تعالی بسبب او زمین را از عدل همچنانکه پر شده باشد از
جور این گروههای جابر دوستان خالص پاک من واولیای من وما لکان امر
وعترت من هر که انکار یکی از ایشان نمود مرا منکر است بوجود ایشان خدا آسمانها
نگاهداشته وبوجود ایشان باز داشته است زمین را که بجنبش درمیاید بر
اهل نظر وانصاف پوشیده نیست که این حدیث شریف در اثبات خلافت حضرت
شاه ولایت ویازده نفر از اولاد طاهرین او دلالت صریحه دارد وروایات بسیار
از طرق عامّه نیز در تعیین مذهب امامیه اثنی عشریه وتخصیص اسما والقاب
شریفه ائمه اثنا عشر ثابت است که هیچ گونه محل تحیّر وانکار نیست وچنانچه رد دعوی
می کند بطلان طریقهٔ عامه فرق ضاله شیعه ما نیز ظاهر میشود از این جماعت
که قائل بامامت محمد بن حنفیه اند بعد از سیدنا الحسین روحنا فداه واو را
امام منتظر دانسته اند وعدد ائمه را منحصر بچهار نفر گفته اند چنانچه شاعر شان گفته

اَلا اِنّ الائمّة من قریش	وُلاة الامر اربعة سواء
علیٌ والثلثة من بنیه	هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبطٌ سبط ایمان و برّ	وسبطٌ غیّبته کربلاء
وسبط لا یذوق الموت حتی	یقود الخیل یقدمها اللواء
تغیب لا یُری فیهم زمانا	برضوی عنده عسل و ماء

بر ارباب معلوم است که قائل اسمعیل حمیری است که کیسانی بود و بعد ببرکات حضرت صادق ع ملقب بسید الشعراء و از اثنی عشریه شد و زیدیه که قائلند بعد از حضرت علی بن الحسین بزید بن علی الحسین و بعد از زید هر که از اولاد حضرت فاطمه زهرا بشمشیر بیرون آید و ناووسیه که عدد ائمه را بشش نفر منحصر فرموده اند و امام ششم حضرت جعفر بن محمد را امام حی موعود پنداشته اند و اسمعیلیه که بعد از صادق علیه السلام بامامت اسمعیل پسر آنجناب که در عصر خود آنجناب رحلت فرمود رفته اند و فطحیه که امامت را بعد از صادق سلام الله علیه بعبد الله افطح واگذاشته اند و واقفیه که حضرت موسی بن جعفر را بعد از صادق امام حی غایب انگاشته اند و بالجمله از فرق شیعه هر که کار ائمه را بعده کمتر از این و یا زیاده امام منحصر داشته فساد اعتقادشان ظاهر و مبین که اسامی عظیمه و القاب کریمه ائمه اثنی عشریه در روایات عامه و خاصه مسطور است اگرچه اثبات طریقه حقه اثنی عشریه بتشخیص اسماء و اشخاص را در کار ندارد که همان روایات متواتره عامه که در صحاح مذکور است با اختلاف عبارات اثبات مذهب را کافی است و اینست که نقل از رسول صلی الله علیه و آله لا یزال هذا الدین ماضیا ما ولیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و بعضی این لفظ است لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة

و یکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و بروایت ابن عباس شنا ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و بعضی با این لفظ است لن یزال هذا الدین قائما الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش فاذا مضوا ماجت الارض باهلها و در بعض بجای لفظ الدین الامر والاسلام مذکور است و در بعضی بجای قائما و ماضیا عزیزا مسطور است حاصل ترجمه آنکه دین اسلام الی یوم القیام منقضی و تمام نمیشود تا آنکه دوازده خلیفه که همه از قریش باشند بر ایشان بگذرند و بعد از آنکه بگذرند زمین و اهل زمین همه خراب و هلاک شوند وجه دلالت این احادیث مسلمه متواتره بر امامت ائمه اثنی عشر در نهایت ظهور است و هر که نه بیند ممسوخ القلب است و دیده دلش کور است زیرا که از همه فرق اسلام هیچکس بدوازده خلیفه و امام که همه از قریش و امتداد خلافتشان الی یوم القیام باشد قائل نیستند جز اثنا عشریه و علمای مخالفین لفظ امام را در خبر متواتر که فرمود رسول صلعم در باره حسین این هذا امام ابن امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم بمعنی عالم و مقتدای در دین حمل میکنند و گویا از لفظ خلیفه که صریح این احادیث متواتره است غفلت نموده یا مصلحت در تغافل دیده اند والحمد لله علی ظهور الحجة و کشف المحجة و بعضی دیگر کار از ابن شیبه نقل کرده اند سیوطی در تاریخ الخلفاء گوید از ابن مسعود سؤال از عدد خلفا کردید گفتا از رسول الله پرسیدم فرمود اثنی عشر کعدد نقباء بنی اسرائیل در توجیه خبر از قاضی عیاض نقل کرده شاید مراد باثنا عشر در این احادیث اینست که عزت اسلام و قوت ایمان و استقامت امور در زمان دوازده نفر از خلفا است که خلفا اربعه و هشت دیگر از بنی امیه باشند بعد از نقل این توجیه غیر وجیه کننده ابن حجر در شرح بخاری گوید بهتر از این قصور معنی از برای احادیث

تتوان کرد وخود شیخ سیوطی تقریب بیانی از برای اثبات این معنی میکند
جواب این کلام اولا این است که حدیث مجعول وخبر مجهول خود انها که می
گویند رسول فرموده الخلافة بعدی ثلثون سنة وبعد ذلك ملك
غرض نفی اسم خلافت از غیر خلفای اربعه می کنند که پیغمبر ما بعد مدت
خلافت سی سال است وبعد پادشاهی بزور است وثانیا صریح
احادیث اتصال عهد اثنا عشر است بقیام روز محشر پس باید بعد از
پیغمبر الی یوم المحشر بطریق پیوستگی دوازده نفر خلافت کنند تا مسلمانان
دوازده امام با فضایل وکمالات علم وادب موصوف وبنام ونسب
اسامی انها معروف وفند بطریقیکه اشنا وبیگانه مخالف وموالف ویان فضایل
وکمالات ومناقب ومعجزات انها فصلها وبابها ساخته ودفاتر وکتابها
ساخته اند وبعلو درجات انها از دوست ودشمن دانسته وشناخته
اند واگر بخواهی ائمه این طائفه را تا دوازده بشناسی پنجم انها معویه است
که مطاعن ومثالبش که از انجمله محاربه اش با خلیفه برحق بوده که حربش حرب
با پیغمبر است ومحارب او کافر است واضح وبرملا است وششم یزید جگرگوشه
معاویه که از جمله مناقبش قصه پرغصه کربلا است سیوطی در تاریخ الخلفا
گفته واز واقدی نقل کرده که عبدالله حنظلة الغسیل گفت بخدا سوگند
ما خروج نکردیم بر یزید مگر وقتیکه ترسیدیم که از اسمان سنگ بر ما ببارد
که انحرام زاده نکاح امهات واولاد وبنات واخوات میکرد وشرب خمر و
ترک نماز کرد واز منظومات او در باب شراب این بود که

وان حرمت یوما علی دین احمد — شربت علی دین المسیح بن مریم

ونیز در باب خمر وترک نماز گفته

ما قال ربك ویل للذی شربوا — بل قال ربك ویل للمصلینا

امی مسلمانا[illegible]

امام هفتم ملا جلال عبد الملک بن مروان بن حکم است که از راندهای رسول
بودند از مدینه و عثمان در زمان خلافتش بخواند و عطایا و مزایا داد هشتم
ولید نهم سلیمان دهم یزید یازدهم هشام که این هر چهار پسران بلا
واسطه عبد الملک بوده اند امام دوازدهم ایشان ولید بن یزید بن عبد
الملک است حیرتی دارم از اینکه چرا عمر بن عبد العزیز بن مروان که میان یزید
و سلیمان بمدت کمی خلافت کرده از اثنی عشر در شمار نیاورده و حال
آنکه بالاتفاق اعدل و اصلح از همه سلاطین اموی بوده شاید علتش این است
که اگر معدود بود ولید پلید امام دوازدهم نبود اگر بخواهی از زبان ملا جلال
فضائلش بشنوی مستمع باش اولا در ترجمه گفته ولید بن یزید بن عبد الملک
ابن مروان بن الحکم الخلیفة الفاسق و گفته ولید فاسق شارب الخمر بوده هتک
حرمات خدا نموده اراده حج نمود تا بر بام کعبه تجرع کند و چون محاصره اش
کرده بودند میگفت یاد دهید عطایای شما افزون نکردم آیا مؤنهای شما را کم کردم
یا بفقرای شما عطا نکردم گفتند بلی و لیکن دشمن داریم تو را بجهت هتک حرمتهای
خدا و شراب خوردن و نکاح کنیزان ام ولد پدرت و چون کشتند ولید را سر
نحسش جدا کردند بنی یزید ناقص بردند که بعد از او خلیفه شد سلیمان
برادر او سرش را بنیزه دید گفت دور باد از رحمت خدا اشهد انه خواره و بی باک
و فاسق بود وقتی میخواست او را بنهد و بلواط معروف بود بطرف نبیکه او
برادر نیکذشت و نیز گفته ابن فضل الله در مسالک گوید ولید بن یزید
الجبار العنید بغی ما عداه و قیما سلکه تناهی و زاد فرعون بذلک لعصر الله
مملوة بالمعایب یأتی یوم القیمة یقدم قومه فیوردهم النار و یوردهم
النار و بئس الورد المورود و المراد المروی فی ذلک الوقت المشهود
و یشق الحجاب لیتام و فسق و لم یخف الاثام سیئة علم الهدی و عربد

و در و فرموده و لبید از مجاهرین بعناد و مشهورین بالحاد است مشهور است
نوبتی قرآن مجید گشوده و این آیه شریفه بدید فاستفتحوا وخاب کل جبار
عنید با هنگ جنگ با صحیفه الهیه کرده هدف تیر ساخته و اظهار شجاعت

خود باین ارجوزه میکرد که

اتوعدنی بجبار عنید	فها انا ذاک جبار عنید
اذا ما جئت ربک یوم حشر	فقل یا رب خرقنی الولید

و نیز از اراجیز است در محاربه قرآن که

تذکرنی الحساب ولست ادری	اتی ما تقول من الحساب
فقل لله یمنعنی طعامی	وقل لله یمنعنی شرابی

و هم علم الهدی در غرر از اشعار وی شمرده که با ساقیان مجلس می گفت

اسقیانی فابن حرب واسترانی بازاری	واترکا من طلب الجنة یسعی فی جسار

ساسوس الناس حتی یرکبوا دین الحمار

زهی اسلامی که از چنین خلیفه و امامی قیام و قوام گیرد و بنوا دینی که
از چنین کافری دینی عزت پذیرد ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی
ابصارهم غشاوة و چون دانسته شد باین وجوه نقلیه انحصار ائمه
بدوازده تن سلام الله علیهم باید دانست که اهل ذوق و مکاشفه نیز در
مکاشفات حقه حقیقت آنها را بوجدان و عیان دیده اند محیی الدین عربی
که اعظم مشایخ آنها است در فتوحات گفته که بین لصلک الثامن والتسع
فصل له اثنا عشر برجا علی مثال النبی والائمة الاثنا عشر و از شعرای
ابوعسرتی نور الدین ازین این معنی را بنظم آورده

چنانکه هست فلک را دوازده تمثال	که آفتاب بران دور میزند مه و سال
بر آسمان ولایت دوازده برجند	چه آفتاب نبوت همه بر اوج کمال

الحدیث الحادی والعشرون

قضا چه آینه نور احمدی بحجت | برجست او دوازده تمثال
مثل دوازده ماه دوازده کوکب | بآفتاب نبوت نموده استقبال
ستارگان سپهر ولایت شرفند | که ایمنند ز نقصان و احتراق و وبال
ز آفتاب نبوت صدور این انجم | مثال صورت تفصیل آمد از اجمال

سعد الدین حموی گفت که اسم ولی صادق نمی آید مگر بر ائمه اثنی عشر زیرا که غیر ایشان امام و ولی نیستند بلکه ابدال و اوتاد اند و از برکات و کرامات این عدد مبارک است که کلمه طیبه توحید لا اله الا الله همین عدد حروف است و شهادت بر رسالت محمد رسول الله نیز بهمین مناسب است که حافظ این دو اصل هم دوازده نفر باشند از آل پیغمبر و در آفاق و انفس نظری کن تا به بینی که هرچه هست از نفایس عالم بالا و پست معدود باین عدد است اکثر اسماء حسنی دوازده است الرحمن الرحیم الحمید المجید الرؤف الرحیم الحنان المنان الخالق البارئ الواحد الکریم الواحد القهار الظاهر الباطن التواب الوهاب است است که مظاهر اینها که حقیقت اسماء الله اند دوازده باشند و از لطائف این عدد است که آدم خلیفة الله و نوح خالصة الله و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد رسول الله و محمد حبیب الله و البشیر النذیر و هم چنین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب العروة الوثقی فاطمه بنت محمد الحسن المجتبی الحسین الشهید و علی بن الحسین و الامام الباقر الامام الصادق الامام الکاظم علی الرضا محمد بن الرضا علی بن الجواد و الحسن العسکری القائم المهدی و هم چنین محبهم فی الجنة و عدوهم فی النار هر یک بر همین عدد است

الحدیث الحادی والعشرون

روی الصدوق باسناده عن ابی بصیر عن الصادق عن آبائه علیهم السلام

قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله المهدی من ولدی اسمه اسمی و
کنیته کنیتی اشبه الناس بی خلقا و خلقا تکون له غیبة و حیرة حتی یضل
الخلق عن ادیانهم فعند ذلک یقبل کالشهاب الثاقب فیملأها عدلا و
قسطا کما ملئت ظلما و جورا شیخ صدوق روایت از حضرت صادق
سلام الله علیه نموده از پدرانش سلام الله علیهم از رسول صلی الله علیه
و آله فرمود مهدی از فرزندان منست اسم او اسم من و کنیتش کنیه منست شبیه
ترین مردمانست بمن از بابت خلق و خلق از برای او غیبت و حیرتیست تا بجائی
که گمراه شوند خلق از دینهای خود پس در این هنگام رو میاورد مانند
شهاب نورانی که تاریکیها را بنورش میشکافد پس پر میکند زمین را از عدل
و داد چنانکه پر شده از جور و بیداد غرض از عنوان حدیث بیان غیبت
حضرت حجة است هو حجة الله علی الخلق و السیف المسلول لاظهار الحق
و الکتاب المسطور و الرق المنشور یخرق الحجاب و یظهر العجاب و یأتی بالکتاب
و ینطق بالصواب یفتح خزائن الغیوب و یفتق دفائن القلوب برفع الرایة
الاحمدیة و یروج الدولة الاحمدیة یقوم بالسیف فیمحو الزیف و
الحیف یمهد الارض و یحیی السنة و الفرض بقیة الاطهار و خلاصة
الابرار و خازن الاسرار و وارث الانوار و منتهی الاکوار خاتم
الاوصیاء و خاتم الانبیاء صاحب الکرة البیضاء الذی ببقائه بقیت
الدنیا و بوجوده ثبتت الارض و السماء و بیمنه رزق الوری خلیفة
النبیین و غوث المؤمنین و مستودع علوم الاولین و الآخرین و محیی
معالم الدین جامع الکلمة علی التقوی و الباب الذی منه یؤتی الامام القائم
المنتظر الموعود و بقیة الله المقصود. سزاوار است اهل ذوق و حال و مشتاقان
دیدار آن جمال بی همال که از فراقش مهجور و از ساحت حضرتش دورند این

الحجة الحادي و العشرون

ترانه اظهار شوق بوصالش نمایند

آستین بر روی نقشی در میان افکنده
خویشتن پنهان و شوری در جهان افکنده

خود نهان چون غنچه و آشوب استیلای عشق
در دهان بلبل فریاد خوان افکنده

هر کسی یاد بده از رویت نشانی میدهد
پرده بردار ای که خلقی در گمان افکنده

هیچ نقاشی نمی بیند که نقشی برکشد
وانکه دید از حیرتش کلک از بنان افکنده

هر کرا ایمان بخدای تعالی و اطمینان بحقیقت انبیا و یقین بخاتمیت خاتم انبیا
حاصل باشد چه از راه عیان و چه از روی برهان میداند که مقتضای نص
معتبر انحصار ولایت کلیه است در وجود حق نمود ائمه اثنی عشر چنانکه در
شرح حدیث پیشین گذشت و اینکه امتداد زمان وصایت و خلافتشان
در زمین پیوستگی دارد بقیام روز بازپسین و نیز گذشت که ولایت مطلقه
از مستقلات عقل است پس خلق را همیشه حاجت بحجت است و حجت این عصر
قطب مبین و غوث زمان حضرت خلیفة الرحمن محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن
علی موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب است سلام الله
علیهم اجمعین و از حضرت مظهر دو اسم الحی القیوم است و ولادت و
غیبتش بنص رسول و ائمه معلوم است بلکه چنانچه علامه مجلسی گوید از
مخالفین هم صاحب فصول المهمه و مطالب السئول و شواهد النبوه و ابن خلکان
و دیگران ولادت آنجناب را با سایر خصوصیات روایات شیعه نوشته اند
پس چنانچه ولادت آباء طاهرینش معلوم و متواتر است ولادت آن حضرت هم
یقینی است و منتظر است فرق اینست که این ولادت پنهان و شبیه بولادت
خلیل الرحمن و کلیم الله حضرت موسی بن عمران است که منجمان نمرود و فرعون
خبر از ولادت حضرت ابرهیم و کلیم داده بودند و اینکه هلاک ایشان بدست
آنها است سعیها کردند در تفریق مردان از زنان و بعد از ولادت اطفال

امر نمود بکشتن پسران ندانستند که بر خلاف تقدیر خالق سابق
نخواهد شد مصلحت و ارادهٔ ازلیه تعلق یافت بخفاء ولادت و اینکه فرعون
موسی را در آغوش و کنار خویش تربیت نماید و علت خفای ولادت حضرت حجة
هم این بود که خلفای جور اخبار صادقین را شنیده بودند که امام دوازدهم
ظاهر خواهد شد و عالم را پر از عدالت خواهد نمود و خلفای جور و سلاطین
ظلم را بر طرف خواهد کرد در انتظار ظهور و اطفاء آن نور بودند و بدین جهة
عسکریین را در سامره محبوس داشتند و از حمل و ولادت آن گوهر تابان و اختر
درخشان کان و آسمان ولایت تفحص میکردند و سعی در اخفاء آن اختر و اطفاء
نور آن گوهر میکردند حضرت حق جلت قدرته حمل آن حضرت و ولادتش را
مخفی گردانید و بحفظ و حمایت خود نگاه داشت و با آنکه ولادتش مستور بوده
بر شیعیان و مخالفان باثار و اخبار کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و روشن
ساخت تا حجت بر عالمیان تمام شود و اما غیبت حجة العصر پس نظیر ولادتش
در قرون ماضیه و ایام خالیه نظایر بسیار دارد و در همهٔ کتب غیبت غیبت
انبیا مسطور است و کتاب کمال الدین صدوق بامر حضرت حجة الله از برای
اثبات غیبت انبیا مدون شده در دیباچهٔ کتاب فرموده شبی در کربت غربت
بفکر زن و فرزند و خواهران و خانمان بودم ناگاه از خواب غالب شد در
واقعه خود را در مکه دیدم مشغول طواف در شوط هفتم نزد حجر الاسود
بعد از استلام و تقبیل میگفتم اَمانَتی اَدَّیتُها وَمیثاقی تَعاهَدتُهُ لِتَشهَدَ
لی بِالمُوافاةِ پس دیدم مولایم قائم در باب کعبه ایستاده نزدیک شدم با
قلب مشغول و خواطر ملول آنجناب تشویش خواطرم را دانست سلام کردم
جواب شنیدم فرمود چرا در غیبت تصنیف کتابی نمیکنی تا از این هم و غم
نجات یابی عرض کردم بسی تصنیفات در غیبت دارم فرمود کتابی بخصوص

تصنیف کن و در از غیبت ائمه اطهار یاد کن پس از آنجناب که گذشت من ترسناک
از خواب برجستم و تا طلوع فجر مشغول دعا و بکاء و بث و شکوی بودم چون
صبح شد بقصد اطاعت و امتثال ولی ذو الجلال حضرت شروع در تألیف این کتاب
شریف نمودم صدوق الطائفه علیه الرحمه در تفسیر الم ذلک الکتاب لا
ریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب از حضرت صادق سلام
الله علیه روایت کرده راوی گوید سؤال از آنجناب کردم از این آیه شریفه
فرمود المتقون شیعة علی و الغیب الحجة و در صافی در تفسیر غیب فرموده بما
غاب عن حواسهم من توحید الله و نبوة الانبیاء و قیام القائم و الرجعة و
البعث و الحساب و الجنة و النار و سائر الامور التی یلزمهم الایمان بها
مما لا یعرف بالمشاهدة و انما یعرف بدلائل نصبها الله بنابراین تفسیر مراد
از غیب هر چیزیستکه غائب از حواس باشد که دیده بعیان نبیند و نصب
شواهد و دلائل و برهان بر آنها شده که قلوب بحقایق ایمان ببینند زیرا
که غیب دو گونه است قسمی که نصب دلائل بر آن نشده و علمش مخصوص بذات
پاک حق است که عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و قسمی دیگر است که از
آنها بدلائل بر بسیدگان مفتوح است که علم بذات خدا و صفات جمال و جلال
حق و علم بانبیاء و اولیاء و نشاه اخری است هر که خدای نادیده عبادت کند
و بانبیاء از روی برهان عقل و نقل ندیده میگرود و براو نقص و عیب نیست
اگر از باب ایمان بغیب امام غایب نادیده را اطاعت نماید بعینه آنهم که رشته
اطاعت عقل و ربقه متابعت شریعت محمدیه در گردن او است ببدیهه
عقل میداند که زمین در هیچ زمان بی معصوم و حجت نیست و بنصوص
متواتره قطعیه یقین میکند که حجت این عصر حضرت خلیفة الرحمن و صاحب
الامر و الزمان است و هر که از قید عقل که رسول باطن است و شرع که عقل ظاهر

است رهائی یافته خدای او مرئی یا بصا و امام و اولی الامر و سلطان قوم
و والی قندها را است که زود بن هرد و متاع این بازار و هر یک را مشربی و حجی ملدار
است لکم دینکم ولی دین نمیدانم مخالفین مذهب اثنی عشریه حدیث
مقبول هروی از رسول را که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة
جاهلیة بچه نحو علاج می کنند که صریح است در آنکه هر زمانی را امامی است که
هر که نشناسد او را بهیئت جاهلیه بمیرد که کافر بجدا و انبیا باشد بن ابی
جمهور را که از افاضل علمای امامیه است با فاضل هروی مجادله حسنه بست
و این گفتگو در ارض اقدس رضویه در سه مجلس واقع شده و رساله در این
باب ترتیب داده و کیفیت الزام و افحام فاضل هروی را بتفصیل بیان فرموده
در یکی از آن مجالس سئوال کرده از این حدیث شریف و او اقرار با تفاق بر صحتش
نموده آنگاه فرموده امام تو در این زمان کیست گفته این حدیث بر ظاهر خود
محمول نیست و مراد از امام زمان قرآن است و شیخ فرموده پس تعلم قرآن بر احاد
خلق واجب عینی است و این اجماع مسلمین است جواب گفته که تمام قرآن مراد
نیست بلکه فاتحه و سوره است که شرط صحت نماز است باجماع اهل اسلام
شیخ فرموده ظاهر لفظ امام زمانه گواه است بآنکه هر زمانی را اختصاص
بامامی است و گرنه تعبیر بامام الزمان بایست فرماید و تخصیص بیفائده
می ماند فاضل از تاویل علیل بر گشته و در امر خود بیچاره گشته و گفت
مضمون حدیث چنانچه حجت تواست بر من مرا نیز بر تو حجت است پس امام تو
تو برابریم در این زمان شیخ فرمود حاشا که برابر باشیم که مرا امامیست که
اعتقاد بامامت او دارم و بنقول صریحه و عقول صحیحه لزوم وجود و دوام
و غیبت او را اثبات نموده ام و معرفتش را بدلیل حاصل کرده ام فاضل گفت
امامیکه هرگز نمی بینی و مقام او را نمیدانی و در دین خود از او بهره نمی یابی

و فتوای مسائل خود را از او نمی‌شنوی از وجودش چه فائده پس ما و شما
یکسانیم شیخ فرمود حدیث زیاده دلالت براین نیست که جا و مقام امام را باید
شناخت و فتوای مسائل خود را از او باید شنید مضمونش بیش از این نیست
که باید او را شناخت والحمد لله من او را بدلائل محکمه میشناسم و نحو بر ملاقات
او در هر زمان بر خود و بر سایر امت می‌نمایم و حدیث زیاده از این تقاضا
ندارد زیرا که نفرموده من لم یأخذ من امام زمانه الفتاوی و همچنین نفرموده
من لم یعرف مقامه و مکانه پس فاضل هروی عاجز شد و گفت من پیش در
طلب معرفت امام و شنیده ام در یمن مردی دعوی امامت می‌کند میخواهم
او را ملاقات نموده صحت دعوی امامت او را بدانم انگاه تابع او شوم شیخ
فرمود این حال تو را در این وقت امامی نیست و از مردم جاهلیتی و اگر بمیری بر
حال جاهلیت مرده باشی با آنکه این اهتمام تو در طلب امام خلاف مذهب
تو است زیرا که قائل نیستی بوجود امام در هر زمان و وجود او را همیشه
واجب نمیدانی گویند روزی در مجلس ملا جلال دوانی که از فضلای اهل
سنت بوده سخن از معنی این حدیث میرفت حاضرین گفتند امام زمان سلطان
است و در آن وقت یزید نام شخصی از آل عثمان که گویا اباحه مسکرات و
انشای منکرات میکرده و هدم حدود شریعت در مملکت روم او بادی و
بانی بوده ملا جلال گفت حال نیکو ریشش را بدست گرفته فردا جناب
اقدس ایزدی روا است که جلال الدین محمد را عذاب کند که چرا یزید را
نشناختی سید جزایری رحمه الله در لوامع الاسرار در شرح عیون الاخبار
گوید محقق دوانی مذکور از علمای عصرش سؤال از معنی حدیث کرد
گفتند امام زمان سلطان است در جواب گفت سلطان زمان شاه اسمعیل
است و او رافضی مذهب است چگونه واجب باشد بر ما معرفت و لازم باشد

اطاعتش پس بکلّی درس کتب حدیث را واگذاشت و ملازم حکمت فلاسفه
گشت مشهور است که علمای اهل سنّت وصیّت کرده اند که با شیعه
در این حدیث گفتگو نکنند الّا بکار دو خنجر و از جمادات وجها لا نخصم
در این مقام استبعاد طول عمر شریف حضرت حجّة العصر است و گویند
حیاة طبیعی از صد و بیست سال نمیگذرد عقلا میدانند که طول مدّت
زندگی استحالهٔ عادیه و عقلیه ندارد هر که وجود مخلوق جهان و زندگانی
جسم و جان را از فیض ایجاد و تربیت ربّ العالمین میداند نیز میداند
که حضرت خلّاق عالم همانطور که علّت وجود است سبب بقاء هر موجود است
در نزد قدرت قادر منّان یکسال و یکهزار سال یکسانست و وقوع
این مطلب در دجّال و شیطان و حضرت خضر و عیسی از اثبت آیات و بعد
حسب الاقرار خصم دلیل بر امکانست اخبار معمّرین در کتب تواریخ مضبوط
و تفصیل این اجمال در عهدهٔ کتب مبسوطست پس دعوی استحاله معقول
نیست و انکار بعد الاقرار مقبول نیست و در اخبار صادقین است که حضرت
عزّت جلّت قدرته خضر را عمر جاودانی عطا فرمود و از نظرها پنهان نمود تا
دلیل مردم شود بر طول عمر و غیبت حضرت حجّت و گرنه فعلاً نبوّت و امامت
ندارد بلکه مأمور باطاعت حضرت حجّت و مشهور و لا ثبات است اگر گویند
علّت حیوة جاودان او شرب آب حیوانست میگوئیم هر که این اثر را بآب حیوة
دهد بآنجناب هم میتواند داد که لبش غیرت آب حیوان و رخش حسرت آفتاب
تابانست که قرین ظلمت خطّ مشکین و مخفی در ظلمات زلف عنبرین اوست
یا آنکه میگوئیم هر که خضر را بی وحشت باب زندگانی رسانیده او را آب
بر بحضرتش چشانیده اکنون سزاوار است قلم را [illegible] این مقولات
تطهیر کنم و قصیده در مدح صاحب النعمه و [illegible] فیه

الحدیقة الحادی والعشرون

قصیدهٔ معروف مشهور و منکی است که گفته مراسود و فرو بخت هر چه دندان بود و اگر چه نظر بانکه از خود این ضعیف صاحب این تالیف است قابل نیست

میدانم نظر بینندهٔ غافل بقابل نیست

اگر هوای دل اندر بقای جانان بود | دل از جهان و زجان بر گرفتن آسان بود

ز قرب حضرت جانان بسوی ملک بدن | غریب‌وار دلم یک دو روز مهمان بود

نبود مهمان بل ز بهر تربیت او | بحکم سلطان یک چند پاسبان زندان بود

مقام وسوسه و جایگاه شیطان شد | دلی که مهبط الهام و عرش رحمن بود

گهی بجلوهٔ زلف بتان مقید شد | گهی چه جعد پری پیشان پریشان بود

گهی خمیدهٔ زتیر و کمان ابرو گشت | گهی فریفتهٔ نرگسان فتان بود

سر بسر آتش رخسارشان بسوخت چو خار | که زنده ز آب لب لعل و در دندان بود

رها اگر ز لب خال و چشم ابرو داشت | نگون چه بخت من اندر چه زنخدان بود

گر از قیام قیامت حکایتی میکرد | قیامتش قد دلدار و شام هجران بود

وگر ز نعیم جنتش امید و بیمی بود | بهشت روی و وصال بود و دوزخ هجران بود

نگو نو عشق مجازی که طفل بازی برد | پرستش تن که جسم عالم جان بود

ولی خوشم مجازش که در نیک شد | مقیم کوی بتی از تمام خوبان بود

چو از یکی بلب تشنه دل عشق صادق شد | چو کفر ساده پرستیش راه ایمان بود

گهی بدرس علوم ادب مدرس شد | گهی بصومعهٔ زهد شیخ عرفان بود

[illegible] باشیر [illegible] شد [illegible] | گهی بحرص هوا اوّل طلب زر و دونان بود

[illegible] | جز کر به [illegible] خوی [illegible] آیمان بود

[illegible] | [illegible] بکسان بود

[illegible] | [illegible] زمهران بود

[illegible] | [illegible] بود

نهی طبیعی نه عادتی و عرفی شد (کلش) — که عرف و عادت و طبعش به عقل سلطان بود
فرشته بود و ز حیوان سرشته ابد — چه از فرشته نهی گشت جمله حیوان بود
ز بول شهوت و اشکم که از بهیمه بود — نواده‌ای شو که آدم بروح انسان بود
ز راه عقل تو فرمان کنار یزدان شو — که او نخستین فرمان کنار یزدان بود
بجز بصار پیشین تو نام عقل منه — که قول فلسفه دام حکیم یونان بود
ز علم منطق و اشکال بر فزود اشکال — ندانم این چه دلیلست و آن چه میزان بود
نمود اقامت برهان بجمع هر دو نقیض — چه هستی دو نقیضش مفاد برهان بود
چه حکم عقلش گوئی پس اختلاف چیست — حکیم عقل تو دانا نبود نادان بود
خلاف داد از خرد کس به نیم جو نخرد — گزاف و لاف تو برهان نبود بهتان بود
ز حجت و ز دلیلش تو راه دین مسپار — چه حجت تو ز سنت دلیل قرآن بود
ز راه شرع رها کن تو جان ز شهوت — که جان شهوتت بجان نبود نادان بود
ز افنان شریعت تو راه ایمان جوی — مجو ز جوکی و هندو که نار سوزان بود
ره یقین ز عبادت بجوی دانه به یقین — که جو عبادت هر ره که بود خذلان بود
ز متقین شو و کتاب جسم غیب بغیب — که اشکال بجوانی خطی که پنهان بود
مائده حجت قائم بخواه و مظهر غیب — که غیب نما بود و نور سبحان بود
بجشم کوران خفی شد از ولادت او — بر اهل ایمان میلاد او نمایان بود
که در خفای ولادت نظیر حضرت اوی — خلیل حضرت حق بود و پور عمران بود
دو صد گذشت و پنجاه شش مطابق نور — ز سال هجرت و در نیم ماه شعبان بود
بطول عمر و بغیبت چه خضر گشت مسیح — چه گر مقابله جان خصم شیطان بود
مثال منکر و تو رجال خضر [illegible] — مثال گوئی خفاش [illegible] رخشان بود
[illegible] خسانه زمان — به نص قول نبی ز اهل کفر [illegible] بود
امام کیست [illegible] — که [illegible] خدا [illegible] بود

عمر

مراست حجت غائب امام اگر چه تورا	خدیو توران با میرزا بلستان بود
بنص تارک فیکم که حجتی است قوی	امام عترت و قرآن ز راز اقران بود
مگو کتاب امام است کافی است چرا	که کافران ز اقران مزید خسران بود

الحدیث الثانی والعشرون

عن امیر المؤمنین علیه السلام قال للقائم منا غیبة امدها طویل کأنی بالشیعة یجولون جولان النعم فی غیبته یطلبون المرعی فلا یجدونه الا من ثبت منهم علی دینه لم یقس قلبه لطول امد غیبة امامه فهو معی فی درجتی یوم القیمة ثم قال ان القائم منا اذا قام لم یکن لاحد فی عنقه بیعة فلذلک تخفی ولادته ویغیب شخصه

عبد العظیم حسنی از حضرت ابی جعفر ثانی روایت کرده از آباء طاهرینش از امیر المؤمنین علیهم السلام فرمود قائم ما غیبتی است که زمانش طولانی است گویا می بینم شیعه را جولان می کنند جولان شتران و گوسفندان در طلب چراگاه پس نمی یابند او را آگاه شوید هر که ثابت شود از ایشان بر دین خود و سخت نشود دل او از برای طول غیبت امام زمان خود پس او با من است در درجه من در روز قیامت آنگاه فرمود بتحقیق قائم ما هرگاه قیام نمود از برای احدی بر گردن او بیعت نیست و همین جهت است مخفا ولادت و غیبت او ای اهل ایمان غیبت و حیرت حضرت صاحب الزمان جهان اهل زمان را امتحان کرده که در امر دنیا و آخرت و عادت و عبادت همه حیران و پریشانند مقلدین غالبا در فروع تکلیف معین طریق احتیاط و حد یقین است در اصول اعتقاد هر که در مقام اجتهاد بخواهد تحصیل یقین و اعتقاد نماید مطالب جدیده و مذاهب جدیده مزید علت حیرت قائمیه ملت ما به حیرت دور است سراب را بن بادیه هشیار تا عوض بیابان نفرسید بسراب در عمارت و طبابت و اساس و لباس و

طریق سیاست همه مردم از رعایت و رعیت در حیرت‌اند که بکلی ترک قواعد
اسلامیان کرده‌اند که مبادا سره اهل زکان باشند و نه کشته مسلمانند
که تارک آداب فرنگان باشند معلقند ما بین زمین و هوا و ارض و سما
لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء مثلا نمیدانند خوانند آنچه شکل و صورت باید ساخت
و فرش آنچه هیئت باید انداخت و هکذا افعل و تفعل مقصود ما بیان حیرت
و غیبت است و عاقل را ایما اشاره کفایت است مسوده این اوراق بدون غلو
و اغراق قریب بهمه جا کامل است قلم بر میدارم و ساعتی متحیر نگاه میدارم
نمیدانم چه بنگارم در آخر چیزی نانوشته خامه را بر زمین میگذارم اکنون
از خدا استعانت میجویم و همت از باطن قطب زمان جسته میگویم

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس — که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

باید دانست که آنجناب را دو غیبت است یکی صغری و آن دیگری کبری اما صغری
هنگام وفات حضرت امام حسن عسکری است که علی المشهور سال
دویست و شصت از هجرت بوده و چون در تاریخ ولادت امام قائم اختلاف است
که بعضی دویست و پنجاه و پنج گفته و جمعی پنجاه و شش مطابق با لفظ نور می
گویند و برخی پنجاه و هشت میدانند این اقوال منشأ اختلاف شده که آیا
مبلغ سن شریفش در اول غیبت صغری چیست بنا بر اول پنج و علی الثانی
چهار داشت و طایفه سیم دو سال گفته‌اند و چنانچه در سابق گذشت
که حضرت را نظیر در طول عمر و غیبت کافی است نیز در طفولیت هنگام
امامت او هم مهد است کما قال الله تعالی و قال انی عبد الله آتانی الکتاب و
جعلنی نبیا یا آنکه در مهد صبی است صاحب کتاب دینی است

بوی شیر از لب همچون شکرش می‌آید — گرچه خون میچکد از شیوه چشم سیهش

و مدت این غیبت هفتاد و چند سال است که جمعی از سفرا و نواب بودند که

ابواب الی القائم عجل الله فرجه بوده اند که مردم عرایض بایشان داده و بصاحب
علیه السلام میرسانیده جواب گرفته بصاحبانش میدادند و اعرف از
همه ایشان چهار نفر بوده اند که مرجع و معروف همه شیعیان بوده اند اول ایشان
عثمان بن سعید است که عسکریین علیهما السلام نص بر عدالت و امانت او
فرموده اند و نوبت دویم محمد بن عثمان بن سعید سفارت داشت بنص پدرش
از جانب صاحب علیه السلام و توقیعی از ناحیه مقدسه بعد از رحلت پدر بر تعزیت
او صادر شده و چند توقیع بر سفارت او برای شیعیان بیرون آمد از کتب
مفصله در غیبت بیاید و سیم از سفرا ابو القاسم حسین بن روح نوبختی است
و رابع ابو الحسن علی بن محمد است که در سال سیصد و بیست و نه که سنه
تناثر النجوم است برحمت ایزدی و عالم قدس ارتحال فرمود و اکثر مشایخ شیعه
مانند کلینی و والد الصدوق در این سنه جهان فانی را وداع گفتند راوی
گفت جماعتی شرف حضور علی بن محمد داشتیم فرمود خدا رحمت کند علی بن حسین
ابن بابویه را که در همین ساعت برحمت الهی واصل شد مشایخ ضبط تاریخ
کردند پس از هفده یا هیجده روز خبر رسید که در همان روز و ساعت مرحوم
شده بود و همین سال ابتدای غیبت کبری است سفارت هر یک از سفرا
بنص حضرت صاحب نصب نائب مقدم بوده و شیعه ویرا اطاعت
هیچیک نمیکنند مگر بعد از ظهور کرامت و معجزه بر دست ایشان از قبل امام
که دلیل بر صدق مقالات و صحت نیابت ایشان باشد راوی گوید پیش از رحلت
سفیر چهارم بچند روز در خدمتش بودم توقیعی ظاهر فرمود که عبارتش
این بود بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک
فَاِنَّکَ مَیِّتٌ ما بَیْنَکَ وَبَیْنَ سِتَّةِ اَیّامٍ فَاجْمَعْ اَمْرَکَ وَلا تُوصِ اِلی اَحَدٍ فَیَقُومَ
مَقامَکَ بَعْدَ وَفاتِکَ فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَیْبَةُ التّامَّةُ فَلا ظُهُورَ اِلّا بَعْدَ اِذْنِ الله

وَذَلِكَ بَعْدَ طُولِ الْاَمَدِ وَقَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَامْتِلَاءِ الْاَرْضِ جَوْراً وَسَيَأْتِي

مِنْ شِيعَتِي مَنْ يَدَّعِي الْمُشَاهَدَةَ اَلَا فَمَنْ يَدَّعِي الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِي

وَالصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَرٍ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ حاصل

آنکه فرمود بزرگ کرداند خدا اجر برادرانت در مصیبت تو تا شش روز دیگر دنیا را

وداع خواهی گفت پس جمع کن کارهای خود را و کسی را قائم مقام خود مکن که غیبت تامه

واقع شد پس ظاهر نشوم مگر باذن خدا و این ظهور بعد از طول مدت غیبت

و قساوت قلوب خواهد بود که زمین مملو از جور و ستم شود بعد از این جمعی

دعوی مشاهده کنند هر که دعوی مشاهده کند پیش از خروج سفیانی

و صیحه آسمانی دروغگو و افترا کننده است راوی گفت حاضرین نسخها از این

توقیع شریف برداشتند روز ششم رفتیم او را در حال احتضار دیدیم

کسی گفت بعد از تو وصی تو کیست در نیابت فرمود لِلّٰهِ اَمْرٌ هُوَ بَالِغُهُ یعنی زمان

غیبت تامه در رسیده و نیابت خاصه منقطع است اگر گویند توقیع مبارک

دلیل است بر اینکه در زمان غیبت کبری آنحضرت را دیدار کردن ممکن نیست

و در کتب غیبت علما عقد باب مخصوص می کنند از برای بیان اشخاصیکه آنجناب را

دیده اند والجواب نسلّم که این حدیث نفی امکان مشاهده نمیکند بلکه فرمود مدعی

مشاهده را تکذیب کنید میتواند بود جمعی از مؤمنان را از دار که افشای

سر نکنند دیدار کنند بعضی گویند اگر کسی بگوید دیدم و در احکام ستنا

دروغگو است و بسی دیده اند و خدمتش رسیده اند ندانسته اند و بعد

از مفارقت شناخته اند و دیگر آنکه از سیاق مقدم حدیث میتوان فهمید

که مقصود بیان انقطاع نیابت خاصه است یعنی مدعی مشاهده هرگاه دعوی

نیابت خاصه کند کذاب مفتری است و چون این مطالب مسلم شد بر

الواح صافیه و ارواح زاکیه که بر فطرت اسلام و تشیع مفطورند در مجامع

امور غد

و تحقیق مینگارد که آنچه در شرح این حدیث شریف حدیث مقدم مشروح شد علاوه
بر آنچه از دلائل و منقولات متواتره بثبوت رسیده محل اتفاق همه علمای معقول
و منقول و عقلای شریعت و طریقت است بلکه از ضروریات دین و بدیهیات
این ملت است پس هر که را یقین این مذهب است میداند که نیابت خاصه
مسدود است و هر که دعوی نیابت کند مفتری و کذابست و از بدایت
غیبت کبری تا سال یکهزار و دویست و شصت هجری مردم این مذهب از عالم
محقق و عامی مقلد و قشری جامد و عارف موحد بر اینکلمه متفق و متحد بوده
اند و از همه مذاهب روی زمین در متانت و استقامت و استحکام و سلامت
گوی سبقت میربودند تا در همان تاریخ اواخر دوره سلطنت محمد شاه
غازی انار الله برهانه شخصی از اهل شیراز که میرزا علیمحمد پسر میرزا رضای بزاز
بود پا از حد شریعت و طریقت و حقیقت بدر کرد و سر جهالت و ضلالت و
حماقت از گریبان بر آورد و این اتفاق و اجماع را در بدو راه اختلاف و اختراع

نکته

کرد پدید در هدمه ملت و هتک دولت اسلام فرو نگذاشت چه خونها ریخت و چه
فتنها انگیخت که قتل نفوس و قطع رؤس در آن فتن بچیزی شمرده نمیشد
از آن زمان تاکنون بسیار نگذشته که اینعرایض بمبالغه و اغراق محمول شود
معاصرین و معاشرین او هنوز هستند گفتند و نوشتند که در جوانی بوسوسه
شیطانی بی آنکه قطع مرحله از علم و عمل کند بریاضات شاقه و زحمات فوق
الطاقه که بیرون از قانون شریعت بوده مشغول شد رفته رفته این اشتغال
باختلال انجامید با همین سودا و ابتلا بکربلای معلا رفته و سالها در حوزه
جناب آقا سید کاظم رشتی باستفاده بنشست ندانم چه دید و چه شنید که
زبان بدعوی دراز و از هفتم طبقه زمین با بال وهم و خیال باعلا علیین پرواز کرد

پس درآمد پوستش رنگین شده   کین منم طاوس علیین شده

تیشم

چشم رنگین رو نو خوش یافته	ز افتاب این رنگها بر تافته
دید خود را سرخ سبز و بور زرد	خویشتن را بر شغالان عرضه کرد

عجب است که در دعاوی باطلهٔ خود سخت متلون بوده و ابدی در رنگی نداشت بلکه هر ساعت رنگی داشت والکفر ملة واحده را دلیل بکر رنگی می پنداشت گاهی لاف نیابت خاصه و بابیت الی القائم میزد و نوبتی دعوی قائمیت کرده بود و گاهی مدعی نبوت بود شنیدم که در محفلی یکی از مریدانش گفت که او جامع فضائل محمدی و علوی و نبوی و ولوی بوده این است که نامش علی محمد شده و دیگری در انجمنی که جمعی مشاهد و حاضر بودند می گفت این دو دوره و جمع

است و نظر بهمانون این بیت مثنوی	چونکه کل باز گردد از ورود
پس فتادن بر که پیش اهنگ بود	در دورهٔ اولی حضرت محمد بر علی

بر حسین تقدم داشت اکنون که هنگام رجوع است علی بر محمد و حسین بر علی تقدم جسته اند علی محمد و حسین علی شده و خود این بنده در بعض مکاتب قدیم اصحابش دیدم نوشته بود حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله پیغمبر بود و استعداد نبوت بیش از آوردن مقدار هشت هزار بیت قرآن نه بوده این خدا است که تاکنون هفتاد هزار بیت آورده ای عاقل منصف چون مدعی و مدعا را شناختی برهان دعوی را بشنو او را بر همه مدعا دلیلی نه بود جز کلمات چندی که بر سیاق عربیت از الفاظ کتاب و کلمات اهل عصمت یافته بود و با هزلیات خود که بکلی از قواعد ادب عرب بحسب لفظ و معنی خارج بود درهم بافته بود مسلم شد که در کلماتش مانند سکران و مجانین و نائمین قصدی نداشت بطریقی که از آن الفاظ که ساعتی پیش بر زبانش جاری بود در ساعت بعد اگر پرسش میکردند خبر نمیدانست چه گفته مگر آنکه در قید کتابت آمده باشد و مکتوبی را به پیش بخوانند

درجائیکه اگر کلماتش تمام مطابق قانون بلاغت و فصاحت بود مانند
مکتوبات ابی بکر خوارزمی و ابن العمید و منشآت صاحب بن عباد و عبد الحمید
باز چیزی نبود که خارق عادت و کرامت شمرده شود گویند در محفل شخصی از
بزرگان دولت باین پایه ابیات نثر یکی از امثال احتجاج و اظهار حماقت و لجاج
می کرد و لعن الله من فی جنان القدس مطبوعا یکی از مجلسیان اعتراض نمود که انفصال
ضمیر برخلاف استعمال عرب و قانون ادبیت لعلکم یا بست گفت که هنگام
تعلم کتاب صرف میر از استاد شنیده ام که عربان تا قادر نند ضمیر را منفصل
نیاورند و مطبور را غلط است و خارج از قواعد لغت است در جواب گفت عالم
آزادی است علم ادب هم آزاد است عمل عوامل اکنون بر وفق مراد است نه موافق
قانون و قرار داد و این کلام شبیه است بسخنان هذا زلان و دیوانگان و گرنه گفتمی
ای احمق وضع الفاظ در لغات از برای افاده و استفاده معانیست و اگر لغت
در صورت و ماده از قواعد خارج شد مفید معنی نخواهد بود مثلا اگر
یک زیر زبر شود و یا یک نقطه زیر و زبر شود موهم عکس مقصود است
مثل است بیک نقطه محرم مجرم شود واضع علم نحو امیر مؤمنانست و از برای
حفظ اغلاط زبانست شنیده باشی که عربی در کوفه و رسوله را که منصوبست
مجرور خواند این لحن موجب لعنش بود تو که از عوامل نحو نمیدانی اصل لغت را
آزاد کن شعر را گفتن از آن هنر که گوئی نادرست   بچه را زادن به از شش ماهه
افکندن جنین   که آزاد کردن اصل لغت هیئت انکار کردن اهل لغت است
ای عقلاء اعجاز کلام عربی یا باعتبار بلاغت لفظ است یا بکمال و تمامیت
معنی مردم عوام اصل از انعام عجمی زبان نداشتم بچه میزان ایمان و اطمینان
باین مزخرفات حاصل کرده اند و مدعی ایرانیت ربوبیت و الوهیت پیغمبر شده
اند علمای عجم بعد از اینهمه زحمات در علم بلاغت و بیان و قند و بهزاران

از کتب تفسیر بعشریها از اعشار و یکی از هزار از اعجاز لفظ و معنی قران
نوشته اند و در شرح حدیث اعجاز قران گذشت عمدهٔ اطمینان باعجاز
قران از این راهست که نزول قران در هنگامی بود که همهٔ عرب در فصاحت
ید و بیضا داشتند با وجود این در مقام تحدی باقصر سورهٔ قران با تمام
عجز از مال و عیال گذشتند و نتوانستند معارضه نمود فاختاروا المقارعة
بالسیوف علی المعارضة بالحروف عوام پارسی زبان که اسمان از ریسمان تمیز
نداده چگونه تمیز فصیح از غیر فصیح بلکه صحیح از غیر صحیح توانند داد در ظرف
عقل او باقل و سحبان یکسانست هرگز ندانسته که این سخن نثر حریری است
یا نظم حسان است غرض فصاحت بر نامیان کردن چون عرض صباحت
بر عمیان کردن ناشی از خرتی است که باشیطنت مخلوط باشد و چون هدعی
و مدعی و برهان دعوی را نشناسی عقل تو نا کرمیشود برانیکه هر که نام
برهان بچنین مدعی ایمان آورد انرد و قسم بیرون نیست یا جوهر خریت
یا مظهر شیطنت که فی الواقع تصدیق نیاورد و غرضش ریاست و راندن
شهوت و سلطنت فی الظاهر زهد و زار سنگی او بعلت عدم قدرت و فرصت

که گفت پیره زن از میوه می کند پرهیز	دروغ گفت که دستش نمی رسد بتمار
ترا که مال نه بنا رهستی ای سید	طریق نیست بجز زهد مالک دینار

همان تا نگوئی بعض عالم صورتان از مؤمنین باین مصدقین کتاب و سنت
زیرا که این دو قسم که مرقوم شد سیم ندارد پنهان یا عامی متعلم اند یا شیطان
مجسم که مراد از عامی کسی است که در اصول بتحصیل یقین نکرده باشد
خواه اهل علم باشد یا نه یا صاحب کرامت باشد یا ریاضت کشیده
نی گفت عجب دارم از اینکه ایشان اولیا باشند با بیدانی و ولایت شانها
دعوت و تحریر زحمت شوند ثمره گفتند که شنیدند والا فقلیل از خلق

الحدیث الثانی والعشرون

بآنها نکویید حاصل دعوت نوح از مردم دنیا بعد از نهصد و پنجاه سال
هفتاد و چند نفر بود و حضرت یونس از یکصد و بیست هزار در مدت سی و
سه سال دو مرید حاصل نمود چگونه شخصی که عاری از علم و خالی از عقل است
در مدت کمی هزاران از خلق اطاعت و متابعت کرده بسابقیت و امامت و نبوت
پسندیدند بلکه بالوهیت پرستیدند گفتم علتش آنست که انبیا بارهای
تکالیف بر دوش خلق بار و بلجام و زمام مناهی دهان و دماغ مردم را مهار
می کردند و بر خلاف خواهشهای نفسانی و شهوات حیوانی سخن می گفتند و غالبا
خلق تابع شهوت و طالب راحتند هر که رخصت بترک صلوة و اتباع شهوات
دهد و اباحه فروج و اموال کند بیشتر خلق او را پیش از دعوی نبوت امنند
هیچ حاجت بزحمت و تربیت ندارد در تواریخ حال مزدک را مطالعه کن که
شخصی بود از اتباع مانی که از پیش کیش مبانی مجوسیت و نصرانیت اختراع
کرده هر دو طریق را تباه و هر دو فریق را گمراه می کرد مزدک هم چیزی بر آن افزود.
همین شیطانی مقدماتی مرتب ساخته گفت ما به عمارت عالم و وداد و
اتحاد خلق است و چیزیکه منشأ فساد و عناد است مال و عیال است هرگاه آن
خلق در این دو چیز مساوی و مواسی شوند تا رفع خلاف و نزاع شود هیچ مالی
بمالکی و هیچ زنی بشوئی اختصاص ندارد نتیجه مقدمات او اباحه اموال و
فروج شد این سخن از بطلان بمکانیست که بر هر ذی شعور پوشیده نیست
زیرا عقلا می دانند که اباحت معدم راحت و مورث زحمت و انقلاب و فساد
می آورد نه تحابب و وداد و لیکن قیاس خناس بهتر از این نتیجه ندارد و این قصه
نامرضیه در روزگار قباد بود از بنی ساسان که پدر انوشیروانست و او را طمع
بی غیرت و ظالم صفت بود با مزدک همراه و همراز شد و دست تطاول و
تعدی اشرار بر مال و عیال خلق دراز شد مزدک دیر زمانی اندک صاحب

ابهت و شکوه و امتنا نبوهی شد انصاف مردم شناس کسی بود و همین علت
پیشرفت کار شد که زر و مال و زن با جمال را همه خواهانند این هوس در
سر همه کس است اگر منع ملت و رفع دولت نباشد اسایش و ارامش بکلی
برخیزد دانسته بود از خلق فقیران تنگدست و عزبان شهوت پرست
پیش از دعوت امتند بدتر ثان و مخنثان که نیم دیگر از مردم و روزگارند بر این
دعوت و اسریع الانفعال و الاجابه اند می مانند کی از مردم با غیرت و عفت و
سلامت که بمال و عیال خویشتن قناعت نموده دیوثی را وسیله ریاست
نکرده و ظلم را بر افزیده روا نمیدارند وجود اینطایفه در مردم بند رشته
در مقابل این جمع کثیر قلیل و در انظار انها ذلیلند با خود خیال این اندیشه
محال کرد که عنقریب عالم گیر خواهد شد ندانست که الحق صوله و الباطل
جوله چون نوبت با نوشیروان رسید بند برد و سنی و متابعت و تطمیع موافقت
در یک روز مزدک و مزدکیان را احضار کرده و بکشت و جهت این بود که
مزدک از دی وصال زن قباد که مادر انوشیروان بود بهم رسید قباد
هم باین فضیحت رضا داده نوشیروان بهزار التماس و خضوع مانع شد و در
ضمیرش بود که این شر را بکار و اتباع اشرارش از مردم بگرداند این فرصت را
هنگام سلطنت یافت

الحدیث الثالث و العشرون

فی العیون قال المأمون للرضا بلغنی ان قوما یغلون فیکم و یتجاوزون فیکم
الحد فقال الرضا علیه السلام حدثنی ابی موسی بن جعفر عن ابیه جعفر بن محمد عن
ابیه محمد بن علی عن ابیه علی بن الحسین عن ابیه الحسین بن علی عن ابیه علی بن
ابی طالب علیهم السلام قال قال رسول الله ص لا ترفعونی فوق حقی فان الله
تعالی اتخذنی عبدا قبل ان یتخذنی نبیا قال الله تعالی ما کان لبشر ان
یؤتیه الله الکتاب و الحکم و النبوة ثم یقول للناس کونوا عبادا لی من

الحديث الثالث والعشرون

دون الله ولكن كونوا ربانيين بما كنتم تعلمون الكتاب وبما كنتم تدرسون
ولا يأمركم ان تتخذوا الملائكة والنبيين اربابا ايأمركم بالكفر بعد
اذ انتم مسلمون وقال علي بن ابي طالب عليه السلام يهلك في اثنان ولا ذنب
لي محب مفرط ومبغض مفرط وانا لنتبرء الى الله عز وجل ممن يغلو فينا
فيرفعنا فوق حدنا كبراءة عيسى بن مريم من النصارى قال الله عز وجل
يا عيسى بن مريم ءانت قلت للناس اتخذوني وامي الهين من دون الله
قال سبحانك ما يكون لي ان اقول ما ليس لي بحق ان كنت قلته فقد علمته
تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في نفسك انك انت علام الغيوب ما قلت
لهم الا ما امرتني به ان اعبدوا الله ربي وربكم وكنت عليهم
شهيدا ما دمت فيهم فلما توفيتني كنت انت الرقيب عليهم وانت على كل شيء شهيد
وقال عز وجل لن يستنكف المسيح ان يكون عبدا لله ولا الملائكة المقربون
وقال عز وجل ما المسيح بن مريم الا رسول قد خلت من قبله الرسل وامه
صديقة كانا ياكلان الطعام ومعناه انهما يتغوطان فمن ادعى للانبياء
ربوبية وادعى للائمة ربوبية او لغير الائمة امامة فنحن برآء منه في الدنيا
والآخرة الترجمه در عيون فرموده مامون بحضرت علي بن موسى الرضا عرض كرد
بمن رسيده كه قومى غلو مى كنند در شما وتجاوز از حد مى نمايند فرمود حديث
كرد مرا پدرم موسى بن جعفر از پدرش از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن
علي از پدرش علي بن الحسين از پدرش حسين بن علي از پدرش علي بن ابيطالب
عليهم الصلوة والسلام كفت فرمود رسول الله صلى الله عليه وآله مرا بالاتر از
حق خود مبريد زيرا كه خداى تعالى مرا بنده خود كردانيد وانكاه بمقام پيغمبرى
رسانيد يعنى تمام عبوديت من بر نبوت فضيلت وتقدم دارد پس اين
آيه را تلاوت فرمود حاصل ترجمه اش اينكه هركز سزاوار نبوده مرا مى نا

كانا

او نبوة

بانکه خدا بدهد باو کتاب و حکمت و نبوت را پس بگوید بمردم مرا باشید بندگان
و پرستندگان من جز از خدا و لکن میگوید بوده باشید کاملان در علم و عمل
بسبب بودن شما معلمان و دارسین کتاب و امر نمیکند شما را که فرا گیرید
فرشتگان و پیغمبران را خدایان آیا امر میکند بکفر بعد از آنکه مسلم باشید
و حضرت علی بن ابیطالب فرمود دو طایفه در باره من هلاک می شوند
و مرا گناهی نیست یک از آنها دوستانیکه افراط و غلو می کنند و دیگر طایفه
که دشمنی تفریط کنند و ما بیزاریم و رجوع بخدا میکنیم از آن مردم که غلو
کنند و ما را وصف می دهند بما بالاتر از حد امکان مثل بیزاری حضرت
عیسی از نصاری خدای عز و جل فرمود یاد کن وقتی را که گفت خدا حضرت
باقر فرمود نگفته و زود باشد که بگوید که خدا هر چه را دانست که واقع
شود خبر از وقوعش دهد یا عیسی بن مریم آیا تو گفتی مردم مرا که فرا گیرید
مرا و مادرم را دو خدا غیر از خدای بحق گفت تنزیه می کنم تو را از شریک نسزد
مرا آنکه بگویم آنچه سزاوار و حق من نباشد اگر گفته ام تو دانسته میدانی آنچه
در ضمیر من نهانست و نمیدانم آنچه را مخفی داری از معلومات خود بدرستیکه
تو دانای پوشیدگیها و فرمود حق عز و جل هرگز ننگ و عار ندارد عیسی از
آنکه باشد بنده خدا و نه فرشتگان که مقربان درگاه ربوبیت اند و فرموده
حق تعالی نیست عیسی بن مریم مگر رسول بتحقیق که گذشته اند پیش از او
رسولان و مادرا و کثیر الصدق بود و مقیم بر آن و ملازم آن و بودند این
پسر و مادر که میخوردند طعام را یعنی مانند سایر مخلوق محتاج بغذا بوده
اند و بنا بر تفسیر سلطان الاولیاء علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما
کانا یاکلان الطعام کنایه است از قضای حاجت زیرا که هر که طعام می خورد
لابد حدث کند و شخصی چنین رتبه خدائی ندارد پس آنجناب بعد از آن این آیه فرمود

الحدیث الثالث والعشرون

این به فرمود پس هر که دعوی کند از برای انبیا ربوبیت وادعا کند از برای
ائمه خدائی یا نبوت یا از برای غیر ائمه امامت پس ما از او بیزاریم در دنیا و آخرت
بدانکه عقلای هر ملت که صاحب قلوب صحیحه خالی از علت‌اند در باب معرفت
انبیاء و اولیا از کسانند که از دو طرف افراط و تفریط دور و قائم بقسط و
وسط و قائل بخیر الامور اوسطها و در حدیث ربعمائه از حضرت شاه اولیا و ابو الائمه
حدیث کرده ایاکم والغلو فینا وقولوا فی فضلنا ما شئتم و در بصائر الدرجات
از حضرت بحر الحقایق جعفر بن محمد الصادق روایتست به شخصی که کامل نام
داشت فرمود یا کامل اجعل لنا ربا نؤب الیه وقولوا فینا ما شئتم قال قلت
نجعل لکم ربا تؤبون الیه ونقول فیکم ما شئتنا قال فاستوی جالسا ثم قال
وعسی ان نقول ما خرج الیکم من علمنا الا الفا غیر معطوفة حاصل مضمون
آنکه ای کامل قرار ده از برای ما پروردگار معبود و واجب الوجودی که در طلب
فیوضات ابدانی و روحانی که ملازم فقر امکانی است با و رجوع نمائیم و بگوئید
در حق ما هر چه خواهید کامل بعنوان تعجب گفت هر چه خواهیم بگوئیم پس
آنجناب راست بنشست و فرمود نزدیکست بگویم که بیرون نشده از خزانه
علم ما بشما مگر الفی که غیر منعطف است یعنی از کلمات علوم ما بشما حرف
ناتمامی رسیده زیرا که الف بروش خط کوفی نصفش مستقیم است و نصفش
منعطف است بدین شکل یعنی آنچه گفته‌اند شبیه به نصف حرفست از دانسته
فضایل ما و بعضی گفته‌اند الف غیر معطوفه یعنی آنکه بعد از او حرفی دیگر
نیست معنی دیگر نفسه تا که مراد نفی ست که قبل از او صفری نیست یعنی
بشما تعلیم نداده‌ایم مگر یکی از علوم و از این وجه اول افضل است این
ورد خواجه حافظ مناسبست

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار ... چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

و اما آنان که از طریق قویم و صراط مستقیم بطرفی افتادند از راه غلو در محبت
و یا کمال عداوت هالکند و طریق جحیم را سالک و در حدیث عنوان از
این دو طایفه بمحب مفرط و مبغض مفرّط تعبیر فرموده کلمهٔ اولی بر وزن و معنی
مسرف است و ثانیه بر وزن و معنی مقصّر و در نهج البلاغه بمحبّ غالی و مبغض
قالی و بعبارت دیگر محب مطری و باهت مفتری فرموده و بالجمله چنانچه
محبت اولیا در حد وسط از اهمّ حسنات و واجبات است اگر از حدّ امکان
خارج شد موجب خروج از ایمان و دخول نیران است هلاکت غلات از
محبت است و خوارج از عداوت و انصاف اینست که اگر بوساوس و تسویلات

شیطان باید حکما گمراه شد راه محبت بهتر از عداوت

غالی که وراء عقل جائی دارد	دعوی دروغ حق نمائی دارد
هر چند زخیل مشرکانست اما	از حق مکن زعجب جدائی دارد

و در کافی از ابی بصیر روایت کرده گفت روزی رسول الله صلی الله علیه و آله
نشسته بود که امیر المؤمنین آمد پس رسول فرمود در تو شباهتی است
از عیسی بن مریم اگر نمی گفتند درباره تو طوائف از امت من آنچه نصاری درباب
عیسی بن مریم گفتند میگفتم درباره تو گفتاری که نگذری بگروهی از مردم
مگر آنکه خاک قدمت بر گیرند و بدان برکت جویند و در طرائف از مسند
احمد حنبل و ابن مغازلی روایت کرده که نبی صلی الله علیه و آله بعلی صلوات
الله علیه فرمود در تو مثلی است از عیسی دشمن داشتند او را یهود تا آنکه
بمادرش افتراء کردند و دوست داشتند او را نصاری تا آنکه در غیر منزله
خود نزولش دادند و در مجمع از ابن عباس است مثل تو در این امت مثل
عیسی است دوست داشتند او را قومی پس افراط کردند و هلاک شدند
و طایفه دیگر در دشمنی افراط کردند و بهلاکت رسیدند و گروهی میانه

وگر با او نطق می کند و دستا و کنایان می گیرد و اصحاب دانش و بینش ظاهرا
که این حدیث شریف سندش محکم و بی خلل است فاما من حیث الدلاله متشابه
و مجمل است و از این قبیل کلمات هر چه در آیات و روایات است مؤول است
بنابر متشابهات را باید اهل ایمان از محکمات قرآن بیابند و رفع اشتباه و
فرق وجوه قبیحه را از توجیهات صحیحه از راسخان در علم فرا گیرند یعنی آنانکه خود را
بکلی در تعب ریاضات از غش تعلقات خالص نموده دل بی غل را از خار و خاشاک
قیودات مصفا کرده آئینه قلوب را مرآت غیوب ساخته اند اما صاحبان
قلوب سقیمه که منتهای همت آنها بحظوظ بدنیه و لذات دنیه مقصور است
از این بیانات جز زندقه و الحاد در حلول و اتحاد بهره نمی برند قال الله تعالی وَهُوَ
الَّذِی اَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتَابَ مِنْهُ آیَاتٌ مُحْکَمَاتٌ هُنَّ اُمُّ الْکِتَابِ وَاُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَاَمَّا
الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَاْوِیلِهِ
وَمَا یَعْلَمُ تَاْوِیلَهُ اِلَّا اللّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ و حدیث مذکور را غلات بحلول
یا اتحاد مؤول داشته اند و قائلین بوحدت وجود بمذهب خود راجع کرده
اند و آنچه را نهاد در تقریر و اثبات مذهب خود گفته اند اختصاص باولیا ندارد
و منوط باداء فرائض و نوافل عبادات نیست و حدیث بیان حال محبین
و مؤمنین است و صراحت دارد که بحالی که مؤمن بعبادت حاصل میشود
و تاویلات صحیحه نیز از علمای ظاهر و باطن دیده ام اما تاویلی که بفهم اذهان
نزدیک باشد و همه کس فهم و تصدیق بتوانند کرد اینست که بنده هر گاه
قوای بشریت خود را در رضای حق بریاضات شرعیه مثل جوع و سهر
و قیام و صیام مبذول داشت و قوای غذائیه بدنیه را تحلیل داد از این
تحلیل حالتی حاصل میشود از حضرت الوهیت و ربوبیت قوتی افاضه می
شود که هیچ گونه مشابهتی با قوای بدنیه ندارد نه روش نه و غذا است تقو

محکمات

مِنْ فِرَاسَةِ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ مثلا شرط ابصار بقوه بشریه عدم ظلمت
وعدم حیلولت اشیا است اینکه بعد وقرب مفرط نباشد واما مرتبه اولی آنکه
بنور خدا نظر دارد دیدنش شرطی ندارد ناظری است که همه غائب در نظر او
وظاهری است که ملک وملکوت زیر پا او است

لامکانی که درو نور خدا است — ماضی ومستقبل وحالش کجا است

وچون قوت بدن ونیروی تن را در راه حق انفاق نمود نظر بوعده که خود داده
وَمَا اَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ هرچه را انفاق کنید خدا عوض می دهد قوه
ربانیه خلف قوه انسانیه می شود کما قال علیه السلام مَا قَلَعْتُ بَابَ خَيْبَرَ بِقُوَّةٍ
اِنْسَانِيَّةٍ بَلْ بِقُوَّةٍ رَبَّانِيَّةٍ ودر روایتی است که چون حضرت اسد الله بسر
پنجه ید الله در از قلعه خیبر کند این خبر بسید بشر عرضه شد حالت رقت
در حضرت نبوت ظاهر شد سبب سؤال کردند فرمود حضرت علی علیه السلام
سه روز است غذائی نخورده وروزه بر روزه برده وهمین کلمه علویه را
غلات دلیل بر مذهب علیل خود گرفته اند قال شاعرهم

اِنَّمَا خَالِقُ الْخَلَائِقِ مَنْ — زَعْزَعَ اَرْكَانَ خَيْبَرَ جَذْبًا
قَدْ رَضِيْنَا بِهِ اِمَامًا وَمَوْلَى — وَسَجَدْنَا لَهُ اِمَامًا وَرَبًّا

وبالجمله چون بنده در ریاضت قوت جسمانیت را نفقه کرد وبقوت ربانیه
فائز شد باین اعتبار میتوان گفت که خدا دست وزبان وگوش او است و
میتوان گفت او دست وچشم وزبان خدا است چنانچه در فقرات زیارات ماثوره
ومشهوره از ائمه طاهرین این گونه بسیار است وباید دانست که موافق این
بیان وباین اعتبارات هرچه از کلمات بینات امیر المؤمنین ومعصومین
براین مضامین است از متشابهات بمحکمات کلمات ایشان باید تاویل نمود در
نهج البلاغه در هزار کلمه محکمه شاه اولیا اظهار عبودیت نموده بیک کلمه متشابهه

الحديث الثالث والعشرون

انّا صنايع ربّنا والنّاس بعد صنايع لنا هم را تعمّق و بانكار محكمات كلمات
خود را مرنا تمكّن اگر بفقرات خطبة البيان اطمينان داری اگر انا فتّاح الاسباب
انا منشئ السّحاب انا مورق الاشجار انا مخرج الثّمار انا مجری العيون انا
داحی الارضين انا سماك السّموات انا الّذی بعثت النّبيّين والمرسلين
انا فطرة العالمين فرموده انا البعوضة الّتی ضرب بها المثل نيز فرموده اين
خطبه سند او دلاله محلّ انظار علما و عقلا است ظاهر بعضی از فقراتش
غير معقول است و مشعر بتناسخ و اتّحاد و حلول است اگر اطمينان بسندش
باشد بايد تاويل نمود تو اگر مايه و پايه و استنباط نداری پا از ظواهر شرع
بيرون مگذار و بجمودت رضا ده دست از مسلمانی ظاهری بر مدار كه

در اين ورطه كشتی فرو شد هزار
كه نامد از او تخته بر كنار

ای عزيز ان مذهب غلو مخالف محسوسات و (مسموعات) معقولات است سخيف مذهبی
كه تصحيح و توجيهش بزندقه و الحاد و منوط بتناسخ و حلول و اتّحاد است اگر تو
پاره از مقالات غالين و ضلالات ضالين بشنوی تا يقين حاصل كنی
كه كلمات بلاطائل و سخنان بی حاصل آنها مبنی بر هوا و ناشی از غلبهٔ
صفرا و سودا است اين عقايد بكلّی از ميزان همه قواعد بيرون است و اگر حقيقة
كسی عقيدهٔ خود بندارد مجنون است در رجال كشّی از حضرت باقر روايت است
كه عبد الله سبا دعوی نبوّت كرد و در امير المؤمنين گمان ربوبيّت كرد
اين قصه بموقف عرض حضرت ولايت رسيد امر باحضارش فرمود و از او پرسش
نمود گفت نعم انت هو بلی تو اوئی در دل من افتاده كه تو خدائی و من پيغمبرم
فرمود ويلك شيطان تو را مسخره كرده از اين عقيده بر گرد و توبه كن عبد الله
ابا كرد سه روز محبوس شد و هر چه طلب توبه كردند تمكين نكرد پس بفرمود
باتش سوزانندش او را و از اينطايفه است بيان بنّاء موحّده و بعد الياء

المثناة من تحت وبعضی بنان بباء ونون گفته اند نام شخصی است از بنی تمیم که در
سال یکصد از هجرت در عراق دعوی الوهیت امیر المؤمنین را مقدمهٔ طلب
ریاست و ادعای الوهیت و نبوت خود کرده بود میگفت جزء الهی متحد بسوی
آنجناب شد وبعد از او در پسرش محمد بن حنفیه پس در پسر محمد ابوهاشم
وبعد از ابی هاشم به بیان و این ملعون نامه بحضرت باقر نوشت و آن حضرت را
بنبوت خود دعوت می نمود و باین آیه شریفه که وَهُوَ الَّذِی فِی السَّمَاءِ اِلٰهٌ وَ
فِی الْاَرْضِ اِلٰهٌ تمسک میجست که خدای زمین غیر خدای آسمانست و از رجال
کشی از صادق سلام الله علیه نقل است فرمود لَعَنَ اللهُ مُغِیرَةَ بْنِ سَعِیدٍ اِنَّهُ
کَانَ یَکْذِبُ عَلٰی اَبِی فَاَذَاقَهُ اللهُ حَرَّ الْحَدِیدِ خدا لعنت کند مغیرة بن سعید را
بر پدرم دروغ می بست خدا حرارت آهن را باو برساند مغیره دعوی داشت
که امام بعد از حضرت باقر سلام الله علیه محمد بن عبد الله بن الحسن است که
در مدینه خروج کرد وبعد از محمد خود دعوی امامت داشت وبعد دعوی
نبوت کرد وطایفهٔ مغیریه از غلات بدو منسوبند واز رؤسای این طایفه
بشار شعیری است ومقالهٔ او در غلو مقالهٔ علیائیه است گوید علی ربّ است
وظاهر شد بعلویت وهاشمیت واظهار نمود که او بندهٔ رسول خداست محمد نیز
ظاهر این مقاله این است که حضرت شاه ربوبیت متصف است گاهی بصورت
علی ظاهر شد ومرة اخری بصورت [illegible] وشهرستانی گفته علیائیه چند
فرقه اند برخی گویند علی علیه السلام محمد را برسالت فرستاده واو را احد
نامیده بعضی گویند نبی ووصی هر دو خدایند وایشان دو فرقه اند بعضی
وصی را بر نبی تفضیل داده اند در احکام الهیه ومسمی بعینیه اند وفرقه
ثابته نبی را مقدم میدانند از همه ومیمیه نام دارند وگفت فرقه از علیائیه خمسه
طیبه را خدا گفته اند وگویند بخمسه یکی اند ودر [illegible] از اینها بالتسویه حلول

کرده هیچیک را برتری نیست بر دیگران و گویند فاطمه را فاطمه نباید گفت
فاطم می گویند ابو الخطاب بالوهیت صادق علیه السلام قائل شد چون آنجناب
واقف شد بر غلوش از او بیزاری جست و لعنتش کرد با صحابش خبر داد و نهایت
شدت و مبالغه در تبرا و لعن او فرمود ابو الخطاب اعتزال جست و خلق را
بخود دعوت نمود گمان کرده که ائمه انبیائند پس گفت خدایند و از مفردات
و مزخرفات او است که الوهیت نوری است در نبوت و نبوت نوری است در امامت
و هیچگاه عالم از این آثار و انوار خالی نیست و گفته حضرت جعفر صادق در زمان
خود خدا است و نه آن محسوس است که مرئی خلق بوده لکن چون در این عالم
نزول کرد بصورت بشریت متلبس شد و مردم او را دران لباس دیدند محمد بن
بشیر شجیی مشعبد و حقه باز بود چون بعد از شهادت حضرت موسی بن جعفر
جماعتی باغراض دنیاویه واقف شدند بر آن جناب دعوی نمود که کاظم علیه السلام
هنگام ظهورش بر اهل نور بنورانیت نمودار بود و بر اهل کدورت مانند خود
نها بشریه نمایانیده پس غایب و محجوب شد از همه خلق و قائم است و او همچنانکه
بود ولیکن غیر مرئی است و او قائم مهدی است و گویند هنگام غیبتم را خلیفه
و وصی خود کرد و انگشتری عطا فرمود و آنچه رعیت بدان محتاجند مرا تعلیم
نمود و بعد از خود پسرش سمیع بن محمد را وصایت داد و گفت هر که را سمیع وصایت
داد وصی است و همچنین تا ظهور حضرت کاظم و باید حقوق واجبه مالیه را مردم
بایشان بسپرند و گویند هر که بعد از موسی بن جعفر از اولادش دعوی امامت
کند مبطل و کاذب است و گویند هر که دعوی انتساب به پیغمبر کند کاذب است
که حضرت محمد لم یلد و لم یولد است و آنانکه به پیغمبر منتسبانند بمنزله ظروف
و پیوندند و ما فقیه و خطابیه و طلبانیه از غلات گویند حضرت پیغمبر
و علی ... هر که دعوی نسل با ایشان کند مفتری بل کذاب است

ومحمد بن بشیر چون دعوی واقفیت را مقدمهٔ امامت خود کرد وبهائم با او
گرویدند بالاتر رفت وگفت حضرت کاظم خداست ومن پیغمبرم مجسمهٔ بشباهت
صورت حضرت ساخت چون دراو میدید هر که نظر میکرد بعینها صورت
حضرت را میدید پس از این شعبده درهم می‌پیچید ووامینمود که آنجناب ظاهر شد در
خانه وباز غائب شد از ترس سیکانه از فرائض نماز پنجگانه وروزه را قبول کرد
واز واجبات مالیه از زکوة وخمس وحج وسایر فرایض نکول داشت اباحهٔ فروج
ومحرمات ولواط را جزء شریعت خود میدانست وبآیه او یزوجهم ذکرانا و
اناثا استدلال میجست واز رؤسای غلات علی بن حسکه است که از دیانت
وعقل عاری وبری ومدعی نبوت خود وربوبیت حضرت عسکری بود
در رجال کشی از سهل بن زیاد آورده گفت یکی از اصحاب ما عریضه خدمت
ابی الحسن عسکری نوشت بدین مضمون جعلت فداک یا سیدی علی بن
حسکه مدعی است که از اولیای تواست ودعوی دارد که توئی اول قدیم
واینکه او باب وپیغمبر تواست وادعا میکند که تو امر فرموده او را باین دعوت
وگمان میکند که نماز وروزه وزکوة وحج معرفت تو ومعرفت او وهر که بر مقالهٔ
باطله او است وهر که این معرفت حاصل کرد مؤمن کامل است از قیود بندگی
آزاد است اگر بر غلامان خود منت کذاری بجواب این کتاب موجب نجاتست
حضرت عسکری نوشتند دروغ گفته ابن حسکه علیه لعنة الله من او را از
موالی خود نمیشناسم بخدا قسم نفرستاده خدا حضرت محمد وپیغمبران پیش
از او را مگر بحنفیه وصلوة وزکوة وحج وروزه وولایت ودعوت نفرمود
حضرت محمد صلی الله علیه وآله مگر بسوی خدای وحده لا شریک له وهمچنین
ما اوصیا از فرزندان او بندگان خدائیم که بوی شرک نیاوریم اگر اطاعت کنیم
رحمت میکند وهنگام معصیت عقوبت نیست ما را بر خدا حجت بر او میجوئیم

بسوی خدا از صاحب این مقاله از ایشان هجرت کنید و حجت بر ایشان تمام کنید
و اگر احدی از ایشان از ادعای خلوت بیابی سرش را با سنگ بکوب و از ائمه ضلال
احمد کیال است شهرستانی گفته از داعیان یکی از ائمه اهل بیت بوده که بعد از جعفر
صادق بوده اند کلمات چند که از امام شنیده بود با کلام سخیف باطل و فکر علیل
عاطل خود درهم کرده در هر باب از مسائل علمیه چیزهائی گفت که از مسموع و
معقول بیرون بود الفاظ مفرده و کلمات مجرده همه مخلوط و مغلوط بیکدیگر
نامربوط بود و بسا بود که با حق و بداهت مخالفت داشت چون بر بدعتش
آگاه شدند از او تبرا جسته لعنتش کردند و شیعه را امر بمخالفت و ترک مخالطت
کردند چون دانست خلق را بخود دعوت نمود و می گفت هر که قادر باشد
که آفاق را بر انفس مطابقه دهد و مناهج عالم علوی و سفلی را بیان کند او
امام است و هر که آفاق و انفس را در ذات خود ثابت کرد و مقرر داشت و بیان
هر کلی در شخص معین جزئی نمود او قائم است و این قدرت احدی را در هیچ
زمان حاصل نشد جز احمد کیال پس او است قائم و از مزخرفات او است که
عوالم سه است عالم اعلی و عالم ادنی و عالم انسانی و در عالم اعلی پنج
مکان اثبات نموده اول مکان الاماکن و آن مکانی است خالی که او را موجودی
ساکن نیست و روحانی مدبر او نیست و محیط است بکل و گوید عرش که در شرع
وارد شده این است و پست تر از این مکان نفس اعلی است و پست تر مکان
نفس ناطقه است و پست تر از آن مکان نفس حیوانیه است و پست تر از این مکان
نفس انسانیه است گوید نفس انسانیه اراده صعود بعالم نفس اعلی نمود چون
صاعد شد حرکت کرد و مکان حیوانیه و ناطقیه طی کرد چون وصولش بعالم اعلی
نزدیک شد کلّت و انحسرت و تحیرت و تعفنت و استحالت اجزائها یعنی خسته
ماند و متحیر و متعفن شد و اجزایش مستحیل شد بعالم سفلی هبوطش دادند

ابیات

واکوار وادوار بعد او بگذشت پس نفس اعلی حظی از انوارش بر او افاضه
نمود پس آسمانها و زمینها و مرکبات از معادن و نبات و حیوان و انسان حادث
شد و حالات متضاده که در این مرکبات است از سرور و غم و ترح و فرح و سلامت
و بلیت و عافیت و صحت و محنت بظهور قائم بکمال میرسد و تراکیب انحلال
می یابد و تضاد باطل می شود و روحانی بر جسمانی غالب می گردد و نسبت این قائم
مکرم احمد کمال و گفته است اسم احمد مطابق است عوالم اربعه را الف
مقابله دارد با نفس اعلی و حا مقابل نفس ناطقه است و میم در مقابل نفس
حیوانیه است و دال در مقابل نفس انسانی است و اما مکان الاماکن وجود ندارد
البته و در تطابق عوالم علویه و عالم سفلی جسمانی گفته آسمان خالی است در
مقابل مکان الاماکن است و پست تر از او نار است و دون نار هوا و پست
تر از آن است که بیابی چهار در مقابل این چهار است و گفته انسان مقابل نار است
طایر با هوا مقابله دارد و حیوان مقابل ارض است و ماهی در مقابله آب است
پس مرکز آب اسفل مراکز است و حوت اسفل مرکبات است و در تقابل عالم انسانی
با آفاق عالمین اعنی روحانی و جسمانی گفته حواس انسان پنج است سمع در مقابل
مکان الاماکن و آسمان است و بصر در مقابل نفس اعلی است از روحانی و نار از جسمانی
و شم مقابل ناطقه است از روحانی و هوا از جسمانی و ذوق در مقابل حیوانی است
از روحانی و ارض از جسمانی و گفته است احمد الف و حا و میم و دال است با هر دو
عالم یعنی روحانی و جسمانی مطابقه دارد تمام مطابقه اش با روحانی گذشت اما
جسمانی الف دلالت دارد بر انسان و حا بر حیوان و میم بر طایر و دال بر ماهی
الف در استقامت قامت چون انسان است حا مانند حیوان است که [illegible]
منکوس است و میم مانند سر مرغ است و دال شبیه دم ماهی است میگویند
حق تعالی خلق انسان بر شکل اسم احمد کرد قامتش چون الف است و

دست

دست مانند حا است و شکم میم و ذال رجال دنب و گویا اتباع انبیا
مقلدین و کوران اند و اصحاب قائمه اهل بصیرت و بینایان اند آری عاقلان بر
مهملات و ترتیب مفردات اگر دلیل بر امامت و قائمیت باشد انصافا
قدرت بر کلمات مرخی فربه بیگونه کرامت و از گونه است که پیند یکی از شعرا
که در طبعش ثقافت و ظرافتی بود در نزد امیری از امرا التزام داد و در عهده
گرفت که مقدار منظومات خمسهٔ نظامی نظم کند بشرط اینکه جمیع ابیات بلکه
همهٔ کلمات بی ربط و معنی باشد و ملتزم شد که اگر دو کلمه از آنها بر حسب
اتفاق مربوط شده مورد سیاست و ملامت شود و الا مستحق صله و کرامت
باشد لاجرم شاعر دیوانی مزید بیضا نموده و آنچه بر ذمه گرفته بود ادا کرد

گویا این ابیات از آن دیوان است

بیجان مکس منانه بافاست	شیر پنجی سرکه از سجاف است

و این قطعه از وفای بعهد او برهانست

اگر بیضهٔ خرس دریا نبرد	نمی دیر پالان پابوی زرد
شود عاقبت نردبان نردبان	کشد چوب بیچاره فالیز بان

وگفته اند بعد از اتمام بتوقع انعام جنگ المهملات را حاضر ساخت چون
در طبع امیر خشونت و دنائتی بود از ضیق صدر و تنگی حوصله این بیت

را بهانهٔ منع عطا و قطع صله کرد که

دانهٔ سیر زده نخود داشت	انجیر زرد و اسفناج میکاشت

گفت این بیت الفاظ و معانیش با ربط و موجب خلف شرطست حال که مقام
مقتضای مطایبه در گذر مقالات حجام حلوان را با عیسی بن هشام از مقامات
بدیع الزمان بشنو تا نتیجهٔ شرح حدیث ما که از امهات مطالب و مهمات
مقاصد این کتاب است بعون الله حاصل کنیم عیسی بن هشام گوید بعد

از قیل و قال حمام حجامی خواستم شخصی داخل شد سلام کرد و گفت من ای
بلد انت فقلت من قم فقال حیاك الله من رضیع النعمة وارض هذه وبلد
السنة والجماعة ولقد حضرت شهر رمضان جامعها وقد اشتعلت فیه
المصابیح واقیمت التراویح فما شعرنا الا بالنیل وقد اتی علی تلك القنادیل
لكن صنع الله لی بخف كنت لبسته رطبا فلم یحصل طرازه علی كمه وعاد
الصبی الی امه بعد ان صلینا العتمة واعتدل الظل علی الرتمة ولكن كیف
كان حجك هل قضیت مناسكه كما وجب وصاحوا العجب العجب فنظرت
الی المنارة وما اهون علی النظارة فوجدت الهریسة علی حالها وعلمت ان لا
بقضاء من الله وقدر والی متی هذا الضجر ومتی الیوم وغدا والسبت والاحد
ولا اطیل وما هذا القال والقیل لكنی احببت ان اعلم ان المبرد فی النحو حد
الموسی ولا تقل بقول العامة فلو كانت الاستطاعة قبل الفعل لكنت قد
حلقت راسك فهل تری ان تبتدئ قال عیسی بن هشام فبقیت متحیرا من
بیانه فی هذیانه فسئلت عنه فقالوا هذا رجل من بلاد الاسكندریة
لم یوافقه هذا الماء فغلبت علیه السوداء عیسی بن هشام گوید از این
بیان با هذیان مبهوت و حیران شدم و گفتم نهی حیرت و حسرت که این
شخص با اینکه همه سخنانش مسجع و موزون است پریشان گو و مجنون است و
با این همه ادب و فضل از اهل هذیان و هزل است بر اهل انصاف پوشیده
نماند که احمد کیال با همه غلو و اسراف خالی از ظرافت و انصاف نبوده زیرا
که لفظ احمد بطون و ابواب و تاویل از این بیش است مثلا اگر دعوی
پیغمبری هم کرد و بکریمهٔ ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد استدلال
می نمود و می گفت آن احمد که مسیح باو بشارت داده منم از زخرفات دور
نبود و اگر لاف برتری بر همهٔ انبیا میزد و با این بیتا عنلال می جست که

الحديث الثالث والعشرون

تا ام الحمد تا ام جمله انبیا است　　　چون نخسته صفا امد بود هم پیش ما آ
نزد مردم نادان برهان بود الی غیر ذلک من المهملات والمزخرفات کو انکیل
این جنون وتاویل این بطون را بعهده سید کاظم رشتی که فرزند طریق
وقرة العین بتحقیق وکاشف اسرار وبطون وشارح اسفار ومتون وفاتح
باب وموضح لباب شیخ احمد بن زین الدین احسائی است محول داشته الحق
سید جیلانی در این عرصه جولانی نموده که میان کمال در انجا وزن مثقال
ندارد واز ان اساطیر شرح قصیده نزد بنده موجود است از سایر شروح
ومتون وامتیازش این است که قصیده لامیه عنوان است اگر متن کلام
خدا وائمه واولیا بود افتضاح باین ایضاح نبود که مردم عوام کالانعام را می
رسید بگویند وعذری بجویند که قرآن هفت بطن دارد وکلمات معصوم
را ظاهر وباطن وسر وعلانیه است لکن اگر متن کتاب نظم عبد الباقی افندی
باشد هر کس میداند این متن حامل این همه مراتب از بطن نیست واین اشعار
قابل این گونه اسرار نبوده گویند ناظم بعد از دیدن این شرح گفته هرگز من
باین مطالب نظر نداشته واز این مراتب اصلا خبر ندارم در مقدمه کتاب در
مقام خود ستائی گفته که انچه دیده ایم از ملکوت اشیا وحقایق عوالم
صفات واسما وذوات کاینات علیا وسفلی وانچه چشیده ایم از چشمها
ونهرها وخلیجها که منشعب است از دریای اعظم ومجمع است از انهار اربعه
که جاری در کلمات اربعه بسمله ومنتهی است بسوی نقطه علم که از اوست
بروز اشیاء واز او صادر شده است چیزها ورجوع وعود انها بسوی
او است ولدیها اجتمعت وبها قد اتصلت وبعد از بیان این کلمات مفرده
مکشوفات ومعلومات خود را بچهار قسمت نموده میگوید اکثر از انها
که قسم اول است هیچ عبارت وبیان واشارت ندارد قسم دوم اکنون زمان

بیانش نیست و قسم سیم مقدماتی دارد که دور است از افهام و بفرموده
اکابر و اعلام که لا تکلم بما تسارع العقول الی انکاره و ان کان عندک عذره
کتمانش میکنم قسم چهارم که بیانش وسعت دارد و در برهانش صعوبتی نیست
با اینکه عوائق و علائق مانع بیان است این چیزها اثبات نموده ایم از عجایب
مطالب و غرائب مراتب چیزهائیکه در هیچ کتابی مسطور و در هیچ سؤال
و جواب و کلام و خطاب مذکور نیست این بنده میگوید این کلام که مسطور
و مذکور است مکتوبات این کتاب در هیچ کتاب نیست از روی انصاف محمول
بر حقیقت است و مکرر است این شرح و غیر آن بسبب آنکه آنچه در کتاب
است لابد از مکتوبات عوالم اربعه که ناسوت و ملکوت و جبروت و
لاهوت است بیرون نیست و ایشان بر عالمی تازه اطلاع و ظفر یافته اند که
منزلتش در روحانیات منزله ینگی دنیا است در عالم جسمانیات و آن
عالم هیچ و نیست هر چه بگویند از فروع و اصول و معقول و منقول در
معلومات همین عالم است گویند هر شدی قلندر و شیخ مریدان خود
کف بشما چیزی میخواهیم که هیچ حبری با متی نموده باشد احمقان باور داشتند
و عوض معجزات انبیاء در نظر داشتند تا ایشان کشف حجاب عورت کرده اکر
عاقلی بداند که آنچه در هیچ کتاب از کتب سابقین نیست همان است که هیچ نبی با امت
نموده تا اینها از کتاب مشهور و طالب کشف آن حجاب مباش لا تکشفن معطا فلربما
کشفت جیفه بر تمامیان در شرع این است که این حقیر اصلا در صدد تتبع عثرات
و کشف عورات کسی نیست تا از مطلبی است که خود اقرار بلکه اصرار دارند و
با این کتابی که دلالت بر اسرار افتخار میکند شیخ احمد در شرح الزیاره در ذیل
شرح این فقره بلیغه که من اراد الله بدء بکم و من وحده قبل عنکم
و من قصده توجه بکم میگوید که حاصل ترجمه اش این است که آنچه نوشتم

ازبرای تو فوق مرتبه جمهور است و از برای است برشش چیز که در زیر هر چیزی
هزار معنی است و دو چیز از آنها مذکور در کتب و زبان علما است و آن دو ظاهر
و باطن است و دو دیگر از آنها در نزد عرفا و اهل تصوف نیست و آن دو ظاهر ظاهر
و تاویل است و هر طایفه سخن برحسب مذهب و عقیده خود گفته پس بعضی
بحق رسیده و میدانند که رسیده و این بعض بسیار کمند بنابر آنچه مشاهده
نموده ام و کتب آنها را مطالعه کرده ام و بعض دیگر رسیده و نمیدانند و بیشتر
آنها خطا کرده اند و چنین است حال اصحاب ظاهر و باطن که قسم اول است
و دو چیز از آن شش چیز که باطن باطن و باطن تاویل است در سطور نیست بلکه
در صدور است و من پر کرده ام از آن دو کتابها و رسالهای خود را خصوصا
شرح الزیاره را و لکن بطرز کنایه میگویم بجهة ترس بر کتاب خودم و سامعان

چنانچه شاعر گفته

أخاف عليك من غيري ومني	ومنك ومن مكانك والزمان
ولو أني جعلتك في عيوني	إلى يوم القيمة ما كفاني

و با سائل که سؤال کرده از این مکنونات مکتبات در جواب بعضی
سکوت کردم و بعضی را تسویف نمودم و بوعده گذرانیدم و بعضی را گفتم
تو جا نیست (ومستخبر عن سر ليلى أجبته بعمياء عن ليلى بلا تعيين
يقولون خبرنا فانت امينها وما أنا إن خبرتهم بأمين)
نقل این دو کلمه از این مرید و مراد و شاگرد و استاد کردم تا عاقلان منصف
بفهمند که ایشان خود مصرحند که اقوال ایشان اختراع و احوال ایشان مخالف
ضرورت و اجماع است هر که فی الجمله تأمل و شعوری دارد فهم این مطلب
از جعل لقب شیخی میکند که لفظ منسوب که باصطلاح نحاة ملحوق بیاء نسبت
است اگر شخص انسانی باشد باید یا مبدء نسب باشد و یا مبدع مذهب

نبوده باشند در بنویا بنه بحسب وحابنت باجسمانیت ابو قبله و منشاو ولادت

باشد شیخ احمد نسبت باین طایفه اگرچه بحسب بدن نبوت نداردمی گویند

دعالم تربیت روح مرتبۀ نبوت دارد اکنون شرح این عقیده از کلمات شرح

قصیده می کنم تا نکوئی این نسبت هشان باغیبت است و نسبت ادبی که مزاح

باطنیت است را و اخر کتاب در شرح این بیت که

بتجیع حضرتک الجواد محمد وحفیدها وهو الامام الافضل

میگوید آنچه حاصل ترجمه اش این است حضرت رسول الله را دو اسم است

اسمی است در زمین و آن محمد است و اسمی است در آسمان و آن احمد است اسم

ظهور است یعنی از برای انجناب ظهور است ظهور در عالم ظاهر به آنچه متعلق بظواهر ابدان از احکام و افعال و صفات و کینونات انها و مظهر

این ظهور و موقع این نورها است که محمد نامیده شده و از برای او ظهوریست

در عوالم باطنیه و اسرار غیبیه و مظهر این اسم است که مسمی باحمد است

وچون سیر خلق در قوس صعود است هر چند نزدیکتر شوند بدین قوس

غلیظ و کثیف شوند و هر قدر دور شوند و بمبدء نزدیک شوند رقیق و لطیف

شوند و از عهد نبی صلی الله علیه و آله در سر هر صد سال ظاهر میشد کسی که

ترویج کند احکام مناسب این مقام را و چون مبدء قوس بود ترتیب ظواهر

احکام بظواهر بود و آن مروج ترویج شریعت می کرد بظواهر رعیت و چون

بدین ظاهر براد و مقام است مقامی متعلق باختلاف و عروض احوال و تغییر

موضوعات است و مقام دیگر است که این اقتضا ندارد و هر مقامی تکمیلش

در اطوار ستة است احکام ظاهریه که مقتضای ظهور اسم محمد است در دو

سنه ماه که دوازده ماه باشد تمامیت حاصل نمود و در راس هر ماه کسی

بود که مروج احکام و مبین حلال و حرام بود و ظاهر میکرد آنچه را مخفی بود

المجلس الثالث والعشرون

وتفصیل میداد مجملات ماه سابقه واما آنکه تمام شد ماه ثانیه عشره وهرگاه
ظاهر میشد بعض کاملین واظهار بواطن میکرد از برای بالغین واصلین مخفی
ومطوی بود چنانچه شیخ اکبر کرد که حقایق مطالب را در تحت الفاظ وعبارات
مخزون داشت واین درر مکنونه را در اصداف اشارات بودیعه گذاشت
تا آنکه در حیرت واغلاق باشد هر کسی را که ابراز تواند کرد پس چون تمام شد ماه
ثانیه عشره وکامل شد دوره اولی که متعلق بظاهر شمس نبوت بود ودوازده
دوره قمریه ولایت از حیث تبعیت پس دوره ومقتضیاتش تمام شد وکره
ثانیه ودوره دیگر از برای بیان احکام ظهور بواطن واسرار مخفیات ومحتجبات
تحت حجب واستار است وبعبارت دیگر دوره اولی شمس نبوت از برای
تربیت ابدان بود وارواح متعلقه بان ابدان مثالش جنین در شکم مادر است
وکره ثانیه از برای تربیت ارواح قادسه ونفوس مجرده غیر مرتبطه باجسام
است مثالش تربیت ارواحست بتکلیف در دنیا پس چون دوره اولی که تربیت
ظواهر ومقتضای ظهور اسم محمد بود تمام شد دوره دوم آمد هر شمس نبوت را
از برای تربیت بواطن وظواهر در این دوره تابع است چنانچه در دوره اولی
از برای تربیت ظاهر بود وبواطن تبعیت داشت پس در این دوره ثانیه ظهور
اسم آسمانی رسول الله است که احمد است پس مروج ورئیس در این ماه احمد است
که مسمی باحمد است ولابد باید از کوار اثرین زمینها وبطون هواها متولد و
ناشی شود واگر میخواستم بیان خصوصیات مکان وزمان وسن واستقامت
بدن وسایر احوال او را ببرهان عقلی وذوقی وجدانی کنم میکردم لکن کلام طولانی
میشود اگر چه فائده عامه ونفع شاملی دارد ولکن من در ضیق مجال وتبلبل بال
وابتلای رنج واذیت جهال الآن زمان وسعت ندارد اگر خداوند مددی کند
رساله منفرده می نویسم وبیان میکنم در او رئیس این ماه را یعنی ماه سیزدهم

کرمادرا وایم که سال یکهزار و دویست و پنجاه و هفت از هجرت گذشت و این امر
اگرچه واقع شده و این عالم اگرچه موجود شده لکن ممکن نیست او را اظهار
مطالبش و نه افشاء مقامات علومش مگر بنا بید حاکم مسلط مبسوط الید
نافذ الحکم الی آخر ما قال زیاده بر این داعی بر نقل اینگونه کلمات نیست زیرا
که عارف کامل و عامی غافل را فی الجمله تامل آگاه می کند که حدیث مروج راس
ماه در کتب معتبره نشان و در اصول معتمده خاصه بیان ندارد بلکه از
منقولات و مقبولات مخالفین است در کتب بعض عامه که خبر مروج امر مروج
بوده اند نوشته دیدم که بعد از رحلت رسول صلی الله علیه و آله تا مائة
ششصد و هفتصد دو هر مائه دو مروج تعیین داشته یک امر مروج ظاهر و
دیگری امر مروج باطن بنا داشته و این دوازده مائه که منقسم بود و ششماه است
از برای ترویج ظاهر است که مقتضای ظهور اسم محمد است و بعد از تتمیم آن
احمد نوبت تربیت بواطن است بکلی از عوالم اربعه که ناسوت و ملکوت و جبروت
و لاهوت است خارج است و از معلومات عالم جدید بود و بیکی دنیای عالم روحانیست
است که علی ما تقدم بیانه عالم هیچ پرستت نمیدانم چگونه میتوان حدیث را
بر فرض صدور و صحت بر این تفصیل تنزیل داد و حال آنکه اتفاق عترت است عقاید
ما در باره رسول و اوصیاء معصومین سلام الله علیهم اجمعین این است که
حضرت ختمی مرتبت کان نبیا و ولیا و در مقام تربیت ظواهر که مقام نبوت
است و تربیت سرائر که مقام ولایت است از همه انبیا و اولیاء اکمل و افضل
و بر حسب حقیقت بنفس خود هر دو مقام را اصلاح و تکمیل فرمود چگونه مسلمان
عاقل می توان گفت کسیرا که بگوید آنجناب فقط مربی ظواهر بوده و حال آنکه
در تربیت سرائر مانند شاه اولیا امیر مؤمنان را تربیت فرموده و مثل
ابی ذر و سلمان را بطریق ولایت ارشاد نموده و هر یک از ائمه معصومین بحسب

وراثت نبوت تربیت ظواهر و از حیث ولایت تکمیل سرائر خلائق می کردند و
هر یک را اصحاب اسرار مانند کمیل نخعی و میثم تمّار بوده و در ماه اولی و ثانیه
خلق در تحت تصرّف و ولایت ائمه معصومین بوده اند و ماه ثالثه بدو ظهور
نور حضرت حجة الله العصر عجّل الله فرجه بوده بنابر تحقیقات سیّد جیلانی
تصرّف و ولایت شیخ احمد و اولیا باشد در خلق اقوی است از ولایت حضرت
محمد صلّی الله علیه و آله و اوصیائش تعجّب است از این طائفه که با این همه نقصان
و قصور همه خلق را در معرفت قاصر بلکه ناصبی و کافر می دانند و چنان سنگ
تفرقه در کلیّه اسلام افکنده اند که مباینت و شیخیت بیشتر است از بینونت
یهودیت بلکه از مخالفت و عداوت سنّیت اگر مسلمان عاقلی انصاف ده نمی گویم
بلا تصوّر تصدیق کن بلکه قبول حق بعد از تفکّر و تحقیق کن برای این بنده آنچه حق
مسلمانی بود ادا کردم دیگر تو دانی و مسلمانی خواه پند گیر و خواهی ملال و ماذا
بعد الحق الا الضلال

الحدیث الرابع والعشرون

وَفي تفسير علي بن ابرهيم عن الصادق عليه السلام قال النبي صلى الله عليه وآله
لما انتهيت الى سدرة المنتهى واذا الورقة منها تظلّ امّة من الامم فكنت من ربي
كقاب قوسين او ادنى كما حكى الله عزّ وجلّ فناداني ربّي تبارك وتعالى آمن
الرسول بما انزل اليه فقلت انا مجيبا عني وعن امتي والمؤمنون كلّ آمن بالله
وملائكته وكتبه ورسله لا نفرّق بين احد من رسله فقلت سمعنا واطعنا
غفرانك ربنا واليك المصير فقال الله لا يكلّف الله نفسا الا وسعها لها
ما كسبت وعليها ما اكتسبت فقلت ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا او اخطأنا
فقال الله لا اؤاخذك فقلت ربنا ولا تحمل علينا اصرا كما حملته على الذين
من قبلنا فقال الله لا احملك فقلت ربنا ولا تحمّلنا ما لا طاقة لنا به واعف
عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا على القوم الكافرين فقال الله

فقد اعطیتُک ذلک لک و لامتک فقال الصادق علیه السلام ما وفد الی

الله تعالی احد اکرم من رسول الله علی امته حین سئل لامته هذه الخصال

علی بن ابرهیم از صادق علیه السلام روایت کرده از پیغمبر که فرمود که در لیلهٔ

معراج چون منتهی شدم بسدرة المنتهی که هر برگش امتی را سایه میافکند

و رسیدم بمقام قرب قاب قوسین او ادنی پس حقتعالی ندا فرمود مرا آمن

الرسول بما انزل الیه من ربه پس من از جانب خود و امت جواب گفتم و المؤمنون

کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله مؤمنین همه گرویدند بخدا و فرشتگان

که مقربان حضرت کبریایند و بکتابها و برسولان او و میگویند ما تفریق نمیکنیم

در ایمان میان رسولان پس گفتم شنیدیم و اطاعت نمودیم و میطلبیم آمرزش ترا

ای پروردگار ما و بسوی تو است بازگشت بندگان پس خدا فرمود تکلیف نکند

الله تعالی هیچ نفسی را مگر مادون طاقت آنچه کند از نیکیها نفعش مر او راست

و آنچه از بدیها کند ضررش بر او است پس من گفتم ای پروردگار ما مگیر ما را

بعقوبت گر فراموش کردیم فعلیرا از طاعت یا خطا کردیم در ارتکاب معصیت

حقتعالی فرمود مؤاخذه نکنم پس گفتم بار مکن بر ما بار گرانرا چنانچه تحمیل کردی

بر آنانکه پیش از ما بوده اند حقتعالی فرمود بار نکنم پس گفتم پروردگارا تحمیل

مکن بر ما آنچه را طاقت نداریم از عقوبات نازله بر گذشتگان و عفو کن از ما

ذنوب ما و بپوش بر ما عیوب ما را و بیامرز و ببخشا ما را بقبول طاعتهای ما

تو کارساز و یاری دهندهٔ مائی پس یاری ده ما را بر کافران حضرت صادق گفت

احدی از انبیا بسوی خدا نرفت که گرامی‌تر باشد از رسول الله بر امتش هنگامیکه

سؤال کرد از برای امتش این خصال را الحمد لله جعلنا من امة محمد صلی الله علیه

و آله و لم یجعلنا من سائر الامم حمد مر خدایرا سزاست که ما را از امت خیر الانام

گردانید و هدایت فرمود و قائد توفیقش بشریعت سلام کشانید تا آنکه در

سابق علم و لوح محفوظش از پیش مخبر نیست شده کما قال تعالی شأنه کنتم خیر
امة اخرجت للناس بر دعا لهم بروز و ظهور نوبت این امت از پی رد اشتند تا
از گذشتگان قرون ماضیه و امم خالیه عبرت گیرند و از احوال و اقوال و
افعال و ثواب و عقاب و عقوبت و نکال ایشان موعظت پذیرند ذلک
من انباء القری نقصه علیک منها قائم و حصید امیر المؤمنین فرموده
و احذروا ما نزل بالامم قبلکم من المثلات بسوء الافعال و ذمیم الاعمال فتذکروا
فی الخیر و الشر احوالهم و احذروا ان تکونوا امثالهم

پس سپاس او را که ما را در جهان	کرد پیدا از پس پیشینیان
تا بدیدیم آن سیاستهای حق	بر قرون ماضیه اندر سبق
تا که ما از حال آن گرگان پیش	همچو روبه پاس خود داریم بیش
امت مرحومه زین رو خواندمان	آن رسول حق و صادق در بیان
استخوان و پشم گرگان عیان	بنگرید و پند گیرید ای مهان
عاقل از سر بنهد این هستی و باد	چون بدید احوال فرعونان و عاد

از الطاف معنویه حق با این امت مرحومه است که در تکلیف با آنها تخفیف داده
و در تشریف اجر و ثواب تضعیف نموده و بیمن شریعت غراء و حنفیه سهله بیضا
در عادات و عبادات بسهولت راه خدا را می پیمایند و در تکالیف امم سالفه
اصار و اثقالی که بوده از این امت برداشته شده از آنجمله است که از آنها عبادت
بدرجه قبول نمیرسید مگر در مکانهای معین اگرچه بعید و شدید بوده و
جعل لنا الارض مسجدا و طهورا و زمان نمازهاشان نیمه شب و میانه روز
بود و اوقات صلوات ما اطراف لیل و آناء نهار است که هنگام انبساط و
اوقات نشاط ما است امم سالفه قربانیهای خود بر گردنها حمل میکردند
و به بیت المقدس میبردند اگر از جانب پروردگار ارسال نار می شد و میخورد

مسرور می کشتند وگرنه برداشته حمل بر اعناق نموده خائب وخاسر بر
می گشتند قربانی ما را مساکین وفقراء می خورند اگر مقبول است باعث ازدیاد
اجر وثواب وجزا است وگرنه موجب رفع عقوبات دنیا اما اگر قصد حسنه
می کردند بید وبعمل ثوابی نداشتند اگر همّ بسیئه می کردند نکرده گناهی
می نگاشتند ما را بر قصد گناه گناهی نیست وبهمّ بر حسنه حسنهٔ هست
واگر بجا آوریم هر یک سیئه یک مکتوبست واما کردار خوب ما هر یک بده
محسوبست آنان اگر گناهی می کردند بر در خوانهاشان نوشته وبرملا ومشتهر
عاصی ومفتضح ورسوا بود ودر توبه از گناه بهترین طعامها بر آنها حرام می شد
وزمان توبه امتدادش بصد سال ودویست بود این امت فی المثل اگر گناهی
کنند بکرم حضرت ستار العیوب بپردهای غلیظ مستور است واگر صد سال
گناه کنند بطرفة العین توبه وندامت مغفور است عبرت بگیر از کار اصحاب
سبت که بیک شکار ماهی چگونه بتباهی کشید میفرماید فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً
خَاسِئِينَ فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ چون
فرمان حق را در حکم روز شنبه عصیان کردند بصورت بوزینه مسخ شدند
صورت شریفهٔ انسانی که نقاب نفس شیطانی بود بشکل حیوانی مبدل شد
نکال وپند ایشان نصیحت وپند ما شد هرگز نگوئی این مسخ مسخ قلوب بود
وبر روش آیهٔ شریفه کمثل الحمار محمول بر مثل نکنی که مسخ صورت این طایفه
بحدّ شهرت وضرورت است تحویل صورت از نوعی بنوعی عجیب نیست از خلو
اصل عناصر وموالید در کشف الاسرار است ای مسلمانان ایمن منشینید
واز بطش الهی بهراسید که پروردگار چون بر امتان دیگر خشم می گرفت صورت
ایشان می گردانید وچون بر این امت العیاذ بالله خشم گیرد سیرت ایشانرا بگرداند
نقض توبه وعهد از اصحاب سبت موجب مسخ آمد واهلاک ومقت

پس خدا آن قوم را بوزینه کرد	چونکه عهد حق شکستند از نبرد
اندر این امت نبد مسخ بدن	لیک مسخ دل بود ای ذو الفطن

در قرآن بنی اسرائیل را بذکر نعمت مکلف نموده یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی
التی انعمت علیکم و امت مرحومه را بذکر منعم مشرف فرمود فاذکرونی
اذکرکم در این بساط که منظور منزل باشد شکم پرست کند التفات بماکول
در عیون اخبار الرضا علیه السلام از پیغمبر خبر داده چون حق تعالی حضرت موسی را
مبعوث بنبوت فرمود و کلیم خود کرد دریا را شکافت و بنی اسرائیل را نجات
بخشید و تورات و الواح باو عطا نموده گفت یا رب باکرام فرمودی مرا بکرامتی
که احدی را از پیش ننموده الله جل جلاله فرمود ندانسته که محمد صلی الله علیه
و آله افضل است نزد من از جمیع ملائکه و همه خلق من کلیم عرض کرد اگر
آل انبیا گرامی تر از آل من هست فرمود ندانسته که فضل آل محمد بر جمیع
نبیین مثل فضل آنجناب است بر همه مرسلین عرض کرد اگر در امم انبیا امتی
افضل است از امت که ابر را بر آنها سایه افکن کردی و من و سلوی نازل
نمودی و شکافتی از برای آنها دریا را فرمود یا موسی آیا ندانسته که فضل
امت محمد بر امم چون فضل او است بر همه خلق موسی عرض کرد ای کاش میدیدم
آنها را فرمود اکنون اوان ظهور شان نیست بزودی در جنات عدن و فردوس
در حضور محمد صلی الله علیه و آله می بینی که در نعیم می گردند خواستی کلام
آنها را بشنوی گفت بلی فرمود بایست قیام عبد ذلیل ... تا له الملک الجلیل
چون ایستاد برو بدر کار ما ندا فرمود یا امة محمد پس همه از اصلاب آبا و ارحام
امهات لبیک گفتند تمام من بکنند شنه روز ... لبیک اللهم لبیک
دلو بود ... پس فرمود حق جل جلاله یا امة محمد
قضای من بر شما است که رحمت من سابق است بر غضبم و عفوم ...

از انتقام من است شما را اجابت فرموده قبل از دعوت و نوال نموده پیش
از سؤال هر که ملاقات کند رحمت مرا با شهادت لا اِلهَ اِلّا اللّٰه وَحدَهُ لا
شَرِیکَ لَهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ عَبدُهُ وَ رَسُولُهُ صادِقٌ فی
اَقوالِهِ مُحِقٌّ فی اَفعالِهِ و شهادت دهد که علی بن ابیطالب برادر و وصی او است
و بعد از او ولی او است و ملتزم شود طاعت او را مثل التزام طاعت پیغمبر
و گواهی دهد که اولیاء برگزیده او که همه طاهر و مطهرند بعجائب آیات خدا و
دلائل حجتهای او مستظهرند اولیای خدا یند بعد از نبی و وصی سلام الله
عَلَیهِما او را ببهشت در آورم و اگرچه گناهش چون کف دریا باشد حضرت رضا
فرمود چون مبعوث نمود خدا پیغمبر را فرمود یا محمد وَما کُنتَ بِجانِبِ الطُّورِ اِذ
نادَینا اُمَّتَکَ بِهذِهِ الکَرامَةِ پس خدا برسول فرمود بگو اَلحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمِینَ عَلی
ما اختَصَّنی بِهِ مِن هذِهِ الفَضیلَةِ و بامت فرمود بگویید اَلحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمِینَ عَلی
ما اختَصَّنا بِهِ مِن هذِهِ الفَضائِلِ و نیز در عیون از حضرت رضا سلام الله علیه
از آباء کرامش از رسول روایت فرموده که حضرت موسی از حق سؤال کرد یا
رَبِّ اجعَلنی مِن اُمَّةِ مُحَمَّدٍ پس وحی فرمود باو ای موسی تو درک آن زمان نمیکنی و
انس روایت کند که با پیغمبر بشعبی رفته و سیدیم آوازی از آن بیرون میآمد می
فرمود برو و بنگر که چه آواز است رفتم مردی را دیدم در زیر درختی نماز می گذارد
و دعا می کرد که یا رب مرا از امت مرحومه گردان یعنی امت محمد که بر ایشان رحمت
کرده و گناهان ایشان را آمرزیده و دعا شان را اجابت کرده آمدم و برسول خبر
دادم فرمود برو و او را سلام برسان برفتم و سلام پیغمبر را و رسانیدم گفت
برو بگو برادرت خضر است از خدا درخواست کند او را از امت خود گرداند
ابوعزیز آن فضیلت هر امتی از فضیلت پیغمبر شان معتبر است چون پیغمبر
ما افضل انبیا است گرامتش افضل الامم باشد شایسته است لمادت الله ذا عینا

لطاعته باکرم الرسل کنتم اکرم الامم چون خدا پیغمبر ما را برحمت خوانده است
افضل پیغمبران باشیم ما خیر الامم ولیکن امت پیغمبر بودن بلسان و بمجرد زبان
نیست بی تبعیت او امت نمیتوان شد باسم بلا مسمی دعوی برتری بر امم و
همسری با انبیا مکن و خود را بدعوی و گزاف رسوا مکن که عند الامتحان یکرم
الرجل او یهان

بد شخصی اشتری را گفت هی ۔ از کجا می آئی ای اقبال پی
گفت از حمام گرم کوی تو ۔ گفت خود پیداست از زانوی تو

در آیه شریفه بیان علت خیریت و جهة افضلیت به سه صفت فرموده که امر بمعروف
و نهی از منکر و ایمان بخدا است فرموده تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ
وَتُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ و شرط سیم متضمن است جمیع مراتب را زیرا که ایمان آنگاه مفید
است که بجمیع ما جاء به الرسول مؤمن باشی که ایمان ببعض دون بعض ایمان بخدا
نباشد وجهة تأخیرش از دو صفت پیش با آنکه حقش تقدیم است بیان آنست
که اقامه مراسم این دو واجب که از اصعب فرایض است از روی غیرت دینی کمال
قوت ایمان اقضا است و شاید نکته دیگر این باشد که سایر فرائض و سنن همه
قیام و قوامش بامر بمعروف و نهی از منکر است و در فقه سبعه موسویه که سؤال
از علت فضیلت کرده میفرماید الصلوة والزکوة والصوم والحج والجهاد والجمعة
والجماعة والعلم والقرآن والعاشورا و در مجمع البیان مروی است من اراد ان
یکون خیر هذه الامة فلیؤد شرط الله فیه الایمان بالله والامر بالمعروف و
النهی عن المنکر امت پیغمبر آنکس است که پیروی شرع متین و دین مبین
انتخاب کند و آنچه فرموده از عادات و عبادات و اخلاق و معارف و سیاست
مدن و تدبیر منزل پذیرا باشد و باوامرش مؤتمر و از منهیات او منزجر باشد
بر قوانین محکمه او قانونی اختیار نکند امروز تمام روی زمین از برکات تتبع
گفتار او در آسایش و رفاهیتند و انتظام امور مملکت و سلطنت خود

همت بعثش زاده اند وما اگرچه بالقوه امت آن جنابیم از شامت مخالفت آنحضرت روز بروز
درتنزلیم همه کس در جهان ترقی کرد　　من بیچاره واترقیدم
از شخص طبیبی از ملک خارجه شنیدم اگر پیغمبر خاتم امروز خلق عالم را به
بیند یاد وطایفه دو کلمه سخن دارد بخارجه میفرماید کلمه توحید وشهادت
بر نبوت من بگوئید که شما تابع وامت منید وبامت خود میفرماید همین کلمه
راهم نگوئید تا از شما هم فارغ باشم که پیروی از من ندارید انصاف داد بمدح
ملت ومذمت امت کلام تمامی است لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال
والفضل ما شهدت به الاعداء اکنون در میان ما از ایمان بجز اسمی واز مسلمانی
جز جسم نمانده قال رسول الله یاتی علی الناس زمان بطونهم الهتهم ونساءهم
قبلتهم ودنانیرهم دینهم وشرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمه ومن
الاسلام الا رسمه ومن القرآن الا درسه گوئی نظر غیب بین نبی آخر الزمان همین
زمانست که مسلمانی کنون اسمی است عرفی وعادتی　　دریغا کو مسلمانی دریغا کو مسلمانی
فرو شد آفتاب دین برآمد روز بیدینی　　کجا شد درد بودردا وکو اسلام سلمانی
جهان یکسر همه پر دیو و پر غول است امت را　　که یار وکرد جز اسلام جز سنت نگهبانی
اگر طالب تحقیق این مثال باشی بطریق اجمال بشنو مسلمانی چون شخص انسانی
یعنی اسمی است وسمائی ومسمی را روحی است واعضائی اسمی بی روح وجسم اعتباری
محض است واثری ندارد وجود وعدمش ملازم نیست هستی ونیستی
مسمی را بلی این جهت اسم بی مسمی ولفظ خالی از معنی بسیار است ونیز وحدت
وکثرت اسامی باعث کثرت ووحدت معانی نیست شاید اسم اسمی
یک است ویسامی نبوده حقیقت اهم یک نام مشترک است غرض بیان
اعتباریه اسم بوده بر سر مطلب میرویم روح اسلام معارف حقه وعبادات
قلبیه است وجسد این روح عبادات جوارح واعضاء انسانست از فرایض

وسخن اینکه فرمود باقی نماند از اسلام مگر اسم مراد این است که اعتقاد بجنان
وعمل بارکان که معنی لفظ اسلام است از او مفارقت می کند اسلام از قبیل اشباح
است بلا احلام چون نقش حمام واسماء است بلا اجسام مانند حارث بن همام
نیکو نظر و تامل در حال اهل زمان کن تا کلام غیبی حضرت نبوت را تصدیق کنی
نماز و روزه و جماعت و قران صورت است بی روح و ان هم منحصر است بماه رمضان
زکوة و خمس گویی جزو شریعت نبوده بدعتی نه پیدا امر بمعروف از این جمله متروک
تر است و نهی از منکر بحسب حال زهی مقلوب تر حال عبادات قلبیه از ایمان
و معارف و اخلاق بعبادات قالب قیاس کن که فرموده الظاهر عنوان الباطن
و اگر از عبادات چیزی معلوم نشد از معاملات ایشان اقتباس کن ربح المعامله
مردم با ربا ربیع ربوی است که مخالف صریح قران و ضرورت شرع نبوی است
اصل در معاملات خلق فساد است بدون تقلب و تدلیس و دزدی بازارها
کساد است بیع اعیان نجسه از قبیل عرق و شراب و جلود اهل کتاب مخالف
با کتاب و معاندت با رب الارباب است [illegible] متنجسه زاد و بیرو اغذیه و مروشا
اشربه عالمیان نجس کرده [illegible] از جهت رعیت ارباب تجار و عمار و ملک
و دولت را ان اعتبار کرده اکنون [illegible] اسباب معیشت از لباس و اساس حتی
چراغ و روغن و شمع و سوزن و شمع و آلات شیشه امثاله و سایر ما یحتاج
سفر و حضر باشیاء و آلات بیگانگان محتاج گشته ایم و انقدر بیگانه و نجس
خوار شده ایم که کفش و لباس در رخت فرمایش میدهیم بفرمایش نوطهو
دادن بیگانه را در صنایع تشویق و ترغیب کنیم و در هیچ خود را در کار و صنایع
قدیمه خود تعویق میدهیم [illegible] و فرنگیها از [illegible]
شده اند تعجب دارم [illegible] که این مردم [illegible]
و [illegible] است با آلات بیگانه [illegible]

نظر از اینکه خالی از لذت است مثال عبرت و رجولیت اشعر مردم ایران
را استعداد تربیت از خلق دور بر همین امتیاز دارند رعیت ممالک خارجه که همه
با هنر وصنعت شده اند غالبا در اصل در دانش و هوش در حکم وحوش
بوده اند چون حیوانات در کوهها و جنگلها و بیشه ها می زیستند و بغذاها
طبیعی بی طبخ و نضج و تغییر صورت و صفت نباتات و حیوانات تغذیه
داشته اند غالبا عریان بوده اند و فی المثل اگر چیزی میپوشیدند جلود
حیوانی بوده اصلا خیاطت و صناعتی ندیده بودند بزحمت تربیت
صاحب هنرها شده اند که محتاج الیه ما شده اند و ما همت گماشته
مردم خود را بی تربیت و وحشی صفت می کنیم اصلاح این امور بر ذمت
همت حضرت شاهنشاه دین پناه فریدون جاه ملت پرست رعیت
دوست است که ملکش مخلد و مؤبد باد بعون الله بحکومت سلطنت و
عطوفت تربیت مردم مملکت را ولا عن فرمایند که در ما یحتاج معیشت
بما حصل صنعت ید و زحمت و کد خود قناعت کنند این نازک طبیعتی و بی
غیرتی را تو ثیت را واگذاشته قدم دانکی علم کرده قدم در میدان رجولیت
گذارند تا عنقریب صیت صنایع و هنر شان آفاق را مسخر کرده مردم دیگر
را بخود محتاج کنند مملکت ایران بهمه جهت قابلیت آبادی دارد جز غیرت
کار و تحمل زحمت حاجت بچیز دیگر ندارند عمده اسباب کار عمارت
از حیوانات و نباتات و معادن را داراست

اگر دل بکوی عشق گذاری نمیکنی	اسباب جمع داری و کاری نمیکنی

امید هست که حق بینندگان و شنوندگان این سخنان حق و مواعظ
سودمند را توفیق قبول دهد انه خیر موفق ومعین

الحدیث الخامس والعشرون

الحديث الخامس عشر

في الخصال بسنده عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال الصلوة من
شرايع الدين وفيها مرضات للرب عز وجل فهي منهاج الانبياء وللمصلي حب
الملائكة وهدى وايمان ونور المعرفة وبركة في الرزق وراحة للبدن
وكراهة للشيطان وسلاح على الكفار واجابة للدعاء وقبول للاعمال وزاد
للمؤمن من الدنيا الى الاخرة وشفيع بينه وبين ملك الموت وانس في قبره
وفراش تحت جنبه وجواب لمنكر ونكير وتكون صلوة العبد عند المحشر
تاجا على راسه ونورا على وجهه ولباسا على بدنه وسترا بينه وبين النار
وحجة بينه وبين الرب جل جلاله ونجاة لبدنه من النار وجوازا على الصراط
ومفتاحا للجنة بالصلوة يبلغ العبد الى الدرجة العليا لان الصلوة تسبيح
وتهليل وتكبير وتحميد وتمجيد وقول ودعوة وتقديس ترجمه صدوق
الطائفه در خصال از رجال سند خود آورده از حضرت نبوت پرسش
نمودند از فضیلت وحقیقت نماز فرمود از فرایض دین وموجب خوشنودی
حضرت رب العالمین ومنهاج نبیین است واز برای مصلی است
از نمازش دوستی فرشتگان وهدایت وایمان ونور معرفت وبرکت رزق
وراحت بدن وکراهت شیطان وسلاح کافران واجابت سؤال وقبول
اعمال این عشره ثمره دنیا ونشاه اولی است وفرمود نماز توشه مؤمن است
در مسافرت از دنیا بآخرت وشفیع است میانه او وملک الموت وانیس قبر
وفراش او است وجواب نکیرین است واین فضایل ومسائل عالم برزخ است
وفرمود نماز در محشر تاج سر ونور روی ولباس بدن وساتر او است از
آتش وحجت است میانه او وپروردگار جل جلاله ونجات بدن او است از
آتش وجواز او است از صراط وکلید بهشت ومهر حور العین است وثمن
بهشت است این عشره کامله فائده نشاه اخری است نماز بنده را بدرجات

بلند

بلند ارجمند میشود زیرا که نماز حقیقتا و تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر و تمجید و تقدیس و قول و دعوت است بر صفت رب و بیان ماهیتها است الصلوة عماد الدین و عصام الیقین و راس القربات و غرة الطاعات بها یقبولها و ردها تقبل و ترد سایر العبادات و روح العبادة و مهجتها و زینة العبادة و مهجتها منهاج النبیین و معراج المؤمنین بها کمال العبادة و الوصول الی الغیب من الشهادة نماز از مبانی اسلام است و ثانی معرفت امام کما بنی الاسلام علی خمسة الصلوة و الزکوة و الحج و الصوم و الولایة زراره گفت بحضرت باقر عرض کردم کدام یک از این پنج افضل است فرمود ولایة زیرا که ولایت کلید همه آنها است عرض کردم تالی ولایت کدام است فرمود نماز در عیون از اخبار حضرت رضا علیه السلام است که الصلوة لها اربعة الاف باب و در روایت بکر مروی از صادق قال انه اربعة الاف حد شهید اول قدس الله روحه ابواب و حدود را بواجبات و مندوبات تفسیر فرموده و از برای واجب رسالة الفیة را و از برای مندوبات نفلیة را تالیف نموده گوید واجبات تقریبا هزار و مستحبات سه هزار است مجلسی اول رحمه الله در شرح من لا یحضره الفقیه گوید در این توجیه تکلفات کثیره است در بیان معنی خبر گفته والذی یخطر ببالی القاصر این است که مراد بابواب و حدود مسائل متعلقه بنماز است فرایض و نوافل که بدون تکلف بچهار هزار میرسد یا مراد اسباب ربط بجناب قدس است زیرا که بر عارف مخفی نیست که از چنین توجه بنماز و مقدمات آن با زاله نجاسات ظاهره و باطنه از جامه و بدن و قلب که هر یک حجابی است از قرب حقتعالی و وضو و غسل و تیمم که رفع موانع حکمیة است و واجبات آنها و مندوبات و دعاها و اسرار آنها و دعاهای مقدمات آنها در تخلی

وحمام و نوره و اسرار و نباتات و اذان و اقامه و اسرار کلمات آن چنانچه
در اخبار است و دعاهای ما بین و بعد از آن دو و تکبیرات توجه و ادعیه
آن و حمد و سوره و اسرار آن و رکوع و سجود و دعاها و اسرار آن و قنوت و
اسرارش و تشهد و سلام و اسرار آن منکشف می شود از برای او زیاده از
چهار هزار باب و مفتوح میشود مر او را از ابواب معارف چنین ها که احصا
نتواند کرد مگر خدای تعالی و هو سریع الحساب و شاید چهار هزار از برای
متوسطین است با تفسیر کرده شود حدود بمسائل و ابواب با بواب فیض
و فضل مجلسی دوم طاب ثراه در بحار و توجیه از افکار خود و هفت وجه
از میرداماد قدس سره نقل نموده تفصیل این اجمال و نقل این اقوال المقام
و مجال دیگر را تقاضا دارد نماز معجون الهی است که جامع است مجموع عبادات
مردم ملکوت و مخلوق عالم فاسوت را قال امیر المؤمنین ثم فتق ما بین
السموات العلی فملاهن اطوارا من ملائکته منهم سجود لا یرکعون و رکوع
لا ینتصبون و صافون لا یتزایلون فرموده فرشتگان پاره دائما در سجودند
و بعضی پیوسته در رکوعند و برخی همیشه در قیامند ساکنان عالم ناسوت
هم طایفه پیوسته در سجودند چون نباتات و النجم و الشجر یسجدان و جمله دائما
در رکوعند چون حیوانات و خواهی بگو جمادات همیشه در قعودند و نباتات
مدام در قیامند و حیوانات در رکوع چنانچه جامی گفته

کار جماد است پی حق پاک	قعده طاعت بمصلای خاک
وصف نباتات نمودن قیام	برد وقیوم جهان برد وام
هیئات حیوان برکوع است راست	دائم از این است که پشتش دو تا است
گر نبود میل سجودش چرا	سر بزمین می برد آنکو چرا
خیز تو هم بهر تعبد نیاز	جمع کن این چند عمل در نماز

والحاصل آنکه مخلوقات عالم ملک وملکوت هر یک را مقامیست معلوم چون
انسان عالم جامعیت را دارا است عبادتش جامع عبادات همه بلکه همه عبادتها
است یعنی از نمازش قیام وقعود ورکوع وسجود وصحت وطهارت وذکر
وقرائت وصدق واخلاص وانقطاع واختصاص وتکبیر وتحمید وثنا و
تمجید وتسبیح وتوحید را شامل است فی الحقیقه هر یک بتنهائی عبادتست
در خبر هست که نماز پنجگانه تو چون نهریست بر در خانه تو هر که بدن را هر
روز پنج نوبت از وسخ ودرن بشوید قذارتی در بدن نمی ماند نماز هم باطن را
تطهیر می کند ودل را از لایش اخلاق ذمیمه وغیر یاد حق میشوید فی الحقیقه
نماز علامت دین وشعار شریعتست هر که بشهری ورود کند ومذهب
مردمش را نداند نصف روز که اقامت کرد بنماز واذان واقامه میداند که این بلد
جای ناموس اکبر است نه ناقوس کفار نماز معراج بندگان ومنهاج روندگان
است الصلوة معراج المؤمن چنانچه رسول از تمام خلایق گسسته ودامان
پاک از همه علایق شسته متوجه عرش قرب ووصال ومکالمه حق متعال گشته
چون حجب جسمانیه وعقلانیه را بود نشت قدم در محفل قدس ومجلس انس
گذاشت مؤمن نیز چون اراده قرب حق تعالی نمود رفع انجاس ظاهره وباطنه
می کند وقطع علائق دنیه وعوائق دنیویه می نماید ستر عورات جسمانیه و
روحانیه کرده خانه بدن را از کلاب ونقوش ظاهره پاک نموده وخانه دل را
از صور اغیار واصنام ذهب وفضه واموال واولاد وسایر شهوات نفسانی
مبرا گرداند روحش مستعد عروج بعالم اعلی گشته مستحق قرب حضرت
حق سبحانه وتعالی میشود در تفسیر امام علیه السلام است چون مؤمن
متوجه بصلوة خود شد حق سبحانه بملائکه میفرماید ای ملائکه من ببینید بنده مرا
که از جمیع خلایق گسسته وبحبل رحمت ورأفت [illegible] گواه باشید

الحدیث الخامس والعشرون

۲۲

که او را اختصاص دهم برحمت کرامت خود نماز نور دیده و سرور دل مردمک
چشم مکان و قلب عالم کون و مکانست که حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دنیاکم الطیب والنسا
ءُ وقرّة عینی فی الصلوة و در بعض روایات بعد از دنیاکم لفظ ثلث مذکور است
صدوق طایفه در معنی حدیث فرموده مراد پیغمبر از این خبر بیان فضل
صلوة است و بس زیرا که در روایات است که تعطّر و تزویج در نماز هفتاد
درجه زیادتی بر غیر آن برتری دارند و تحبیب نساء و طیب از جهت تکمیل نماز است
و فرموده بعض ملحدین گویند که حضرت نبوت اولا فرموده که از دنیای شما
سه چیز بسوی من تحبیب شده و چون دو را که فرمود از گفتن سیم پشیمان
شد و اعراض نمود و فرمود قرة العین من نماز است یعنی لذت من در امور
آخرتست نه دنیا و فاضل مجلسی در بحار فرموده معنی صدوق مستقیم و متین
است در صورتیکه لفظ ثلاث نباشد و نیز فرموده در معنی دیگر الحادی
معلوم نیست و شاید صدوق الحادی ثالث را حمل دیگر کرده باشد و از
نهایت اهتمام شارع مقدس در امر صلوة مقرر فرموده که تارک الصلوة را
سه نوبت تعزیر و تادیب کنند اگر مؤدب نشد نوبت چهارم بدن بشمشیر
باید روی زمین را از آن ناپاک پاک کنند تارک هیچ واجبی مستحق کشتن
نیست مگر نماز زیرا که منع خمس و زکوة شاید از روی حب مال است و ترک
حج جهتش حب مال و دوستی خانه و وطن است و مقصود شارب الخمر و زا
نی لذت نفس و درک شهوت حیوانی است و تارک روزه را علت شکم پرستی
و تن پروری است چون ترک نماز لذتی و شهوتی منظور نیست جز استخفاف
دین منظور نگشته کافری است که بهمین است ناکسی و شقی فطرت نشیکه با
اعتبار اسلام زبانی و دعوی مسلمانی در بیست و چهار ساعت مقدار
نیم ساعت را مضایقه از صرف این عبادت کند از جامی بشنو

ای شده رخنه صف طاعت تو | مانده تهی سلک جماعت تو
پنبهٔ غفلت چه تورا بست گوش | سود نکردت ز مؤذن خروش
نعرهٔ او خواب تورا کم نکرد | قامت او قد تورا خم نکرد
پنج نماز است بها از پنج گنج | به که ببین پنج شوی گنج سنج
بهر تو پیغام به پنج آمده | طبع تو زین پنج سو پنج آمده

شیخ طبرسی در تفسیر کریمهٔ وَاِذَا نَادَیْتُمْ اِلَی الصَّلٰوةِ اتَّخَذُوهَا هُزُوًا وَلَعِبًا ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا یَعْقِلُوْنَ دو وجه آورده یکی آنکه چون مؤذن اذان نماز می گفت منافقان و کفار بر سبیل استهزاء می خندیدند و بگوشهٔ چشم اشارت می کردند مقصود شان تجهیل مؤمنان بود در نماز و تنفیر مردم بود از آن دوم آنکه اذان نماز را بازیچه و سخریه می پنداشتند و گمان می کردند که مؤذن لاعب و هازی است گویند ترسائی در مدینه بود هرگاه مؤذن گفتی اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰه می گفت احرق الله الکاذب شبی خادم او آتش در خانه آورد ترسا با اهلش در خواب بودند شرارهٔ از آن آتش بجست و خانه را با اهلش بسوخت بعید آن فی الجمله مخالطت و معاشرت اسلامیان با ترسایان بعض مردم را چنان منحرف کرده که این بنده از شیخی شنیدم می گفت در مصر یکی از بزرگان عصر بودم وقت نماز عصر تنگ شد خلوتی دور از انظار حضار میسر نبود ناچار در آن مجلس اذا کردم مؤذن

شعر
تجهیل و استهزا حکیم ناصر نکو گفته

گر نبرد است تو را دیو فریبنده ز راه | از نماز و طاعت و ذات چه بیزاری بگو
از نمازت چون ندهی چو شریعت نماز | ور زبان چونکه بخواندن چو قران نکو

چگونه بحرکات و سکونات و افعال و اقوال نماز استهزا و اصداری و حال آنکه افضل عبادات نست و مکرر نماز و رکوع و سجود مبکی در نزد مخلوق

عاجزی که بیش از تو تحمّل نجاسات نتواند بدیهی است که خم شدن و بجا آوردن
تواضع است چرا در عبادت ناتوان بنده می کنی و میگوئی صحیح است و آنکس که
از برای خدا کند خنده می کنی که این فعل قبیح است

یکی بر طمع پیش خوارزمشاه — شنیدم که شد بامدادی بگاه
چو دیدش بخدمت دو تا گشت و راست — دگر روی بر خاک مالید و خاست
پسر گفتش ای بابک نامجوی — یکی مشکلت را جوابی بگوی
تو گفتی که قبله است خاک حجاز — چرا کردی امروز از این سو نماز
مشو تابع نفس شهوت پرست — که هر ساعتش قبلهٔ دیگر است

ای برادران علل ملل و حکم شرایع خارج از حوصلهٔ عقول انام است شرط
بندگی تعبّد و اطاعت اوامر و نواهی الهی است و اگر به دلیل اقناعی قانع نشدی
و طالب اسراری و بمعقولات تصدیق داری بیان این اسرار را در آثار و اخبار
ائمهٔ اطهار طلب کن علمای حدیث از برای بیان علل شرایع کتابها تألیف نموده
اند و از برای خصوص نماز اسرار الصّلوة تصنیف فرموده اند هر که را میل
باستفاده و رغبت بزیاده است علل صدوق رحمة الله علیه و اسرار شهید
قدّس سرّه کافی است این اربعین گنجایش بیش از این ندارد و اگر تو را اشارت
کفایت است بدان که صفات بدن از افعال و اقوال بطریق صعود در نفس انسان
مؤثر است چنانچه آثار هیئت نفس بطریق نزول در بدن ظاهر است نمی بینی
غضب و خوف که از هیئات نفس است از ظاهر بدن چگونه بحمرت و صفرت ظاهر
[illegible] بو عین و غضب عارض نشد بدن ایشان [illegible] صحیحة الطبیعه و بفکر
[illegible] متقلب شد بدن چگونه مرتعش و مضطرب شود از حمرت
و صفرت را چه مناسب بدن [illegible] بهیئات نفس است که از مقام خود تنازل نموده
در بدن [illegible] نور آفتاب که

صعود صفات بدن وظهور شیاد در نفس می بینی که هرگاه بقوهٔ باصره بطریق
انطباع ویا خروج شعاع صورت جزئیه که مشهود عالم شهادتست مبصر
شد هرگاه منتقل شد از آلت حس بقوهٔ عاقله چگونه صورت مرئیه در نظر
عقل حاضر است واگرچه عین او از نظر حس وشهود غایب شود این همان
صورت جزئیه است که بقسم صعود از عالم شهود بغیب منتقل شده تکرار
مثال موضح مقال است حصول ملکات در نفس از محاسن ومقابح بممارست
ومزاولت افعال اعضا واعمال جوارح ابدانیه است که بصعود اخلاق نفسانیه
شده است چون این مقدمه را دانستی بدان که آنچه در نماز بجا می آوری از
مقدمات ومقارنات از افعال واقوال ظاهری دارد نمایان وباطنی پنهان
ظواهر محرکات سالک است ببواطن وسرائر مثلا طهارت لباس وبدن
که قشور است چون حاصل شد تطهیر ظاهر شد از ظاهر بباطن دریچه‌ها است
واثر هر یک بدیگری متواصل است مدد توفیق از حق میجوئی ومیگوئی
اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین یعنی آنچه توانستم و
دست دسترس بود مرا اطاعت کردم در شستم ای پروردگار من در تطهیر بواطن

سستم توفیق بیابر مرا بسر طهارت آن تو می طلبم

دست من اینجا رسید این را بشست | دست من در شستن جان سست
ای تو کش کشته جان ناکسان | دست فضل خویش در جانها رسان
حد من این بود کردم من لئیم | زان سوی حد را نقی کن ای کریم
از حدث شستم خدایا پوست را | از حوادث تو خدایا دوست را

ای اهل ایمان چنانچه نجاسات ظاهره در نماز مانع قبول است نجاسات
باطنه از قبیل معاصی وملکات مهلکات ویاد ماسوای حق همه موانع توجه
است بدون رفع موانع بنماز که ذات نماز معراج مؤمن است تقرب وعروج

حاصل نمیشود سیر از عالم زور و غرور بعالم نور و سرور امکان ندارد و نعم

بما قبل موانع تا نگردانی ز خود دور	درون دیده دل تا بیند نور
موانع چون در این عالم چهار است	طهارت کردن از وی هم چهار است
نخستین پاکی از ارجاس و انجاس	دوم از معصیت وز شر وسواس
سیم پاکی ز اخلاق ذمیمه است	که با وی آدمی همچون بهیمه است
چهارم پاکی سر است از غیر	که اینجا منتهی میگرددش سیر
تو تا خود را بکلی در نبازی	نمازت کی شود هرگز نمازی

و ستر و وجوب استقبال بدن بجانب خانه اقبال قلب است بصاحب خانه و غرض ضبط جوارح و حواس است از التفات بجهات و مشتهیات خود که قبله هر یک از انها است از ماکولات و مشروبات و مسموعات و مشمومات و مبصرات تا جمله تابع قلب گشته روی بخدا آورند و مراد از حضور قلب که مناط قبول نماز است همین است و اگر حواس و اعضا تابع نشد کم کم کار منتهی بان میشود که قلب را تابع خویش کنند پس دل هر آینه در مکانی است گاهی در بازار مشغول حساب معاملین است و نوبتی در ضیاع و عقار مبتلا بجواب معاندین و دل که بیت رب العالمین است معرکه شیاطین میشود گاهی مغازله می کند و گاهی معامله میکند گاهی منار میسازد و گاهی قمار میبازد گاهی در دریا است و گهی در صحرا هر چه هر جا گم کرده در نماز پیدا میکند انچه شنیدی نمونه ایست از اسرار بعض مقدمات نماز و بعنوان مثال است و گرنه اسرار ارکان و اجزاء نماز از قرائت و اذکار و اقوال و افعال از قیام و قعود و رکوع و سجود و ظاهر و باطن انها محتاج بترتیب کتب و رسائل است

الحديث السابع والعشرون

في الكافي عن ابي علي الاشعري عن محمد بن عبد الجبار عن صفوان بن يحيى عن عبد الله

ابن يحيى الكاهلي قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول ويذكر الحج فقال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله هو احد الجهادين هو جهاد الضعفاء ونحن
الضعفاء اما انه ليس شيء افضل من الحج الا الصلوة وفي الحج ههنا صلوة و
ليس في الصلوة قبلكم حج لا تدع الحج وانت تقدر عليه اما ترى انه يشعث
فيه راسك ويقشف فيه جلدك ويمتنع فيه عن النظر الى النساء وانا نحن
ههنا ونحن قريب ولنا مياه متصلة ما نبلغ الحج حتى يشق علينا فكيف انتم
في بعد البلاد وما من ملك ولا سوقة يصل الى الحج الا بمشقة في تغيير مطعم
او مشرب او ريح او شمس لا يستطيع ردها وذلك قوله عز وجل وتحمل اثقالكم
الى بلد لم تكونوا بالغيه الا بشق الانفس ان ربكم لرؤف رحيم الترجمة
راوی گفت شنیدم از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق میفرمود وذکر
حج مینمود که فرمود رسول الله حج یکی از دو جهاد است وآن جهاد ضعیفان است
وماییم ضعیفان واین سخن ازانجناب اشاره است باین آیه شریفه ونرید ان نمن
علی الذین استضعفوا فی الارض یعنی غاصبین وظالمین ما را ضعیف شمردند
وحق ما را بردند آگاه شوید که هیچ عبادتی بیشتر افضل از حج مگر نماز ودر
حج نماز هست ودر نماز حج نیست حج را وامگذار تا میتوانی نمی بینی چگونه در حج
موها پریشان وبدن چرکین می شود واز دیدن زنان ممنوع می شوی وما در
مدینه با آنکه نزدیکیم وآبها وآبادیها متصل است بحج نمیرسیم مگر برنج پس
چگونه خواهد بود حال شما در دوری بلاد ونمیرسد هیچ سلطان ورعیتی
بحج مگر بمشقت در تغییر مطعم ومشرب که در غالب طبع عمده مطلب است وبا باد
سموم وزان وآفتاب سوزان که موجب رنج وضنای ابدان است ونمیتواند از
خود بگرداند حقتعالی فرموده چهارپایان بار شما را میبرند بسوی شهری
که نمیرسید باو مگر برنج ابدان الحج اعظم ارکان الدين وعمدة ما يقرب العبد

إلى رب العالمين وأهم التكاليف الإلهية وأثقلها وأصعب العبادات البدنية
وأفضلها وهو حلول بحضرة المعبود ووقوف بساحة الجود وشهادة
بذلك المشهد العلي الرحماني والمقام المعظم المعهد الرباني ونفس الكون بتلك
الأماكن شرف وعلو والتردد في تلك المواطن فخار وسمو فإن المحال المحترمة
لم تزل تفرع على الحال فيها من سجال وصفها بفيض عام وحسبك في هذا ما
يحكى عن مجنون بني عامر رأى المجنون في البيداء كلبا فجر عليه للإحسان ذيلا

فلاموه على ما كان منه	وقالوا لم منحت الكلب نيلا
فقال دعوا الملام فإن عيني	رأته مرة في حي ليلى

بر ناسکان مناسک کعبه ربوبیت وسالکان مسالک عبودیت که بمدد
عنایات ربانی از اسفل سافلین جهان طبیعت وحیوانیت قصد مهاجرت
کرده وبا علی علیین عالم روحانیت عزم مسافرت دارند عرضه می‌کنم از باب
تذکر که غرض اصلی از خلق انسان حصول معرفت ومحبت ووصول بمقام
قرب حضرت عزت است وهیچکس باین مقام واصل واحدی باین غرض حاصل
نشود مگر بتصفیه وتجرد از همه ماسوی وفطام از تمام حطام دنیا تا نفس در تهذیب
اخلاق جرعه ریاضت نچشد وبدن بار مشقت وزحمت نکشد روح از عالم
طبیعت بجهت روحانیت متوجه نشود وآنچه از نوامیس الهیه بتوسط انبیا
تعلق رسیده از مأمورات ومحذورات نتیجه اش حصول این ثمره است مثلا
عبادات مالیه مانند خمس وزکوة وصدقات هم رفع حاجت اهل احتیاج
است وهم رفع بخل وخست نفس را مداوا وعلاجست ودر صوم کسر شهوات
است ودر صلوة تواضع بدن وتفریغ قلب از برای مناجات عبادتی که همه
این منافع را جامعست وهمه امراض قلب را نافع حج است که در او است بذل مال
وعزلت از عیال وغربت از وطن ومشقت بدن ومذلت نفس وترک شهوات

و قطع لذات صدوق الطایفه در کتاب من لا یحضره الفقیه روایت کرده
که حج افضل است از صلوة و صیام زیرا که مصلّی در تمام روز یکساعت از اهل و
عیالش مشغول است و صایم یک روز و حاج مدت طولانی بدنش را بزحمت می افکند
و باذیتها و تاب تن میدهد با انفاق مال و طول غیبت از اهل و عیال و جامعیت
حج در هیچ عبادتی نیست و فی جواهر الکلام فی کتاب الحج و هو ریاضة نفسانیة
و طاعة مالیة و عبادة بدنیة قولیة و فعلیة وجودیة و عدمیة و هذا الجمع من
خواص الحج من العبادات التی لیس فیها اجمع من الصلوة و لم یجتمع فیها ما اجتمع
فی الحج من فنون الطاعات در کتاب صلوة بحار از کافی و تهذیب و فقیه روایت
کرده از ممیت الحقایق حضرت جعفر بن محمد الصادق ع که صَلوةُ فریضةٍ خیرٌ من
عِشرین حجّةٍ و حجّةٌ خیرٌ من بیتٍ مملوٍّ ذهباً یتصدّق منه حتی یفنی او حتی لا یبقی
منه شیءٌ یعنی نماز فریضه بهتر است از بیست حج و یک حج بهتر است از خانه پر از طلا
که صدقه دهند در راه خدا تا فانی شود و بعد دو اشکال کرده در حدیث
اول آنکه اخبار دالّه بر افضلیت حج با این حدیث که مصرّحست بر افضلیت
بلکه نماز فریضه بر بیست حج معارضه میکند چگونه جمع باید کرد و در جواب
اشکال وجوهی نقل فرموده اول آنکه حمل ثواب نماز بر تفضّل و حج را بر
استحقاق کنند یعنی پروردگار عالم تفضّل می فرماید بر مصلّی زیاده
از آنقدر که بحاج باستحقاق میدهد دوم حمل فریضه بر صلوة یومیه
بقرینه آنکه اذان و اقامه که مشتمل است بر حیّ علی خیر العمل مخصوص بنمازهای
یومیه است و نمازی که حج از آن بهتر است غیر یومیه است و غرض شارع تحریص
بر نماز یومیه و محافظت حدود و شرایط و آداب و مواقیت آنها است زیرا که
کثیر از مردم در طریق حج تفویت یومیه می کنند یا بتفویت اوقات و یا بجا
آوردن در محمل و یا قناعت بطهارت ترابیه با تمکّن آب و یا بنجاست لباس

الحديث الثامن والعشرون

و بدن و فی زماننا هذا که سال یکهزار و سیصد و هفده هجری است عمده
در سفر حج غالباً میشل این است صلوة نمیکنند زیرا که خلق از باب صرفه جوئی یا بجهة
و یا تماشای بعض بلاد روس و روم و سیاحت از راه دریا عبور نموده و دقیقه همه در
این عبادت بی باک و نشسته میکنند سیم آنکه مراد افضلیت مطلق صلوة
فرائض باشد از حج مندوب و حج فریضه از مطلق فرایض افضل باشد چهارم
آنکه مراد بفریضه در این حدیث مطلق باشد و در اخبار افضلیت حج نافله
پنجم آنکه مراد حج در حدیث حج اسلام باشد وجه دیگر از برای جمع این است
که اختلاف بر حسب اختلاف اشخاص و احوال خلق است چنانچه منقول است
که سئوال از آنجناب کردند از افضل اعمال فرمودند نماز در اول وقتش
دیگری سئوال کرد فرمود بر والدین است بدیگری فرمود حج مبرور است هر
سائلی را آنچه بحال او لایق تر بود فرمود و گویا سائل اول عاجز از حج بوده و
والدین نداشته پس افضل بحسب حال او نماز بوده و دوم را والدین محتاج
بوده و هکذا علامه مجلسی نیز وجهی فرموده که از زیاده خیال آنرا از محظورات
بال خود شمرده حاصل آنکه هر یک از اعمال را مدخلیتی است در ایمان و اثری
است در نفس ناطقه انسان که غیر او را نیست چنانچه هر یک از غذاهای
بدن را تأثیری خاص در ابدان است که دیگری ندارد و بعض از غذا به ممد
حیوتند و بعض دیگر مقوی ذات و هیچیک از دیگری مغنی نیست و هر یک
را اثری مخصوص است نه میتوان گفت که در آن جهت از غیر خود افضل است
هکذا هر یک از عبادات و اعمال صالحه را از واجبات و ارکان و غیرها که
غذاهای روح و اعضای ایمانند اثر و مدخل است که دیگری را آن اثر نیست
با این اعتبار میتوان گفت که یک صلوة افضل از حج کثیره و یک حج افضل
است از صلوة کثیره اشکال دوم آنکه حج اگر چه مندوب باشد مشتمل است

بی نماز بلکه اگر حج نماید و برای اوست صلوة در او فریضه است پس چگونه یک نماز
فریضه از بیست حج افضل باشد جواب می گویند که بیشتر از جوابهای اشکال
اول جواب از همین ایراد هم میگوید صدوق در فقیه فرموده معنی حدیث
این است که یک نماز افضل است از بیست حج بی نماز و بر او اعتراض کرده اند که
حج بی نماز فاسد و باطل است فضلی ندارد تا صلوة را بر او تفضیل باشد
و از اعتراض جواب گفته اند که مراد حج است با قطع نظر از فضل صلوة نه حجی که
بی نماز باشد و از غایت اهتمام حق تعالی بحج بیت الله در بیان وجوب تاکید آن
بلیغ میفرماید وَلِلّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً وَمَن
كَفَرَ فَإِنَّ الله غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ بیان حکم وجوب بصیغه خبر بصورت جمله
اسمیه فرمود بوجهی که افاده میکند که حج حقی است از خدا بگردنهای مردم
و تعمیم علی الناس و تخصیص من استطاع بمنزله تکرار مراد است و ترک حج را
کفر نام نهاده در موضع لم یحج کفر میفرماید تغلیظا و تشدیدا علی تارکه و
در تفسیر بیان از حضرت بحر الحقایق وارده من کفر قال یعنی من ترک و از موسی
بن جعفر علیه السلام مرویست که برادر آن جناب علی بن جعفر از او پرسش نمود که هر که
از ما حج نکرد کافر است فرمود نه هر که گفت لیس هذا هکذا فقد کفر مرحوم فیض
در صافی گوید جهت این تاویل است که مرجع کفر بسوی اعتقادات است نه اعمال
و بعضی گفته اند که کفر بظاهرش محمول است و گویند چون صدر آیه شریفه
نازل شد رسول الله ارباب ملل را جمع نمود و خطبه فرمود که آخرش این بود
که إِنَّ الله قَدْ فَرَضَ عَلَيْكُمُ الْحَجَّ فحجوا پس مسلمین تصدیق کردند و بجا آوردند
و سایر ملل که نصاری و یهود و مجوس و صابئین و مشرکین بودند کافر شدند
و بعضی بر آنند که قوله تعالی وَمَن كَفَرَ کلامی مستقل است و وعید عام است
همه کفار را و تعلق بما قبل ندارد انصاف آنست که چون حج عبادتیست که میبی

الحدیث السادس والعشرون

بر اظهار و انتشار است و نیست که تارک حج با اصرار که موجب تهاون و بی اعتنائی
بدین در وجوب کفار باشد ترک سایر عبادات چون دور است از انظار و مبنی
نیست بر اشتهار بدین مثابه نباشد و بدین جهت نهایت مواظبت و مراقبت
در حفظ صحت این عبادت باید کرد به تصحیح نیت زیرا که چنانچه دانستی
موضوع است حج بر اعلان دین این اعصار و از اسباب رفعت و افتخار و ابهت
و اعتبار و مشاهده بلدان و امصار و اطلاع بر احوال اماکن و دیار و سیاحت
فجار و تجارت تجار است حضرت نبی آخر الزمان به سلمان در اشراط ساعت
و علامات قیامت فرمود و عندها یحج اغنیاء امتی للنزهة و یحج اوساطها
للتجارة و یحج فقراؤهم للریاء و السمعة و خلاص از این اغراض فاسده با اخلاص
است و اخلاص ممکن نیست مگر به خلوص از شوائب عجب و ریا و حب مدح و ثنا
و تطهیر عبادات دینیه از لوث مقاصد دنیویه و چون حج شرط قبولش ظرف
حصولش مکان معین است گذشته از تضییق زمان که عامست همه واجبات
مضیقه را بحسب مکان هم مضیق است حق امتحان خلق است کما قال امیر
المؤمنین فی خطبة المعروفة بالقاصعة الا ترون ان الله سبحانه اختبر الاولین
من لدن آدم علیه السلام الی الآخرین من هذا العالم باحجار لا تضر و لا تنفع
و لا تسمع و لا تبصر فجعلها بیته الحرام الذی جعله للناس قیاما ثم وضعه
باوعر بقاع الارض حجرا و اقل نتائق الدنیا مدرا و اضیق بطون الاودیة قطرا
بین جبال خشنة و رمال دمثة و عیون وشلة و قری منقطعة لا یزکو
بها خف و لا حافر الی آخر ببینید به دیده بصیرت که حق تعالی آزمود جماعت خلق را
از اولین و آخرین به سنگها که نه ضرر و نفع نمی رسانند و نمی بینند و نمی شنوند
پس گردانید بیت الله الحرام و وضع نمود آنرا در مکانیکه دشوارترین
بقعهای زمین است از حیثیت حجر و کمتر است در زمینهای دنیا کلوخ آن و

بدین جهت این وادی غیر ذی زرع است مایهٔ زراعت آب و خاک است و در آنجا
در میان کوههای درشت و ریگهای نرم و چشمها اندک است تا آنکه فرموده

وَلَوْ اَرَادَ اللهُ سُبْحَانَهُ اَنْ یَضَعَ بَیْتَهُ الْحَرَامَ وَمَشَاعِرَهُ الْعِظَامَ بَیْنَ جَنَّاتٍ وَاَنْهَارٍ
وَسَهْلٍ وَقَرَارٍ جَمِّ الْاَشْجَارِ دَانِیَ الثِّمَارِ مُلْتَفَّ الْبُنٰی مُتَّصِلَ الْقُرٰی بَیْنَ بَرَّةٍ
سَمْرَاءَ وَرَوْضَةٍ خَضْرَاءَ وَاَرْیَافٍ مُحْدِقَةٍ وَعِرَاصٍ مُغْدِقَةٍ وَزُرُوعٍ نَاضِرَةٍ وَطُرُقٍ
عَامِرَةٍ لَکَانَ قَدْ صَغُرَ قَدْرُ الْجَزَاءِ عَلٰی حَسَبِ ضَعْفِ الْبَلَاءِ وَلَوْ کَانَتِ الْاَسَاسُ
الْمَحْمُولُ عَلَیْهَا الْاَحْجَارُ الْمَرْفُوعُ بِهَا بَیْنَ زُمُرُّدَةٍ خَضْرَاءَ وَیَاقُوتَةٍ حَمْرَاءَ وَنُورٍ وَضِیَاءٍ
لَخَفَّفَ ذٰلِکَ مُصَارَعَةَ الشَّکِّ فِی الصُّدُورِ وَلَوَضَعَ مُجَاهَدَةَ اِبْلِیسَ عَنِ الْقُلُوبِ
لٰکِنَّ اللهَ یَخْتَبِرُ عِبَادَهُ بِاَنْوَاعِ الشَّدَائِدِ وَیَتَعَبَّدُهُمْ بِاَلْوَانِ الْمَجَاهِدِ یعنی اگر
خواستی خدا تعالی آنکه بنهد خانه محترم و مواضع مناسک و عبادت خود را
میان بوستانها و آبهای جاری و زمین نرم و هموار و درختهای میوه‌دار
و بناهای درهم و قریه‌های متصل میان مزارع گندم و باغهای خرم و کشتزارهای شاداب و نواحی پر آب و مزارعهای خوش آینده نمایان و راههای
آبادان هر آینه کم کرده بود جزا را بر حسب ضعف بلا و مراد حق تضعیف ثواب
و تخفیف عذاب خلق است و در اینکه وضع بیت در وادی غیر ذی زرع است
اهل تفسیر و تحقیق نکاتی فرموده اند یکی آنکه مردم قصد خانه از روی اخلاص
برای عبادت و زیارت کنند نه معامله و تجارت و دیگر مقاصد
دیگر آنکه رجاء اهل حرم و ساکنان بیشتر از غیر او منقطع باشد و دیگر آنکه
این موضع منیف و مکان شریف پاک است از طالبان لذائذ دنیه و صاحبان جاه
هم دنیه که همه ایشان مقصود بتحصیل دنیا است و نیز خلاق عالم میخواست
ظاهر کند شرف فقر را زیرا که این خانه با اینکه نصیبش از دنیا کمتر است
در رتبه و شرف برتر است یعنی از صد و بیتها اگرچه در همه عبادات

مشکل است در حج اشکل است در این عبادت بپنج جهت وجهات دیگر از سایر
عبادات اصعب واثقل است هر اولیا از اهل استطاعت اهل طاعت
نیستند اگرچه وجود استطاعت در صعوبت قرین خلوص نیت است

اذا حججت بمال اصله دنس ... فما حججت ولکن حجت العیر
لا یقبل الله الا کل طیبة ... ما کل من حج بیت الله مبرور
از مکه بکوی حاجی مردم فریب ... کو پوستین خلق بآزار می درد
حاجی تو نیستی شتر است از برای آنکه ... بیچاره خار میخورد و بار میبرد

حصول استطاعت بمال حلال است وصرف حرام در طریق عبادت موجب
عقوبت ونکال است ونعم ما قال الحریری یا معشر الحجاج الناسلین من الفجاج
اتعقلون ما تواجهون والی من تتوجهون ام تدرون علی من تقدمون و
علام تقدمون اتخالون ان الحج هو اختیار الرواحل واتخاذ المحامل ام تظنون
ان النسك هو نضو الاردان وانضاء الابدان ومفارقة الولدان والتنائی
عن البلدان کلا والله بل هو اجتناب الخطیئة قبل اجتلاب المطیة واخلاص
النیة فی قصد تلك البنیة وامحاض الطاعة عند وجدان الاستطاعة و
اصلاح المعاملات قبل [illegible] الیعملات فوالذی شرع المناسك وارشد الناسك و السالك
[illegible] فی السبل الحالك [illegible] الاغتسال بالذنوب من الانغماس
فی الذنوب ولا [illegible] الجسد بتعریة الاحرام ولا تغنی لبسة الاحرام
[illegible] متلبس بحرام ولا یجدی التقرب بالحلق مع التقلب فی ظلم الخلق ولا
یرخص [illegible] فی التقصیر [illegible] التمسك بالتقصیر ولا یسعد بعرفة غیر
[illegible] بالخیف من یرغب فی الحیف ولا یشهد المقام الامین
[illegible] الحج من زاغ عن المحجة ما اقل الحجیج واکثر الضجیج کار خلق
[illegible] وتعصب تقلب است عبادات همه صورت محض

وغیر موافق با اجتهاد و تقلید است می بینی مردم زاد و عبادات مأنوسه
متکرره یومیه مانند طهارت و صلوة که از کودکی دیده و مسائلش را شنیده
با مداومت و تکرار شاید درست بجا آورند و ضوئی درست نتوانند کرد چگونه
خواهد بود حال حج که دو عمر بکربه میکذارند آنهم در حالت ملالت
وضجر و تعب سفر با تنگی وقت زراره گفت خدمت حضرت ابی عبدالله الصادق
عرض کردم جعلنی الله فداك چهل سال است از مسائل حج میپرسم جواب
میفرمائی فرمودای زراره خانه را که پیش از آدم بوده و هزار سال حج کرده
اند میخواهی مسائلش را در چهل سال تمام کنی فروع و مسائل حج از همه
عبادات بیشتر است خصوصا با انضمام مسائل طهارت که شرطست
وصلوة که جزء او است این بنده در مکه دیدم کسی را که چهار نوبت بنیابت
غیر حج کرده بود در روز عید نحر در منی که واجب بمذهب شیعه رمی جمره
عقبه است باسنیان ندانسته رمی جمرهٔ اولی میکرد عوام مکه در مسجد
الحرام پرسیده اند که قبله کدام طرفست گویا از این شعر هم بیخبرند که
در درون کعبه رسم قبله نیست   گویند اعرابی نزد حاکمی بر کسی شهادت
داد مشهود علیه در مقام جرح شاهد گفت یا قبول شهادتش میکنی
وحال آنکه با استطاعت تارك حج است عرب شاهد گفت والله مکرر حج
کرده ام گفت مکان زمزم را از او بپرس عرب گفت تشرف من پیش از حفر زمزم
بوده و قطع این راه پیش از کندن چاه کرده اعرابی بدین حجت صحت شهادت
را حج بیت الله فی الجمله ثابت نمی نماید که نسبت این صعوبت بمشقت سلوک
راه باطن و تحصیل ثمرات و حقایقی که در بیان علل حج و اسرارش از منابع
عصمت رسیده نسبت یک است بهزار و دانستن بحر و شنیدن بحر وارانکه
بقشو را از لباب و از حج بدن بدن مکه و زحمت ذهاب و ایاب قناعت نما

بشنو

بشنو وبدان که توجه از بیت قالب بقالب بیت متوجه می کنند و خروج از
خانه نفس بخانه انس و حضرت قدس و احرام از ملاذ جوانیه و شهوات نفسانیه
اشاره است بتجرد از لذات تن و قوای بدن و در حقیقت مردن پیش از
مردن است جامه احرام مانند کفن است بحکم مُوتُوا مِنْ قَبْلِ اَنْ تَمُوتُوا
ما کنیم همچو محمد غزای نفس جهود و لبیک جوابیست و کسیرا سزاست
که شنوای خطاب است و طواف تشبه است باشخاص عالیه و اجرام
کریمه در حرکات شوقیه دوریه تا از آلایش پاک نشود هرگز بتسبیحات افلاک
نشود و در سایر مناسک مانند سعی از مروه بصفا و مبیت در منی و وقوف
عرفات و مشعر و ستردن موی سر و رمی جمر و ذبح در منحر برهمین قیاس اسرار
و اشاراتی است که عقول ناقصه ما از درک آنها بقصور معترف و بعجز
متصف است و آوردن این معانی در لباس حروف چون جای دادن بحر قلزم است
در ظروف خصوصا با تنگی حوصله و مجال و کمی وقت و اختلال تحقیق حقایق
در عهده بیان حضرت امام الخلایق جعفر بن محمد الصادق است در مصباح الشریعه
در باب حج بر این نهج فرموده اِذَا اَرَدْتَ الْحَجَّ فَجَرِّدْ قَلْبَكَ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ قَبْلِ عَزْمِكَ
مِنْ كُلِّ شَاغِلٍ وَحُجُبِ كُلِّ حَاجِبٍ وَفَوِّضْ اُمُورَكَ كُلَّهَا اِلَى خَالِقِكَ وَتَوَكَّلْ
عَلَيْهِ فِي جَمِيعِ مَا يَظْهَرُ مِنْ حَرَكَاتِكَ وَسُكُونِكَ وَسَلِّمْ لِقَضَائِهِ وَحُكْمِهِ وَقَدَرِهِ
وَوَدِّعِ الدُّنْيَا وَالرَّاحَةَ وَالْخَلْقَ وَاخْرُجْ مِنْ حُقُوقٍ تَلْزَمُكَ مِنْ جِهَةِ الْمَخْلُوقِينَ
وَلَا تَعْتَمِدْ عَلَى زَادِكَ وَرَاحِلَتِكَ وَاَصْحَابِكَ وَقُوَّتِكَ وَشَبَابِكَ وَمَالِكَ مَخَافَةَ
اَنْ تَصِيرَ ذَلِكَ عَدُوًّا وَوَبَالًا لِيَعْلَمَ اَنَّهُ لَيْسَ لَهُ قُوَّةٌ وَلَا حِيلَةٌ وَلَا اَحَدٌ اِلَّا بِعِصْمَةِ اللّٰهِ وَتَوْفِيقِهِ
وَاسْتَعِدَّ اسْتِعْدَادَ مَنْ لَا يَرْجُو الرُّجُوعَ وَاَحْسِنِ الصُّحْبَةَ وَرَاعِ اَوْقَاتَ
فَرَائِضِ اللّٰهِ وَسُنَنِ نَبِيِّهِ اِلَى اَنْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ اغْتَسِلْ بِمَاءِ التَّوْبَةِ
الْخَالِصَةِ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ يَمْنَعُكَ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَيَحْجُبُكَ عَنْ طَاعَتِهِ لَبِّ

بمعنی اجابة صافیة خالصة زاکیة لله عزّ وجلّ فی دعوتك له متمسّکاً بالعروة الوثقی وطف بقلبك مع الملائکة کطوافك مع المسلمین بنفسك حول البیت واخرج من غفلتك وزلاتك بخروجك الی منی ولا تمنّ ما لا یحلّ لك ولا تستحقه واعترف بالخطاء بالعرفات وجدّد عهدك عند الله بوحدانیته وتقرب الیه بمزدلفة واذبح حنجرة الهوی والطمع عند الذبیحة وارم الشهوات والخساسة والدنائة والافعال الذمیمة عند رمی الجمرات واحلق العیوب الظاهرة والباطنة بحلق شعرك وادخل فی امان الله تعالی وکنفه وحفظه من متابعة مرادك بدخول الحرم وزر البیت متحققاً لتعظیم صاحبه ومعرفته وجلاله وسلطانه واستلم الحجر رضاً بقسمته وصفّ روحك وسرّك للقاء الله تعالی یوم تلقاه بوقوفك علی الصفا کشف استار این اسرار ابکار و رفع نقاب از این کواعب اتراب در خور این کتاب نیست قطعهٔ حکیم ناصر با این کلمات قدسیه ناظر است

حاجیان آمدند با تعظیم
شاکر از رحمت خدای کریم

آمده سوی مکه از عرفات
زده لبیک عمره از تنعیم

یافته حج و عمره کرده تمام
بازگشته بسوی خانه سلیم

من شدم ساعتی باستقبال
پای کردم برون ز حدّ گلیم

مر مرا در میان قافله بود
دوستی مخلص و عزیز و کریم

گفتم او را بگوی چون رستی
زین سفر کردن برنج و به بیم

تا ز تو باز مانده ام جاوید
فکرتم را ندامتست ندیم

شاد گشتم بدانچه کردی حج
چون تو کس نیست اندرین اقلیم

باز گو تا چگونه داشته
حرمت آن بزرگوار حریم

چون همی خواستی گرفت احرام
چه نیت کردی اندر آن تحریم

الحكاية السادس والعشرون

جمله بر خود حرام کرده بدی هرچه مادون کرد کار کریم
گفت نی گفتمش زدی لبیك از سر علم و از سر تعظیم
می شنیدی ندای حق و جواب باز دادی چنانکه داد کلیم
گفت نی گفتمش چه در عرفات ایستادی و یافتی تقدیم
عارف حق شدی و منکر خویش بنواز معرفت رسید نسیم
گفت نی گفتمش چه میرفتی در حرم همچو اهل کهف و رقیم
ایمن از شر نفس خود بودی وز غم حرقت عذاب جحیم
گفت نی گفتمش چه سنگ جمار هم انداختی سید بو رجیم
از خود انداختی برون بکسو همه عادات و فعلهای ذمیم
گفت نی گفتمش چه می کشتی گوسفند از پی اسیر و یتیم
قرب حق دیدی اول و کردی قتل و قربان نفس دون لئیم
گفت نی گفتمش چه کشتی تو مطلع بر مقام ابرهیم
کردی از صدق و اعتقاد یقین خویشتن خویش را بحق تسلیم
گفت نی گفتمش بوقت طواف که دویدی هروله چه ظلیم
از طواف همه ملائکیان یاد کردی بگرد عرش عظیم
گفت نی گفتمش چه کردی سعی از صفا سوی مروه بر تقسیم
دیدی اندر صفای خود کونین شد دلت فارغ از نعیم جحیم
گفت نی گفتمش چه کشتی باز مانده از هجر کعبه دل بدونیم
کردی آنجا بگور مر خود را همچنانی کنون که کشته رمیم
گفت ازین جمله هرچه گفتی تو من ندانسته ام صحیح و سقیم
گفتم ای دوست پس نکردی حج نشدی در مقام محو مقیم
رفته و مکه دیده آمده باز محنت بادیه خریده بسیم

گر تو خواهی که حج کنی پس از این	این چنین کن که کردمت تعلیم

الحدیث السابع والعشرون

فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین ع اِنَّ اللهَ تَعَالٰی فَرَضَ فِی اَمْوَالِ الْاَغْنِیَاءِ اَقْوَاتَ الْفُقَرَاءِ فَمَا جَاعَ فَقِیْرٌ اِلَّا بِمَا مَنَعَ غَنِیٌّ وَاللهُ سَائِلُهُمْ عَنْ ذٰلِکَ یعنی تحقیق که خدای تعالی فرض نمود در مالهای توانگران قوتها و روزیهای فقیرانرا پس گرسنه نشد هیچ فقیر مضطری مگر بسبب منع غنی ستمگری وحق تعالی سؤال کننده ایشانست در روز محشر غرض از عنوان حدیث بلاغت نظام ذکر زکوة است که از مبانی خمسه اسلام ودر قرآن قرین صلوة است واین مقارنه مشعر است براینکه اقامه صلوة بدون ایتاء زکوة نشاید بلکه این اشعار مصرح در اخبار است در فروع کافی است از حضرت صادق ع که صَلٰوةٌ مَکْتُوْبَةٌ خَیْرٌ مِنْ عِشْرِیْنَ حَجَّةٍ وَحَجَّةٌ خَیْرٌ مِنْ بَیْتٍ مَمْلُوْءٍ ذَهَبًا یُنْفِقُهُ فِیْ بِرٍّ حَتّٰی یَنْفَدَ پس فرمود رستگار نشود آنکس که ضایع واگذارد بیست خانه از طلا داد عوض بیست و پنج درهم راوی گوید گفتم چه چیز است معنی بیست و پنج درهم فرمود که منع زکوة کند نمازش موقوف ومعطل است تا آنکه زکوة دهد ونیز در همان کتاب است که رسول صلی الله علیه واله پنج نفر را باسم خطاب فرمودند واز مسجد اخراج نمودند که نماز نگذارید در مسجد ما وحال آنکه منع زکوة می کنید ونیز در فروع است از حضرت ابیجعفر علیه السلام فرمود حق تع قرین کرد زکوة را بصلوة فرمود اَقِیْمُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتُوا الزَّکٰوةَ پس هر که اقامه کند نماز را وایتاء زکوة نکند اقامه صلوة نکرده باشد اگر گوئی زکوة که عبادت مالیه است چگونه از مبانی اسلام وسزاوار این احترام شد وبچه جهت با نماز که مجموعه اصول عبودیت است همدوش وهم زانو است وچرا قبول نماز که قبول همه عبادات بان مشروطست بدادن زکوة مشروط ومربوطست پس از خدا

الحديث السابع والعشرون

توفیق و از اولیا اعانت بجوئیم و میگوئیم که چون غرض از عبادات و ریاضات
بدنیه آنست تا روح منزه شود از اعراض خسیسه جسمانیه و مجرد شود از اغراض
کثیفه مادیه ظلمانیه و مشتعل و مستولی شود بر قوای ادراکیه و تحریکیه
و بکشاند آنها را از عالم غرور بعالم سرور و از معدن جور و زور بسوی
منبع حبور و نور که قوی با روح مزاحمت نکنند بلکه متابعت نمایند او را در
مطالب و مآرب و اوامر و زواجر او و سالک شوند با او در مسلک طاعت
و عبودیت خدا تعالی و شکی نیست که علت تمرد قوی و عصیان آنها از
طاعت روح دو چیز است اول میل آنها است بشهوات و مرغوبات حسیه
که اضداد امور روحانیه و اغراض عقلیه اند دوم کسالت و بطوء آنهاست
از طاعت روح و ازاله هیچیک از امراض ظاهریه کانت ام باطنیه ممکن نیست
مگر بقطع اسباب و قلع مواد آنها امّا میل وصول بشهوات و لذات مالست که
محبتش موجب نکال و ضلال است و منشأ کسالت طبع و کلالت قوی تحریکیه
استیلاء سکون و ضعف است بر آنها چون قانون علاج در طب ابدانی و
روحانی باستعمال اضداد مواد است مداوای این ضعف و سکون بحرکات
ابدانست بعباداتی که افضل و اکمل آنها صلوة است و معجون جامع نافعی است
که مشتمل است بر اذکار و اوراد و حرکات از قرائت و قیام و قعود و رکوع
و سجود و قلع مادهٔ میل بشهوات و لذات عاجله و لا محاله بنقصان است بزکوة
و این هر دو عبادت باین تقریب چون موجب وصول بسایر خیرات و حصول
جمله سعادات اند همیشه در قرآن معانق و متوافق اند قال الله تبارک و تعالی
قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و امّا علت تقدم زکوة بر صلوة در
این آیه آنست که چون زکوة بذل مال است و مکرر در هر سال اشیاء این اشیاء
و اعطاء مورث حصول ملکه جود و سخا است و قلب را از رذائل از میل

بخل وشح وقساوت پاک می کند پس بمنزلهٔ تطهیر است و طهارت از مقدمات
صلوة است پاک شو اول وپس دیده بر آن پاک انداز فهم این مطلب
بشرح معنی زکوة است در لغت و بیان حقیقت و معنی شرعی آنست بعنوان
مجاز و یا حقیقت بدانکه زکوة را در لغت عربی دو معنی است اول طهارت
و دوم نمو و زیادت و بمعنی اول مفسر است کریمهٔ اقتلت نفسا زکیة
و شریفهٔ قد افلح من زکیها و مبارکهٔ ما زکی منکم من احد و شاهد معنی
ثانی آیهٔ وافی هدایهٔ ذلکم ازکی لکم واطهر است باین تقریب که ازکی مقابل
است با اطهر و تاسیس از تاکید بهتر است و در معنی شرعی آن فقها را
رضوان الله علیهم تعبیرات و عبارات است عباراتنا شتی وحسنک
واحد شیخ الاوائل والاواخر والحبر البحر المتلاطم الزاخر اعنی صاحب
الجواهر قدس سره الفاخر فرموده در استقصاء تعریفات فقها و اطالهٔ
کلام در نقض و ابرام آنها فائدهٔ مهمه نیست که مقصود از تعریف کشف
تمام حقیقت نیست و معرفت بوجه ما ظاهر بل حاصل است وکل الی ذاک
الجمال یشیر یکی از آن معانی که در بلاغت و بیان بدیع تر و این بنده را
خوش آینده است این است الزکوة اخراج بعض المال لینمو الباقی بالبرکات و
تزید لصاحبه الدرجات و یطهر المال من الحرام و صاحبه من الذمام یعنی
زکوة بیرون کردن بعض از مال است تا نما کند باقی آن ببرکات و افزون کند از برای
صاحبش درجات را ففی الخبر الصدقة تزید فی المال و فی آخر الصدقة تقضی الدین
وتخلف البرکة و پاک می کند مال را از شبهات چنانچه در فقیه و کافی است که من اخرج
زکوة ماله و وضعها فی موضعها لم یسئل من این اکتسب ماله و نیز طهارت میدهد
مالک را از رذائل صفات مانند بخل و قساوت که انجس نجاسات است و چون طاهر
شد متخلق می شود بجود که از صفات واهب الجود است قال النبی صلی الله علیه

وآلِهِ مَنْ أدّى ما افترضه الله عليه فهو أسخى الناس هر كه ادا كند آنچه خدا بر
او فرض نموده سخي ترين مردمانست و در حديث ديگر است عن الصادق عليه السلام
أحبّ الناس إلى الله أسخاهم كفّاً وأسخى الناس من أدّى زكوة ماله اگر بگوئي مفاد
صريح اين دو روايتست كه مؤدّي زكوة موصوف بكمال سخاوتست و حال
آنكه در زكوة واجب عطاي ربع عشر است كه بيست و پنج است از هزار و مثني
از خروار و بعضي از اسخيا يك مرتبه صد هزار داده اند و برخي مكرّر بمناصفه
يا افقر اسبكبار شده اند و كسانيكه بحكم كمال الجود بذل الموجود بذل تمام
مال يك بار نموده اند پس چگونه مؤدّي زكوة مفروضه اسخى الناس باشد
تحقيق حال و تفصيل جواب اين سؤال موقوف بمعرفت حقيقت جود و كرم
است عنوان حديث جداگانه تقاضا دارد و اگر اين فقير موفّق شد محقّق ميشود
عجالةً از براي اينكه مسئله بي جواب نماند ميگوئيم عطاي خلق غالباً بغير حق
و على غير مستحق است قرضي است با غرض و بيعي است با عوض هرچه بدهند
از خوف هجا و رجاء مدح و ثنا است سوداي باميد سود است و اين صفت منافي
با جود است قال الصادق عليه السلام ليس السخيّ المبذّر الذي ينفق ماله في
غير حقّه ولكنّه الذي يؤدّي إلى الله عزّ وجلّ ما فرض عليه في ماله من الزكوة
وغيرها والبخيل الذي لا يؤدّي حقّ الله عزّ وجلّ في ماله يعني بخشنده نيست
آنكس كه انفاق مال خود باسراف در غير حق كند بلكه كسي است كه اداي واجب
كند كه خدا بر او فرض نموده و بخيل آنكس است كه ادا نكند حق خدا را اي عزيزان
هر دادني جود نيست و هر روي زمين هادي بجود نه خير از مال غير زنا دادن
و در راه خدا دادن راست منسوبست بامير مؤمنان با مخاطبه ما بن ابي سفيان

سَمِعْتُكَ تَبْني مَسْجِداً مِنْ خِيانَةٍ	وَأنْتَ بِحَمْدِ اللهِ غَيْرُ مُوَفَّقِ
كَمُطْعِمَةِ الرُّمّانِ مِنْ كَسْبِ فَرْجِها	لَكِ الوَيْلُ لا تَزْني وَلا تَتَصَدَّقي

ناصر خسرو علوی گوید

تبه بود سخن نکو که بد گوی چه شود	گر فلان زر نستانی و به بهمان ندهی
چه شود نیک بپند پیش بند پیر خرد	گر زخابر نستانی و بحمدان ندهی
دل درویش مسوز و مستان زر و مده	گر تو خواهی که تنت باتش سوزان ندهی
ار تو درویشان کرباس نیابند و گلیم	طرمه را تو بجز دیبای سپاهان ندهی
مر مؤذن را چون نانی دشوار دهی	مر فسوسی را دینار جز آسان ندهی
اشکارا دهی اندک و بیمار زکوة	رشوت حاکم جز در شب پنهان ندهی

والحاصل آنکه در عطای خلق چنانچه معلوم شد سخا معد و مسند و مستحق محرومست معطی زکوة هرگاه نیت امتثال امر حق کند و عطائی بحق بفقیر مستحق کند سخاوت و جود در صفحه خارج حقیقت وجودی بهم میرسد و شاید مراد از زکوة در اسخی الناس من ادّی زکوة ماله زکوة باطنیه باشد اگر طالب ایضاح از خبر مفصل این مجمل مفصل میشود در فروع کافی است مفضل گفت در محضر حضرت صادق ع بودم سائلی عرضه داشت که در چه مقدار از مال زکوة واجب است فرمود زکوة ظاهره را اراده کرده یا باطنه را گفت هر دو را میخواهم فرمود اما ظاهره در هر هزار بیست و پنج واجب است که ربع عشر است و اما الباطنه فلا تستأثر على اخيك بما هو احوج اليه منك باطنه آنست که خود را بر برادر مؤمن اختیار نکنی بلکه ایثار کنی چیزی را که بدان محتاج تر است توضیح این مقال و تفصیل این اجمال این است که مراد از زکوة باطنه ایثار است و چون این مقام از همه مقامات جود اعلی است مؤدی این زکوة از همه اسخیا اسخی است ای جوانمردان ارباب فتوت را ادای حقوق مهلت بنصاب و حساب نمیدهد که زکوة ظاهره

را ادکوا اموال الناس محلی باشد

یقولون معن لا زکوة لماله	و کیف یزکی المال من هو باذله

اذا حال الحول لم تجد في دياره   من المال الا ذكره وفضائله

اکنون بعض اسرار و نکات زکوة را بشنو تا بدانی که توحید بکمال مشروط ببذل
مال است و تا فک قیود و ترک قعود نکنی یگانه پرست نشوی زیرا که سنگین
ترین اغلال در راه اموال است که اسباب قدرت بر همه مشتهیات و آمال
است و علت انس بدنیا و غفلت و وحشت از نشأه اخری است و محبت آن موجب
کفر و طغیان و کفران و خذلان است که اِنَّ الاِنسانَ لَیَطغیٰ اَن رَّآهُ استَغنیٰ محب
مال غریق دریای گمراهی و حیران صحرای غیر متناهی است طالب زر و زر دنیا
بمثل شارب آب شور دریا است هر چه ملی تر شود تشنه تر است و از هر چه
غنی تر شود محتاج تر است این بدیهی است که آب شور اگر اندکی رفع عطش
کرد صد درجه بر تشنگی می افزاید و زر و زر اگر رفع یک حاجت کند هزار
در حاجت می گشاید دیده بیدار ما زاینست که چون مال غیر محصور را لا یزال
از مال زیادتی قدرت بر آمال می طلبد و از قدرت زیادت مال می جوید و پیوسته
چون دوزخ هل من مزید می گوید هلم جرا فریاد از این بیابان و این راه بی نهایت
حق سبحانه و تعالی بحکمت کامله و رحمت شامله بشرع زکوة بندگان را از راه
حیرانی و چاه ظلمانی راه نجات نموده و بنقصان و بذل مال و فک اغلال
و قطع مال امر فرموده و دیگر از حکم و علل ایجاب زکوة است که تکمیل انسان بکمال
نفس ناطقه است در قوه نظریه و عملیه کمال قوه نظریه تعظیم امر الله است و
استکمال قوه عمل بشفقت علی خلق الله بصلوة و سایر عبادات قوه نظر کامل
میشود و بزکوة و دیگر فرایض و نوافل مالیه و صدقات کمال قوه عمل حاصل
میشود از ثمرات عظیمه معطی زکوة است که طلب و جمع و حفظ اموال یحصل الشر
است که مقتضی نفرت و وحشت است و منافی انس و الفت و مقصود از
خلقت است مانند خستن و د آن و کبر و نخوت و وسواس حضرت حق تعالی

اغنیا را فرموده که بایتاء زکوة واعطاء صدقات ستر عیوب خود وجذب
قلوب خلق نمایند تا هر دو یکدل و یک جهه گشته غنی ببذل اموال و فقیر
بر پاس اعمال اعانت یکدیگر کنند و در کار عمارت و زراعت اینجهان که
مزرعهٔ آخرتست منتظم گشته از این مزرع خوشه و از این مرتع توشه بر گیرند
و باید دانست که چنانچه اغنیاء در امور دنیا و تجملات بفقرا محتاجند در کار
آخرت محتاج تر اند قال الکاظم یقول الله انی لم اغن الغنی لکرامة به علی و لم افقر
الفقیر لهوان به علی و هو مما ابتلیت به الاغنیاء بالفقراء و لولا الفقراء
لم یستوجب الاغنیاء الجنة و در نهج البلاغه در وصایای بحضرت مجتبی
می فرماید و اذا وجدت من اهل الفاقة من یحمل لک زادک الی یوم القیمة فیوافیک
به غدا حیث تحتاج الیه فاغتنمه و حمله ایاه و اکثر من تزویده و انت قادر علیه
فلعلک تطلبه فلا تجده و اغتنم من استقرضک فی حال غناک لیجعل قضاءه
لک فی یوم عسرتک هر گاه بیابی از اهل فاقت کسی را که بردارد توشه ترا تا
روز قیامت و برساند بسوی هنگام حاجت پس غنیمت شمار و این بار را بر او سنگین
بگذار و غنیمت بشمار اگر کسی که وام خواهد از تو هنگام وسعت تا ادا کند
در زمان فاقه و عسرت ای مغروران و مسروران بدعوی غنا غنی مطلق خدا و ماسوی
فقرا اند و بیان انحصار در کتاب الهی است بقوله تعالی والله هو الغنی و انتم
الفقراء غنی شدن ممکن محال است مجرد خیال است ممکن همیشه محتاجست
و مرض محتاج را علاج و نه اینکه درد فقر بی درمانست بیچاره انسان بگمان
استغناء در مقام طغیانست ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی و بالعجب
با همه گدائی دعوی خدائی دارد قارون تا دولت فقر داشت تابع توریة و ندیم
کلیم بود و چون خود را غنی صاحب دولت پنداشت مانع زکوة و مقیم جحیم
شد از غنا بر خود نالید و از بجهیار رنجها کشید ان قارون کان من قوم موسی

۲۴۴

فبغی علیهم گفته اند که ابن عم حضرت موسی بود و در مجمع آورده که پسر خاله او بود و
جمع این دو خبر باینکه بکر آسان است و نزد بعضی عم آنجنابست و گفته اند که خواهر
زاده بوده مقصود از نقل اقوال آنکه نسبتش سلیم و از اقارب حضرت کلیم است
و در حسبت حسن صورت و صورت بمثابه ایست که منور لقب داشت و در زمان
فقر و احتیاج شخصی متواضع و متخلق و متملق بود چون خود را مستغنی دید بنیاد
بیداد و سرکشی نهاد ناصحان گفتند بمال دنیا دل مبند و بافنا لش خورسند
مباش و بطلب آنچه خدا عطا نموده خانه آخرترا و با خلق نیکی کن چنانچه خدا با
تو نکوئی کرده جواب گفت انما اوتیته علی علم عندی مراد علم توریت است و با علم
تجارت و دهقنت و سایر مکاسب بعضی بر آنند که علم کیمیا بوده که حضرت
کلیم بخواهرش تعلیم کرد و او بقارون تسلیم کرد و گویند حضرت تمام صنعت را
بسه نفر آموخته بود و در هر یک ناقص بود یوشع و کالب و قارون و آنان دو
نفر یقین و آنچه میدانستند بیاموختند چون علم را کامل کرد مال بسیاری حاصل
کرد و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة گنجها باو دادیم
که برداشتن کلیدهای آنها برنجه میآورد گروه بسیار از مردم صاحب قوت را
گویند چهل نفر بودند و گفته اند بار شصت استر بوده و بالجمله بکثرت مال
خوشحال شد فضائل او همه رذائل شد و بدنیا مشغول و از ذکر خدا غافل شد
باین سرور و غرور از بساط قرب حق دور شد و با آنهمه طاعت و متابعت با
حضرت کلیم مخالفت آغاز کرد تا آنکه از شدت طغیان بعلت افترا و بهتان و
نسبت ناسزا بموسی بن عمران بشامت لئامت گرفتار و عبرت اغنیاء روزگار شد

ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا	سر و زر در کنف همت درویشان است
گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز	خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است

قال الله تعالی فخسفنا به وبداره الارض فرو بردیم قارون و سرای او را و هرچه

دراو بود بزمین واصبح الذین تمنوا مکانه یقولون ویکان الله یبسط الرزق

لمن یشاء من عباده ویقدر پس کفتند کسانیکه آرزوی جای وجاه وتمنای

غنای او داشتند در مقام قبول منت نعمت فقر وسلامت از بلیت غنا آیا نمی بینی

که خدا می کشاید روزی هر که را بخواهد از بندکانش وتنک می کند روزی هر که را

که بخواهد یعنی بسط رزق بسبب مکرمت نیست وقبض از بعلت مذلت بلکه

این هر دو منوط بمشیت ومصالح است وان من عبادی من لا یصلحه الا الغنی ولو

صرفته الی غیره لهلک وان من عبادی من لا یصلحه الا الفقر ولو صرفته الی

غیره لهلک لولا ان من الله علینا لخسف بنا اگر نه این بودی که خدا بر ما منت کذاشته

بر بدادن تمنا ومستجاب نفرمودن یا لیتنای ما ما را نیز بزمین فرو میبرفتیم ای

درویش اگر عاقلی وطالب استقامت وسلامت دین ودلی تمنای غنی مکن و

در فقر شاکر و شکیبا باش سلطنت سلیمان ودولت خلیل الرحمن را برهان

مدان که جمع دین با دنیا وحق پرستی بصدق وراستی با غنا از معجزات انبیا و

کرامات اولیا است اغنیای انبیا هم که در زمان فقر ومعروف بصلاح وسعادت

محلی بوده اند وهنکام غنی از سلطان بجولی کوی شقاوت ربوده اند مکر انبیا

اغنیا اند وتابعان سر افسر احنای حکیم عظمت حکمته وتمت کلمته موسی کلیم

فرموده اذا رایت الفقر مقبلا فقل مرحبا بشعار الصالحین واذا رایت الغنی مقبلا

فقل ذنب عجلت عقوبته فقر شعار صالحین وزینت مؤمنین است غنی عقوبت

مذنبین تفاوت را اسمان تا زمین است رسول الله را از فقر پرسیدند فرمود

خزانة من خزائن الله مرتبه دوم سوال کردند پس کفت کرامتی است از خدا

نوبت سیم فرمود چیزی است که خدا عطا نکند مکر بنبی مرسل یا مؤمنی که در

نزد خدا مکرم است ونیز فرموده الفقر فخری وبه افتخر علی سایر الانبیاء

وجه افتخار [illegible] بفقر با انکه همه انبیا با انجناب متابعت وبا او مشارکت

الحدیث السابع والعشرون

دارند دانستکه توحید واتصال او بحضرت ربوبیت وتجرید وانقطاعش بسوی
حق بدرجه‌ایست که احدی از انها را نبوده وفقر یکه نزدیک کفر است وبجائیش
برده اند از او است که مودی بکفران نعمت وموجب نسیان ذکر حضرت احدیت
است که داعی شود فقیر را در سد خلة ورفع حاجت بر هتک عرض وتوهین
وخواری دین اعاذنا الله منه وجمیع المسلمین تا بدانی افتقاری که مایه افتخارات
کدامست وانچه موجب ننگ وعار است کدام اید درویش فقیری که در فقر با
صبر وقناعت است در زندگانی بسلامت ودر مردن براحت است نه چون
غنی است که حیاتش بزحمت ومرتش بحسرت است

مرد درویش که بار ستم فاقه کشید	بدر مرگ همانا که سبکبار آید
وانکه در نعمت وآسایش آسانی زیست	مردنش زین همه شک نیست که دشوار آید

بهمه حال اسیری که زبندی برهد بهتر از حال امیری که گرفتار آید واز دعاهای
حضرت نبوت است اللّهمّ احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین
خداوندا زندگانی ده مرا بحال مسکنت وبمیران مسکین ومحشور فرمای با مساکین
ومراد از حشر با مساکین سلامتی نشاه اخرت وخلاصی از عقبات وعقوبت
است در کافی از حضرت صادق روایت است که فقراء مؤمنین میگردند در
باغهای بهشت پیش از اغنیاشان بچهل سال انگاه فرمود از برای شما مثلی
میزنم مثل این دو کشتی است که مرور کنند بر عشاری که نظر کند در یکی چیزی
نبیند گوید رها کنید ودر دیگری مال وافر بیند گوید محبوس کنید ونیز
از همه رجناب ایشان کتاب مروی است که در روز محشر دو بنده موقوف شوند
از برای حساب که هر دو از اهل بهشت باشند یک فقیر ودیگری غنی فقیر
گوید برچه محاسبه شوم سوگند بعزت تو میدانی تولیت وولایتی نکردم که عدل
یا جور کرده باشم ومالک مالی نشده تا عطا کنم حق اورا یا منع کرده باشم

رزق من بطریق کفاف بود خدای تعالی میفرماید راست گفت بنده من داخل
بهشتش کنید این حکایت عنوانش بظرافت وحلاوت آراسته در بستان در گلستان
دیده باشی که توانگرزاده با زاده درویش زاده در مقام مناظره بمفاخره می
گفت قبر پدرم آراسته بانواع زینتها و مفروش برخام سنگ قبر پدر تو ابنا شنه
بخاک و خشت خامست درویش پسر گفت خاموش باش که تا پدرت از زیر سنگها
بجنبیده باشد پدرم ببهشت رسیده باشد ای اغنیاء ضعفاء دنیا اقویاء اند
در عقبی در صورت مفلوک بلکه مملوک اند در معنی ملاک بلکه ملوک اند امروز
در نظر مردم دنیا فقراء با مسکنت اند فردا در منظر اعلی و روز جزا شفعاء
عرصهٔ قیامت اند در اینجا که ایستاده دستگیری کن تا در آنجا که از پا افتاده
دستت را بگیرند در کافی است که روز محشر ندا کنند که این الفقراء طایفه
از مردم برخیزند حق تعالی میفرماید عبادی گویند لبیک و ربنا پس میفرماید
فقیر نکردم شما را در دنیا از روی اهانت ولکن اختیار نمودم شما را امروز
امروز یعنی باعطاء شفاعت جستجو کنید در وجوه ناس و هر که بشما نکوئی کرده
از روی اخلاص از جانب من مکافات کنید به بهشت ای مردم دانا اگر عقیده
بر روز جزا و گمان درست بشفاعت شفعا نداری باری از صوارف روزگار
و سوء خاتمه کار دنیا ایمن مباش شعر لَا تُهِینَ الْفَقِیرَ عَلَّكَ اَنْ تَرْكَعَ یَوْمًا وَالدَّهْرُ
قَدْ رَفَعَهْ قَدْ یَجْمَعُ الْمَالَ غَیْرُ آكِلِهِ وَیَأْكُلُ الْمَالَ غَیْرُ مَنْ جَمَعَهْ
دائم گل این بستان شاداب نخواهد ماند در باب ضعیفان در وقت توانائی
و اگر با اموال بفقرا گشایش نمیدهید بوسعت اخلاق و گشاده روئی دلجوئی
کنید یا اَرْبَابَ الثَّرْوَةِ وَالطَّاقَةِ اُنْظُرُوا بِعَیْنِ الْاِلْتِفَاتِ اِلَی اَهْلِ الْفَاقَةِ وَبَارِكُوا
الشَّفَقَةَ فَقَابِضُوا السَّاقَةَ وَیَا حَمَلَةَ الْاَوْزَارِ وَخَزَنَةَ الْمَالِ الْمُسْتَعَارِ لَا تَجُرُّوا
ذَیْلَ الْاِفْتِخَارِ عَلَی اَرْبَابِ الْاِفْتِقَارِ تَعَاوَنُوا ... قُلُوبَكُمْ ... اَعْمَارِ

الحديث السابع والعشرون

من مطلوبی کم در این حدیث کافی موعظتی بلیغ است که غنی را مغنی و فقیر
را کافیست که شخص موسری خدمت حضرت نبوت مشرف شد با جامهای
پاکیزه و خدمت آنجناب بنشست ناگاه مرد معسری آمد با رختهای چرکین و
پهلوی غنی بنشست توانگر پهلو تهی کرد و از روی نخوت دامان در پیچید گ
حضرت رسالت بطریق ملامت و ملالت فرمود آیا ترسیدی از فقر او چیزی
دامنگیر تو شود گفت نه فرمود بیم آن داشتی که از غنای تو چیزی دستگیر او
شود گفت نه فرمود ترسیدی لباست چرکین شود گفت نه فرمود پس چه تو را
واداشت که باین کار ناهنجار خاطر فقیر را آزار دادی توانگر را از این مقال انفعال
هم رسید از روی اقرار بتقصیر و اعتذار از فقیر گفت مرا قرینی و همنشینی
است که در نظر من هر قبیح را صحیح مینماید و هر نیکو را زشت رو می کند د
تلافی این کار و تدارک این آزار نصف مال خود را با او واگذار کردم رسول فرمود قبول
می کنی عرض کرد نی توانگر گفت با آنکه فقیری چرا نمی پذیری گفت از آن میترسم
از غوائل غنا و رذائلش که در تو داخل است در درون من نیز در آید زهی توانگر
با حیائی که در رضاجویی خاطر درویش بمناصفه مال انصاف کند و عجب
درویش با استغنائی که قدر نعمت فقر دانسته و از قبول استنکاف کند قال
امیر المؤمنین علیه السلام ما احسن تواضع الغنی للفقیر رغبة فی ثواب
الله واحسن منه تیه الفقیر علی الغنی ثقة بالله جای این غنی خالی و مکان
چنین فقیر تهی است و روزگار رعی فتوت و قناعت رو بکوتهی است امیر المؤمنین
فرموده اضرب بطرفك حيث شئت من الناس فهل تبصر الا فقيرا يكابد فقرا او غنيا
بدل نعمة الله كفرا او بخيلا اتخذ البخل بحق الله وفرا هر جای که خواهی بطرف بگشا می
بینی مگر فقیری را که محنت فقر در آزار و یا توانگری را که کفران نعمت کرده و یا بخیلی را
که توانگری بسبب بخل در مال حضرت پروردگار است آید درویش فقر با صبر و غنا

رنج و مثوبتست و آنکه با طمع و دنائت باشد رنج و عقوبتست اگر فقیر در فقر مبتلا بی
ود و بجای صبر بینوائی از حضرت آفریدگار بسا طلب کن یعنی درهم و دینار بخواه
و بسیار مخواه بلکه باندازه که از ضیق و اقتار بر کنار باشی و ذلیل منت شرار
و رهین نعمت فساق و فجار نشوی تا دل و زبان که اشرف اعضای انسانست
ممنون محبت و مفتون ثنا و مدحت فاسقان و فاجران نکنی و نیز بعداوت و مذمت
صالحان و نیکان که عطا نکردند مبتلا نگردانی و اگر طریق دعا و جهت این استدعا
بخواهی از فحوای این دعا بخوبی و صریح بگوی اَللّٰهُمَّ صُنْ وَجْهِی بِالْیَسَارِ وَلَا تَبْذِلْ
جَاهِی بِالْاِقْتَارِ فَاَسْتَرْزِقَ طَالِبِی رِزْقِکَ وَاَسْتَعْطِفَ شِرَارَ خَلْقِکَ وَاَبْتَلِی
مَنْ اَعْطَانِی وَاُفْتَتَنَ بِذَمِّ مَنْ مَنَعَنِی وَاَنْتَ مِنْ وَرَاءِ ذٰلِکَ کُلِّهِ وَلِیُّ الْاِعْطَاءِ
وَالْمَنْعِ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ بر بلغاء و عقلاء روزگار چون آفتاب نصف النهار
آشکار است که مسئول در دعا غنا نیست که مصحف عنا است بلکه یسار است
که مقابل اقتار و اعسار است و در مصلحت و تعلیم فقرا اینست که اقتار در افتقار
اجبار کند ایشان را باسترزاق از مرزوقین و استعطاف و استشفاق مخلوقین
و شهوت و غضب علت و سبب شود بر مدح و هجاء ارباب منع و عطاء که هر که
احسانی کرد ثنا گویند اگرچه فرعون و هامان باشند و آنکه منع کند هجا گویند
اگرچه ابوذر و سلمان باشد و بالجمله درویشان نیز اگر تنگی معیشت داعی شود بر خیانت
در امانت و خروج از دیانت از راه دغا دلهای ایشان را بخدا متوجه کرده اند اما
کسانیکه بیقین بر رزق مقسوم و حق معلوم دارند و در سرا و ضرا گردن بزیر
بار قضا میگذارند کالجبل لا تحرکها العواصف با شکوه کوه در یسر و عسر خالی از
غم و اندوه هستند روزی مقرر و قسم مقدر را می پذیرند و هرچه داده اند بتمامه میگیرند

چه قسمت ازلی بی حضور ما کردند | گر اندکی نه بوفق رضاست خورده مگیر

تا آنکه هرچه از خدا خواسته اند بدعا خواسته اند را بنجا الث لب الخ : عاینه

الحدیث الثانی والعشرون

وساکت نشسته اند

من گروهی می‌شناسم ز اولیا	که دهانشان بسته باشد از دعا

هر که دل خود را به رزق از رزاق و خلاق مشغول نکرده اند تا بمخلوق مرزوق چه رسد

در از بساط که منظور میزبان باشد	شکم پرست کند التفات بر ماکول

گویند عثمان دو بیست اشرفی زر خدمت ابی ذر فرستاده بود برسول فرمود آیا [illegible]
از مسلمین این مقدار رسیده گفت نی فرمود مرا همان میرسد که سایرین را رسد
گفتند این زر مال حلال عثمان است نه فیء مسلمانان فرمود مرا حاجتی نیست
که صباح کرده ام بحالتی که غنی ترین مردمانم گفتند از قلیل و کثیر نزد تو هیچ نمی‌بینیم
چگونه غنی ترین مردمانی گفت اکنون مالک دو قرص نان جو هستم که مقدار کفایت
است و هر که را معاش بقناعت است بدرهم و دینار چه حاجت است

ملک آزادگی و کنج قناعت گنجی است	که بشمشیر میسر نشود سلطان را

یکی از مجاورین کعبه گفت چند درهم مهیا داشتم تا انفاق کنم فی سبیل الله زنی
دیدم از طواف فارغ شده و در خفیه تضرع و زاری دارد شنیدم که همی گفت جائع
کما تری عریان کما تری فما تری فیما تری یا من یری ما لا یری نظر کردم جامه
در بر داشت که تمام بدن را نمی‌پوشانید گفتم از برای انفاق محلی بهتر از این
نیست آنچه بود تقدیم کردم نظری کرد و پنج درهم برداشت گفت چهار درهم
مصروف دو ازار است و درهمی دیگر نفقه امروز را در کار است باقی را رد کرد
روز دیگر دیدمش با دو ازار نو در وی از او چیزی که گذشت التفاتی فرمود دستم
را گرفت هفت مرتبه طواف داد در هر نوبت دست خود را از الوان جواهر پر مقدار
می‌کرد که قدم تا کعب من فرو میرفت گفت این همه را خدا عطا فرموده نخواستم و
دوری خود را هم که روزی من حیث لا احتسب از دست خلق می‌یابم

الحدیث الثالث والعشرون

فی العیون عن علی بن موسی الرضا علیہ السلام النظر الی ذریتنا عبادۃ
فقیل لہ یا ابن رسول اللہ النظر الی الائمۃ منکم عبادۃ ام النظر الی جمیع
ذریۃ النبی فقال بل النظر الی جمیع ذریۃ النبی عبادۃ ما لم یفارقوا
منہاجہ ولم یتلوثوا بالمعاصی حضرت سلطان الاولیاء علیہ من اللہ الاف
التحیۃ والثناء فرمودہ نظر کردن بذریۃ ما عبادتست گفتند یا ابن رسول اللہ
نظر بسوی ائمہ از شما عبادتست یا ہمہ ذریۃ رسول فرمود بلکہ نظر بجمیع ذریۃ
نبی عبادتست مادامیکہ از راہ او بیرون نروند و ملوث بگناہ نشوند
مقصود از این حدیث منقول بیان فضائل ذریۃ ذریۃ رسول و اولاد امجاد
بتول است بر اصحاب سعادت و احباب و دمان سیادت روشن است کہ
مودت ذوی القربی از اعظم ذخایر عقبات عقبی است محبت ذریۃ رسول
و ان اولاد امجاد از اہم زادہای معاد است بنص کتاب اجر نبوت و مزد رسالت
است قل لا اسئلکم علیہ اجرا الا المودۃ فی القربی و بمثل اہل بیت نبوت
در امت کشتی نجات و مایہ حیات اند مثل اہل بیتی کمثل سفینۃ نوح من رکب
فیہا نجی ومن تخلف عنہا غرق چون معنی ذریت در فہم حدیث بی منفعت و
مدخلیت نیست بدانکہ ذریۃ بحسب لغۃ اسمی است کہ جامع است مجموع نسل
انسان را از پسر و دختر بلا واسطہ و بلا واسطہ پس جمیع اولاد دختر از پسر
و دختر ما تعاقبوا و تناسلوا از ذریہ اند و قرآن مجید بر این معنی ناطق و بر
این دعوی شاہد صادق است قولہ تعالی ومن ذریتہ داود وسلیمان وایوب
ویوسف وموسی وہرون وکذلک نجزی المحسنین وزکریا ویحیی وعیسی
والیاس کل من الصالحین مرجع ضمیر ذریتہ نوح است نظر بقربیت او
و دیگر آنکہ بعض از انبیاء معدودین در این آیات از ذریۃ ابراہیم نیستند
مانند حضرت یونس و لوط و بعضی گویند ابراہیم است باعتبار اینکہ

اینکه در شان ابراهیم است و گویند چون غالب این انبیا از ذریه آنجناب‌اند تمام
یونس و لوط از باب تغلیب است علی ای القولین مدعی ثابت است که حضرت
عیسی را از ذریه شمرده و حال آنکه انتساب بآنجناب از جانب مادر است و در
این مسئله ائمه طاهرین با مخالفین و اهل عناد و لجاج تعبیر این آیه شریفه از
آیات قرآن بر احتجاج فرموده اند از قبیل ابنائکم در آیه مباهله در سوره
آل عمران و حلائل ابنائکم در غیر این چون این مطلب از وضوح قابل
انکار نیست حاجت به بیان و اصرار نیست مقصود این است که شرفاء کریم
الابوین و سادات نجیب الطرفین که جامع سیادتین و مجمع البحرین سعادتین
فاطمیه و علویه‌اند یعنی ذریه الحسن و الحسین بیقین از ذریه پیغمبر صلی الله
علیه و آله و بحقیقت از زادگان آن سرورند و همین سند و مستند سید
مرتضی و ابو المکارم است که گویند کسانی را که از طرف مادر انتساب بهاشم
است نصیبی در خمس غنایم است و این قول مخالف مشهور بلکه مهجور و خلاف
اجماع جمهور است نه از این جهت که دخترزاده فرزند نیست بلکه علت آن
است که نصوص از این قبیل فرزندان انصراف دارد و نص معمول به و مقبول
اصحاب تصریح بر خلاف دارد که مَن کانت اُمُّهُ مِن بنی هاشِم و ابوهُ مِن سائِرِ
قُرَیش فانّ الصّدقة تحلّ له و لیس له من الخمس شیءٌ هر که را مادر از دودمان
هاشم و پدر از خاندان دیگر است صدقه برای او حلال است و او را در خمس
بهره نیست مظان تحقیق این فروع متون مجمله و شروح مفصله فقها است
اگر چه در این عصر چون احکام اسلام معطل و شرایع دین ضایع است تهذیب
این مقاصد از مبسوط و مختصر غیر نافعست اگر فائده علمیه نباشد تحریر
این قواعد و بیان این فواید بکلی بیحاصل است زیرا که سادات علوی علی النسب
بلکه آقایان رضوی الام و الاب از حقوق خود ممنوع و محجوب اند و در معیشت

در نهایت سختی و تعب اند چه رسد بکسانیکه بحضرت صدیقهٔ کبری سلام
الله علیها از طرف مادر منتسب اند یتامی بی کفیل و ابناء السبیل ذلیل
و مساکین پریشان و معیل اند اگر سادات نوالی بی سؤال و لقمهٔ نان بی منت
دونان می یافتند هرگز تن بمذلت مسئلت نمیدادند و بافتضاح سماجت
و لجاجت نمی افتادند و از مجالس عامه که هیچ بر و فاجری ممنوع نیست بمنع ایشان
مدفوع نمی بودند نیست همهٔ این مفاسد معروضه مگر از منع حقوق مفروضه
ایشان ای مسلمانان از حق واجب قطع نظر کنید و در املاک موقوفهٔ عامه و خاصه
که از برای مطلق فقراء و خصوص سادات است نظر کنید اگر آنچه از صدر اسلام
تاکنون بر فقیران موقوف شده در مصارف آنها مصرف میشد و از قرار
مقرر واقفان تخلف نمیشد و دست عدوان بیدینان تصرف نمیداشت
فقرا از اغنیاء غنی تر بودند   دریغا کو مسلمانی دریغا کو مسلمانی
مگر در ظهور دین حق ذوی القربی بحق و حقوق بمستحق برسد اکنون بدان
که انتساب بحضرت نبوت دو نسبت است برآنکه ولادت منقسم بدو قسمت
است یکی جسمانیه و دیگر روحانیه اوّل آنست که بدن از بدن زائیده شود
دوّم آنکه روح از روح تراویده شود و نسبت بین این دو نسبت باصطلاح
منطقی عموم و خصوص من وجه است مادهٔ تصادق اجتماع ولادت صوریه
و نوریه است در علماء عاملین از ذریه که این مقام کمال سیادت است و نظر بمضمون
حدیث عنوان نظر کردن بانها عبادت است که موجب تذکر و ذکر خدا و مرغب
بمتابعت و اطاعت است عالم ربانی بدون ولادت بدانی که فرزند روحانی
یک مادهٔ تفارق است و مادهٔ دیگر افتراق سیدی است که ملوث بمعاصی
شده و از منهاج رسول مفارقت کرده اگر در تصدیق این مطلب اطمینان و بیانی
از قرآن بخواهی قال الله تعالی فمن تبعنی فانه منی انما المؤمنون اخوة و بابوح

ازمه

إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ از روی متابعت ایشان انتساب سلمان و از جهت عدم متابعت
ایشان انتفای اخوت مؤمنان و نفی بنوت از کنعان و نعم ما قیل

كَانَتْ مَوَدَّةُ سَلْمَانٍ لَهُمْ رَحِمًا   وَلَمْ يَكُنْ بَيْنَ نُوحٍ وَابْنِهِ رَحِمُ

و هم ازین جهت است ابوت رسول الله و امیر مؤمنان که انا و علی ابوا هذه
الامة اگر چه از ان علامت ولادت روحانیه متابعت در اقوال و افعال و مشابهت
در اخلاق و خصال ایشان از حضرت مجیب الدعوات سید السادات استدعا
می نمایم که سادات را توفیق طاعت دهد که نسبت ابدانی را بمناسبت روحانی کامل
کنند و سایر امت نیز عطا فرماید که بمتابعت و پیروی تربیت شرف ولادت
روحانیه حاصل کنند اما علامت ظاهر و شعار لباسی اول ظهور و شیوع در عهد
مامون عباسی بود زیرا که در دور بنی مروان و دولت سفاح و منصور سادات
متواری و مستور بوده اند بطریقی انتساب منسی و القاب مختفی بود که برادر
پنهان از برادر بود و بسا بود که فرزند از سیادت پدر و نسب خود بیخبر بود
این حکایت پر نکایت که در مقاتل ابو الفرج دیده ام بشنو که مایه حیرت و رقت
است در بیان حال عیسی بن زید الشهید گوید که در علم و زهد و ورع از بقیه
اهل خود برتری داشت و بر اولاد زید مقام سروری و در شجاعت از ابطال
رجال و ملقب بموتم الاشبال بود باین جهت که در بیابانی با جماعتی بوده اند
که ماده شیری ظاهر شد و زاهر ابو عاریه ببیشه و بچهای شیر هم با مادر
بوده اند عیسی از مرکب بزیر آمد و با سپر و شمشیر نازل بر شیر شد و دفع این هایله
از قافله کرد یکی از ملازمان عرض کرد ای شال را یتیم و بی مادر و اطفال را در بدر
کردی انجناب خندید و فرمود بلی من موتم الاشبال مقصود اینست که بنای
شخصی را از قید ثانیه انداره منسی النسب و مختفی اللقب شد تا دیگران را بدو
قیاس حال سایرین از نحو اقتباس کنی و بالجمله حسین بن زید شهید را

که برادر عیسی بوده پسری بود که مسمّی بیحیی بود وقتی با پدر گفتار زود از
عمّ عیسی را زیارت کنم که از برای چون منی زشت است که چون او کسی را از
مشایخ قوم خود دیدار نکند پدر او را از این مطلب مدافعت و از این مقصد
ممانعت می‌کرد که بعد مدتی بگذشت تا پدرم راضی شد گفت ای پسر عمّت
کراهت میترسم چون تو را دیدار از قرارگاه خود فرار کند پس اسباب سفر کوفه
را از برای من مهیا داشت و گفت چون بکوفه رسیدی از خوانهای بنی حیّ
سؤال کن چون دلالت کردند قصد کن کوچه فلان را و در آن کوچه خانه خواهی
دید بدین صفت و چنین صورت پس دور از آنخانه در اوّل آن کوچه نگران باش
هنگام مغرب شخصی میاید میانه سنّ و بلند قامت و خوش صورت که اثر
سجود بر جبهه دارد و جبّه از پشم پوشیده و بر شتری آب کشی می‌کند قدم
نمیگذارد و برنمیدارد مگر با ذکر حضرت باری و اشک جاری بین بر جبین
و بر او سلام کن و با او معانقه کن از تو میترسد و وحشت می‌کند از خود معرّفی
کن چون ذکر نام و نسب خود کردی مطمئن می‌شود و زمان طولانی با تو حدیث
می‌کند و از همه بستگان یکان یکان استخبار می‌کند و از حال خود ترا اخبار
میکند زیارت او را طولانی مکن و وداع کن و برگرد که بزودی استعفا می‌کند از
عود بسوی او هرچه فرمان دهد اطاعت کن که اگر دوباره برگردی پنهان میشود
و نقل مکان می‌کند و بر او در این باب زحمت و مشقت است یحیی گفت عرض کردم
آنچه فرمودی چنان کنم با امضای پدر عازم سفر شدم چون بکوفه رسیدم قصد
کوچه بنی حیّ کرده و خارج آن کوچه گوشه نشستم نزد غروب عمّ عیسی نمایان
شد بهمان صفت که پدر گفته بود ذکر خدایش بر زبان و اشک بر چهره اش
روان بود قیام کردم و سلام کردم معانقه نمودم چنان وحشت کرد که
وحشیان از آدمیان گفتم ای عمّ من منم یحیی پسر حسین بن زید برادر

تو پس مرا در بر گرفت و چنان گریان شد که گفتم بیجان شد شتر را خوابانید
و با من بنشست پس از تمام اهلش سؤال کرد از رجال و زنان و اطفال بیان
میکردم و او میگریست گفت ای فرزند من بر این شتر آب میکشم و آنچه اکتساب
کردم اول اجرت صاحب جمل میدهم و باقی قوت من است و هر گاه مانعی در
کار سقایت بهم رسد بصحرای پشت کوفه میروم از بقول هر چه طرح می افکنند
برگرفته قوت می کنم دختر این مرد را بزنی خواسته ام و تا این وقت ندانسته
من کیستم و از آن زن مرا دختری بهم رسید و بحد بلوغ رسید دختر من هم نداند
و نشناخت پدر خود را روزی مادرش مرا گفت دختر را نکاح ده به پسر این همسایه
ما که همکار تو در سقایت کارش بهتر از کار تو و پسرش بیشتر از بسیار تواند
و او را خواستگاری کرده زن در این نکاح بسی الحاح کرد نتوانستم باو بفهمانم
که او کفو ما نیست و من این وصلت را جایز نمیدانم از خدا کفایت این امر را میخواستم
تا آنکه بعد از چندی وفات یافت و من بر چیزی محزون نشده ام بقدر حزن
من بر اینکه دختر من مرد و ندانست مقامش را از پیغمبر و بودنش از ذریت آنسرور
و عیسی بن زید با این همه فضائل موفوره و کمالات مشهوره در زمان منصور
مستور و در دوران مهدی مخفی بود اما منصور در اظهار او چندان حرص
و اصرار نداشت و لیکن مهدی در اعدام او اهتمامی داشت چنان پنهان بود
که نشانی از او نمی یافت با آنکه شب و روز در طلب او میشتافت مقصود این
فقیر بیان احوال و مبدء و مآل او نیست و لیکن نقل این قصه که نیز در مقام تسلی
است در این مقام با حاصل است تا شدت تعب سادات از اخفاء و طلب
خلفا را بدانی ابو العتاهیه که معاصر با ابی نواس و از شعرای بنی عباس است
گفت چون در عصر مهدی از گفتن شعر امتناع کردم امر کرد مرا در محبس
جرائم بزندان کنند چون داخل کردند مدهوش بلکه بیهوش شدم و از

دیدن آن مکان هائل عقلم زائل شد طلب جائی می کردم که مقام کیرم و انسی
که با و انس و آرام کیرم پس شخصی را دیدم با وقار و خوش منظر که جامهای پاکیزه
نظیف در بر داشت و در جبین او سیمای خیر نمایان بود پس بدون سلام
و کلام نزد او نشستم و در حال خود متحیر و متفکر بودم پس آن شخص این دو

بیت را انشاد کرد

تَعَوَّدْتُ مَسَّ الضُّرِّ حَتّى اَلِفْتُهُ	وَاَسْلَمَنِي حُسْنُ الْعَزاءِ اِلَى الصَّبْرِ
وَصَبَّرَنِي یَأْسٌ مِنَ النّاسِ واثِقاً	بِحُسْنِ صَنِیعِ اللهِ مِنْ حَیْثُ لا اَدْرِي

پس نیکو شمردم این دو بیت را و تبرک جستم و عقلم بسویم باز کشت رو بسوی
آن مرد کردم و گفتم تفضلی بفرما و منتی بر من باد کن و این دو بیت را تکرار
کن در جواب گفت وَیْحَکَ یا اسمعیل چه قدر بی ادب و کم تربیت و کم عقل
و بی مروت بوده داخل شدی بدون سلام و تحیت سلام و تسلیت ندادی
تسلی صحیح بسقیم و پرسش نکردی پرسیدن وارد از مقیم تا آنکه دو بیت
شنیدی از شعر که خدا جز ادب چیزی در او قرار نداده و معاش تو بغیر آن نیست
بر آنچه از تو رفت اقرار نمیکنی و از آنچه کذشت عذر نمیجوئی و بدون انس و
سابقه و حق صحبت و قدما ستنشاد شعر میکنی گفتم معذورم دار
که کمتر از آنچه بر من وارد شده موجب حیرت و دهشت است گفت چیزی بر
تو نیست ترک شعر گفته که راه تو است بسوی ظالمان و جاه تو است نزد
حاکمان حبس کرده اند تا بکوئی و لا بد میکوئی و خلاصی میجوئی مهدی
مرا در این ساعت میخواند و احضار عیسی بن زید بن رسول الله را از من میخواهد
اگر دلالت کنم ملاقات کنم خدا را با تحمل خون او و رسول الله با من خصمی کند و
اگر نه مرا خواهد کشت تا آنکه من سزاوارترم بحیرت و اضطراب می بینی صبر و
احتساب مرا ابو العتاهیه گفت از شنیدن این سخنان شرمنده و سرافکنده

شدم پس فرمود جمع منع و ملامت و از مذهب حق بشنو و فراگیر و بیت را
انقدر مکرر کرد تا محفوظم شد و از بر کردم آنگاه مهدی گمراه مرا و آن بیگناه را احضار
کرد و چون بر خواستیم گفتم اعزک الله کیستی تو گفت من حاضر و از اصحاب عیسی بن
زیدم پس بر مهدی داخل و با آن غوی مقابل شد گفت عیسی در کجا است گفت
من چه دانم تو او را خواهان و طالب شدی و او از ترس پنهان و هارب شده
مرا گرفته بزندان کردی شخص زندانی چه داند حال متواری بیابانی را گفت آخر ملاقات
تو او را در چه زمان و مکان بود حاضر گفت از آن زمان که غایب شده او را ندیده
ام و خبری هم از او نشنیده ام گفت والله اگر راه و دلیل او نشوی قتیل میشوی گفت
آنچه خواهی کن آیا دلالت کنم تو را بر فرزند پیغمبر تا در محشر نزد خدا و رسول از خون
او ماخوذ و مسئول شوم هرگز این دلالت نکنم که باعث ضلالت است پس بحکم
آن ظالم گمراه آن مظلوم بیگناه را بکشتند آنگاه مرا طلب کرد و گفت با شعر میگوئی
و راه نجات میجوئی تا تو را اطلاق کنم یا بمحاضرت الحاق کنم گفتم در گفتن حاضرم و
رها شده عیسی بن زید و همین امر را و اختفا از زندان این جهان در روح شریفش
طیران بشاخسار جنان کرد و دوران مهدی هم بسر رفت و بسقر رفت پسرش
موسی کاهادی با ضلالت فرعونی و قساوت شدادی او را خلیفه شد ستم
او بذریه رسول از پدر گذشت و سادات را از سر گذشت همه منفی و متردد
و مخفی و مقید بودند قصه پر غصه حسین فخ و شهدای بنی حسن و یحیی حال
آنها دلیل روشن است چون وقت خلافت رشید و سید سادات را کسی
تسلط نماند دید وَهُم ما بَیْنَ شَهِید وَ شَرِید وَ قَتِیل وَ طَرِید تا آنکه دور آن خلافت
و خلافت مامون رسید و اجحاف آن ملعون شد میخواست تا اسم بیا یار کند
چون دید با پنهانی ممکن نیست اندیشه کرد که سادات را نمایان کند احضار آن
لعین حضرت سلطان الاولیاء امام رضا علیه التحیة والثنا را با شیعها و علویین

بود هرگز گمان مبر که مقصود او ایثار و خلافت بنی علی و اظهار شرافت ذریهٔ
نبی بوده بلکه میخواست که سادات معلوم و مظلوم شوند و حضرت را مسموم
کند هر دو او را حاصل و هر دو مقصود تا آمل شد گفته اند جامهٔ سبز را او شعار
قرار داد که مختصر شد و علامت منحصر بود بقطعه جامهٔ که بر عمامه مینهادند
رفته رفته الهم از میان رفت باز سادات بی نشان بودند تا او اخر قرن هشتم
یکی از سلاطین مصر که اشرف لقب داشت تجدید علامت عمامه کرد و در
این باب یکی از ادباء گفته

جَعَلُوا لِاَبْنَاءِ الرَّسُولِ عَلَامَةً	اِنَّ الْعَلَامَةَ شَانُ مَنْ لَمْ يُشْهَرِ
نُورُ النُّبُوَّةِ فِي كَرِيمِ وُجُوهِهِمْ	يُغْنِي الشَّرِيفَ عَنِ الطِّرَازِ الْاَخْضَرِ

و دیگر از بلغاء گفته

اَطْرَافُ تِيجَانٍ اَتَتْ مِنْ سُنْدُسٍ	خُضْرٌ بِاَعْلَامٍ عَلَى الْاَشْرَافِ
وَالْاَشْرَفُ السُّلْطَانُ خَصَّهُمْ بِهَا	شَرَفًا لِنَعْرِفَهُمْ مِنَ الْاَطْرَافِ

و اکنون در مصر و شام و دیگر از بلاد اسلام خضرت نشانهٔ اولاد حضرت
نبوتست فرق این است که در بلاد عثمانیه بر سر میگذارند و در بلاد عجم
که شیعه را سواد اعظم است هم افسر سر است و هم زیور کمر و نیز مردم اسلام
از برای امتیاز و احترام انضمام لقبی بنام سادات کرده اند در عرب شریف
ملقب کنند چون شریف مرتضی و شریف رضی و شرفاء مکه و شرفاء مدینه
و در عجم که شیعه را سواد اعظم است سادات را لقب سید علم است و در
عرف اینها شریف را کسی گویند که مادرش سیده است چنانچه در عرب هر که
را بزرگی و مطاعیت است سید گویند اگرچه سید فاطمی و هاشمی
نباشد و لا مشاحة فی الاصطلاح

هر کسی را سیرتی بنهاده اند | هر کسی را اصطلاحی داده اند

پس در هر جا هر چه نشانهٔ سیادتست از علم و علامت سبز سادات اختصاص
باید داد هر که بگزاف این عمامه بر سر گذارد و این رنگ جامه بر کمر بندد بخلاف
دعوی فرزندی پیغمبر کرده باشد مطعون و ملعونست کردد بنابر نسبت صوری
روزی عزتی دیده بود بلی لسترائر پردهٔ حرمتش دریده میشود عجب است که
تا آنکه امور خانهٔ دنیا و سرای غرور مبنی بر افراط و تفریط و کذب و زور است
بعلت شدت عداوت امرآء و خلفاء سادات در زوایای خفاء نشستند و لب
از اظهار نسبت بستند و گاهی که باراده و ارادت سلاطین شیعه و سلطنت
فاطمیه و صفویه فرزندان رسول حرمت و قبولی یافتند مردم از شید و کید
چون ابو الفتح اسکندری و ابو زید دعوی سیادت کمر بر بستند و در غیر
مقام خود نشستند و الا ذریهٔ رسول در اثبات سیادت باقامهٔ شهادت
محتاج نبودند که فقهاء رضوان الله علیهم فرموده اند که مدعی فقر را تصدیق
باید کرد و در دعوای نسب تحقیق باید کرد زیرا که فقر اصل در ذات انسان
بلکه از ذاتیات مخلوق عالم امکانست ولی در احتیاط افراط ممکن و تحقیق
سیادت باندازه که از شهرت و بینه مظنه حاصل شود که حصول یقین در
این مجال محال است موجب تعطیل حقوق و تحصیل عقوق خواهد شد
اگر چه سادات در عرصهٔ عرصات بر اثبات گواه اثبات بخواهد متحیر و مبهوت
و عاجز از ثبوت خواهی شد از قضیه علویه قمیه عبرت گیر و نصیحت بپذیر
که در کار زاری شوهرش که پسر عمش نیز بوده کشته شد علویه با حال تباه
و روز سیاه با چهار نفر دختران خود رخت از وطن بیرون برد و محنت سفر

برمذلت حضر اختیار کرد

وَإِنْ قِيلَ فِي الْأَسْفَارِ ذُلٌّ وَغُرْبَةٌ	وَقَطْعُ الْفَيَافِي وَارْتِكَابُ شَدَائِدِ
فَمَوْتُ الْفَتَى خَيْرٌ لَهُ مِنْ مَقَامِهِ	بِدَارِ هَوَانٍ بَيْنَ وَاشٍ وَحَاسِدِ

چه ماکیان بدر خانه چند بینی جور — چو اسفر نگنی چون کبوتر طیار

وبالجمله علویه از فقر و بیچارگی هجرت وآوارگی کشید دهر شهر و بیابان در
طلب آسایش و سامان بود در هیچ شهری بهری نیافت و در دیار غربت ندید

سفر بکردم و دور کردن که هیچ شهر و دیار — ندیده ام که فروشند بخت در بازار

تا با بخت نامساعد و روزگار تلخ بشهر بلخ رسید زمستان سخت و برف
و سرما با نهایت بود او لا طلب منزل و مأوایی کرد گفتند درین بلد شخصی
رئیس که از بزرگان و معروف بصلاح و ایمانست از غربا پذیرایی می کند و اهل
مسکنت را مسکن میدهد پس آن علویات چون نعش و بنات قصد او کردند
دیدند بر در خانه نشسته جلیسان و غلامان براو گرد آمده اند علویه بعد
از سلام از مجاری حالش اعلام شد که از اولاد رسول الله ام و غریب شهر
و بی پناه و از سرما و گرسنگی تباه چون مارا بر تو دلالت کردند ادای تکلیف
و عرض حالت کردم آن مرد گفت ای زن باید براین مدعا اقامه بینه و گواه و مرا
ار سیادت خود آگاه کنید چون علویه این سخن بشنید نومید برگشت که زنان یا
وجوان ایستاده بمیدانست چه چاره جوید و دردش را بکه بگوید گویند
در مجلس آن منحوس شخصی از مجوس حاضر بود از مشاهده اینصورت بر علویه
رقت کرد باشتاب برخاست و دوید و بعلویه رسید و او را بخانه خود
برد و بهترین منازلرا با حسن فرش مفروش کرد منزل کرم و مهیا و جمیع
ما یحتاج از ماکول و مشرب مهیا آماده کرد و زنان و جواری خود را به
خدمتکاری علویات گماشت چون علویه صالحه کارش سامان گرفت
از حضرت احدیت بدعا استدعای ایمان مجوسی کرد هیچ تیری از کمان
شکسته بنشانه نرنشسته جز تیر دعا که هر قدر دل شکسته تر است
هدف اجابت پیوسته تر است دعای علویه مستجاب شد مجوسی

بخشش بیدار و چشمش بخواب شد و روی با صحرای محشر و روز اکبر را دید
بحالتی که مردم از تشنگی در اضطراب بی تابند خود را از همه تشنه تر یافت و
هر طرف در طلب آب می شتافت بدو گفتند در محشر آبی نیست جز نزد حضرت
پیغمبر و ساقی کوثر گوید با خود گفتم میروم بطلب آب خدمت ختمی مآب شتابید
در ازای این خدمت رحمت کنند و در جزای احسان احسانی فرماید نزدیک شد
و طلب آب کرد حضرت ولایت مآب در جواب فرمود چون تو برد بین حق نیستی
آب کوثر را مستحق نیستی حضرت نبی صلی الله علیه و آله فرمود که سیرابش کن
که بر تو حقی دارد که فلان علوی برو دخترانش را از سرما حفظ و از جوع اطعام
نموده حضرت ولی الله فرمود که نزدیک بیا نزدیک شدم بدست
خود جام آبم داد و سیرابم کرد پس از خواب بیدار شد و چراغ روشن کرد
و با زن خود بمنزل علوی رفت و انچه در خواب دیده بود خبر داد علوی برجست
او بسجده شکر بجا آورد گفت و الله در تمام شب سلام تو را از خدا می خواستم
که نشد عرض اسلام کن بمن مجوسی با زن و دختران و جواری و غلامان مسلمان
شدند و اما شخص مسلمان که از علوی مطالبه شهود نموده بود و هم بعینه
همین خواب دید ولی چون آب طلبید ساقی کوثر فرمود از پیغمبر بخواه که من بی
امضای او سقایت نکنم عرض کرد یا رسول الله امر بفرما شربتی آبی بمن دهند
که از اولیای شما هم باشم فرمود بر این مدعی اقامه بینه کن عرضکرد از غیر
من مطالبه شهود نمودی فرمودی تو از علوی مطالبه گواه کردی این شخص
هم حیران و عطشان بیدار شد و بحسرت و ندامت شبی را بروز آورد و صبح
در طلب علوی برخواست دلالتش کردند بخانه مجوسی و قصد انجا کرد و در
دکوفت صاحب خانه باشتاب رفت و فتح باب کرد تعجب داشت که این شخص
هیچ گاهی و هیچ راهی بخانه او هرگز نیامده بود گفت بچه جهت قدم رنجه کرده و با

قدوم اقدام فرموده گفت چو پای علویه بشدم درخانه تو دلالت کردند و من در تو آثار صلاح و ایمان می بینم همانا که مسلم شده گفت بلی حمد خدا را که رحمت گذاشت ببرکات علویات نعمت اسلام را بر من و تمام اهل خانه من گفت سبب این توفیق چه شد و موجب ایمان و نصیب تو چه بود گفت هذا بینه من جهتی ندارد جز خواب که دیده ام و آن آب که از جام ساقی کوثر نوشیده ام چون بیداد

شدم از مستی کفر هشیار شدم	دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود
تعبیر رفت کار بدولت حواله بود	ببرکت علویه خلعت اسلام پوشیدم

و منزل و اساس آن را بان سید بخشیدم اکنون من و زن و فرزندان و چاکران همراه او را چاکریم و هنوز از ادای حقوق او قاصریم آنچه شنیدی در منهاج الیقین است که از مؤلفات علامه حلی است و در جواهر المطالب قصه نقل کرده که مسند بابن جوزی حنبلی است هر دو حکایت قریب المضمونست در آخر این ملک گوید که شخص مسلم بنو مسلمان گفت هزار اشرفی نقدیم میکنم در ازای اینکه علویه را بمن تسلیم کنی و از تو ممنونم جوابکه گفت من این معامله اگر چند هزار کنم مغبون

ما یوسف خود نمیفروشیم	تو سیم سفید خود نگه دار

ای مسلمان کافر با عانت خاندان سیادت مسعود و مرحوم گشت و مسلم با هانت ایشان مردود و محروم برگشت که رضای پیغمبر و سقایت ساقی کوثر را میخواهی در محبت اهل بیت ایشان تساهل و تغافل مکن بدی احوال و افعال ایشان را هم عدرا اهمال و اغفال را احسان مدان که الصالحون لله و الطالحون لی فرموده نبی است نیکوم عصات سادات با سیئات مثاب و ماجورند و از حدود شرعیه معاف و معذور که مطیع خدا از هر قبیله مستوجب ثواب است اگر چه عبد حبشی باشد و عاصی از هر سلسله مستحق عقابست اگر چه سید قرشی باشد کافر نجدا پسر هر که باشد و جحیم مخلد است و خدا را باکسی نسبت نسبی

نیست که لازم باشد و لازم بوده باشد قرب خدا بعباد نسبت نمیقرابت وهرکه اعانت و
محبت کند بعاصی عامل از معصیت است فی العیون عن الرضا علیه السلام من
احب عاصیا فهو عاص ومن احب مطیعا فهو مطیع ومن اعان ظالما فهو ظالم
ومن خذل ظالما فهو عادل انه لیس بین الله وبین احد قرابة الحدیث وسنی معصیت
کار معصیت است وهرکه دوست دارد مطیع را اهل طاعت است هرکه معین
ظالم شد ظالم است وخاذل او عادلست میانه خدا واحدی قرابت نیست رسید
بولایت خدا جز بطاعت نیست و نیز در عیون است انجناب از پدرش راوی است
که فرمود موسی بن جعفر سلام الله علیهما که اسمعیل بن جعفر سلام الله علیهما
از پدر سؤال نمود که چه میگوئی در باره گناه کاران ما وغیر ما در جواب این آیه کتاب را
تلاوت فرمود لیس بامانیکم ولا امانی اهل الکتاب من یعمل سوء یجز به ظاهر ش
این است که نیست انوعده که حق تعالی فرموده از ثواب بارزوهای شما وارزوها
اهل کتاب هرکه کار بد نماید جزای شر ابیند در دنیا و عقبی احکام قصاص
وحدود و دیات عموم و شمول دارد سادات و نیز از حضرت سلطان الاولیا
است حسن بن موسی الوشاء گفت در خراسان در مجلسی باحضرتش بودم
زید بن موسی برادر انجناب که ملقب بزید النار بود در مقام افتخار میگفت ما
وما حضرت باقومی حدیث میگفت چون شنید گفتار زید النار را فرمود قول
بقالان کوفه ترا فریفت که خدا ذریه حضرت فاطمه را بر اتش حرام کرده بعدا ز
کلمات چند بطرز موعظه رو بند فرمود اگر پدرت حضرت موسی بن جعفر
روز و شب بصیام و قیام بسر برد و تو عصیان کنی و در روز حشر با او یکسان
وهم عنان باشی هر اینه تو از او عزیزتر خواهی بود. شاهد انکاه فرمود حضرت
علی بن الحسین فرموده محسن ما را دو نصیب است از ثواب ومسیء ما را دو
برابر است از عذاب حسن موسی گفت بمن التفات فرمود و گفت این آیه را چگونه

میخواهید یا نوح اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ که هم بعضی گویند لفظ عمل
اسم است و مصدر است و بعضی دیگر گفته فعل ماضی مفرد مغایب مذکر هر که
گفته مصدر است گوید پسر نوح منفی از پدر است فرمود کلا منزه است و مبرا
لکن چون معصیت کرد یعنی از ولادت روحانیه منفی شد حقتعالی نفیش
فرمود همچنین هر که از ما اطاعت حق نکند از ما نیست و تو هرگاه اطاعت کنی
خدا را از مائی و در ذیل روایت دیگر است که عرض کرده بعد از هذیه بدو
که من برادر و پسر پدر توام فرمود تو برادر منی مادامیکه اطاعت خدا کنی
پس این خطاب بنوح از تلاوت فرمود و نیز حضرت غریب الغرباء در روایت دیگر
بحسن بن جهم میفرماید هر که مخالفت دین خدا کرد از او بیزار باش گو هر که میباشد
واز هر قبیله که باشد و دشمن خدا را دوست ندار هر که و از هر قبیله که باشد
عرض کردم آنچه کس است که با خدا دشمنی کند فرمود هر که او را نافرمانی کند الحاصل
آنکه رسیدن بامال باعمال است و امان از عذاب با امانی نیست صریح آیه شریفه
است مَنْ یَعْمَلْ سُوءًا یُجْزَ بِهِ احکام حلال و حرام شامل کافه انام است و خطابات
قرانیه قاطبه مخاطبین را عام است بحکم وَلَکُمْ فِی الْقِصَاصِ حَیٰوةٌ قاتل نفس را احترام
احترام نداده باید کرا از ذوی القربی رسول هم باشد مقتول شود شارب الخمر
که سه مرتبه شراب و تازیانه خورده باید کشته اگرچه علوی باشد و محاربه که
باسلاح برهنه مردم را بترساند رضای خدا در فنای او است و اگرچه رضوی
باشد و هر که زنا کند و دهد با احصان مستوجب رجم است نه رحم و احسان
لواطه که باعث قطع نسل است فاعل و مفعول اگرچه از نسل است سزاوار قتل
است باد رحم بمه خلق نهادن و دست درازی باموال شان خلاف و خیانت است
بریدن پای سارق و کوتاه کردن دستش شرط انصاف و امانت است مرتد فطری
که دشمن دین خدا و شرع پیغمبر است از نجا شایسته امر سیاست و سزا است

بکشد او را که موجب رضای اشرف و راستای اهل عقل و دیانت حدود الهی را
مقامی است باید رعایت کرد و حضرت رسالت پناه بهین احقوق و کلامی است که
الطالحون لی باید او را اطاعت کرد زنهار با عدم مناسبت و خیانت نفی نسبت بدان
مکن و نسبت بسادات خلاف حرمت مکن که چنانچه ذات نبی میانه این جهه ولادت
ملازمت نیست بیجا مکو شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه میمانی بگو
و بطریق هجا مکو
سادات معزز و مکرم را الطاف شمار باید داد اولاد حسین اگر شمایند حق بطرف یزید باد
تا میتوانی دو ربا ملایمات مائل و خالی از آنها متحمل باش و حاجات آنها را بقدر المقدور
متقبل باش که باسادات پنجه کردن خواطر شریف حضرت صدیقه طاهره را رنجه
کردنست اعضای بدن هر گاه از استقامت و سلامت دور شوند باز اجزاء تنند
این حکایت صحیحه بر این مدعا شهادت صریح میدهد شخصی نقدیرا حامل بود
که صرف علوی حرمین کند چون در مدینه علویین را بر غیر ذی ابرار دید منصرف
شد و براولاد مهاجر و انصار مصروف داشت در رویا خدمت حضرت سیدة
النساء مشرف شد سلام کرد از جواب اعراض فرمود معروض داشت یا سیدتی
گناه من چیست از روی غضب فرمود آنچه در دست تو بوده از حرام بخل ورزیدی
باولاد من عرض کرد نمی بینی حال ایشان را از ذی نامعقول که مخالف خدا و سنت رسول
است در جواب فرمود انفک منک و ان کان اجدع و این مثلی است سایر یعنی بینی تو
از تو است اگر چه مقطوع و ناقص باشد مرادش آن است که اگر چه دور از صلاح
و سداد اند از اولاد منند بدین رؤیای صادقه نیز تصدیق دعوی می کند یکی
از شعرای دمشق که مکنی با بوالمحاسن و مسمی بنصرالله بود متوجه به یثرب شد
و با او مال و قماشها بود پس جماعتی از سادات بنی الحسن بر او خروج کردند و
ذاتش گرفتند و برهنه و مجروح کردند پس پادشاه یمن با این ابیات عرض حال

وشکایت کرد

اعیت صفات نداك المصقع اللسنا ... وجزت فی الجود حدّا لحسن والحسنا

وما تريد بجسم لا حيوة له ... من خلص الزبد ما يبقى لك اللبنا

ولا تقل ساحل الافرنج افتحه ... فما يساوی اذا قايسته عدنا

وان اردت جهادا فاروسيفك من ... قوم اضاعوا فروض الله والسننا

طهّر بسيفك بيت الله من دنس ... ومن خساسة اقوام به وخنا

ولا تقل انهم ابناء فاطمة ... لو ادركوا آل حرب حاربوا الحسنا

چون این قصیده بگفت در عالم خواب حد مت حضرت صدیقهٔ کبری شرفیاب شد سلام کرد ومشرف بجواب نشد با تضرع وابتهال از گناهش سؤال کرد پس حضرت زهراء علیها الاف التحیة والثناء باین اشعار بعلن اشعار فرمود

حاشا بنی فاطمة کلهم ... من خسّة تعرض او من خنا

وانما الایام فی غدرها ... وفعلها السوء اسائت بنا

ءان اسا من ولدی واحد ... جعلت کل السبّ عمدا لنا

اکرم لعین المصطفی جدّهم ... ولا تهن من آله اعینا

فکلما نال منهم عنا ... تلقی به فی الحشر منّا هنا

ابو المحاسن گفت از خواب بیدار شدم با ترس وبیم وعافیت از جراحت این ابیات نو تسم وحفظ کردم وانچه گفته بودم توبه کردم وگفتم

عذرا الی بیت بنی الهدی ... تصفح عن ذنب مسئ جنا

وتوبة تقبلها من اخی ... مقالة توقعه فی العنا

والله لو قطعنی واحد ... منهم بسیف البغی اوبا لقنا

لم اره ما یفعله سیئا ... بل انه فی الفعل قد احسنا

طول کلام راشدت عذر خواهی هتمام میکند باین کلمهٔ مهمه ختم می کنم کلام را

۲۰۶

نوبتی شنیدم شخص بی پروائی این سخن از قول ترسائی گفت که تشریع خمس در
این شریعت سبب تعطیل اوقات و تذلیل سادات است اگر انصاف داری میدانی
که این سخن ناشی است از کمال حماقت یا غایت عداوت زیرا که مخالف با حس و بداهت
است اگر عموم سادات تن پرور و بی هنر و بی غیرت و دون همت بودند این سخن
صورتی بلا معنی داشت ای بسا سادات پیشه ور و صنعتگر غیور می بینی که با
کد یمین و عرق جبین چون جدشان امیر المؤمنین بمزدوری گبر و یهود در همین می
شوند و عرق آبرو بر زمین نمیریزند حفظ سیادت و اقتدار کی بغیرت و آزادگی
می کنند بمرد از خوردن قانعند بلکه بمردن تن میدهند و زیر بار مذلت و منت
نمیروند و در نزد طلاب جیفهٔ دنیا که کلابند گربه صفت دست طلب دراز نمی کنند
این تفاوت و اختلاف در همه قبائل و سلاسل هست و مستند بدو جهت است
اول اختلاف در فطرت و همت دوم بی غمخواری و بی کسی و نبودن کار و تربیت
تا مردم ایران اکنون همه بخته خوار و بیکاریم ای بیخبر پیغمبر ما منع از سؤال
و امر بطلب رزق حلال کرده بر مردم توانا و دارا واجب است که رعایت مردم ناتوان
و عاجزان و فقراء کنند و هیچ ملتی انکار این مطلب نکرده بر سادات واجب
نکرده که فقط خمس و معطلی و تنبلی را با صحت و قوت و توانائی طلب معیشت

الحدیث التاسع والعشرون

فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
لجابر بن عبد الله یا جابر هذا شهر رمضان من صام نهاره وقام وردا من لیله وعف
بطنه وفرجه وکف لسانه خرج من ذنوبه کخروجه من الشهر فقال جابر یا رسول
الله ما احسن هذا الحدیث فقال رسول الله یا جابر وما اشد هذه الشروط
ترجمه در کافی از حضرت محمد بن علی باقر است صلوات الله علیهم اجمعین که
فرمود فرمود رسول خدا مر جابر بن عبد الله را ای جابر این ماه رمضان است هر کس که

صائم شده روز آن و برخواستیان از شبان تا و شکم و فرج خود را بعفت
دارد و زبانرا نگاه دارد بیرون میرود از نگاه چون خروجش از ماه جابر عرض کرد چه
بسیار نیکو است این حدیث فرمود چه بسیار سخت است این شروط بر اهل علم
و ادب پوشیده نیست که اخبار رسول مؤکدا بقدوم شهر رمضان در این خبر
و سایر اخبار با علم مخاطبین و عدم انکار حاضرین بدین جهت است که در علم
بلاغت مقرر است که عالم را با اقرار هر گاه ترتیب آثار بر معلوم نکند بمنزله جاهل
یا انکار است پس بنا بر این اخبار خارج از قانون بلاغت نیست بلکه تاکید و اصرار
هم بیرون از شیوه فصحا نیست چنانچه در خطبه جامعه نبویه که مروی است
در عیون اخبار رضویه حضرت نبوت همین حکم و خبر را با الفاظ تاکید مانند
انّ و ضمیر شأن و قد تحقیقیه مؤکد نموده فرموده اِنَّهُ قَدْ اَقْبَلَ اِلَیْکُمْ شَهْرُ اللّٰهِ
بِالْبَرَکَةِ وَالرَّحْمَةِ وَالْمَغْفِرَةِ هُوَ شَهْرٌ دُعِیتُمْ فِیهِ اِلَی ضِیَافَةِ اللّٰهِ وَجُعِلْتُمْ مِنْ اَهْلِ
کَرَامَةِ اللّٰهِ الحدیث این خطبه بلیغه مسطور در اربعین شیخ بهاء الدین و منظور
مشایخ علماء و محققین است و اکنون شرح خطبه کریمه مقصود نیست که فوائد بلاغت
کلمات بینات از حوصله این مختصر بر تر است و بیانش مقتضی مقام دیگر است
و دیده امید وار ان دیدن مسائل باطنیه و اسرار روزه چون گوش روزه
داران بر الله اکبر است منظور آنست که چون حاضرین مهیای تشریف ورود
در و که این ماه و سایرین مستعد تشرف بضیافة الله بوده اند چنانچه نیستند
مثل آن بود که ندا است اقبال آن را و گر نه در نهایت شوق و اقبال و استقبال

می کردند (ای دل بگوی عشق کناری بمیکنی / میدان بکام خاطر و گوئی نمیزنی)
(اسباب جمع داری و کاری نمیکنی / بازی چنین بدست شکاری نمیکنی)

و بهترین تحیات و ثناهای ورود شهر الله چون دعای زبور آل محمد که انجیل
اهل بیت است یعنی الصحیفة الکاملة السجادیه ورود ش را در وداعش فرموده اند

وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَنَا فِي سُبُلِ إِحْسَانِهِ لِنَسْلُكَهَا بِمَنِّهِ إِلَى رِضْوَانِهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ مِنْ تِلْكَ السُّبُلِ شَهْرَهُ شَهْرَ رَمَضَانَ شَهْرَ الصِّيَامِ وَشَهْرَ الْإِسْلَامِ وَشَهْرَ الطَّهُورِ وَشَهْرَ التَّمْحِيصِ وَشَهْرَ الْقِيَامِ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ فَأَبَانَ فَضِيلَتَهُ عَلَى سَائِرِ الشُّهُورِ بِمَا جَعَلَ لَهُ مِنَ الْحُرُمَاتِ الْمَوْفُورَةِ وَالْفَضَائِلِ الْمَشْهُورَةِ فَحَرَّمَ فِيهِ مَا أَحَلَّ فِي غَيْرِهِ إِعْظَامًا وَحَجَرَ فِيهِ الْمَطَاعِمَ وَالْمَشَارِبَ إِكْرَامًا الی آخر الدعاء شرح فقرات دعا از کدارای تمام مراتب ثنا و ادب و جامع مجموع مطالب بلاغت و ادب است از شرح صحیفهٔ سید الادباء سید علیخان که در جامعیت علم و ادب فی الحقیقه کتابی عجیب است باید طلب کرد ولی تا بمه اعتذار را احضار در کلمهٔ نبویه هو شهر دعیتم فیه الی ضیافة الله نظری باید که چه قدر و اهب بی منت باین امت همت فرموده که مهمان اگر چه بدون دعوت هم ورود کند پرورد گار عزت مرا با کرام و عزت فرموده تا تشریفات مهمان با دعوت باید برای خدائی چه باشد خدا توفیق ورود و وفود دهد که شرافت نصیب این ضیافت بدبخت کسیکه امتناع کند از اجابت این مهمانی پر موهبت بدون منت این همه از برکات انتساب بحضرت ختمی مآب است که قرب و معراجش قرین دعوت بوده که سبحان الذی اسری بعبده الا یه در حکایت سیر خلیل انی ذاهب فرموده و از مناجات کلیم لما جاء بوده به بین تفاوت ره از کجا است تا بکجا و نظر خود را بمشروب و ماکول از میزبان غافل و مشغول مکن در آن بساط که مقصود میزبان باشد شکم پرست کند التفات بماکول مائدهٔ این خوان قرآن و دعا است نه چیلو و زولوبیا که بند شخصی که ابدا انس بعادت عبادت نداشت نوبتی از روی حول ماه صیام گرد گفتند چون از روزه و نماز ابا داری سبب این تمنا چیست گفت علت اشتها به چیلو و زولوبیا است ایعزیز این همت بندگان در این ماه به وصل و قرب است نه بهمت اکل و شرب تشریفات

خدا در عبادت بزیادت اجر و ثوابیست نه کثرت خورد و خواب را بر خود فرمود
که ثواب یکنماز مستحب مصلّی از عذاب جحیم آزاد است و یک فریضه اش معادل
با هفتاد است و صلوات بر آنجناب فال و موجب سنگینی میزانست و ثواب
یک آیه موازن ختم قرآن است ساعت استجابت دعا در لیالی و ایّام سایر شهور
اوقات معیّنه است لکن در این ماه در تمام ساعات لیالی و ایّام دعا مستجابست و اعمال
خلایق مقبول درگاه رب الارباب است   یک چشم زدن غافل از این ماه مباشید
و شاید تأکیدات رسول بر حقیقت محمول شود زیرا که مردم اگرچه ورود ماه
را امید داشتند و مکرر همه سؤال از حضرت نبوت فضائل صیام و قیام و فواید
جوع و ترک هجوع را می شنیدند عکوف بر لذائذ جوابیه و وقوف بر مشتهیات
جسمانیه مانع از قبول این موعظت بود گویند عربی را گفتند قد جاء شهر رمضان
قال والله لافارقنّه بالسّفر سید الادباء در حسن ابتداء که اول صنایع بدیع
است در انوار الربیع آورده که شاعری قصیده نزد کسی میخواند باین مصراع
کأیّامنا کلّه رمضان یعنی ایّام با برکات جود و احسان تو همه چون روزهای
با برکات رمضانست ممدوح را ناگوار آمد و گفت طوال والله مشومة علی
مبغضة الیّ یعنی روزهائیست دراز و بلند و در نزد من مبغوض و ناپسند
شاعر را از صله محروم کرد جزای شاعری که مطابق حال سخن نراند و حال و هوای
خلق را نداند حرمانست بحتری چون مطابق حال و موافق خیال انعام کننده

انعام و اکرام دیده میگوید

طال هذا الشهر المبارک حتّی	قد خشینا بان یکون لزاما
کم صحیح فقادی السقم فیه	وعلیل فقادی البرساما
ولخیر من السلامة عندی	للفتی علة تحلّ الحراما

وابن رومی نیز از همین راه از هجائم اخذ غنائم کرده

الحدّ السابع والعشرون

شهر الصيام وان عظمت حرمته	شهر طويل بطيء السير والحركة
يمشي رويدا واما حين يطلبنا	فلا تسليك بدايته ولا التسلكه
شهر كانّ وقوعي فيه من قلقي	وسوء حالي وقوع الحوت في الشبكه
يا صدق من قال ايام مباركة	ان كان يكني عن اسم الثقل بالبركة
لو كان مولى وكنّا كالعبيد له	لكان مولى بخيلاً سيّئ الملكة

انصاف است که اینگونه نظم ونثر در باب شهر الله از طرافات بلکه خرافات
ادبا است که در صنعت مغایره که از صنایع بدیع است گویند متکلم ذمّ ممدوح
یا مدح مذموم کند تا قدرت طبع خویش را در طلب وانتزاح مضامین معلوم
کند مخفی نیست که ذم روح خدا ورسول را مذمّت کردن از رسم عقلا وادبا
بیرونست بحمد الله درین اوان خلایق عموما شهر الله را با کمال شوق استهلال
واستقبال می کنند هیچگونه کراهت واستثقال ندارند امّا اهل عبادت و
سعادت که در طلب کسب وتجارت بی خسارت اخرتند در لیل ونهار بقیام و
صیام وتلاوت وقرائت ونماز ونیاز از یک هشتاد بلکه هفتصد قناعت ندارند
یا بصیرت اهل یقین ویقین متقین رزقنا الله وجمیع المؤمنین بقدم طلب در
یکشب از اینماه هشتاد سال راه طی می کنند که لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ
ودرک شب قدر بنزد شیعه آسان است حرمان قسمت سنیان است که در لیلة
القدر وسرگردانی که گفته اند بعضی برآنند که این شب بعد از رحلت رسول الله
نماند وبعضی گفته اند در لیالی سال مخفی است پس درک لیلة القدر موقوف
باحیای تمام لیالی سال است وگفته اند در غیر ماه رمضان است فائده در نقل
ورد این اقوال نیست اجماع ائمه رضوان الله علیهم برآنست که او در ماه مبارک
بلکه از شب نوزدهم وبیست یکم وبیست سیّم خارج نیست وبر جزء اوّل این
مدعی کلام الله مجید را دلالتی است که باصطلاح علمای اصول دلالت تنبیه

مثل دلالت دو آیه قرآن بر اقل حمل انسان یعنی آیه شریفه والوالدات یرضعن
اولادهن حولین کاملین الی آخر الآیه و کریمه وحمله وفصاله ثلثون شهرا
چنانچه از این دو آیه فهمیده ایم بانضمام و معیت که زمان رضاع تا فصال دو سال
و اقل حمل شش ماه است یا آیه کامل هذا آیه شهر رمضان الذی انزل فیه
القرآن صریح است در نزول قرآن در ماه رمضان و سوره مبارکه قدر مبین ما
قرآن در لیلة القدر نازل است چون این هر دو مسلم و این دو آیه یکجا منضم
شد میدانیم که لیلة القدر از این ماه هست با عتراض این جمله اعتراض مکن
که حق لیلة القدر بیش از این قدر است آنچه شنیدی حال تا چه از تماشاه اخر
بود اما کاسبان و طالبان معیشت دنیا از برای ترویج امتعه خارجه و فروش بعض
زنان و جاهلان در مساجد و معابد بساطها می افکنند بعض از ناهان بدون
عبادتی روز و شب در طلب مکسب معتکف مسجد ند و شاید معاملات
حرام در مساجد اسلام می کنند چون اسباب کار و بظاهر مایه تماشا ورد نی
بازار مساجد است از این منکرات ناهی و مانعی نیست فلا منکر مغیر و لا زاجر
مزدجر در بغاکو مسلمانی امانند کان زنان و اوباش و مردان خواران کلاش که
باصطلاح جدید اهل سور زنند از ورود اینماه بیش از همه مسرور اند که رؤس
و اذناب مجالس و اصحاب سفره افطار و سحر زنند در ورود مجالس و سیلها

می جویند و میگویند

شعر
ماه رمضان نکو پیاله و عجبی نیست   بی آش جماد یدم و بی نان رجب دیدم

باقی ماند جمعی از مردم هوسناک از دلربایان چالاک و دلداده کان بیسنه
چاک که در غیر اینماه بمنع رقیب از حبیب مستور ند و از محبوب محجوب و دور ند
بقصد دلربائی خود ازنیه کرده بهانه موعظه و نماز با عالم عالم نازد در مسا حد
عشاق با معشوقان مقابله بلکه مغازله دارند و گاهی از اختلاط زنان

الحدیقة التاسع والعشرون

و مردان کار از معاشقه بمعانقه هم میرسند اگر مساجد اخوری اباد گفته اند بجا است انچه وحشی در وصف مکتب گفته در باب مسجد باید گفت

گلستانی ز باد فتنه رسته	در او از هر طرف سروی نشسته
یکی درس جفا اغاز کرده	کتاب فتنه جوئی باز کرده
یکی مصحف ز هم بگشوده چون گل	یکی در نغمه سازی گشته بلبل

وازمکتبی این سه بیت را باید شنفت

رخ بر رخ هم دو صف کشیده	هر یک ز قبیله رسیده
یکسو پسران چون فرشته	از لطف ملاحت سرشته
یکسو صف دختران چون حور	گردامده همچو مشعل نور

اگر غیرت مسلمانی بود جامع مسلمانان مجمع عشاق و فساق نبود و از جمله حرمات اینماه که از اعظم طرق الی الله است روزه است وجهت انکه روزه نامیدند انست که واجب است امساک از مطاعم و مشارب و مناکح در روزهای اینماه روزه و صیام برامت حرام است و عبادت شبها قیام است نه صیام در حدیث عنوان فرمود من صام نهاره وقام ورد امن لیله بلی در ابتدای شرع صوم سوم حرام بود اکل و شرب هر کس در شب پیش از خوردن طعام بخواب میرفت مطاعم و مشارب براو حرام میشد و مباشرت زنان هم در شب و روز مطلقا روا نبود بسبب نزول ایه شریفه که احل لکم لیلة الصیام الرفث الی اخرها که در کتب تفاسیر مسطور و مشهور است حق تعالی از باب تخفیف رفع این تکلیف فرمود و بحکم فالان باشروهن وکلوا واشربوا حتی یتبین لکم الی اخر الایة مطاعم و مشارب و مناکح مطلقا در شب حلال شد و روزه از ارکان خمسه ایمان است و امتیاز وی از سایر ارکان دین این است که در کلمه قدسیه مرویه از طرفین و طریقین الصوم لی وانا اجزی به باین نسبت واضافت حق تعالی تشریف داده و حال انکه

همه عبادات برای او است چنانچه کعبه را بیتی فرموده بعضی گفته اند جهة
اختصاص دوری از شرک وریا ونزدیکی بتوحید واخلاص است که سایر
عبادات چون افعال وجودیه اند ودر منظر خلق است احتراز اخلاص در آنها
مشکل تر است و روزه چون ترک شهوات وکف از مفطرات است پنهان داشتن
آن آسان است مگر خود صائم اظهار واخبار کند گویند عربی شتر سواری بر
کسی گذشت که با خشوع تمام وخضوع مالا کلام نماز می گذارد عرب را خیلی خوش
آمد چون مصلی عرب را نگران دید نماز را درازتر کرد بنماز ریائی دلربائی بیشتر
کرد چون تمام کرد وسلام داد عرب با کمال عجب گفت نعم المصلی نکو نماز بود گفت
وصائم ایضا روزه هم دارم عرب حاجتی ضرورت داشت شتر را بامانت
نزد مصلی گذاشت چون برگشت مصلی صائم شتر را برده بلکه خورده بود
هرچه دوید بگردش نرسید که هر مالی را اگر دزد برحمت می برد این مالی است
که دزد را بشتاب وسرعت میبرد عرب از روی حیرت وحسرت این بیت منظوم
شد که (صلی فاعجبنی وصام فرابنی   نحّ القلوص عن المصلی الصائم)
یعنی بنماز دلربا بود وروزه اش برازادنم افزود زنهار شتر را بنماز گذار
روزه دار مسپار ای مسلمانان از حال این عرب عبرت گیرید ونصیحت او را به
بن برید واز دزدان روزه دار نماز گذار بگریزید وبخصوص در ماه مبارک رمضان
از ریاکاران وعیاران بپرهیزید که اگر شیاطین جن مغلول شوند دیوان مردم صورت
در روز وشب براه زنی مشغول شوند اعاذنا الله وایاکم من شرور انفسنا وایاهم
شیخ الفقهاء اواخر قدس الله سره الفاخر در جواهر در کتاب صوم میفرماید
وکان وجه اختصاصه تعالی بالصوم انه امر مخفی لا یمکن الاطلاع لغیر الله بخلاف
غیره کالحج والصلوة ولما فی الصوم من ترک الشهوات والملاذ فی البطن و
الفرج الموجب لصفاء العقل والفکر بواسطة ضعف القوی الشهویة وقوة القوی

العقلیة فیصل بسببهما الی دقایق الحکمة والی کمال المعارف الربانیة التی هی
اشرف احوال النفس الانسانیة ومن جرب ذلک واخبره بان رایض نفسه
باستعمالهما مع ترک اللغو فی افعاله واقواله وکان من العارفین المنتبهین عرف
استغنائه عن اقامة الادلة والبراهین بل والفرق بینه وبین غیره وان کان کل
منهما قربا الی رب العالمین وخاصا وجه دویم بیان اوفی این است که بسبب
روزه دشمن خدا که شیطان است مقهور میشود زیرا که وسیلهٔ شیطان در
انسان شهوات حیوانیست و قوت تمام قوتهای شهوانیه باکل و شرب است و
بدین جهة رسول فرمود جریان شیطان در مخلوق مانند جریان خون است در عروق
پس تنگ کنید مجاری او را بالجوع و عطش چون بصوم مسالک شیطان مسدود
شد عقل و جنودش قوی میشود و بدقایق حکمت و معارف ربانیه میرسند
و وجوه دیگر انتساب مناسب کتاب نیست اکنون بدان که روزه را سه مرتبه و
درجه است اول عام و دوم خاص و سیم خاص الخاص است اما صوم عموم کف بطن
و فرج است و کف از مفطرات عشره در جو عشرعا لیا برنگاهداشتن این دو عضو است
زیرا که اکل و شرب و قی و حقنه و ایصال غبار متعلق بشکم است و جماع و استمنا
و بقاء بر جنابت و ارتماس متعلق بعضو دوم است و دیگر این مرتبه یکی از معاصی
زبان که کذب بر خدا و رسول و ائمهٔ هدی و سایر انبیا باشد از مفطرات شمرده
شده ولیکن این مفطر در این روزه عام خاص است مر واعظان و مفتیان و
مسئله گویان را و چون دانستی که قوت همهٔ قوی بقوت شکم است فی الحقیقة
رجوع این صوم بجوع است و از کلمات بزرگان است که فی الصوم جوع و فی الجوع
رجوع بیان مفصل در فواید جوع بکتب مبسوطهٔ اخلاق محول است و از آنها
ده فائده غزالی در احیاء شمرده اشاره ببعض آن فواید بی فائده نیست اول
صفاء باطن و فطانت که جوع صیقل آینهٔ دل است دویم رقت قلب سیم انکسار

ومنها آنکه نفس اماره کز از برای لقمهٔ نان و شربت آب بیکار دیر تر آماده شود و بدبخت
آید چگونه از پای در آمده و افتاده میشود چهارم شناختن قدر نعمت خدا و ایثار
بر فقرا پنجم کسر شهوات معاصی و استیلا بر نفس اماره است که قوت و لاغری
همه اعضا بر همهٔ معاصی از آفت سیری است ششم رفع نوم است که موجب نقص
عمر و تضییع وقت است هفتم آسانی مواظبت بر عبادت و زیادتی زمان و فرصت
که از ترتیب مقدمات اکل از طبخ و لوازم آن فارغ است و بعد از خوردن از کثرت ذهاب
بمستراح ذکر راحت است هشتم صحت بدن که سبب امراض کثرت اکل و حصول
فضول اخلاط است در معده و عروق و مرض مانع از عبادت و ذکر و فکر و باعث
تشویش قلب و منغص عیش است و گمان نبری که جوع علت سقم و الم شکم است
و بقول اکالان و بطالان که نه فرنگی اند و نه مسلمان نروی که روزه از باب ترک
عادت مرض است که نیست ملت و نحله از یهود و نصاری و غیرهما مگر آنکه جوع
اعظم ارکان و عماد بنیان او است بلکه امساک یهود و نصاری و هنود و جوگ
و روزهٔ افهاد و رهبانیت سخت است و آسان تر از همه روزهٔ شریعت سمحهٔ سهلهٔ محمدیست
زیرا که نیست این روزه مگر تغییر وقت خوردن غذا که غالب خلق را در تغذیه
در شبانه روزی عادت بدو نوبت است و اسراف در غیر ماه رمضان شام
و ناهار است و در این ماه نامش سحور و افطار است انصاف است که تغییر این عادت
بتاخیر دو یا ساعت موجب علت نیست بلکه از برای مردم اکول از باب تحلیل
فضول از اسباب صحت است

ای تهی طبل شکم همچو نای
جمله گلو گشته ز سر تا بپای
کار تو از هر چه تصور کنی
نیست بجز آنکه شکم پر کنی
سا زچه نافه شکم خویش خشک
تا بدمد از نفست بوی مشک
نکهت روزه ز لب روزه دار
به بوکه از نافهٔ مشک تتار

الحدیقة التاسع والعشرون

معده معده کرده بی نان و آب	کی شود از قوت روان بهره یاب
باطنت از نفس و هوا ممتلی	چون رسدت لذت الصّوم لی
گرسنگی طعمهٔ خوان رضا است	تشنه لبی شربت جام صفا است
روزهٔ خاصان نه همین است و بس	بلکه پرهیز بود از هر هوس
هرچه نباید که بجوئی مجوی	هرچه نباید که بگوئی مگوی
چشم مکن باز بنادیدنی	گوش بپرداز ز نشنیدنی
دست میالای بشغل دغل	پای مفرسای براه امل
علم و عمل را ز ریا پاک کن	ملک دل از غیر خدا پاک کن

این بود کلام در صوم عوام اما صوم خواص که درجهٔ دوّمین و روزهٔ صالحین است نگاه داشتن سایر اعضا است از سیئات از محرّمات و مکروهات و استعمال آنها است در طاعات و عاصی ترین اعضا در فرمان چشم و زبان است و هلاک خلق غالباً بتیر نظر و شمشیر لسان است اما چشم دیدبان دل است

اگر چشمان نه بیند روی زیبا	چه داند دل که خوبان در کجائی

پای دل آوارهٔ بیچاره پیوسته از او در گل است که دیده از دیدار خوبان بر گرفتن مشکل است هر که ما را این نصیحت می کند بی حاصل است و بدین جهت حضرت رب الارباب در باب حفظش خطابی چون دو مصراع با مقرر فرموده قُل لِلمُؤمِنِینَ یَغُضُّوا مِن اَبصَارِهِم وَیَحفَظُوا فُرُوجَهُم و در منهج از ذخیرة الملوک حکایت کرده که تیزرو ترین پیکی مر شیطان را در وجود انسان چشم است زیرا که حواس دیگر در مقام خود ساکن اند و تا چیز با آنها نمیرسد و آن باستند آن مشغول نمیتوانند شد اما دیده خاصه اینست که از دور و نزدیک صید تمام می

کند و دل را بدام می افکند

این همه آفت که به تن میرسد	از نظر توبه شکن میرسد

واینکه از اهل بیت عصمت رسیده در باب نگاه که النَّظَرُ سَهمٌ مِن سِهامِ
اِبلیسَ شاید همین را هست که تیر از دور هم نشانه گیر است بر اشاره بود
بقصر رهای نظرها اما زبان زبان بر تر از بیان است چنانچه منافع و حکم خلقتش
مافوق تصور افتاده است اگرچه صغیر الجسم والجرم است کبیر الاثم والجرم است
کفر و ایمان که منتهای طاعت و نهایت عصیان است گویا مختفی در تقلبات
ظهورش بزبان است لابد تفصیل آفات زبان را از کتاب غزالی در کتاب رابع از ربع
مهلکات دیده در شرایع سابقه کلام چون طعام مبطل صوم بوده قوله تعالی
فی حکایة مریم اِنّی نَذَرتُ لِلرَّحمٰنِ صَوماً فَلَن اُکَلِّمَ الیَومَ اِنسِیّاً اگر گوش شنوا
داری بشنو که آفات آذان هم نزدیک بآفات زبان است زیرا که هرچه گفتنش
در نزد شرع و عقل ناپسند است استماعش نیز حرام و موجب گزند است و از این
سبب حقتعالی جل شانه سماع کذب را با اکل سحت برابر داشته قال الله تعالی
سَمّاعُونَ لِلکَذِبِ اَکّالُونَ لِلسُّحتِ ای بسا علاوه و سلاسل که اهل هوش را از
راه گوش بدل میرسد یا قَومِ اُذنی لِبَعضِ الحَیِّ عاشِقَةٌ وَالاُذنُ تَعشَقُ قَبلَ العَینِ
اَحیاناً و از شرایط صوم خاص است که دستش از گناه بر داری و پای از در حرم
مناهی نگاهداری و نیز شکم را در افطار از حرام و مشتبه نگاه داری بلکه از اکثار
اکل از حلال هم زیرا که چنانچه دانستی مطلوب از روزه کسر شهوات و ترک لذات
است و حاصل نمیشود مگر بکم خوردن وگرنه از باب منع چیزی که حریص تر شود
انسان امساک نهار سبب اکثار میشود در افطار پس در لذت بیشتر و قوت
شهوت زیاده میگردد و از روزه نتیجه عکس مطلوب میگیرد و از عالم ملکوت
محجوب تر میشود این دو مرتبه که صوم عوام و صوم خواص است مقدمه صوم خاص
الخاص است که عبارتست از امساک قلب از همم دنیه و افکار دنیویه و نگاه داشتن

ازماسوی است **الحدیث الثلثون** بالکلیه

فی الکافی عن ابی عبد الله ع قال قال النبی ص کیف بکم اذا فسدت نساؤکم و فسق شبابکم
و لم تأمروا بالمعروف و لم تنهوا عن المنکر فقیل له یا رسول الله و یکون ذلک قال
نعم و شر من ذلک کیف بکم اذا امرتم بالمنکر و نهیتم عن المعروف فقیل له یا رسول
الله و یکون ذلک قال نعم و شر من ذلک کیف بکم اذا رأیتم المعروف منکرا
و المنکر معروفا در کافی از حضرت صادق ع منقول است که رسول ص فرمود چگونه
خواهید بود آن زمان که فاسد شوند زنان و فاسق شوند جوانان شما و امر نکنید بمعروف
و نهی نکنید از منکر کسی گفت آیا چنین خواهد شد یا رسول الله فرمود بدتر از این خواهد
شد چگونه خواهید بود وقتیکه امر بمنکر و نهی از معروف کنید گفته شد این خواهد
شد فرمود بدتر از این میشود چگونه باید در آنوقت که معروف را منکر دانید و منکر
را معروف از پیش در حدیث شرح فضائل امت گذشت که عمده جهت خیریت امر بمعروف
و نهی از منکر است کما قال الله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف
و تنهون عن المنکر ترجمهٔ لفظیهٔ شریفه اینست که موجود و مخلوق شدید در
حالتیکه بهترین امت بوده اید بنا بر اینکه کان تامه و خیر امة حال بوده باشد و
اظهر وجوه در تفسیر این کلمهٔ مبارکه همین است اخرجت للناس یعنی از عدم بوجود
آمدید از برای نفع مردم یعنی از برای آنکه بعضی ببعضی نفع برسانید و این اجمالی است
که بگوییم تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر تفصیل می یابد زیرا که هیچیک از فرایض
در ایصال منافع و خیر و دفع مضار از غیر باین دو فریضه نمیرسد که معروف کلمهٔ
جامعهٔ کلیه است فرایض و سنن و خیرات را و منکر عام است تمام قبایح و شرور را پس
فی الحقیقه قیام فعل خیرات و قوام ترک شرور باین دو واجب است و نظام ملک و
ملت و دین و دولت وابسته باحتساب و واداشتن خلق است بر قانون عدل و حسا
و فی روایة الکافی عن ابی جعفر ع ان الامر بالمعروف و النهی عن المنکر سبیل الانبیاء

وَمِنْهَاجُ الصُّلَحَآءِ فَرِيضَةٌ عَظِيمَةٌ بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ وَتَأْمَنُ الْمَذَاهِبُ وَتَحِلُّ الْمَكَاسِبُ
وَتُرَدُّ الْمَظَالِمُ وَتُعْمَرُ الْأَرْضُ وَيُنْتَصَفُ مِنَ الْأَعْدَآءِ وَيَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ الحديث
یعنی امر بمعروف ونهی از منکر راه انبیاء وطریقه صلحا است وفریضه ایست
که باو است قیام تمام فرایض وراهها باو ایمن میشود وکسبها باو حلال می شود
مظالم باو رد می شود وزمین باو عمارت میشود وباو انصاف از دشمنان خواسته
می شود واستقامت کار از او حاصل میشود ودر نهج البلاغه از امام ائمة البلغاء
مروی است در بعض کلمات علیه السلام وَمَا أَعْمَالُ الْبِرِّ كُلُّهَا وَالْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عِنْدَ
الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ إِلَّا كَنَفْثَةٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ یعنی نیست همه اعمال نیك
وکارزار با کفار در راه پروردگار نزد امر بمعروف ونهی از منکر مگر مثل دمیدنی
در دریای عمیق اصحاب همتان استقصاء فواید احتساب وبرشمردن آیات
واخبار این باب محتاج بفصول وابواب بیرون از حد این کتابست من لم یقنعه
الیسیر لم ینفعه الکثیر هرکه را اندک قانع نساخت بسیار هم نافع نخواهد شد
چون باختصار فواید فعل این دو فریضه معلوم شد بحکم الاشیاء تعرف باضدادها
مفاسد ترك آنها مفهوم میشود که اختلال معاش ومعاد وخراب بلاد وعباد
وتعطیل نبوات وشیوع جهالات وضلالات وانحصار همت خلق بر شهوات
حیوان ورسوخ طبایع بهائم در نوع انسان وتسلط اشرار وفساق ورفع
امنیت از طرق وشوارع واسواق وحکومت ظلام وظلمت حکام وسایر مفاسد
دینی ودنیوی بوده باشد ودر کافی است که لَتَأْمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلَتَنْهَوُنَّ
عَنِ الْمُنْكَرِ أَوْ لَيُسْتَعْمَلَنَّ عَلَيْكُمْ شِرَارُكُمْ فَيَدْعُو خِيَارُكُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ امر
بمعروف ونهی از منکر نمائید یا خدای عز وجل بدان شما را بر شما مسلط نماید که
بجور وظلم تعذیب کنند شما را بعد از آن نیکان شما چون دعا کنند مستجاب
نشود بلکه مستحق عذاب شوید چنانچه نیز در کافیست که حق تعالی بشعیب

وحی فرمود که من عذاب می‌کنم از قوم تو صد هزار و چهل هزار از اشرار و شصت
هزار دیگر از اخیار گفت اشرار را علت عذاب معلوم است عذاب نیکان بچه سبب
فرمود که ایشان مداهنه کردند با اهل معاصی و غضب نکردند بواسطه غضب
من ایشان فلان کدام شر از این بیشتر و چه فساد از این زیادتر است که در ترک امر
بمعروف و نهی از منکر است عقول را معکوس و قلوب را منکوس می‌کند که منکر
معروف و معروف منکر میشود غافلان نمیدانند که مسلوب العقل بسلامت تر
از مغلوب العقل است دیوانه بهتر از غافل و رونده است زیرا که در نظر عقل مغلوب
هر مبغوضی محبوب است و هر حقی باطل و هر بدی خوبست فاسد را صحیح و حسن را
قبیح می‌بیند چون مصالح و مفاسد و فواید و مفاسد فعل و ترک این دو فریضه
را دانستی بدان که از همه فروع دین این فریضه اختصاص دارد باینکه باستقلال
عقل و استدلال نقل وجوبش ثابت است اما وجوب سمعی بلا خلاف است و در
وجوب عقلی اختلاف است این عبارت لمعه دمشقیه شهید است که هما واجبان
عقلا و نقلا و این کلمه از کتاب تجرید است والامر بالمعروف واجب و کذا النهی عن
المنکر و بالمندوب مندوب سمعا و الا لزم ما هو خلاف الواقع او الاخلال بحکمته
تعالی حاصل کلام خواجه آنست که امر بمعروف و نهی از منکر واجب است سمعا
و نقلا نه عقلا که اگر واجب باشد عقلا بر حضرت واجب تعالی نیز واجب باشد
که در احکام عقل تخصیص روا نیست پس از یکی از دو محذور چاره نیست اگر بجا
آورد لازم است وقوع هر معروف و انتفاء هر منکر و حال آنکه آنچه واقع است غیر
از این است و اگر نکند با حکمت حق تعالی منافی است قائلین بوجوب عقلی جواب
گفته اند واجب باعتبار محال خود مختلف است بر واجب تعالی انذار و تخویف است
و ایجاب غیر این دو بر حضرت خیر لطف نیست موجب الجاء مکلفین است در تکلیف
و الجاء منافی لطف در حق تعالی مقتضی صرف امر و نهی و وعد و وعید است و سایر

مترتب تکلیف عبید است اگر بگوئی عقل چگونه حکم بوجوب این دو دارد و حال آنکه عقلا
این زمان هر کس را که در مقام اداء این دو واجب باشد گویند مجنون است و از سلک
ارباب خرد نمی‌شمرند جواب می‌گوئیم عقل آنگاه حاکم است که محکوم شهوت و غضب
نباشد ترک این دو فریضه عظیمه یا از روی طمع است در اموال خلق یا خوف از ایشان
اول ناشی است از افراط در قوه شهویه و دوم از روی تفریط در قوه غضبیه است
فعلی ای حال عقول تارکین این دو واجب محکوم غضب و شهوت و معزول از
حکومت است و علاج این دو مرض را اگر خواهانی این کلمه محکمه را از نهج البلاغه باید
بخوانی که ان الامر بالمعروف و النهی عن المنکر لا یقربان من اجل و لا ینقصان من
رزق یعنی امر بمعروف و نهی از منکر نزدیک نمی‌کنند اجل مقدر و کم نمی‌کنند روزی
مقرر را هر که را یقین صادق بصدق صاحب کلام است بنور این کلام اعجاز
نظام دیده دلش منور میشود علاج مرض خوف و طمع از شفاخانه لا یقربان و لا
ینقصان مینماید هرگز ترس جان و غم نان او را مانع از اظهار غیرت ایمان نخواهد شد
در گلستان است که نصیحت پادشاهان کسی را مسلم است که بیم سر ندارد و امید زر

موحد چه در پای ریزی زرش — چه شمشیر هندی نهی بر سرش
امید و هراسش نباشد ز کس — بر این است بنیاد توحید و بس

اگر بگوئی هر یک از مفروضات دین اسمی و عنوانی دارد و از این دو فریضه هیچ
نام و نشانی نیست جواب می‌گوئیم جهت آنست که فی الحقیقه چنانچه اشاره شد و ما
دانستی اداء این دو واجب معارضه با نفس است که دشمن درونی است و بدین
جهت این جهاد جهاد اکبر است و از جهاد با دشمن بیرونی مشکل‌تر است که در
جهاد ظاهر طرف مقابل بیگانگان و دشمنانند و در این جهاد آشنایان و
دوستانند با دشمن مجاهده کردن آسان است اما با دوست معانده کردن
در دوستی خدا کار مردانست با بیگانگان میتوان پنجه کرد اما دل دوستان

واشنایان را از برای خدا نتوان رنجه کرد و دیگر آنکه زخم شمشیر مرهم پذیرست
و جراحت سنان قابل مداوا و تدبیر است اما کلم کلام بی التیام و زخم زبان بی درمان
است والحاصل آنکه کارزار با کفار از مداوای بیمار آسان تر است خوردن زخم
شمشیر ابدا از خورانیدن شربت ناگوار گفتار بمردم مردم صورت دوست آسان تر
تر است چون در فعل این دو فریضه زحمت و ملامت است از ترکش راحت و سلامت
میجویند و علت دیگر آنستکه چون عموم خلق زمان معتکف اند بر عصیان کوئی با یکدیگر مصالحه
کرده اند در سستی و ادهان مآل الصلح از طرفین خاموشی است از گفتار حق در حق
یکدیگر فراموشی است چون از اعذار مردم در ترک این کار تمسک بفقدان شروط است
باید گفت شروطآن در کتب علمیه پنج علم عنوان و بیان داشته باشد فقه و اخلاق
و کلام و تفسیر و حدیث از جهت رفع اشتباه و قطع این عذر و بد تر از گناه میگوئیم اول
از شروط علم امر و ناهی است بمعروف و منکر تا امر و نهی از او منصور شود و امر بمنکر
و نهی از معروف نکند اتصاف آنستکه واجبات متروکه و منهیات مفعوله معروفست
و منکر بودن امروز باجماع امت بلکه ضرورت ملت معلوم است و لکن بحکم صع امر
اخیک علی احسنه با ضمیمه من ستر مسلما ستره الله فی الدنیا والاخرة تا ممکن است
اگر تارک و فاعل مؤمن است بحکم شرع مقدس حمل بصحت باید کرد تا جمیع احتمالات
صحت بر طرف نشود و راه عذر بالکلیه مسدود نباشد باب احتساب مفتوح نباید
کرد کویند جمعی را در مسجد کوفه در خدمت حضرت امیر المؤمنین آوردند که در روز
ماه مبارک چیزی میخوردند اول فرمود شما چیز خورده اید اقرار کردند فرمود شما از جماعت
یهود ید گفتند نه یهود یا نصارا ائید گفتند نه فرمود بر هیچ دین مخالف دین اسلامید
گفتند نه فرمود مسافرید گفتند نه فرمود شما را علتی است که موجب افطار باشد که ما
آنرا ندانیم که شما بینا تر ید بحال خود خدا تعالی فرموده بل الانسان علی نفسه بصیرة
گفتند ما بروزه اوردیم و ما را علتی نبوده حضرت بخندید فرمود گواهی میدهید

از علوم دینیه شرعیه و مبسوطست و هیچ مسئله نیست که به پنج علم

وحدانیت خدا و نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله گفتند گواهی داده‌ایم که جز الله
الهی نیست و محمد را نبی شناسیم فرمود او رسول خدا است گفتند او را بدین وجه نمی
شناسیم فرمود اگر اقرار میکنید و الا شما را می کشم گفتند و اگر چه بکشی انگاه بعد
از عدم قبول این محامل با تلقین این حجج و دلایل امر بسیاست فرمود حاصل انستکه
تا معصیت ثابت نباشد متعرض نباید شد و تفحص و تجسس نباید کرد و متعرض
اندرونهای خانهٔ مردم نباید شد بلکه اگر فسقی از کسی ظاهر و ثابت شود در مقام
منع و انکار باید بر آمد گناهی که ظاهر و معلوم نباشد باید مستور داشت نقل است
که شبی عمر در مدینه می گشت از خانهٔ آواز سرود شنید از دیوار خانه بالا رفت
نظر کرد شخصی را دید با اجنبی نشسته و خمر پیش نهاده گفت ای دشمن خدا گمان
کردی که خدا ترا رسوا نکند گفت ای عمر شتاب مکن که اگر من یک گناه کردم تو
گناه سه کردی گفت چگونه گفت خدا فرموده و لا تجسسوا تو تجسس کردی و
فرموده و اتوا البیوت من ابوابها و تو از دیوار بر آمدی و فرموده لا تدخلوا بیوتا
غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تو بی اجازه در آمدی عمر گفت راست گفتی اگر
ترا عفو کنم از این گناه توبه می کنی گفت بلی پس متعرض نشد و مصالحه کردند و مرا
گرد غرض از اعتراض این جمله انستکه مؤمنین بامیر المؤمنین اقتدا کنند و از افراط
عمر حذر کنند و بدانند که حضرت علام الغیوب و ستار العیوب بر سید کائنات ایجاب
احتساب فرمود از برای اصلاح نه افضاح و مقصود ظاهر کردن از ذنوب مشهوره
است نه ظاهر کردن عیوب مستوره

همه میگویند که همه که چیست راه نجات	کشید جامی و گفتا که راز پوشیدن

شرط دویم اصرار بر فعل و ترک است بفعل حرام و ترک واجب و اگر آثار اقلاع و پشیمانی
دیده و دانسته شود بلکه اگر مظنون هم باشد واجب نیست بلکه حرام است اقتضای
این است که در این جزء از زمان مردم چنان قوت و جرئت بر معاصی و مناهی دارند

الحدیث الثلثون

که فاعلیا در ترک عبادت ندامت ندارند و از فعل معصیت خجالت ندارند بلکه در
ترک معروف اصرار و بر فعل منکر اقرار می کنند شرط سیم تجویز اثر است که تاثیر امر
و نهی نادر مامور و منهی ممتنع و محال نداند چگونه تاثیر را میتوان گفت محال است
که همه خلق بالفطرة طالب منفعت و فرار از مضرت اند نهایت اینکه در تشخیص
خیر و شر و معرفت معروف و منکر و نفع و ضرر بمتابعت شهوات چنانچه از پیش
دانسته شد گمراه شده و باشتباه افتاده اند و هرگاه شخص بی غرض کاملی و عالم
عاملی از راه عطوفت و نصیحت بطریق برهان و بینه و اقوال لینه و مواعظ
حسنه راه نما شود بینا میشوند و پند ناصحان را پذیرا می شود شرط چهارم
ایمن بودن از ضرر است بر جان و مال و عرض و عیال که بحکم شرع و عقل اکمال
غیر و ایصال الخیر اینگاه واجب است که موجب فتنه و شر و مورث خسران و ضرر
نباشد و شک نیست که در احتساب بدون قوت و مطاعیت ترس خسران
و نقصان است مکمل و محتسب را بلکه در بعض مواقع خوف جان است فی الکافی
عن الصادق ع اِنّما هُوَ علی القَوِیِّ المُطاعِ العالِمِ بالمعروفِ مِنَ المُنکَرِ لا علی
الضَّعَفَةِ الّذینَ لا یَهتَدُونَ سَبیلاً این حدیث شریف کافی در بیان سه شرط
از شروط اربعه را کافی است که تمیز معروف از منکر و تجویز اثر و ایمنی از ضرر بود
باشد و نیز در کافی در کتاب جهاد در باب کراهت تعرض ما لا یطاق از حضرت
بحر الحقایق جعفر بن محمد الصادق است اِنَّ اللهَ فَوَّضَ اِلَی المُؤمِنِ اُمُورَهُ کُلَّها وَلَم
یُفَوِّضْ اِلَیهِ اَن یُذِلَّ نَفسَهُ الحدیث و نیز در همان باب از انجناب است لا یَنبَغی لِلمُؤمِنِ
اَن یُذِلَّ نَفسَهُ قالَ کَیفَ یُذِلُّ نَفسَهُ قالَ یَتَعَرَّضُ لِما لا یُطیقُ پس بحکم این روایات
محکمه تحمل امور شاقه و تکلیفات فوق الطاقه روا نیست و در موقع مذلت و مضرت
اقدام حرامست و زنهار گمان مبر که روایت دلالت کند بر آنکه مکلف بر ترک آنچه
او را مقدور باشد معذور باشد زیرا که قوت و مطاعیت را مراتب است

وبر هر کس باندازهٔ قوت و مرتبهٔ مطاعیتش احتساب و حسبت هیچ زنده نیست
که ادای قوت و قدرت نباشد هر ضعیف ناتوانی نسبت بما دون خود سلطانیست
و هر زبردستی هر قدر پست است نظر به پست تر از خود زبردست است از بنده
بقدر توانائیش سلطنتی میخواهند و از زنده آثار زندگی پس هر که بدل و دست و زبان
اظهار درد دین و غیرت ایمان نکند از مردگان است و فی نهج البلاغه عن امیر المؤمنین ع
و منهم تارک المنکر بلسانه و قلبه و یده فذلک میّت الاحیاء چون دانستی که نوع
تکلیف در این دو فریضه باندازهٔ قوت و مطاعیت است هر چه مرتبه برتبه قوت
قوت میگیرد تکلیف بیشتر است و اثر امر و نهی هم در تربیت و تادیب افزون تر است
تا میرسد بقوت و قدرت سلاطین و صاحبان تاج و نگین که آثار امر ایشان تنها
در تربیت عموم دارد همهٔ رعیت را و دفع بدعت و فساد از عموم بلاد و عباد
میتوانند کرد و کارها که از رعیت بکمال زحمت صورت میگیرد از سلطان
بطریق سهل و آسان بدو کلمهٔ فرمان انجام می‌پذیرد بلکه هرگاه پادشاه اظهار
رغبت بطاعت و انزجار از گناه کند رعیت از باب تقرب نادیده می‌جویند و نظر بکلمهٔ
الناس علی دین ملوکهم بدون مثال و فرمان و بی امر و نهی بان اظهار صلاح
و ایمان می کنند و طریقه حق و شرع رواج تمام خواهد یافت این مطلب ظاهر است
که شیوع تمام سنن و عادات و معاصی و عبادات در هر زمان مبدأ و آغاز بوده
ولیکن باید دانست که همین قدر از خدمت بجز اریک از شکر نعمت سلطنت
وافی نیست و سلطان را در ادای این فریضهٔ عظیمه لازم است که در اطراف ممالک
محروسه مردم دین دار غیرت مند بگمارد که در ازالهٔ منکرات و رفع بدع و محرمات
بکوشند و محتسبان که از قدیم ایام نصب می‌نمودند و از کارهای مهم سلطنت
می‌دانستند از برای همین مصلحت بوده و باید هرگاه شخصی از اهل علم و تقوی
در مقام رفع بدعت و انکار منکری بر آید هر چند از جانب سلطان باین امر

مأمور نباشد براو انکار ننمایند که اهانت اهل علم و ایمان در چنین صورت موجب تقویت و جرئت اهل عصیان است و ترحم بر پلنگ تیز دندان ستم است و نباید سخن ساعیان و صاحب غرضان را شنید که این کار معارض با سلطنت و منافی حکومت است بلکه برسنت سلطنت و حکومت عادله ترویج ملت خدمتی بدولت است و مقصود اتحاد رعیت دولتخواهی و نصیحت است نقل است که ابو حسین نوری از خلق دوری داشت و با مستوری در ازاله منکرات غیور بود روزی در کنار دجله زورقی دید مشتمل بر سی خم سربمهر که بر هر یک لطیف نوشته بود از ملاح پرسید که در این خمها چیست چون شیخ در زی فقرا بود اعتنائی نکرد گفت تو مردی هستی درویش بحال خود و کار خود باش شیخ اصرارش زیاده شد گفت تو درویش فضولی در این خمها شرابیست که از برای خلیفه معتضد آورده اند چوبی گران در زورق افتاده بود شیخ طلب کرد ملاح بشاگرد خود گفت بده تا ببینم چه می کند شیخ چوب را گرفت یک یک خمها را شکست ملاح فریاد میکرد یونس بن افلح که شحنه جسر بود رسید و شیخ را نزد معتضد بردند معتضد پادشاهی بود شدید الغضب که غالبا سیاست بشمشیر میکرد همه اهل بغداد بر شیخ محزون شدند و یقین بهلاکت او داشتند چون شیخ را دید گفت تو کیستی که این چنین گستاخی می کنی شیخ گفت من محتسبم گفت بامر که احتساب می کنی گفت بامر خدا و رسول گفت که ترا محتسب کرده گفت هر که ترا سلطنت داده ساعتی سر در پیش افکند آنگاه سر برآورد و گفت ترا چه بر آن داشت که خمها را شکستی گفت شفقت در حق تو و رعیت تو گفت در حق من چگونه گفت ترا از منکری و شرب مسکری باز داشتم گفت در حق رعیت من چگونه گفت باعتبار آنکه بار تکاب تو محرمات را مردم بر معاصی دلیر میکردند چون تو از حرام باز ایستی دیگران دلیری نخواهند کرد چه عامه خلق در صلاح و فساد تابع پادشاهند اگر او را بر نهج صلاح ببینند همه طریق صلاح پیش گیرند

وثواب همه او را جمع کرده و اگر فساد مشاهده نمایند ایشان نیز در فسق و فجور
کوشند و مال الهی بپادشاه عاید گردد پس هم در حق تو و هم بانی کرده ام و هم
رعیت وغرضی نداشتم مگر خوشنودی حق عز و علا معتضد بگریه در آمد و گفت
این کار تو را زیبنده است هرگز اینکار مگذار و از انکار منکر دست بر مدار و غرض
از ایراد این حکایت آنستکه سلاطین گذشته با آنهمه اقتدار و اعتبار از شنودن
نصیحت ناصحان بیغرض و اگرچه بعنوان تعنف بود تانف نمیکردند که صلاح مملکت
و اصلاح خود و رعیت را میخواستند و غزالی در احیاء در باب حسبه حکایتی
گوید که ترجمه ان از برای تاکید این مطلب بی فائده نیست که نوبتی هرون الرشید با
سلیمان بن ابی جعفر نزهت و تفرج داشت با سلیمان گفت تو را کنیزی بود خوش
اواز و بربط نواز احضار کن بعد از حضور بغنا مشغول شد رشید نه پسندید
سلیمان از روی عتاب بکنیزک خطاب کرد که هنر تو در سرود باین نحو نبود
چه شده گفت این غلط از بربط است که ساز من نیست بخادم گفت زود
احضار عود کن چون خادم بربط را میاورد در راه بشیخی برخورد که هسته
خرما بر می چید گفت الطریق الطریق پیر چون سر برداشت و عود را دید از خادم
گرفته بر زمین زد و شکست خادم شیخ را بزندان سپرد و گفت این مقصر خلیفه
است سخت نگاه دار صاحب زندان گفت که خلیفه را با او چه کار است گفت او را می
شناسم و اعبد اهل روزگار است چون خبر برشید رسید از غضب برنشست
سلیمان گفت بفرست تا گردنش بزنند و در دجله اش بیفکنند هرون گفت اول
با او مناظره میکنم کس فرستاد و احضارش کرد چون بدر قصر رسید هرون با
ندما گفت یا منکرات را نقل و تحویل کنیم یا مجلس را تبدیل کنیم گفتند تغییر مکان
آسانتر است چون بمجلس دیگر نشستند امر باحضارش کرد پیر داخل شد در حالتی
که کیسه هسته خرما را در استین داشت گفتند کیسه را بگذار گفت این عشای

مزاست گفتند ما تورا شام می دهیم گفت مرا حاجت بطعام شما نیست پس ما جرا بخلیفه رسید گفت او را اکنون بیار پیر داخل شد و تحیت بگفت و بنشست هرون گفت تورا چه واداشت بر آنچه کرده پیر گفت چه کردم هرون شرم داشت از آنکه بگوید بربطم را شکستی پیر گفت من از پدرها و اجداد تو شنیده ام که بر منبر این آیه را قرائت می کردند که ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر و من منکری دیدم و تغییر دادم و انکار کردم و غیر این سخنی نگفت و برگشت و رشید بدره بخادمی داد و گفت در عقب شیخ برو اگر شنیدی که گفت گفتم بخلیفه و گفت خلیفه بدره را مده و اگر ساکت بود بده چون خادم بیرون شد پیر را دید هسته بر زمین می چسبید بزحمت می کند و ساکت است بدره را داد که امیرالمؤمنین داده پیر بدره را نستد و گفت ببر و بگو از کسانیکه بظلم گرفته رد کند با ایشان سخن در بیان شرط چهارم داشته شد که انتفاء این شرط تارکین واجب را عمده اعذار است و در ترک این فریضه تمسک بها ملا ضرر ولا ضرار است و از فواید ایراد این دو حکایت آنست که معاصرین ما بدانند که هرگاه محتسب این کار را از برای خدا و دور از روی و ریا کرد در سلاطین که شخص اول قدرت و سلطنت بود سخن ضعف مساکین با اثر و ایمن از ضرر است بدین جهت که خلوص نیت موجب کمال توحید و انقطاع بقدرت و سلطنت حضرت احدیت است

ای یکی با شیخ خود گفتا که من — نهی منکر میکنم اندر زمن
لیک میترسم که از اهل حسد — آفتی بر روزگار من رسد
گفت گر این کار بهر حق کنی — از بلاهای دو عالم ایمنی

هاست سکه یکی چون بی طعام نباید قناعت کرد و قطع انتظار فرجه لئام باید نمود که قطع آفت ضعف و رفع علت احتیاج از مزاج کرد در شجاعت شیر و درنگ را حلیمت دلیر است چون ندارد نوشیر و اپس کریز گفته اند یکی از مشایخ را در خانه گربه بود و از قصاب که در جوار او بود هر روز چیزی از برای گربه میگرفت

روزی قصاب را منکری دید اول برفت که به را بیرون کرد پس بقصد موعظه
نزد قصاب آمد و او را خشونت کرد قصاب گفت که بهر چیزی نخواهد خورد گفتا احتساب
من بعد از اخراج که به و قطع طمع از تو است بمای عزیزان تا که بما حضر و اسب
استر گاه وجو و مهتر میخواهد زبان در کفش حق ناتوان است و پیدر که فنش
مستحق مدد ی نداد و بمیگویم از شرایط حسبه عدالت است و اینکه با بدامر
ناهی مؤتمر و منتهی باشند چنانچه گفته اند و بآیه اتامرون الناس بالبر و تنسون
انفسکم و قوله تعالی لم تقولون ما لا تفعلون متمسک شده اند زیرا که امر و نهی
فریضه اند و ائتمار و انتهاء فریضه دیگر اند و این هر دو جدا از یکدیگر است قرار
دادن عدالت شرط پنجم از شروط باب موجب سد باب احتساب بلی در احتساب
زبان و موعظه بعید نیست که بگویند واعظ در آنچه امر و نهی می کند اگر خود مؤتمر
و منزجر نباشد سخنش در غیر مؤثر نباشد چنانچه گفته اند

ندارد دمش درد رو تمر اثر		که دارم ز حال درونت خبر

و این مطلب در ذخیره و موعظه و منبر مشروح خواهد شد غزالی در احیاء
نسبت با مامیه در شروط حسبه افترا آی کرده و استهزا آی نموده گفته روافض
در حسبه شرط کرده اند حضور امامی را که اعتقاد بغیبت او دارند و بعد از این
بهتان عظیم میگوید که رتبه روافض از این پست تر است که با ایشان سخن کنم و هر گاه
نزد قاضی در طلب حقوق اموال و دماء خود باشند در جواب ایشان باید گفت که نصرت
شما امر است بمعروف و اخراج حقوق شما از دست ظالمان نهی است از منکر و
این زمان زمان طلب حقوق و نهی از ظلم نیست که امام شما غائب است عالم منصف
میداند که این سخن مبنی بر عصبیت است و اجحاف و ناشی است از حمق و قلت انصاف
زیرا که دانشی شروط احتساب مبین و مبرهن و در کتب پنج علم مدونست
هیچیک از علمای معقول و منقول در هیچ کتاب از کتب فروع و اصول حضور امام

علیه السلام واشرط ندانسته اند نمیتوانیم گفت غزالی از همه کتب یکی را ندیده بلکه
میگوییم پرده عصبیه دلش را پوشیده آنچه از مغز آن خود رشته و بافته بر بافی و فضل
مجاینند و از کار خود تعجب واستهزا کرده بر ریش خود می خندد چون مقصود برائت
از این افترا و رفع اشتباه است که جسارت شد بر ما چه گناه هست

محتسب خم شکست و من سر او

چونکه ابتدا با افترا واستهزا کرد مستحق
جواب وجزا است واین مثل سایر است در عالم که البادی اظلم ولی بعضی از علما
جرح وقتل را از مراتب حسبه در حساب آورده اند وبعموم واطلاقات تمسک
جسته اند چون این سخن در قتل را تمام است حق در مسئله آنست که قتل موقوف باذن
امام علیه السلام است

الحدیث الحادی والثلثون

فی الکافی عن محمد بن یحیی عن ابن عیسی عن ابن محبوب عن جمیل بن صالح عن محمد بن
مسلم عن ابی جعفر علیه السلام قال ان اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا محمد
مسلم از حضرت باقر روایت کرده که کاملترین مؤمنان از جهت ایمان نیکوترین
ایشان است از جهت خلق بر روشن دلان آگاه و روندگان طریق تخلقوا باخلاق
الله که رشا وپاره جوی تحقیق وصاحبان رفیق توفیق اند عرضه میداریم که تحقق
انسانیت نوع انسان وتفرق او از سایر انواع حیوان بروح وجان است وبدین
مرتبت خلاصه ولب عالم امکان است ومراو را است مرتبت افضلیت بر مخلوق

عالم کون ومکانی

تن آدمی شریف است بجان آدمیت | نه همین لباس زیبا است نشان آدمیت

فی الحقیقه حقیقت انسان نفس ناطقه وجان پاکست ومراد از نطق که سبب فضل
وتمییز وفصل او است تعقل کلیات وادراک است

بحقیقت آدمی باش وگرنه مرغ داند | که سخن همی بگوید بزبان آدمیت

درجسمیت مطلقه همه اجسام با او سهیم ودر نمو همه نباتات با او قسیم اند و

د وحرکات وادراکات جزئیه و شهوات شرکا موجیوانات صاحب حظ عظیم اند
او مسلمانان مسائل حکمت است ما به الاشتراک ما به الامتیاز نمیشود

گر نبودی حس دیگر مر تورا	جز حس حیوان ز بیرون هوا
پس بنی آدم مکرم کی شدی	کی بحس مشترک محرم شدی

انسان اگر بفکر و نظر و تکمیل قوهٔ علمیه درک مطالب کلیه کرد و بحکمت عملیه
تهذیب نفس نمود از مشترکات و شهوات بهیمیه جست حیوان ناطق و در دعوی

انسانیت صادق است

اگر این درنده خوئی ز طبیعت بمیرد	همه عمر زنده باشی بروان آدمیت

والا نمیگویم بر ما سوی مقدم است بلکه باید گفت خارج از نوع انسان و بنی آدم
وچون سرمایهٔ تکمیل را تلف کرده اضل از انعام است ان هم الا کالانعام بل هم اضل
بلکه اسفل از اجسام است کانهم خشب مسندة دانشمندان توضیح این مقال
باین مثال فرموده اند که شمشیر را در بریدن کی خاصیتی است که سبب تمیز او است
از سایر الات آهنین و اسب را در دویدن کی خصوصیتی است که هیچ حیوانی نیست
اگر از شمشیر بروز فائده خاصه نشود باید گفت تیشه و تبر است و اسب هم
از خر و استر پست تر است و این تفاوت که در افراد نوع انسان است در افراد هیچیک
از انواع نیست اگر چه در اشخاص هر صنف از اصناف و انواع حیوانات و نباتات
وجمادات تفاوت است خواجه طوسی قده در اخلاق ناصری گوید آن شاعر که گفته

ولم ار امثال الرجال تفاوتت	لدی المجد حتی عدّ الف بواحد

اگر چه پنداشته است که مبالغه میکند ولیکن بحقیقت مقصر بوده چه در نوع
انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف
وافضل کائنات بود و باید دانست که این تفاوت و اختلاف در این افراد و اصناف
باختلاف سیرت و سریرت است نه ظاهر و صورت که در ظاهر همه یکسان هم

بصورت انسانند

گر بصورت آدمی انسان بدی	احمد و بوجهل پس یکسان بدی

واز این بیان شرف علم تهذیب نفس که علم اخلاق است بر همه علوم علی الاطلاق معلوم شد زیرا که شرافت هر علم و صناعت بمقدار شرف موضوع و غایت او است و موضوع این علم نفس ناطقهٔ انسانی است و غایتش صحت او و تهذیب و تخلیه از امراض نفسانی است مثلاً شرف علم طب و بیطره از آن است که موضوع آن بدن انسان و موضوع این جسد حیوان است و شرف طب روحانی که تهذیب نفس ناطقهٔ انسانی است بر طب بدانی برتر از شرف مخلوقات روحانی آسمانی است بر مولدات ارضی جسمانی اگر بگوئی شرف این علم بر علم توحید که از فنون حکمت نظریه و غرض از آن معرفة الله است بچه راه است می‌گوئیم علم تهذیب اخلاق که طریق حکمای اشراقی است غایت او وصول الی الله است مسافت از ابتداء خیال تا شهر وصال زیاده از هزار سال است

بیک قدم نمرود که بود در خاطر ولی	لیک با فرق باشد از اندیشه تا وصول

چون این مقدمه را دانستی بدان که انسان را روحی است و بدنی و سر روح است و علق روح منسوب برب العالمین است فَاِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِینَ و بدن مخلوق از طین اِنِّی خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِینٍ و این الطین من رب العالمین و چنانچه بدن را صورتیست مدرک ببصر و چشم سر که خلق است روح را نیز صورتیست که مدرک است ببصیرتست که خلق است و در تعریفش گفته اند ملکه ایست نفسانی که مصدر اعمال بدنست بآسانی و بیجتنی است که در عمل حاجت بفکر و رویت ندارد و چون سکونات و حرکات بدن ناشی است از هیأت و ملکات نفس پس اعمال ظاهره ابدانی در حسن و قبح تابع اخلاق نفسانی است ان خیراً فخیر و ان شراً فشر اگر نکو شده اند افعال صادره از جوارح نیکو است و موجب نکوئی امور معاش و معاد است و اگر بد شدند از هر دو جا مورث فساد است قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلَی شَاکِلَتِهِ یعنی هر کس هر چه می‌کند از اعمال

ظاهر و مطابق است با خلقت و طبیعت باطنه او و کل اناء بالذی فیه ینضح
از کوزه همان برون تراود که در اوست   ایراد این دو مصراع کردم تا بدانی که
ذوق و وجدان موافق است با قرآن و باید گفت که همین معنی از خلق مقصود در
حدیث عنوان است که افضل مراتب را اکمل درجات ایمان است نه آنچه متعارف است
از خلق و مراد در جمله از روایات که شکفته روئی و نکوگوئی و انبساط و تحمل
و مدارا است برا که خلق بدین معنی اگرچه از خصال حمیده است موهبت خاصه
بمؤمنان نیست که بکافران و فاسقان ناقص الایمان هم مرحمت شده اکنون بشنو
که حکمای آفاق و علمای اخلاق در ماهیت خلق اختلاف است بعضی گفته اند که ملکات
نفسانیه از فضائل و رذائل مقتضای طبیعت و مخمر باطن است

کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه	باب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

و برخی بر این رفته اند که نفوس مردم در حد ذات خالی از همه صفات است و حصول
جمله ملکات بتمرین و عادات است انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا
مذهب سیم آنستکه حصول اخلاق پاره سجیت است و بعضی بفکر و رویت و از
اهل خبر و نظر اینحدیث کافیرا که الخلق سجیة یمنحها الله خلقه فمنه سجیة و منه
النیة الحدیث بر همین تفصیل تنبیه داده اند و این قول اگرچه در بیان و صورت
در عقب این دو مذهب است ولی چون در حقیقت در وسط است بقبول انسب است
پس میگوئیم حق است و قائلش بموعبتا احق است چنانچه قول اول مردود و ضعف
و بطلانش مشهود است عجب تر آنکه بر این قول علیل اقامه دو دلیل هم کرده اند
اول قیاس خلق است بخلق که صورت و سیرت باطن را بصورت ظاهر تصور
کرده اند و گفته اند چنانچه طویل را قصیر و اعمی را بصیر نمیتوان کرد نیز بخیل را جواد
و جبان را دلیر نتوان کرد اگر سیاه سفید شد شقی سعید می شود میگویند
ریاضت و ترتیب را اثر و تادیب و تهذیب را ثمری نیست کو بنده این سخن اگر او

اهل ایمانست و لا جواب شرّ قرار است و نفسٍ و ما سوّیها فالهمها فجورها و تقویها

قد افلح من زکّیها و قد خاب من دسّیها و ایضاً یزکّیهم و یعلّمهم الکتاب و الحکمة

فائدهٔ بعثت انبیاء تزکیه و تربیت است بعثت لاتمّم مکارم الاخلاق از مقصد
بنوتست و اگر فی المثل منکر همه ادیانست دفع این شبهه بحس و تجربه عیانست
اثر تربیت در طیور و وحوش مانوس محسوس است و ثمر تادیب در کلب معلّم و فرس
مؤدّب مسلّم است بلکه اثر از صحبت اخیار و تقرّب نیکان بدون تادیب تادّب میشود

تا رخندان باغ را خندان کند	صحبت مردانت از مردان کند
گر تو سنگ صخره و مرمر شوی	چون بصاحبدل رسی گوهر شوی

و اختیار بجا است که کم بدون قصد و رویّت و اختیار از اشرار اکتساب شرارت میکند

حق ذات پاک الله الصمد	که بود به مار بد از یار بد
از قرین بی قول و گفتگوی او	خو بدزدد دل نهان از خوی او

دلیل دویم این طایفه آنستکه تغییر حاصل نمیشود در اخلاق مگر بقلع شهوت
و قمع غضب چون این هر دو از لوازم مزاج‌اند این درد بیدرمان و مرض بی علاج است
و جواب از این خیال آنستکه آنچه ممتنع و محال است قطع کلی و استیصال است
مقصود از تهذیب تادیب و اعتدال است یعنی باید استعمال شهوت و غضب
بطریق قسط و عدل و بحکم شرع و عقل بوده باشد و گرنه قطع اصل غضب و
شهوت مخالف حکمت و مصلحت است زیرا که بدن هر حیوان مرکب از عناصر اربعه
و چون تن نیز با اخلاط اربعه است و این اضداد پیوسته در صدد افنا و افسادند
و دائماً حرارت در کار تقلیل و تحلیل رطوبت است حق تعالی شانه شهوت را موکل
ساخته که بجذب طعام تدارک نقصان و خلل و تهیهٔ بدل ما یتحلل کند پس
مصلحت شهوت دفع مفاسد اضداد باطنیه است و چون از برای بقاء نوع این
شهوت وحده کافی نبود براین موکل موکل دیگر افزود که بتوالد و تناسل و

وقاع ابقاء انواع شود و از برای حفظ انواع و اشخاص حیوان قوه دیگر باید که
بان دفع موذیات و منافیات کند حق تعالی قوه غضب را مقرر داشت و هر یک را
بمقدار قوت الیتی و سلاحی داد بعضی تیزها چون شاخها و بعضی بمنزلت کاردها
و خنجرها مانند دندانها و چنگالها و بعضی بمثابه تیرها و گرزها چون سمها
که قوه غضب بمعونت آن لت طبیعت در حیوانات و الات صناعت سلاح
در انسان دفع موذیات و منافرات کند فسبحان الذی اعطی کل شیء خلقه
ثم هدی کمال انسان در آنست که این قوه را در اوساط و دور از تفریط
و افراط اعمال کند و چنانچه اگر شهوت و غضب نبود نظم عالم درا برهم میشد

نیز فضل بنی آدم ظاهر نمیشد

چون عدو نبود جهاد آمد محال	شهوت ار نبود نباشد امتثال
هین مکن خود را خصی رهبان مشو	زانکه عفت هست شهوت را گرو
شهوت دنیا مثال گلخن است	که از او حمام تقوی روشن است

این مختصر بیانی که بود در ماهیت و لمیت خلق اما مدخلیت حسن خلق در
کمال ایمان باین تقریب است که اصول اخلاق فاضله چهار است که دارائی آنها
کلا و بعضا فقط پایه اعتبار و مایه افتخار است بلکه افتخار بانساب هم راجع بهمین
اسباب است و این مسلم حکماء متاخر و متقدم است حکمت است و عفت و شجاعت
و عدالت و وجه انحصار آنستکه انسان را سه قوه است که باعتبار تخالف
و تباین مصدر افعال متباینه متخالفه میشوند قوه نطق که نفس ملکی است
و دیگر قوه غضب که نفس سبعی است و سیم شهوت که نفس بهیمی است اعتدال
قوه ادراک حکمت است که میانه جربزه و بلاهت است و اعتدال قوه غضب
شجاعت است که میانه جبن و تهور است و اعتدال قوه شهوت عفت است که
میانه شره و خمود است و از ترکیب این فضائل با هم عدالت هم میرسد و نعم ما قال

الحادی والثلثون

اصول خلق نیک آمد عدالت	پس از وی حکمت است و عفت شجاعت
حکیمی راست کردار است و گفتار	هر آنکو متصف گردد بدین چار
بحکمت باشدش جان و دل آگه	نه گربز باشد و نه نیز ابله
بعفت شهوت خود کرده مستور	شره همچون خمود از وی شده دور
شجاع و صافی از ذل تکبر	مبرا ذاتش از جبن و تهور
عدالت چون شعار ذات او شد	ندارد ظلم از آن خلقش نکو شد
همه اخلاق نیکو در میانه است	که از افراط و تفریطش کرانه است
میانه چون صراط مستقیم است	ز هر دو جانبش قعر جحیم است

ودر این اصول فضائل افضل و اکمل نوع انسان شخص اول عالم امکان است که

کمال اعتدال را بخلق عظیم دارا بود	ماه فرو ماند از جمال محمد
سرو نروید باعتدال محمد	وهر که بحضرت نبوت نزدیکتر است

خلقش نکوتر و ایمانش کاملتر است و حضرت حق تعالی شانه در قرآن باین اخلاق در وصف مؤمنان اشاره فرموده فی قوله تعالی انما المؤمنون الذین امنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون ایمان بخدا و رسول بدون شک و ارتیاب قوة یقین است و منتهای حکمت و مجاهده بمال سخاوت است که از فروع عفت است و مجاهده بنفس شجاعت و دانست که لازم تمازج و تسالم این سه حصلت عدالت است و از حضرت امیر مؤمنان در حقیقت ایمان رسیده و ولی ذو الجلال در جواب سؤال ایمان کامل را بر همین فضائل بنا فرموده در نهج البلاغه است وسئل عن الایمان فقال الایمان علی اربع دعائم علی الصبر والیقین والعدل والجهاد فالصبر منها علی اربع شعب علی الشوق والشفق والزهد والترقب فمن اشتاق الی الجنة سلا عن الشهوات ومن اشفق من النار اجتنب المحرمات ومن زهد فی الدنیا

استهان بالمصیبات ومن ارتقب الموت سارع الی الخیرات والیقین منها

علی اربع شعب علی تبصرة الفطنة وتاویل الحکمة وموعظة العبرة وسنة

الاولین فمن تبصر فی الفطنة تبینت له الحکمة ومن تبینت له الحکمة

عرف العبرة فکانما کان فی الاولین والعدل علی اربع شعب علی غائص

الفهم وغور العلم وزهرة الحکم ورساخة الحلم فمن فهم علم غور العلم ومن

علم غور العلم صدر عن شرائع الحکم ومن حلم لم یفرط فی امره وعاش فی الناس

حمیدا والجهاد منها علی اربع شعب علی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر

والصدق فی المواطن وشنآن الفاسقین فمن امر بالمعروف شد ظهور المؤمنین

ومن نهی عن المنکر ارغم انوف المنافقین ومن صدق فی المواطن قضی ما علیه ومن

شنأ الفاسقین وغضب لله غضب الله له وارضاه یوم القیمة ابن ابی الحدید

در شرح گفته همه اصحاب توحید وتجرید وارباب طریقت وحقیقت فنون علوم

خود را از همین کلمات بینات اخذ ودریافت کرده اند وگوید شرح این مقامات

واحوال را پیش از این گفته ایم وچون فی الحقیقه بضاعت فهم این کلمات وذکر

این مقامات ندارد بطغوه می گذراند ومی گذارد دانسته که به نیروی صرف

ونحو واشتقاق درک حقایق معارف واخلاق نمیتوان کرد وهیهای وهوی بیان

ومعانی بسر این معانی پی نمیتوان برد

بستر قصه سیمرغ وقصه هدهد	کسی رسد که شناسا منطق الطیر است

تو را بشرح حکیم کامل وعلیم عامل ابن میثم قدس سره الاقدس دلالت کنم که در رسائل

معارف وتوحید وحقایق ودقایق وازاین گونه ابواب گوهری است نایاب

تذکرة لاولی الالباب این بنده نویسنده از این گفتار وشرح این حکیم واسرار

معنوی واست که این مقالات حکایت این رساله بیست واین فقیر حق این بحر بیکران

ندارد وخصوصا در این زمانه که رزائل در طباع زنان رجال راسخ کرده ثبات

فضایل را منسوخ کرده روزگار مساعد اراذل است و معاند افاضل امروز داستان حاتم طی و معن بنی شیبان افسانه کودکان است و رستم دستان که در شجاعت مثل است نزد عقلاء زمان بقول عبید زاکان از دیوانگان است عفیف را ضعیف میدانند و شخص غیور را بی تربیت و شعر میخوانند حکیم غزنوی فرموده طالع

طالع فاجری و ماجری امروز قوی است	هر که امروز بپایان است بر آنست بر آن
هر که بپیش نهان این پای نهاد او و اشیر	نیست امروز میان جهلا او ز سران
روزگاریست که جز جهل و خباست نخرند	داری این مایه و گرنه خر از این کلبه بران
سپهر پیر زمان دیدهٔ شوخست و فساد	جهد کن تا نه ببیند فلک از بی سپران
معنی اصل وفا نیز بجوی از همه کس	زانکه هستند به بستان وفا بی ثمران
اندرین وقت ز کس راه صیانت مطلب	که سر راه بر اند همه راه بران
شاید از دیدهٔ آزاده گهر بار شود	چون شد سستند همه بی گهران با کران

عبد المؤمن در مقالات اطباق از رذائل اخلاق و قباحت را بضاعت صالحه و تجارت رابحه گفته و فرموده تضعف المال و تعف الامال تفیدک ما اردت و تطلق من لسان الارت و تفتح لک الابواب المقفلة و تحلب لک الضروع المحفلة فان تلقها و نعم الحبا لرحبت لک الدنیا و بئست الحثالة الحق این مقالات تمام است در بلاغت که بیحیائی و کدائی نیکو بضاعت و کالائی است جمع مال و بلوغ امال را بیشک می مایه خرمی و فیروزی و حیا مانع از کشادگی روزی است

کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه	و کم جاهل جاهل تلقاه مرزوقا
هذا الذی صیر الاوهام حایرة	و صیر العالم النحریر زندیقا

دولتشاه در تذکره گوید عبید زاکان مردی خوش طبع و اهل فضل بوده هرچند فاضلان او را از هزالان میدانند اما در فنون علم صاحب وقوف بوده در روزگار شاه ابواسحق در شیراز بتحصیل مشغول بوده گویند نسخهٔ در علم معانی

باسم شاه تصنیف نموده خواست بعرض رساند گفتند مسخره آمده و شاه بلهو
مشغول است عبید گفت هرگاه تقرب سلطانی بمسخرگی میسر گردد هم الآن مقبول
و علما و فضلاء محجوب و منکوب باشند چرا باید کسی برنج تکرار پردازد و بیهوده
دماغ لطیف را بدود چراغ مدرسه کثیف سازد گویند عزیزی او را ملامت کرد
که از علم و فضایل اجتناب نمودن با وجود فضیلت و هنر که تو راست بخسایس

مشغول بودن از طریق عقل بعید می‌نماید عبید این قطعه را بخواند

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم		تا از طلب راتب هر روزه نمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز		تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

زنهار مردم عصر ما گمان مبرند که بترک عفت و حیاء و عزت و استغناء و قبول
هرزگی و دنائت و مسخرگی و ظرافت طرفی میتوان بست و از غم معاش و هم زندگانی
میتوان رست که در این روزگار در این کار هم مانند سایر امور دست بسیار است
لا یحجی فی هذا الزمان الجبی المتعفف ولا الوقح المتکفف و اخلاق بزرگان معاصر
همچنان قاصر است که اگر در ظرافت و طیبت صد عبید و در رشید و کدیه
هزار ابو زید شوند و با طمع و حرص اشعب شب و روز در طلب و تعب باشند
اگر از آب این دریا بسبوئی و از دولاب این صحرا بموئی و از کباب مردمش ببوئی
قانع شوند محروم خواهند گشت و با سبوی تهی و دیده پر آب و سینه کباب چون
امرء القیس از غنیمت براضی بایاب شد خواهند برگشت

الحديث الثاني والثلثون

فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین ع طبیبٌ دوّارٌ بطبّه قد احکم مراهمه واحمی مواسمه
یضع من ذلک حیث الحاجة الیه من قلوبٍ عمیٍ وآذانٍ صمٍّ والسنةٍ بکمٍ متتبّع
بدوائه مواضع الغفلة ومواطن الحیرة ولم یستضیئوا باضواء الحکمة ولم
یقدحوا بزناد العلوم الثاقبة فهم فی ذلک کالانعام السائمة والصخور القاسیة

این کلمات بینات در طی خطبه ایست که در آن ذکر فضایل اشرف البریات نموده ظاهراً
مقصود از طبیب حضرت نبوتست اگرچه شارح محقق ابن میثم قده از اوصاف
حضرت ولایت دانسته وفرموده یعنی نفسه علیه السلام چون نور نبوت وولایت اگرچه
در ظاهر دو مینماید در واقع یک است واین صفت هم مشترک است اکنون تفریع این دو
نور و تحقیق موصوف منظور نیست حاصل مضمون آنکه طبیبی است وحاذقی که بدون
غرض نفسانی با آلات داغ ومراهم بی توقع حق القدم دور میزند وهر مریض هرچه
محتاجست از علاج برحسب اقتضای مزاج از دوا ومرهم میدهد ومی نهد وشفا
می بخشد دلهای نابینا را وگوشهائی که از شنیدن حق ناشنوا است وزبانها
که با حسن نطق ومقال از ذکر حق لال است جستجو می کند با دوا مواضع غفلت
مواطن حیرت را یعنی کسانیرا که از جهل وغفلت استضائه بنور حکمت نکرده
اند وکسب چیزی از علوم واخلاق که کشف حجاب وشباب نماید ننموده اند پس ایشان
در این جهت چون چرندگان بی تربیت بندگان غضب وشهوتند وچون سنگهای
سخت محبوس زندان جمادیت بدانکه فضائل ومزایا در نفوس مقدسه انبیاء
واولیاء بموهبت حق عز وعلا است وجمله ملکات فاضله در آن فرجه معتدله
کامله سجایا است وفی الزیارة الجامعة المقدسة الکبیرة عادتکم الاحسان
وسجیتکم الکرم ودر اوصاف حضرت نبوتست که وکان خلقه سجیة وکذا شعر
این بیت حسان در وصف اول شخص امکان وافضل فرد انسان که گفتا

خلقت مبرأ من کل عیب | کأنک قد خلقت کما تشاء

وگمان مبر که حدیث شریف کافی که در شرح روایت سابقه اشاره شد که الخلق
منیحة منحها الله خلقه فمنه سجیة ومنه نیة الحدیث که مفادش افضلیت صاحب
نیت است بر صاحب سجیت با بعض [illegible] ما نحن فیه [illegible] زیرا که مراد از خلق
در حدیث کافی ملکه [illegible] متعارف که نیکروئی و حسن

معاشرت و تحمّل است مقصود است و بالجمله انبیا و اولیا بموهبت حضرت و کمال
فطری در عقل بکمال و در شهوت و غضب باعتدال اند و در علوم و آداب
دست آموز ان تربیت حضرت رب الارباب اند اگر علوم و اخلاق ایشان نظری و از
راه تعلّم بشری بود با مردم همسری داشتند امتیاز رتبهٔ پیغمبری نداشتند

ما طبیبانیم و شاگردان حق　　بحر قلزم دید ما را فانفلق

و هرچه هست از صفات در معصومین فضایل است و مزاج عصمت امتزاج ایشان
خالی از امراض و رذائل است و حافظ صحت در ایشان لطیفهٔ عصمت است و آن هم
از مواهب حضرت حق تعالی است و غیر معصومین در رفع علت و حفظ صحت
محتاج اند بتدبیر غذا و دوا و رجوع بانبیا و اولیاء

دل بیمار شد از دست خدا را مددی　　تا طبیبش بسر آریم و دوائی بکنیم

ای دردمندان آفرینش هر عضوی از اعضاء از برای اثر و مصلحتی است و معنی
مرض او آنست که آن اثر را کلاً او بعضاً فاقد باشد مثلاً گوش و چشم فائده
آنها شنیدن و دیدن است مرض آنها کری و کوری و یا ثقل سامعه و کم نوری است
و از اینجا بقیاس کیر حال قلب را که غرض از خلق او معرفت و محبت و ذکر خدا و نسیان
ما سوی است چون حصول این مقاصد بتخلیه از رذائل و تحلیه بفضائل است
اگر با اخلاق کریمه محل دوستی خدا و ذکر و عرفان شد سلیم است و نعوذ بالله
اگر بملکات ذمیمه معرض از خدا و مشغول بما سوی و مرض نسیان شد
سقیم است ای بیک مردان و همدردان قلب سلیم قلب حضرت ابراهیم است
و دل بی عیب دل موسی و شعیبا است بلکه غیر از حضرت ختمی منزلت و اوصیا
عترت و انبیاء و اولیاء اگرچه از ذنوب و عیوب مبرا بوده اند یمن از ترک اولی
نبوده اند و غیر ارباب عصمت همه علیل اند و چون از خود راضی اند از دیدن
امراض خود عاجز و کلیل اند تو ای برادر تا بچشم رضایت در خود می نگری

از علل و امراض خود بیخبری نفس اماره دشمنی است خونخواره شب و روز با
چنین دشمنی دست در آغوش کرده و از شر و اوایمن گشته امراض خود را فراموش
کرده مگر سببی از مسبب غیب تو را بصیر بعیب کند و علمای فن اخلاق گفته
اند که شناختن امراض دل بچهار طریق حاصل می شود اول آنکه صدیق صدوق بصیر
رقیب خود کنی که بنظر دقیق در افعال و احوال و اقوال تو نظر کند و آنچه دید از
عیوب و رذائل از روی صداقت و رافت تو را خبر کند وجود چنین صدیق
علی التحقیق در عالم وجود عزیز اعظم است دوست دانا بمنزله کیمیا است
در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است اگرچه گفته صراحی ناب سفینه غزل است
هرگز باور مکن که در این دو نیز هرگونه خطا و خلل است مدعیان صداقت از
روی نفاق یا حماقت در محضر عیب را هنر مینمایند و در غیاب از راه حسد
و ریب هنر را عیب می شمارند و فی المثل اگر صادق است در محبت نزدیک
بمجنون است چون بعین الرضا و المحبت نظر می کند بقاعده مسلمه حبک الشیء یعمی
و یصم و مصدوقه

وَعَیْنُ الرِّضَا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلِیلَةٌ
وَلٰکِنَّ عَیْنَ السُّخْطِ تُبْدِی الْمَسَاوِیَا

مجنونی است که جز محاسن لیلی نمی بیند و اگر دوست صادق بی غرضی یافتی که
مرض ترا بتو کما کان بدون زیاده و نقصان بنماید از این احسان اظهار امتنان
کن که گنجی است شایگان که رایگان یافته و اگر از دوستان فتح بابی نشد بر
روش عاقلان و کاملان از دشمنان کامیاب شو و بگو

از صحبت دوستی برنجم
کاخلاق بدم حسن نماید
کو دشمن شوخ چشم چالاک
تا عیب مرا بمن نماید

که هر که تو را آگاه کند که بر جامه تو مار گزنده و عقربیست و یا تو را شیر درنده
در عقب است از دوستان باشد یا دشمنان کافر یا مسلمان بر تو صاحب

نعمتست و مستحق انعام و خلعتست و این طریق دویم از طرق شناختن مرض
و علتست عاقل آنستکه از دشمن بهره دوستی برد ما و تو را اگر دوستی
نصیحت و موعظت کند جاهل آنرا با او اظهار عداوت می کنیم و مکافات احسان
باسائت تا چه رسد بدشمن طریق سیم آنستکه بحکم المؤمن مرآت المؤمن عیوب
خود را در دیگران مشاهده کنی یعنی هر آن عیب که در آینه وجود مؤمن دیدی عیب
خود بدانی و در صدد اصلاح و علاج خود و غیر بکوشی هر قدر که بتوانی و این
طریق از دیدن عیب غیر از عیب جوئی مردمی هنر است بلکه دیگران را آینه
معرفت عیب خود کردن کار مردم با هنر صاحب نظر است طریق چهارم آنستکه
در تحت طاعت عالم عاملی داخل شوی که خالی باشد از امراض نفسانی و اغراض
جسمانی و بصیر باشد بر عیوب نفس و آفات و علل آن و بنور الهی بر کیفیت علل
کماهی آگاهی داشته باشد و در تشخیص امراض بدون احساس نبض و اعراض

دل بیمار مشاهده ازار کند

آن طبیبان طبیعت دیگرند	که بدل از راه نبضی بنگرند
ما بدل بی واسطه خوش بنگریم	کز فراست ما بعالی منظریم
ما طبیبان فعالیم و مقال	ملهم ما پرتو نور جلال
کاینچنین فعلی ترا نافع بود	وین چنین فعلی ز ره قاطع بود
این چنین قولی ترا پیش آورد	وان چنان قولی ترا نیش آورد
آن طبیبان را بود بولی دلیل	وین دلیل ما بود وحی جلیل

ایستاند امروز مدعیان طبابت ربما اهل روح و تن بیمارند اما فانا لنا بیما

وغیر تقی یأمر الناس بالتقی	طبیب یداوی الناس وهو علیل

مدعی صادق کم است و طبیب حاذق اکسیر اعظم و چون ظاهر و باطن با
هم مطابق است و دستور علاج در طب ارواح و ابدان موافق دانشمندانرا

از محسوس بمعقول استدلال باید کردن وبدین امثال باید گرفت پس میگوئیم
حال نفس در علاج او بمحو رذائل واخلاق دنیّه وجلب فضائل وصفات علیّه
حال بدنست چنانچه غلبه در اصل مزاج صحّت است وعروض امراض بعوارض
اغذیه واهویه واحوال است فکذلک هر مولود که قدم بعرصهٔ وجود می‌نهد
بر فطرت سلامت است كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ وَإِنَّمَا أَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ
وَيُمَجِّسَانِهِ وبتعلیم وعادت کسب رذیلت می‌کند وچنانچه ابدان کامل الخلق
نشده وحصول کمالش تدریجا بتغذیت است نیز نفس در اول خلقت قوه و
استعداد است وکمالش بتعلیم وتربیت استاد است وچنانچه در بدن صحیح
شان طبیب حفظ صحّت است ودر تن مریض رفع علّت است نیز هرگاه نفس
پاك وباصفا باشد باید حفظ صحّت وجلب مزید قوّت واکتساب زیادت نمود
واگر بی نور ومعرفت وحضور باشد سلب علّت وجلب صحّت باید کرد وچنانچه
علاج علّت ابدان واجساد باضداد است که برودت را بحرارت ورطوبت را
بیبوست باید زائل کرد صحّت نفوس را نیز باید بهمین طریق حاصل کرد مثلا
جهل را بعلم وغضب را بحلم وکبر را بخضوع وحرص را بقنوع ووقاحت را بحیا
ولئامت را بسخا وجبن را بشجاعت ومذلّت را بمناعت وشهوت را بعفّت
وقس علی هذه ما سواها وچنانچه هر مبرّدی صلاحیّت ندارد از برای هر مرض
که ناشی از حرارت است بلکه شرط است تطابق دوا ومرض در کیفیّت وتطابق در
کمیّت حرارت وبرودت با ملاحظهٔ احوال ابدان وازمان وصناعت وسنّ
بیماران نیز طبیب نفوس اگر همه مرضی را بعلاج واحد معالجه کند موجب
هلاکت است بلکه باید ملاحظهٔ احوال وسنّ ومزاج وطاقت مریض مریض را
از ریاضت بیمار زیاده از حد طاقت وتحمّل بیمار بر او تحمیل وبار نکند
[illegible] اگر مبتدی جاهل بحدود شریعت است اوّلا تعلیم مسائل واجبه

طهارت وصلوة وظواهر سایر عبادات باید کرد واگر بالحرام آلوده و
بمعاصی ومناهی مشغول است باید او را باز داشت تا ظاهرش منور بعبادات
وباطنش مطهر از سیئات نشود اصلاح قلب وباطن از محالات است اکنون
بطریق نصیحت با اشفاق بطالبان تهذیب اخلاق می گوییم امروز که حضرت
خاتم الاوصیاء وطبیب الاطباء در حجاب غیبت است طلب طبیب سالب
علت وجالب صحت حاصلش حیرت اند وحیرت است وموجب مزید علت
چاره در رفع امراض وعیوب توسل بعلماء الفحول یا ست طالب طبیب حاذق
صادق طالب افتابست در لیل غاسق طبیب امیر المؤمنین وائمه معصومین
اند رجوع بکلمات محکم ونسخهای مجربه مسلمه انها باید کرد که در اخبار اخلاق
وآداب چون چندان اختلاف وتعارض نیست حاجت بجرح وتعدیل واجتهاد
وتفصیل ندارد وبالخاصیة تتبع کلمات بزرگان دین در رفع شبهات وتحصیل
یقین با اثر است ای عزیز ارد بطلیب ابدان که محسوس است بحواس ومبنی است
بر تجربه وقیاس وتمیز صادق وکاذب وحاذق ولاعب سهل الامتحان و
آسان است هزار مدعی یکی صادق نیست با آنکه اعظم امور دولت وملت
واهم امور سلطنت وحفظ صحت مدنیت است غالب مدعیان واعیان
فوت ورسولان ملک الموت وخلفاء قابض الارواح وجدا کنند کان ارواح
اند از اشباح ظالمانه بدرقی مساکین وذابحانند بغیر سکین نظامی گفته
پیغمبر گفت علم علمان علم الادیان وعلم الابدان

بپاش فقیه حکمت آموز	امانه فقیه حیلت اندوز
بپاش طبیب عیسوی هش	امانه طبیب آدمی کش

الخبر الثالث والثلثون

في العلل عن ابي عبد الله عليه السلام قال كان يسمى الطبيب المعالج فقال

الحديث الثالث والثلثون

موسى بن عمران يا ربّ ممّن الداء قال منّي قال فممّن الدواء قال منّي قال فما يصنع
الناس بالمعالج قال يطيب بذلك انفسهم فيومئذ سمّي المعالج الطبيب صدوق
رحمه الله در علل از مولانا الصادق عليه السلام حديث كرده ترجمه اش ظاهرا
اين است كه موسى بن عمران عرض كرد يا ربّ درد از كيست فرمود از من است عرض
كرد دوا از كيست فرمود از من است عرض كرد مردم معالج را چه مى كنند فرمود يطيب
بذلك انفسهم ونيز در كافى همين معنى مروى است ولفظ يطيب در بعض نسخ بباء
موحّده است كه صيغه مضارع از مضاعف است وبنا بر اين در حديث شريف
اشاره است بمادّه كلمه ومأخذ اشتقاق ودر قاموس گفته كه طبّ تأنّى للامور
وتلطّف ونيز در قاموس است طبّ مثلّثة الطاء معالجة اجسام ونفوس است
فعلى هذا معنى كلمه محكمه حديث اين است كه طبيب ناميده اند كه همواره از
نفوس بيماران بملايمت ولطف تدبير ميدارد ودر بعض نسخ بياء مثناة
است وعلى هذا مادّه كلمه معتلّ العين واجوف است واز طيب مأخوذ است ومقصود
بيان مصدر ومبدء نيست ومراد اين است كه ناميدن ايشان باين نام نه از براى
تداوى ابدان است بلكه از جهة تداوى نفوس است از هموم واحزان يعنى مريض
در هنگام رجوع بطبيب خوشحال است واين خوشى بمجرّد خيال است بر عقلاء
پوشيده نيست كه اين معنى در صورتيست كه طبيب در مقام خدمت وتقويت
طبيعت است چنانچه قدماء وحكماء گفته اند كه طبيب خادم طبيعت است در
امثال زمان ما كه طبيب غالباً هادم طبيعت است رجوع بايشان باعث حرمان وياس
از درمانست بلكه تراز [illegible] عقلاء وظرفاء در تحقيق معنى اجل حتم ومعلّق ظرافتى فرموده
كه اجل مردم قبل از رجوع باطبّاء ادمى كش معلّق است چون رجوع كردند هلاك

معلوم واجل محتوم است عرفى نيكو گفته

كفنش بياور وتابوت وجامه نيلى كن	كه روزگار طبيب است وعافيت بيمار

نوای بهادر اگر گوش شنوا داری و چندان علاقه بمردن نداری باختیار بطبیب
مرو و این کلمه را از طبیب الحکماء روحانی بشنو که در نهج البلاغه مروی است امش
بدائک ما مشی بک و در روایتی دیگر است ما حملک یا در درد راه برو ما دام که ترا
می برد یعنی تا مرض ترا عاجز و سنگین نکرده اظهار مرض و قوت کن و خدمت
طبیعت کن که افتادن موجب ضعف طبیعت و قوت علت است و بسا هست
که خود حرکت در بعض امراض مواد فاسده بدن را تحلیل میدهد و همین موجب
رفع علت می شود والحاصل آنکه بقدر الامکان علاج مزاج را بطبیعت واگذار و
خود را از رجوع بمعالج معاف بدار گویند بختیشوع نصرانی با علی بن حسین بن
واقد مباحثه افتاد و گفت در قرآن از علم طب چیزی مسطور نیست و حال آنکه
گفته انما العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان علی بن حسین گفت حق تعالی
همه طب را در نصف آیه از قرآن یاد فرموده کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا گفت از پیغمبر
شما در طب چیزی ماثور نیست گفت رسول صلی الله علیه و آله تمام طب را
در اندک عبارتی جمع فرموده الْمَعِدَةُ بَيْتُ الدَّاءِ وَالْحِمْيَةُ رَأْسُ كُلِّ دَوَاءٍ وَأَعْطِ
كُلَّ بَدَنٍ مَا عَوَّدْتَهُ معده خوانه دردها و محل تولد امراض است و پرهیز از امتلا
و غذاهای غلیظ نامناسب سر همه دواها است و بدن هر کس را آنچه عادت
داده نصرانی گفت کتاب و پیغمبر شما طبی از برای جالینوس وانگذاشته در علل
شرایع از موسی بن جعفر سلام الله علیهما روایت است که فرمود ادْفَعُوا مُعَالَجَةَ
الْأَطِبَّاءِ مَا انْدَفَعَ الدَّاءُ عَنْكُمْ فَإِنَّهُ بِمَنْزِلَةِ الْبِنَاءِ قَلِيلُهُ يَجْرِي إِلَى كَثِيرِهِ دفع کنید
معالجه اطباء را مادامی که درد بدون رجوع مندفع میشود که بدن انسان بمنزله بنا
است هنه که چون دست خورد قلیل آن بکثیر می کشاند باید دانست که مدار طبابت
بر سه چیز است حفظ صحت و احتیاط از موذی که حمیه است و استفراغ ماده
فاسده و در قرآن عزیز بهر سه چیز اشاره است اول قوله تعالی فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا

اَوْ عَلىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ اَيَّامٍ اُخَرَ چون در سفر مظنهٔ ضرر و از مغيرات صحت است
و روزه علت زياد شدن باحه افطار فرموده ابقاء على الجسد دوم حكم تجويز تيمم
در هنگام ترس از استعمال آب و قال الله تعالى في الوضوء وَاِنْ كُنْتُمْ مَرْضىٰ اَوْ عَلىٰ سَفَرٍ
اَوْ جَاءَ اَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ اَوْ لٰامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا
اباحه فرموده از براى مريض عدول از آب بتراب و اين اشاره است باحتماء از هر موذى
سيم قوله تعالى اَوْ بِهٖ اَذىً مِنْ رَأْسِهٖ فَفِدْيَةٌ كه تجويز حلق راس فرموده بجهت استفراغ
بخارى كه در سر موجب اذيت و ضرر است و بعلاوه افتتاح مسام و خروج ابخره حاصل
است و در خصال از حضرت صادق منقول است كه مَنْ ظَهَرَتْ صِحَّتُهُ عَلىٰ سُقْمِهِ فَيُعَالِجُ
نَفْسَهُ بِشَيْءٍ فَمَاتَ فَاَنَا اِلَى اللهِ بَرِيءٌ مِنْهُ هر كس كه غالب باشد صحت او بر سقمش پس خود را
علاج كند بچيزى اگر مرد من از او بيزارم محقق مجلسى قده رسماء عالم بعد از نقل روايت
فرموده در بيانش كه ظاهر آنچه حرام بودن مداوا است بدون شدت و غلبهٔ مرض
لكن چون ضعيف است و تاب مقاومت اطلاق اخبار ندارد محمول بر كراهت است و اگر
چه احوط عمل بظاهر روايت است اگر بگوئى در صريح آثار و صحيح اخبار تقرير اطباء
و امر بمداوى فرموده اند و حاصل كلمات سابقه منع طبابت و نفى حكمت است

عيب مى جمله بگفتى هنرش نيز بگوى | نفى حكمت مكن از بهر دل عامى چند

مى گوئيم چگونه نفى اصل طبابت ميتوان كرد و انكار اهل اين علم و صناعت و حال
آنكه علم طب كه علم ابدان است قرين علم اديان است تحصيل علم طبابت شايد بتوان
گفت از فروض كفايت است كه بنيهٔ انسانى بر عناصر متضاده و اخلاط متباينه
مبنى است و هر بدنى را مزاجى خاص است كه با بقاء آن صحت موجود و با زوال
آن مفقود است و علم طب كافل است بيان قدرى را اسباب حفظ صحت و رفع
علت را و علماى سابقين يا از روى وحى كه به پيغمبران نازل گشته يا از روى
فكرهاى دقيق و انديشهاى عميق كه مدتهاى بسيار ببلاحق افكار و تعمق انظار

قوت گرفته از روی تجربه و قیاس تا سپس قاعده و اساسی فرموده اند که
حفظ ابدان از امراض که موجب هلاکت است بچه نحو توانند بود و در صورت عروض
مرض تدارک آن بچه نحو توان نمود گویند اول کسی که تدوین این صناعت کرد و در طبقات
سخن گفت اسقلیبوس اول جد اعلای بقراط بوده و اولاد خود را وصیت کرد که این
صنعت را بغربا و اجانب تعلیم ننمایند تا عزت و شرف این علم مخصوص بخاندان
او باشد و رای او در این صنعت مبنی بر تجربت بود و مدت هزار و چهار صد و اند
سال بر همین منوال بود تا زمان ظهور مینوس طبیب و آن حکیم تجربه تنها را
خطا شمرد و قیاس را بآن ضم کرد و مدت هفتصد و چند سال بمتابعت او کیفیت
علاج بر این منهاج بود تا هنگامیکه برمانیدس آشکار گشت و او تجربه را بخطا
اعتقاد کرد و از جمع منع کرد و اساس این علم را بر استدلال و قیاس فقط نهاد
و تا عصر این حکیم در دستور علاج در هر عصر اختلاف و اختلالی نبود در دوری
اول تجربه بود و پس در دور دوم جمع تجربه و قیاس میکردند و در سیم قیاس بود
بدون انضمام تجارب و در هر حال دستور علاج متحد بود و بفوت این حکیم مردم
در مداوا بدگردیدند و بزمان اختلاف آراء مبتلا شدند شاگردان او بعضی بتجربه
و برخی بقیاس عمل کردند و این اختلاف و حیرت را افلاطون طبیب معالجه
کرد و مردم را جمع کرد و طریق جمع تجربه و قیاس و چون دانست که تجربه بدون
قیاس خطرناک و قیاس بی تجربه موجب هلاکت است کتب قدیمه آنچه مشتمل
بر جمع بود بگذاشت و بقیه را ضایع کرد بعد از هزار و چهار صد سال
اسقیلبوس ثانی بر همین طریق علاج را رواج داد و بعد از او بقراط به ...
سند و این علم را بکمال رسانید و تا عصر او منحصر بهمان خاندان بود چون آن
حکیم منصف فرزانه دانست که انحصار این علم در یک خانه موجب اندراس
است انحصار را باشتهار تبدیل کرد و بتعلیم و تعلم بیگانگان اجازت فرمود

۶۰

وفلاسفهٔ اسلامیان نیز زحمات بسیار در تحصیل و تکمیل این علم تحمل فرمودند
اوائل انها کتب یونانیان را بعربی ترجمه کردند و شیخ ابوعلی سینا و محمد بن زکریا مصنفات
ومؤلفات مفیدهٔ نافعه ساختند و قانون ابوعلی باتفاق از همه اتم و اعظم است
علامهٔ شیرازی که شخصی است ذو الفنون و از شراح قانون در وصف آن گفته
که این کتاب نهایت انظار متقدمان و غایت افکار متاخران است غرض بیان تاریخ حکما
و تشریح کتب اطباء نیست بلکه مقصود تعظیم و تشریف این علم شریف و بیان زحمت
سابقین است در تدوین و تالیف آن و اما مقدار اقدار اطباء و شئون و اعتبار
ایشان در انظار سلاطین و بزرگان در پیشین چنین بوده که یکی از ملوک فرس که گویا
بهمن بوده رسولی نزد ملک جزیره بوکه که مولد و مسکن بقراط بوده فرستاد و
استدعای حکیم مشار الیه نمود و فرمود صد سطار در هر قنطاری صد و بیست
رطل و هر رطلی نود مثقال بجهت توشهٔ راه او تسلیم نمایند و چون ملک جزیره خراج گذار
عجم بود جز اطاعت چاره ندید تا بقراط گفت اگر از این استدعا تقاعد نمائی خود را
بلکه پادشاه و رعیت را در معرض خطر در آوری بقراط در رفتن تعلل داشت
چون طلب و سؤال مکرر شد ملک جزیره رفتن و نارفتن او را بمصلحت و صوابدید
اهل شهر واگذاشت و ایشان از رفتن او امتناع و قتل و نهب را بر مفارقت وی اختیار
کردند رسول چون مبالغهٔ آن طایفه را دید صورت واقعه را بعرض ملک عجم رسانید
پادشاه از طلب او باز داشت در زینة المجالس گوید گویند بقراط در معالجهٔ درویشان
بیشتر طریق احتیاط مرعی داشتی و از ایشان برسم علاج چیزی نخواستی عجب
نیست که رعیت و سلطنت از جان و مال در مملکت بگذرند و از حکیم با تجربه عالم نگذرند
که حکیم حاذق جان مملکت و روان سلطنت است و از گذشت حکیم از صحبت و قرب
سلطان عجم باید دانست که سلطنت حکمت برتر از سلطانی مملکت است که هر که مالک
شهوات خود شد سلطان است و سلاطین روی زمین حکما را است و از این

ملک

حکایت

حکایت اهتمام سلاطین در این کار آشکار است چون حفظ صحت این جهان پیر و رفع
علت از مزاج انسان کبیر بحکم حضرت شافی بیکار در عهده سلاطین معدلت شعار
است بر سلطان لازم است که در اطراف مملکت طبیبان حاذق مقرر دارد و مردم
را بر تحصیل علم طب وادار د و مردم بی باک نا اهل هوای خود و آنکه ندارد و تمییز در مراتب
الطبا بعد از امتحان بفرماید عالم را بتجربه و حدس آن تقدیم دهد و تعظیم نماید و
مردم ناقابل جاهل را منع و تادیب کند و چون مفضول از فاضل و ناقص از کامل
ممتاز شد هر که را هر چه سزا است از منع و عطا جزای بسزا دهد که همه خرابیهای
کار دین و دولت از عدم صلاحیت مباشرین واقع شده بدیهی است که ترجیح
مرجوح بر راجح و فاسد بر صالح موجب غلبه فساد است بر صلاح و محظور بر
مباح چون امروز میزان کار طبابت و سایر صنایع ایران نیست کار از امتحان
گذشته علوم و رسوم قدیمه متروک است و پرده ناموس قدماء نزد این طایفه
جدیده مهتوک است پس تحصیل مقدمات ادبیه و تعلم کتب عربیه مناط کار
و اسباب اعتبار نیست هر که اسامی بعض جوهریات فرنگ را آموخت و بعض
اصطلاحات و آلات آنها را اندوخت بدون سیاحت بلاد و اجازت استاد
دکتر است با آنکه این بیچاره نادان رسم قدیم را از روی جهل منکر است و از طب
جدیدهم بکلی بیخبر است لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء در اوائل که ترویج رسوم و
علوم خارجه شد دکتر لقب کسی بود که بعد از فراغت و استغنای از معلمین
ایران بخطرهای شدید و سفرهای بعید به پاریس یا شهرهای انگلیس میرفت
و در مدارس [illegible] تا آنکه با زحمت بسیار تحصیل علم و تکمیل عمل کرده بود
تا از اساتید آنجا اجازه و رخصت معالجه نمی یافت معالج نمیشد و عقلاء
دیده و یافته اند که بعد از این همه زحمات از آنها ید بیضا و معجزه مسیحا ظاهر
نشده و بر دیگران از فارسان این میدان و جالسان این ایوان سبقت و برتری

نداشته اند غیر اینکه میتوان گفت سیوف قاطعهٔ ایشان برنده تر و سموم قاتلهٔ ایشان
کشنده تر است شنیدم شخصی یاد کرد طولوزون فرانسوی عیسوی که طبیبی
معروف و بحذاقت موصوف بود و سالها طبیب حضور و ملازم شاهنشاه
مغفور بود مجاوری ظریفانه کرد که جناب کثیرا که مریضها که پیش شما را چه شد قلیل
البرء و الصحة اند جواب گفت جهت اینست که در آخر کار بلکه هنگام احتضار ما را
احضار میکنند عقلاء میدانند که مقصود تفریح در اطباء خارجه و منع از
رجوع و شرب ادویهٔ آنها نیست و نه میگوئیم آنچه قسطلانی که یکی از فضلای
اهل سنت است گفته که سزاوار است اجتناب از تطبب بکفار خصوصاً یهود و
خاصه اگر مریض شخصی بزرگ باشد در دین اسلام زیرا که در قواعد دین یهود
است که هرکه نصیحت و نیکخواهی کند از مسلم مسلم است و اینکه هرکس حلال
داند احکام سبت را خون او حلال است و گفته

لعن النصارى واليهود فانهم	بلغوا بمكرهم بنا الآمالا
خرجوا اطباء وحسابا لكي	يتقسموا الارواح والاموالا

آنچه از اهل عصمت در این باب رسیده اذن و رخصت است یعنی هرگاه ضرورت
داعی شد بر رجوع باطباء آنچه شرط است در طبیب حذاقت و مهارت است نه اسلام
وعنالث محمد بن مسلم از حضرت باقر سؤال کرد از مردی که نصرانی و یهودی را
مداوا میکنند و از برای او تهیهٔ دوا می کنند فرمود باکی نیست که شفا در دست
خدا است و نیز در سرائر و غالب است که قومی از انصار خدمت رسول عرض کردند
ما را همسایه است که علتی بدرد شکم است یا اذن مداوا میدهید فرمود بچه
چیز مداوا میکنید گفتند یهودی است در اینجا که این علت را مداوا می کند فرمود
بچه دوا می کند گفتند شکم را می شکافد و چیزی از مواد فاسده بیرون میآورد
حضرت نبوت اظهار کراهت فرمود تا آنکه دو سه بار عود و تکرار کردند فرمود آنچه

خواهید بکنید پس همه دیر اخواستند و آمده شکافت و ماده را بیرون آورد
و شکم را شست و بخیه زد و مداوا کرد و مریض صحت یافت و این خبر را به پیغمبر عرض
کردند فرمودند خدائی که دردها را آفرید از برای آن دوائی قرار داد و بتحقیق بهترین
دواها حجامت و فصد و حبة السوداست در این دو خبر اجازه رجوع بیمار به کفار
فرموده اند ثابت است که در محل بد و شکافتن شکم اظهار کراهت نموده اند با
آنکه طبیب در علاج و طبابت اصابت کرده زیرا که این قسم کارها نوعا با خطر و کثیر
الضرر است در خبر اول اشاره بجواز استعمال و شرب دوائی که مهیا می کنند زیرا
که دوا با بدعتی و مرضی طبیب و اشناس باشد یقینا که خود تهیه کند بهتر و از خطر
دورتر است و بهتر نزدیکتر است باید برادران فرنگی ما این معالجات را که بریدن
و دریدن است از ترقیات خاصه این زمان و کرامات مخصوصه فرنگیات ندانند
که در عصر حضرت نبوت بوده ولیکن چون عموما نافع نبود شایع نشد و استدعای
دیگر از متفرنگین آنستکه این کلمات را محمول بر عصبیت و جمود بر طریقه قدما نکنند
و مضمون نگویند که بنابراین باید گفت که آفتاب قدیم گرمتر و مهتابش روشن
تر بوده و دریغ از روغنهای چرب پیشین و ازدوشابهای شیرین تر از انگبین
که اگر بنای سخنان نامعقول و کلمات فضول نباشد ما هم حاضریم و بر انشاء
مضامین قادر مرادم آنستکه بقدر القوة اظهار غیرت و متانت خاطرخواهی در
رفع ملت از دولت و ملت خود کرده باشیم بامید آنکه شاید اگر دردمندان با
غیرتی در این نامه نظر کند بر او اثر کند سخن حق را روی بمرد صاحب العاقل
است نه مردم مست تن پرست جاهل انکار ترقیات خارجه در صنایع حقیقیه
طبیعیه و با ذاتی انها مانند انکار ثبرّیات و ویرانی ابنیه انکار حسنیات و
ضروریات است انصاف میدهیم امروز در دست ما مردم بی هنر نه هر چه
مصنوعات آنها چیزی نیست هر چه می پوشیم بافته آنها است و آنچه می نوشیم

ساخته انها ای غیرتمندان سرمایه تجار و پیرایه بازار و آلات همه کار شما از
خارجه است بلکه زینت مشاهد و معابد شما از پرده و آینه و چراغ و شمع و روغن
و فتیله حاصل صناعت ایشان است و بالجمله ما اگر خواهیم یا بیدار مست یا هشیار
صحیح یا بیمار در سفر و حضر در بحر و بر جز صنایع خارجه چیزی نمی‌بینیم چگونه انکار
کمال انها و نقص خود می توانیم کرد خدا غیرت بدهد که لا محاله آنچه مایه عار است
پیرایه افتخار خود نکنیم اکنون بر سر مقصود میرویم ادویه مستعمله سابق از نباتات
و معادن ماخذش سهل و مباح الاصل بود و هزاران مردم و رعیت ایران
مایه معیشت خود میکردند و فی المثل اگر تخبط طبیب و غلط عطار زیاده و
نقصانی در مقدار هم میرسانید فساد زیادی نداشت ولی ادویه جوهریه
خارجه که مزاجش غیر معلوم و غالبا از سموم است در نقص و زیادتش خطر
جان است و این مطلب بر همه کس عیان است جوهر کنه که دوای مجرب برء
الساعة نوبه است در اکثار سم قاتل و در هر حال مهلک است قبیل این جوهریات
همه روز بسیار و میتوان گفت افزون از هزار است امروز خارجه اموال ایرانیان
آنچه بتوانند در مصرف لباس مردان و اساس زینت زنان و اسباب خانه
از ظروف و چراغ و قلیان و قند و چای و سماور و کاغذ و باکت و تتن و سیگار
و آلات حرب و اسباب قتل و ضرب میربایند اگر بر فرض محال باقی ماند بعنوان
دواها میبرند در خریدن و استعمال سایر اسباب فقط عرض و مال مردم بی
سامان ایران در معرض خطر بود ولیکن در ادویه جوهریه نقد مال و جوهر
ذاتشان در معرض هلاک و نقصان است دین و دل بردند و قصد جان
کنند الغیاث از جور خوبان الغیاث و از مفاسد طب جدید
و خطرهای شدید آن خطر ضمان طبیب است چنانچه مشهور و دائر است
بر السنه که الطبیب ضامن و لو کان حاذقا و بعضی نسبت باهل عصمت میدهند

کو یا عبارت فقهاء رضوان الله علیهم است ولیکن بر مضمون این کلمه اجماع و
اتفاق کلمه دارند ضمان طبیب در صورت مباشرت عمل است در کتاب دیات این
مسئله مشروح ومفصل است

الحديث الرابع والثلثون

و في نهج البلاغة قال كميل اخذ بيدي امير المؤمنين عليه السلام فاخرجني الى الجبان
فلما اصحر تنفس الصعداء ثم قال يا كميل ان هذه القلوب اوعية فخيرها
اوعاها احفظ عني ما اقول لك الناس ثلثة عالم رباني ومتعلم على سبيل
نجاة وهمج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم ولم
يلجأوا الى ركن وثيق يا كميل العلم خير من المال العلم يحرسك وانت تحرس
المال والمال تنقصه النفقة والعلم يزكوا على الانفاق وصنيع المال يزول بزواله
يا كميل معرفة العلم دين يدان به يكسب الانسان الطاعة في حيوته وجميل الاحدوثة
بعد وفاته والعلم حاكم والمال محكوم عليه يا كميل هلك خزان الاموال وهم
احياء والعلماء باقون ما بقي الدهر اعيانهم مفقودة وامثالهم في القلوب
موجودة ها ان ههنا لعلما جما واشار عليه السلام الى صدره لو اصبت له
حملة بلى اصيب لقنا غير مامون عليه مستعملا آلة الدين للدنيا مستظهرا بنعم الله
على عباده وبحججه على اوليائه او منقادا لحملة الحق لا بصيرة له في احنائه ينقدح
الشك في قلبه لاول عارض من شبهة الا لا ذا ولا ذاك او منهوما باللذة سلس
القياد للشهوة او مغرما بالجمع والادخار ليسا من رعاة الدين في شيء اقرب
شيء شبها بهما الانعام السائمة كذلك يموت العلم بموت حامليه اللهم بلى لا تخلو الارض
من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله وبيناته
وكم ذا واين اولئك والله الاقلون عددا والاعظمون قدرا بهم يحفظ الله حججه
وبيناته حتى يودعها نظراءهم ويزرعوها في قلوب اشباههم هجم بهم العلم
على حقيقة البصيرة وباشروا روح اليقين واستلانوا ما استوعره المترفون

وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالملأ

الاعلی اولئك خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم

انصرف اذا شئت کمیل ابن زیاد که سرخیل موحدین واوتاد واز اصحاب اسرار

ویاران واز دار امیر المؤمنین است گفت حضرت ولایت دست مرا گرفت ومرا بصحرا

برد چون بصحرا رسید نفسی از روی حزن وحسرت بکشید وفرمود ای کمیل

این دلها ظرفهای دانش است وبهترین آنها دلی است که بیشتر فرا گیرد یاد گیر آنچه

میگویم مردمان بر سه گونه اند اول عالم ربانی وربانی از برای نسبت برب است وزیادتی

الف ونون بر خلاف قانون است جوهری در صحاح گفته الربانی المتأله العارف

بالله تعالی ربانی آنکس است که در شناخت پروردگار معرفت بسیار حاصل کرده

وزمخشری در کشاف گوید الربانی هو شدید التمسك بدین الله وطاعته یعنی

ربانی کسی است که نهایت غلو در طاعت خدا دارد وشیخ در مجمع البیان ذکر کرده

که الربانی هو الذی یرب امر الناس بتدبیره له واصلاحه ایاه یعنی ربانی کسی است

که پرورش باید کار مردم بتربیت مصلحت او قسم دوم آموزنده علوم بقصد حصول

نجات از مرض جهالت وعذاب آخرت قسم سیم مگسانند وعوامان نادانند

که میروند از ضعف عقیده خود از هر شبانی [illegible] مایل می شوند از استقامت منحرف

که میوزد وروشنی نمیگیرند بنور علم وپناه نمیبرند برکن استوار دانش ای کمیل

علم بهتر از مال است از وجوه فضیلت هفت که آیت فرمود اول آنکه علم نگاهبان

تو است وتو از آنك نگاهبان مال باید کرد دوم آنکه مال بانفاق نقصان می یابد وعلم

بنفقه کردن فراوان می شود سیم آنکه صنیع واحسان بمال چون مال در معرض زوال

وعلم باقی ولا یزال است واز اشعار دیوان ومنسوب بامیر مؤمنان است

رضینا قسمة الجبار فینا	لنا علم وللاعداء مال
فان المال یفنی عن قریب	وان العلم باق لا یزال

ابن ابی الحدید گوید در باطن این کلام که صنیع المال یزول بزواله سرّی است دقیق
که ظهور اثر مال در امور جسمانیه و ملاذ شهوانیه است از مناکح و مراکب و مآکل
و مشارب و همهٔ این آثار بزوال مال و یا موت صاحبش زائل است اما آثار علم در
حیات و ممات ملازم ذات است که معارف ربانیه و لذائذ روحانیه در دنیا و آخرت
نفس ناطقه را حاصل است چهارم آنکه علم موجب زینت است و مال مقرّب بدنیا
پنجم آنکه بتعلیم کسب طاعت خلق می کنند در حیات و نیک نامی و ستایش را بعد از وفات
و این دو از فضایل خارجیه است و می توانیم این فضیلت را دو قسم و شمار وجوه
فضل علم را از هفت بهشت ببریم و فقیر را در عرض این کلمه مقصودی است که
عن قریب مشهود میشود ششم آنکه علم حاکم و مال محکوم است و حاجت دخل و
حرج باصرف و مصلحت بعلم معلوم است و از بیان مستغنی است هفتم از وجوه
افضلیت آنست که خزّان اموال در روز زندگانی مرده اند و در دیوان مرتضوی است

وَفِي الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتٌ لِاَهْلِهِ	وَاَجْسَادُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورُ
وَاِنَّ امْرَءً لَمْ يُحْيَ بِالْعِلْمِ مَيِّتٌ	وَلَيْسَ لَهُ حَتَّى النُّشُورِ نُشُورُ
روحی که اسیر جهل و محبوس تن است	آن روح چه مرده است گورش بدن است

و علماء بما اثر فضل خود باقی خواهند بود اگرچه ابدان ایشان مفقود شود از دیدها
مثالهای ایشان در دلها موجود است پس در حال مردن هم زنده اند و نیز در دیوان است

فَفُزْ بِعِلْمٍ وَلَا تَبْغِي بِهِ بَدَلًا	فَالنَّاسُ مَوْتَى وَاَهْلُ الْعِلْمِ اَحْيَاءُ

فخر رازی در اینمقام زبان درازی می کند و راستی گویم با عقل خود بازی می کند
از این وجوه مسطوره رد دلائل مذکوره وجه اول و دویم را گفته می گوید این دو دلیل
را از لفظ امیرالمؤمنین علی علیه السلام ذکر کرده اند و این ضعیف را هشت دلیل
دیگر روی مینماید تا جمله ده شود با آنکه بیچاره پس از عمری که در مطالب معقول
و منقول رنج برده خود می گوید وَلَمْ نَسْتَفِدْ مِنْ بَحْثِنَا طُولَ عُمْرِنَا سِوَى اَنْ جَمَعْنَا

فیه قیل وقال وفی الحقیقة جز شکوک واشکال وقیل وقال چیزی نیافته اید
راه بمنزل دانش ویقین نیافته عجب است که امام المشککین با امام المتقین وباب
مدینة العلم والیقین دعوی همسری بلکه برتری دارد فاش میگویم این خفاش را
نور این کلام معجز نظام کور کرده وسایر وجوه را از نظرش محجوب ومهجور کرده

از همه محروم‌تر خفاش بود		که عدوی آفتاب فاش بود

وبالجمله امام ائمه کلام اصناف انام وانقسام آنها را بعالم ومتعلم وعوام فرمود
وپاره از فضایل علم را ابراز نمود می فرماید آگاه باش بدرستیکه درانیجا ومشار الیه
گنجینه سینه حقایق دفینه آنجناب بود علم بسیار مخزون ومدفونست ومانع از
اظهار نیافتن حاملان وقابلانست بلی یافته ام سریع الفهم زیرکی را که خائن است
وبکار میبرد آلت دین را در تحصیل دنیا واظهار دیانت می کند بنعمت وبا غلبه
می جوید بنعمتهای خدا بر بندگان وبحجتهای او بر اولیاء وبرگزیدگان او ویا کسیکه
حاملان حق را مطیع ومنقاد است واز قید دنیا آزاد است ولکن بصیرتی ندارد
که با طراف آن برسد وبرهان سخن را دریابد بر افروخته می شود در دلش آتش
شک که درد ازاله یقین سوزنده تر است از افتادن شک باول شبهه که عارض می
شود او را باید که نه آن ونه این از حاملین تواند بود وقسم سیم از طالبان جاه
وراغبان ناقابل کسی است که حریص است بر درک لذات فانی وشتابنده است
در متابعت شهوات نفسانی قسم چهارم از ناقابلان کسی است که فریفته جمع کردن
وگذاردن است نیستند این دو طایفه مانند رعایت کنندگان دین در هیچ صفتی
که از رعایت تا روایت فرقها است نزدیکترین چیزها باین دو از جهت شباهت چهار
پایان صحرائی بی تربیت است همچنین می میرد علم بموت حاملان یعنی هرگاه طالبان
الهی قابل مفقود وناقابلان موجود شوند وعالمان کتمان کنند علم میمیرد با هلش می
میرد ولکن خالی نمیماند دهر از کسیکه اقامت دلائل وحجج الهی تواند نمود

با ظاهر مشهور است و یا غایب مستور تا باطل نشود حجتهای الهی و چند است
عدد ایشان و کجایند این جماعت آن گروه بحق خدا کمترند از روی شمار و بزرگترند
از جهت مقدار نگاه میدارد خدای تعالی حجتها و بینات خود را بوجود ایشان
ودیعه میگذارند و بامانت می سپارند آن امانات و بینات را بنظیران خود
از ائمه طاهرین و میکارند تخمهای آنها را در دلهای امثال خود از معصومین اطلاع
داده است ایشان را به یکبار علم لدنی از حضرت فرید کار بدون رویه و اندیشه
بر حقیقت بصیرت و دیدار نه از روی اکتساب و انکار یافتند لذت یقین را و
نرم و آسان شمردند آنچه را متنعمان دشوار گرفتند از ترک لذات دنیه و ملازمت
صلوة و صوم و بیداری و انس گرفتند بچیزی که رمیدند از آن جاهلان مصاحبت
کردند دنیا را با بدنهائی که روحهای آنها متعلق بعالم اعلی است

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای   دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

و چون بیان این اوصاف فرمود میفرماید آن جماعت بجهت این جامعیت خلیفههای
خدایند در زمین و دعوت کنندگان خلقند براه دین مبین آه آه زهی شوق
که مرا بدیدار آنها است ای کمیل برو اگر اراده رفتن داشته باشی این بود حاصل
مضمون این در مکنون و حدیث بلاغت مشحون و اکتفا نکردم در ترجمه بصرف کان
و بگویم که سلخ آن معانی صحیحه از آن الفاظ فصیحه در لباس لغت عجم ذبح کردن عین
مسخ کردن است و این روایت مشروح و مشهور و با اختلاف عبارت در کتب معتبره
و اصول معتمده مسطور است شارح محقق ابن میثم گفته و الفصل من افصح ما نقل
عنه و در جلد اول بحار غواص بحار اخبار فرموده بیان معانی حدیث کردم بجهة
کثرت فوائدش از برای طالبین و سزاوار است همه روزه نظر کنند در آن بنظر
یقین و وعده بیان او فی مجلد امامت فرموده و در آن بیان مجلد مجدد نموده
مقصود اعتذار از اختصار است میخواهم بگویم جائی که عقاب پر بریزد

از کثیر لاغری چه خیزد که بر اهل فضل و دانش فضل علم و دانش عیان است و چون تو
آب و جوارحش بحد تصور رسته مستغنی از برهان مریدی معرفت عاری از زیب
بلکه خالی از قیمت است معنی قیمت افراد انسان در زیاده و نقصان مقدار علم و حکمت
ایشانست از ابیات دیوان مرتضوی و منسوب بامیر مؤمنان علی علیه السلام است

وَقِیمَةُ الْمَرْءِ مَا قَدْ کَانَ یُحْسِنُهُ	وَالْجَاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْدَاءُ

وَفِی نَهْجِ الْبَلَاغَةِ وَقِیمَةُ کُلِّ امْرِئٍ مَا یُحْسِنُهُ قَالَ الرَّضِیُّ هٰذِهِ الْکَلِمَةُ لَا یُصَابُ لَهَا
قیمة ولا یوزن بها حکمة ولا یقرن الیها کلمة و این بیت که در نفایس الفنون است مقتبس
از همین مضمون است صَبَرْتُ عَلَى الْأَیَّامِ وَالصَّبْرُ شِیمَتِی   وَدَارَسْتُ عِلْمًا أَنَّ بِالْعِلْمِ قِیمَتِی
خلافت عالمیان شرافت و استحقاق خلافت آدم باین فضیلت فرمود قوله تعالی
وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ کُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِکَةِ الآیة زیرا که مزیت و رجحان
بعلم است که سرچشمه جود و منبع کمالات و مایه نجات و رفع درجات است بلکه اجل
صفات ربوبیه و اجمل سمات الوهیه است و بمجرد تسبیح و تقدیس و طاعت که کمال
مرتبه عبودیت است رجحانی که باعث استحقاق خلافت الهیه است هم نمی شد ای
برادر اگر آدم زاده در کمال و هنر شبیه بپدر نیست در معنی متولد از ابو البشر
نیست که شخص نادان بحقیقت انسان نیست و اطلاق لفظ انسان بر او بمجاز و
صورتست و انسانیت او دروغی و براستی قامت است علم و نطق که درک کلیات نشد
انسان را از ذاتیات است

اگر آدمی بچشمست و زبان و گوش و بینی	چه میان نقش دیوار و میان آدمیت
بحقیقت آدمی باش وگرنه مرغ داند	که سخن همی بگوید بزبان آدمیت

نتیجه آدم آنکس است که بعرق آدمیت و غیرت انسانیت بعلم طلب نور کند و خویشتن
را از تاریکی جهل دور کند

علم خوان گرت زاده مستر کی	زانکه شد خاص شه و علم سکی

سگ ندارد بسی بطبع و بدل ‏— سگ دانا ز مردم جاهل
چون ترا جهل دل بمیراند ‏— که ترا خود بآدمی خواند

یعنی بزرگ آن سگ هرگاه که پاسبانی و شکار آموخته شود عزیز است بحکم شریعت روا است که خریده و فروخته شود عزت و قیمت این حیوان تا پایه ایست مگر بدانش جزئیات و ادراک و از تشریف کلب معلم در شرع شریف و تمیزی که مرسا بر جوارح است آنکه ذبیحه او بدون آنکه بشرط تسمیه در حکم ذبائح است و فی علل الحدیث بان کل شیء من السباع یمسک الصید علی نفسها الا الکلاب المعلمة فانها تمسک علی صاحبها علم و معرفت مرد در دنیا و آخرت ظرفیت ثواب و اجرت است این کلام حضرت نبوت است که المعروف بحق المعرفة حدیقة

آن ستاد مهندس دانا ‏— بیکی دم که پنج مه بنا
آن کند در دو ماه بنا کرد ‏— که نبیند بناها شاگرد
باز بنا کردن چشد ز سرور ‏— که نباید بناها مزدور
مزد این کم ز مزد آن زانست ‏— کین بتن کرد آن بجان دانست
کار یکسان لیک راها دو دم ‏— علم باید لحظ راها عالم

حکمت که از اصول مکارم اخلاق است نص قرآن خیر کثیر است که وَمَن یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْرًا کَثِیرًا و مفسر است و کلام الله تارة بموعظت وَأَنزَلَ عَلَیْکَ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ و اخری بفهم و علم کما فی قوله تعالی وَلَقَدْ آتَیْنَا لُقْمَانَ الْحِکْمَةَ و گاهی دیگر بنبوت کما فی قوله تعالی وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْکَ وَالْحِکْمَةَ و مرة اخری ببیان و قرآن کما فی قوله تعالی ادْعُ إِلَىٰ سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ و جمله این معانی راجع بعلم است فیه آنکه آنچه از علم از خدا بما عطا شده قلیل و یسیر است وَمَا أُوتِیتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلًا نسبت بجمله متاع دنیا جلیل و کثیر است در این مدعا رهنما نیز مطابق قرآن است زیرا که همه دنیا بحسب مقدار و عدد و مدت نهایتی دارد

و علم و حکمت غیر متناهی است در قدرت و حدت و مدت و همین جهت عالم ربانی را هنگام درک مسائل و حل مشاکل لذت و بهجتی است روحانی که تمام لذائذ جسمانیرا با آن مقابل نمیتوان نمود و بیت فارسی بخواجه نصیر الدین طوسی طاب ثراه القدوسی منسوب است

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من | در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست
روز تنعم و شب عیش طرب مرا | غیر از شب مطالعه و روز درس نیست

و این عربیت نیز بر همان اسلوبست

إِذَا غَاصَ فِي بَحْرِ التَّفَكُّرِ خَاطِرِي | عَلَى دُرَّةٍ مِنْ مُعْضِلَاتِ الْمَطَالِبِ
حَقَرْتُ مُلُوكَ الْأَرْضِ فِي نَيْلِ مَا اشْتَهِي | وَنِلْتُ الْمُنَى بِالْكُتْبِ لَا بِالْكَتَائِبِ

اگر بگوئی بنا بر این بیان ضرورت و برهان و وجدان و قرآن دلیل است بر شرف علم و این شرافت بی نشانست نمیدانیم در این جهان یا آن جهانست در زمین است یا آسمان است گوئیا تشریف علم در آسمان بوده و مخصوص بحضرت آدم است و با عزت علم و عالم در غیر این عالم است که دنیا بار رجال است بلکه در نظر مردم نادان قدر علم هم پامال است

لا مكث الله دنيانا فضيمتها | تبيت تهوى عهد ذي لب بقيراط
دنيانا نابت على الاحرار قاطبة | وطاوعت كل سفعان وصراط

امروز اهل فضل و ادب اگر متجاهل نشوند بچیزی از متاع دنیا نائل نشوند

زمان قد تفرغ للفضول | يسود كل ذي حمق جهول
فَإِنْ أَحْبَبْتَ فِيهِمْ ارْتِفَاعًا | فَكُنْ فِي الْجَاهِلِينَ بِلَا عُقُولٍ

حکیم سنائی

خاصه اکنون که جهان بیخردان بگرفتند | بیخرد وار بزی تا نبوی سر بگران
بیخرد وار بزی شاد در این وقت که بخت | کوی اقبال ربودند همه بیخبران

جواب گوییم شرافت علم نه بدان است که علما را از روی جمع مال و اقبال جهال است که هم
عزت که مسبب از مال و منال است حقیقت ذلت است و بلکه ذاتی دنیا ملازم
صد گونه حاجت است عزت علم بقناعت است و حرص و طمع در هر کس بهم رسد

ذلیل و خوار و قلیل الاعتبار است

علم آن باشد که بستاند ترا	فارغ از هر نقش گرداند ترا
علم آن نبود که کور و کر کند	مرد را بر نقش عاشق تر کند

عالم بنور علم می بیند که ظاهر کنه عالم سرابیست و دنیا مرداریست که طالبش
کلاب است و می داند هر که مردار جیفه را با کلاب می گذارد عزت خود را نگاه می
دارد و هر که باختیار خود را خوار و قصد مردار کرد پیوسته از سگان مذلت
وا زار و بلکه گرفتار جنگ و پیکار دارد الدنیا جیفة وطلابها الکلاب و نعم ما قیل

وَمَا هِیَ اِلَّا جِیفَةٌ مُستَحِیلَةٌ	عَلَیهَا کِلَابٌ هَمُّهُنَّ اجتِذَابُهَا
فَاِن تَجتَنِبهَا کُنتَ سِلمًا لِاَهلِهَا	وَاِن تَجتَذِبهَا نَاوَشَتکَ کِلَابُهَا

عالم ربانی هرگاه درک لذات حقایق و معانی کرد و چون عنقای بلند همت بر
قاف قناعت انزوا در پنهانی گرفت و ترک لذات و شهوات جهان فانی نمود از
عنقا عزتش بیشتر و از کیمیا قیمتش زیادتر است و اوضح تر بگوییم هر که طالب
مطلوب کلاب نشد محبوب شیخ و شاب است و مطلوب تر از کل کلاب و هر که
با آنها هم غذا و اکیل باشد کم بها و ذلیل است اگر بگوئی که گاهی مردم جاهل بی
دین را با عالم زاهد گوشه نشین نیز معارضه و عداوت است بگو تا بدانیم این
از چه جهة است گوییم دشمنی جهال خود سرانه با علماء نه تنها بر سر سیم و زر است
بلکه این عداوت را جهات دیگر است و گر نه عالم حقیقی را با ایشان هیچ فرقه صدوت
نیست و سلوکش با همه خارج در طریق شفقت و محبت نیست و ازین جهة
حضرت ولایت فرموده که اَلجَاهِلُونَ لِاَهلِ العِلمِ اَعدَاء تا آنکه عالم و جا

دشمن بگیرند زیرا که خشونت عالم بر جاهل از برای هدایت و نصیحت است
بلکه کشتن او جاهل را در قصاص در دنیا موجب خلاص از عقاب نشأه اخری
است بر محبت اما جاهل عداوت می پندارد و احسان را اسائه می انگارد مثل علم
عالم و جهل او بأیش مثل نور آفتاب و کوری خفاش است خورشید جهانتاب
شب پره را دشمن نیست بلکه از ضعف بصر شب پره را تاب دیدن نیست و گاه
هست که جهال از ترس ظهور مفاسد و شرور خود با اهل علم و نور با آنکه از
روی مصلحت سکوت از نصیحت و تربیت دارند دشمنی کنند و می خواهند
این نور را فرو نشانند و هرگز نمی توانستند یُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ
وَیَأْبَی اللّٰهُ اِلَّا اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ

الحديث الخامس والثلثون

وَفِی الْکَافِی عَنْ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ ع اَیُّهَا النَّاسُ اعْلَمُوا اَنَّ کَمَالَ الدِّینِ
طَلَبُ الْعِلْمِ وَالْعَمَلُ بِهِ اَلَا وَاِنَّ طَلَبَ الْعِلْمِ اَوْجَبُ عَلَیْکُمْ مِنْ طَلَبِ الْمَالِ اِنَّ الْمَالَ
مَقْسُومٌ مَضْمُونٌ لَکُمْ قَدْ قَسَمَهُ عَادِلٌ بَیْنَکُمْ وَضَمِنَهُ وَسَیَفِی لَکُمْ وَالْعِلْمُ مَخْزُونٌ
عِنْدَ اَهْلِهِ فَقَدْ اُمِرْتُمْ بِطَلَبِهِ مِنْ اَهْلِهِ فَاطْلُبُوهُ در کافی از امیر مؤمنان و باب مدینه
علم و ایمان روایت کرده ای مردم بدانید که کمال دین در طلب علم و عمل است
و آگاه شوید که طلب علم واجبتر است بر شما از طلب مال زیرا که مال قسمت کرده
شده و مضمون است و قسمت عادلی قسمت نموده که از حیف و جلف مأمون است
و علم نزد اهلش مخزون است و شما مأمور هستید بطلبش از ایشان پس باید بطلبید
در حدیث سابق بیان فضیلت علم و عالم و آفات علما و جهال را فرمود
در این حدیث بیان تلازم علم و عمل و وجوب استعمال و تحریص بر طلب
علم از معدن و محال آن میفرماید باید دانست که غرض از تصنیف مصنفین و وعظ
واعظین بلکه بعثت انبیا و حجج سموات و ارضین تحصیل علم و تکمیل عمل است

قوله تعالی اَللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْاَمْرُ بَیْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ وَاَنَّ اللّٰهَ قَدْ اَحَاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ عِلْمًا وقوله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُونِ اگر این دو آیه را تامل و تحقیق کنی بی مدعا ما بدون تعلل نصاب بیست میبینی زیرا که مفاد آیهٔ اولی اینست که خلق هفت آسمان و هفت زمین از برای این است که بدانی که خدا بر هر چیز توانا و بهمه چیز دانا است از برای بیان شرف علم و خصوصا علم توحید و معرفت و این آیه کافیست و آیهٔ ثانیه دلیل بر شرف عمل و عبادت است از این دو جوهرهٔ نفیسه اول افضل است

از پی دوست را و دشمن را *** علم جان را به و عمل تن را
سوی عالم نه سوی جاهل تن *** دانش جان به از توانش تن
کار بی علم بار و بر ندهد *** تخم بی مغز بس ثمر ندهد
نیک نادان دگر اصل بلیته *** بد دانا ز نیک نادان به

و لیکن باعتبار دیگر که علم شجر و عمل ثمر است عالم بلا عمل چون شاخ بی بر است عمل بهتر است که درخت بی بار مستوجب منشار نجار و مستحق احراق نار است

از من عالم بتفسیر بکوی را *** گر در عمل بکوشی نادان مفسری
بار درخت علم ندانم بجز عمل *** با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری

در عدة الداعی است از عالمی پرسیدند از علم و عمل که کدام یک افضل است جواب گفت افضل جاهل را علم و عالم را عمل است الحق کلامی است جامع مختصر است نافع یعنی علم و عمل در صورت اجتماع سبب علو و ارتفاع است و در هنگام انفراد موجب ذلت است بحکم حدیث شریف مَنِ ازْدَادَ عِلْمًا وَلَمْ یَزْدَدْ هُدًی لَمْ یَزْدَدْ مِنَ اللّٰهِ اِلَّا بُعْدًا علم بلا عمل وبال است و نظر بحدیث اَلْعَامِلُ عَلٰی غَیْرِ بَصِیرَةٍ کَالسَّائِرِ عَلٰی غَیْرِ الطَّرِیقِ لَا یَزِیدُهُ سُرْعَةُ السَّیْرِ اِلَّا بُعْدًا عمل بلا علم ضلال است بلکه میتوان گفت با عدم اجتماع در حکم عدم و ارتفاع است که علم و عمل

بمنزله لازم و ملزوم اند و هر یك بدون دیگری فی الحقیقه معدوم و منعدم اند از
این رو که عالم بی عمل را فرمان نبرند [illegible] ایشان در روز محشر یکسان و در یك میزان اند که اگر
چه بمقتضای حدیث عنوان هر دو ناقص الایمان اند و نظر بمنطوقه قصم ظهری

رجلان [illegible] مؤمنانند

فسادٌ كبيرٌ عالمٌ متهتّكٌ	وأكبرُ منهُ جاهلٌ متنسّكٌ
هما فتنةٌ للعالمين عظيمةٌ	لمن بهما في دينه يتمسّكُ

که اگر چه هر دو موجب ضلال و مستوجب عقوبت و نکال اند اما ذنب جاهل
تنها است که بخود مشغول است و عالم متهتك از گناه خود و مقتدیان از خود در
از گناه مسئول است فبینهما بون بعید و فرق شدید و الشاهد قول الشهید
رحمه الله فی منیة المرید چون نقل کلام شهید بعینه مفید نبود ترجمه مضمونش
[illegible] مردم که بنفع اعم و اتم [illegible] فرماید بدانکه هر کس که لباس علم پوشید
محل انظار است و در فعل و قول و هیئت مقتدای اخیار و اشرار پس اگر نیکو
باشد طریقه و صالح باشد اعمال او و متواضع شد و خالص باشد اعمال او
بر رعیت سرایت می کند و خیرات شایع و احوال خلق منتظم می شود و اگر چنین
نشد مردم بیك رتبه از او پست تر خواهند بود پس فساد او منشأ فساد
نوع خواهد شد و از بعض عارفین نقل فرموده که عموم مردم پست ترند از علما
بیك مرتبه پس اگر علما با ورع و از متقین و عدول باشند مردم دیگر بفعل
مباح مشغول باشند و اگر عالم باشتغال مباح گشت مردم بسبب آن اشتغال
[illegible] شبهه داخل شود مردم [illegible] بر تناول محرمات کنند
و اشتغال بحرام موجب [illegible] عالم [illegible] عالم مخل علم [illegible]
[illegible] مقبول [illegible] معقول [illegible]
علم [illegible] موجب ضلال و اضلال [illegible] قال الله [illegible] فاکار العالم

إذا لم يعمل بعلمه زلّت موعظته عن القلوب كما يزلّ المطر عن الصفا بديهي است
که استماع موعظه از عامل قليل العلم بهتر است از عالم قليل العمل و فرضا اگر
جاهل از قبول قول او امتناع نكند و از گفتار بي كردار او انتفاع و ارتفاع حاصل
كند اين چنين عالم سود مند است در قيامت حاصلش از اين دانش حسرت
و ندامت في الخصال عن علي عليه السلام عن النبي صلى الله عليه و آله انه قال
في كلام له العلماء رجلان رجل عالم آخذ بعلمه فهذا ناج و عالم تارك لعلمه فهذا
هالك و ان اهل النار ليتأذون من ريح العالم التارك لعلمه و ان اشد اهل النار
حسرة و ندامة رجل دعا عبدا الى الله عز و جل فادخله الله الجنة و ادخل الداعي
النار بتركه علمه و اتباعه الهوى و از امثال قرآنيه و اقوال ربانيه دو مثال است
كه در بيان حال عالم بي عمل است در سوره جمعه در حال علماء يهود فرموده
مثل الذين حملوا التورية ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا بئس مثل
القوم الذين كذبوا بآيات الله مثل آن كسانيكه تحميل شده اند تورية را و چون
عامل نبودند گويا في الحقيقة حامل نبودند مثل آن حمار است كه حامل اسفار است
كه از بر داشتن بار جز تعب از آن ندارد يعني عالم توريه كه از بار علمش بهرى نبرد
و از نخل دانش ثمرى نخورد في الحقيقة نادانست بلكه حيوان است و حكمت در تشبيه
حمار از حيوانات باربردار آنستكه چون غرض نفي علم است از عالم بلا عمل اين
تمثيل ابلغ است در تجهيل و حكمت ديگر آنستكه فائده حمل در او اتمّ و اعمّ است
و خصوصا كه دم و سم و گوش دراز و كراهت او از شرط خرّيت نيست و در
سود اهل معنى نظر بصورت نيست و ديگر از جهات اين اختيار مبالغه در تذليل
و احتقار است زيرا كه از همه ضعيفه و انعام حر بقباحت صفات و بلادت متهم تر
و بد نام است بلكه در محاورات بصريح اسمش نام نكنند و بكنايت تعبير و ادا مى كنند
و چون در آيه مباركه فرموده بل هم اضل مي توان گفت مثل از حمار هم ادنى است

گر شریعت همه را بار گران است ولیک | بار را گر نکشی این عامه همه بار خرند
بار از خر بنهند آخر و زینها ننهند | تا نگر اینها سوی ابد همه از خر بترند
پند چه دهی و چه گویی سخن حکمت و علم | این خران را که همه یکسره از پند کرند

دریغ داشتم که از مقالات اطبائی لله هب ابن باب حلیق را باین وبیت ملحق نکنم که طبقی است پر از زر و درجی است مملو از گهر علم بلا عمل کجل اعلی جمل فکن عاملا ولا تکن حاملا بتعلل التوسوف الی التسوف وتجمل التشهد ولا تدفن نار العلم فی صدر الکسلان کشموع تلمع بین یدی ضریر محجوب وشموع تزف الی خصی مجبوب ما هو الا آلة المبلد وغبن معهم الدریاق بشد او لو به ولا یتفیا ولو بها لیس من البلیة ان یموت المحصور فی الخلیة ابلیس من الخسران ان تردوا دیا وتموت صادیا الیر من الغبن جزار یاکل المیتة ومکی یتزود البیتة الا ان تاخر العمل عن العلم کحبس الماء عن النبت والترخص فی العمل حیلة اصحاب السبت فلا تکن کالنضو الطلیح یتجشم لغیره اسفارا ولا تکن کمثل الحمار یحمل اسفارا این اشاره بود بمثل نخستین اما مثل دوم بین که در سوره اعراف فرموده واتل علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین تلاوت کن بر ایشان خبر آنکس را که دادیم باو آیات خود را پس بیرون آمد از آن حجج وبینات چنانچه مار از پوست بدر آید وعدول از خروج بانسلاخ شاید اشارت باشد باینکه آنچه داشت لباس عاریت بود وایمان او قشر ومجرد صورت بود پس تابع شیطان شد وبنا بر احتیاج بمتبوع او واز گمراهان شد ولو شئنا لرفعناه بها ولکنه اخلد الی الارض واگر میخواستیم بسبب حجت او را رفعت میدادیم بآن آیات ولکن او باختیار خود بحضیض دنائت وسفالت حال در شد ومراد از ارض دنیا است زیرا که آنچه در دنیا است از عقار ونسباع ومعدنیات ونباتات وحیوانات وآنچه هست از متاع اصل آن از زمین است وتکمل وتربیت آن هم از ارض است فمثله

کَمَثَلِ الْکَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ اَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ پس صفت او در خست و دنائت
چون سگ است در اخس احوال که لهث بود و ام و اتصال است که اگر حمله کنی بر
او و بر آئی او را و زبان از دهان بیرون افکند و اگر وا گذاری او را باز چنین کند اهل
تفسیر گفته اند سگ در رذالت و خساست مثل است و کلب لاهث از همه کلاب
اخس و ارذل است زیرا که لهث سایر حیوانات با سبب است و علت حرارت و عطش
و تعب است و کلب لاهث در این صفت باعث ندارد نزول آیه شریفه بنا بر مشهور در
بارهٔ بلعم بوده که در بنی اسرائیل دانا بکتب سماوی و دانای اسم اعظم بوده و گفته
اند در مجلس او دوازده هزار محبر بود که کتابت علوم میکردند حضرت سلطان
الاولیاء فرموده بلعم باعورا اسم اعظم عطا شد بر کسان دعای او مستجاب میشد
از یاد خدا غافل و بفرعون مائل شد چون فرعون در طلب حضرت کلیم و اصحاب
او میرفت بلعم را گفت دعا کن که خدا موسی و یاران او را … بلعم بر ماده الاغی
سوار شد و بسرای کلیم میرفت الاغ اطاعت نمیکرد چون آن حیوان را بضرب و زجر
میراند بامر خدا گویا شد که وای بر تو میبری مرا از من همراهی میخواهی تا بر موسی
و مؤمنان دعا کنی پس آن قدر بزد که آن حیوان بیجان شد و اسم اعظم از او جدا
شد و در دنیا و عقبی رسوا شد ای عزیز کلب معلم را سنه که عزت و قیمت او در
بیکار و ابنمار و … امور کار است در طلب جاه و قرب شاه ترک مردی
میکند و سر تن را پیوسته در عمل شکار اشکار می کند و بلعم ترک اسم اعظم گفته در
طلب جیفه و قرب پادشاه … الله کرده از جاه بجاه قناعت میکند بترک
عمل اسم اعظم … را بهیچ بدل میکند انصاف میخواهم بگو از این دو کدام
افضل است … در حیوة الحیوان از کتاب فضل الکلاب علی کثیر ممن لبس الثیاب
آورده که حضرت نبوت کشتن را دید وار … گفتند گو سفند
از بیی … حضرت فرمودا و خود را بکشتن …

خویش را ضایع نمود پروردگارش را معصیت و با برادرش خیانت کرد سگ از چنین
کس بهتر است و اگر چه ذکر خصایص این حیوان از مقصود حدیث عنوان بیرون است
نظر بر عدم تحریر بعضی از لطایف نادره عهد مثل الحدیث ذو شجون نشد از جمله
صفات او که با اینکه در این حیوان رذیله است از برای نوع انسان از نعم جزیله است
خوردن اشیاء کثیفه و اکل جیفه است فی الحقیقه جعل این سجیت را و موهبتی
است نسبت بعموم خلق خاصه مملکتی که تربیت و مردم بیمروت ایران را که طرق
و شوارع عامه انها مشحون است از مردار سگ و گربه و خر و جیفه اسب و شتر و استر
و سایر عفونات و کثافات دیگر و حال آنکه بحکم عامه شرایع تصرف در شوارع
عامه حرام است خاصه تصرفی که باعث اذیت و موجب هلاکت انام است
باید از سگان ممنون شد که بر حسب طبیعت بقدر استطاعت و قوت رفع این اذیت
و عفونت می کنند این دو بیت بشافعی منسوب است

لَیْتَ الکِلابَ لَنا کانَتْ مُجاوِرَةً	وَلَیْتَنا لا نَرَی مِمَّنْ نَرَی اَحَدًا
اِنَّ الکِلابَ لَتَهْدَی فِی مَرابِضِها	وَالنّاسُ لَیْسَ بِهادٍ شَرُّهُمْ اَبَدًا

از هر که هست خوبیست و اگر گوش نصیحت بنوش نداری و چشم عفو و اغماض
بر هم نمیگذاری و بشکر این همه نعمت زبان از اعتراض بر نمیداری این سیئه را
و اکثار کن بحسناتش و بحث این یک صفت رذیله بمحاسن صفاتش قال الله اِنَّ
الْحَسَنَاتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئَاتِ قزوینی در عجایب المخلوقات گفته الکلب حیوان شدید
الریاضة کثیر الوفاء دائم الجوع والسهر و مدبری گوید و هو لا سبع و لا بهیمة
حتی کانه الخلق المرکب اگر سبع محض بود با نوع انسان انس نمیگرفت و اگر بهیمه
بود از گوشت حیوان تغذیه نمیکرد و آنچه غرض است از آفرینش او حاصل نمیشد
که محافظت اموال و نفوس و عرض و ناموس است صفت این حیوان در رده و قبول
تعلیم و تادیب مایه تعجب است که اگر چراغ دان بر سرش بگذارند و طعمه از برابرش

حاضر کنند با نهایت جوع خودداری میکند و تا مرحبه بر سرش باشد
ابدا حرکت نمیکند و از مهمات فواید و منافع این حیوان پاسبانی است و چون
حاجت بحراست غالبا در شب است ابدا در شب خواب و آرام ندارد و دائما
در بیداری و تعب است و در روز هم فی المثل اگر بعضی وقت میخوابد چون بنهانش
هشیار است گویا فی الحقیقة بیدار است دمیری گفته و هو ایقظ الحیوان عینا
و هو فی نومه اسمع من فرس و احذر من عقعق و در قوهٔ سامعه فرس این مثل
از میدانی است که فارس میدان سخندانیست و گفته در قوهٔ سامعه بمثابه
ایست که اگر در شب تار موئی از بدنش افتد بر زمین صدای افتادنش را می
شنود و این اشاره بود بدانکه استاد روفائش گویند حرث بن صعصعه را اصحاب
و ندمائی بود که مجالس عیش او بی وجود ایشان نور و بی حضور ایشان نشاط و
سروری نداشت روزی با ندما عزم تفرج صحرا کرد یک تن از حریفان تخلف
کرد و بقصد خیانت توقف کرد چون خلوت را بی مدعی پنداشت پای جسارت
در حریم حرث گذاشت و با زوجهٔ ولی نعمت خود بساط صحبت بگسترد و بعد
از صرف طعام و شراب پهلو و بستر خواب گذاشتند سگ وفادار حرث
چون آنحال از رفیق ناپکار و زن زناکار دید عیش را بر آن دو غدار ناگوار ساخت
و بقصاص برخواست جزای آن هر دو را داد و از قید خیانت و زنا خلاص و آزاد
کرد چون حرث برگردید و آن حال بدید این دو بیت را انشاد کرد

وَما زالَ یَرعی ذِمَّتی وَیَحوطُنی	وَیَحفَظُ عِرسی وَالخَلیلُ یَخونُ
فَیا عَجَبا لِلخِلِّ یَهتِکُ حُرمَتی	وَیا عَجَبا لِلکَلبِ کَیفَ یَصونُ

این حکایت رابعه و آن روایت سابقه در سماء و عالم بحار در فصل
کلب منقول از دمیری از کتاب فضل الکلاب است و این ثالثه بر همان طریق
مذکور مسطور و در همان کتاب مستطاب است گوید شخصی در صحرائی

گنبدی بلند و قبه زیبائی دید که بر پیکر این بنائی مبنی شده بود چون خاطر
شد و نظر کرد دید که بر دیوارش مرقوم است که هر که بخواهد سبب بنای
این بقعه را بداند باید باین قریه که قریب باین قبه است رود تا علت او را معلوم
شود پس درون آن قریه رفت از هر که سؤال کرد جواب نشنید تا از مردی
معمر که دویست سال از عمرش گذشته بود شنید که او از پدرش روایت کرده
که در این سرزمین سلطانی بود و سگی داشت که در سفر و حضر با او بود روزی
بعزم تفرج سوار شد و سگ را در منزل بسته بود و بطباخ خود فرمان طعام
داد که میل مفرط بان داشت طباخ طعام را مهیا کرد در جائیکه آن حیوان
بسته بود بدون آنکه سرش را بپوشاند بگذاشت کنیزک لالی هم حضور داشت
ماری عظیم الجثه خود را با آن ظرف رسانید و سر در آن ظرف کرد و بخورد
چون سلطان برگشت و میخواست از آن غذا تناول نماید کنیزک لال دست
بدست میزد و اشاره می کرد مطلب مفهوم نشد پس سلطان لقمه برداشت
سگ بفریاد آمد و خود را در زنجیر می کشید بقسمیکه نزدیک بهلاکت شد
سلطان متعجب شد و امر باطلاق سگ نمود آن حیوان خود را بر دست سلطان
زد که لقمه بر زمین افتاد شاه در غضب شد و قصد کشتن سگ کرد آن
حیوان سر در ظرف طعام برد و دهنی زد و بیفتاد و از اثر زهر آن مار
گوشت بدنش بریخت شاه تعجب کرده ملتفت کنیزک شد و او باشاره
ماجرا را معلوم کرد سلطان امر بریختن طعام کرد و طباخ گستاخ را تادیب
فرمود و سگ را دفن نمود و به بنای این قبه فرمان داد آنچه شنیدی از صفات
این حیوان یک نمونه است و سایر حکایات بر همین گونه است از کتب مدونه
در حال عموم جانوران و خصوص این حیوان باید خواست و اگر بر این اعتراض
اعتراض [illegible] از بیش و کم بر علم است حریم دانشمندکان [illegible] که این بلا

مخصوص بلعام است کلا بل عام است هر آن عالم که ترک عمل کند و روضهٔ رضوان و قرب خدا را بتقرب سلطان و جیفهٔ دنیا بدل کند مستحق لعن و مقت و بلعم وقت است ونعم ما قیل ومن رزق درة العلم فباعها او ائتمن علی هذه الامانة فاضاعها فهو فی المقت بلعم الوقت ما بلعم الا ذو رفعة اخلد الی الارض فاتبع هواه وکان من الغاوین وذو حلة انسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین علماء باید در حال بلعم نظر کنند و از آنچه موجب خذلان او شد حذر کنند شهید دوم فرموده از آداب مشترکه مابین متعلم ومعلم عفت است و باید عالم از قرب سلطان بپرهیزد و از اکابر و اعیان ما دام الامکان بگریزد که علت مذلت علم و علماء قرب سلطان و جیفهٔ دنیا است این اشعار عربیه از قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز جرجانی

میشنویسم تا بخوانی وقدر علم را بدانی

یقولون لی فیك انقباض وانما	رأوا رجلا عن موقف الذل احجما
اری الناس من داناهم هان عندهم	ومن اکرمته عزة النفس اکرما
وما کل برق لاح لی یستفزنی	ولا کل من لاقیت ارضاه منعما
وانی اذا ما فاتنی الامر لم ابت	اقلب کفی نحوه متندما
ولم اقض حق العلم ان کان کلما	بدا طمع صیرته لی مسلما
اذا قیل هذا منهل قلت قد اری	ولکن نفس الحر تحتمل الظماء
ولم ابتذل فی خدمة العلم مهجتی	لاخدم من لاقیت لکن لاخدما
ءاشقی به غرسا واجنیه ذلة	اذا فاتباع الجهل قد کان احزما
ولو ان اهل العلم صانوه صانهم	ولو عظموه فی النفوس لعظما
ولکن اذلوه فهان ودنسوا	محیاه بالاطماع حتی تجهما

اگرچه این اشعار در اینجا مثل چون آب روان و مستغنی از ترجمه و بیان است چون

الحديث الخامس والثلثون

خوش مضمونست خوش است معانی بعض آن را بنگاریم شاید این تکرار بخاطر
فاتر خود و دیگران بسپاریم میگوید نمی‌بینید در تو انقباض و بستگی
است یعنی در خلق خود نشاط و با خلق خدا انبساطی ندارید مرا می‌بینید که چون
سر سروری ندارد کردن بزیر بار معاشرت مردم نمیکذارد که خلق خالی از فتوت اند
متقرب بانها خوار است و دوری جستن از ایشان سبب عزت و اعتبار است من
آن شاخی نیستم که هر بادی اهتزاز کنم و هر که را ببینم منعم خود شناسم و دست نیاز بجانب
او دراز کنم من اکرچه دانائی را اسباب کدائی کنم از حق و انصاف بیرون رفته‌ام که اسباب
عزت خود را که علم است ذلیل کرده ام اکر اهل علم صیانت کنند علم را علم حافظ ایشان
است و نیز بوده در المرید است که شخصی از اهل فضل یکی از بزرکی از ابدال سؤال
کرد علت چیست که بزرکان زمان ما قبول سخنان ما نمی‌کنند و علم و علما در انظار
آنها وزن و مقداری ندارد و حال آنکه علمای متقدمین را در نظر بزرکان
بیشترین اعتبارها و اقتدارها بوده جواب کفت که بزرکان پیش در طلب علم بودند
خدمت علما میرفتند با التماس علم بذل مال و جاه میکردند و علما در دفع آنها
مبالغه داشتند و قبول نعمت و منت آنها نمیکردند پس مال و جاه در نظر مردم ناچیز
و علم عزیز میشد و میکفتند اکر جلالت و نفاست علم نمی‌بود و خساست دنیا این
دانشمندان این همه مماطله نمیکردند در این معامله و اکنون چون علمای زمان اقبال
بملوک دارند و بذل علم و دین در تقرب سلاطین کرده اند و کار منعکس شده بازار
علم کساد و لباس تقوی مندرس شده وَفِي الْمُنْيَةِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ الْفُقَهَاءُ أُمَنَاءُ الرُّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا قِيلَ يَا رَسُولَ اللهِ وَمَا دُخُولُهُمْ
فِي الدُّنْيَا قَالَ اتِّبَاعُ السُّلْطَانِ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَاحْذَرُوهُمْ عَلَى دِينِكُمْ
اهل فقاهت صاحبان انبیاء اند مادامی که در دنیا داخل نشوند کسی عرض کرد
دخول ایشان در دنیا چکونه است فرمود بمتابعت ملوک پس اکر در دنیا داخل

و بسلاطین مایل شدند از ایشان حذر کنید شاید عبد المؤمن کلمات این مقاله را
از این کلمات و رساله اقتباس کرده میگوید جملة العلم فریقان احدهما خائن والاخر
خازن فالخازن الامین وارث الرسالة و صاحب الامانة صان بضاعة العلم فی صوان
الصیانة و لم یمد یدا لتوسع الی خوان الخیانة فدانت له الاساورة و ذلت له
القساورة و خشعت له سلاطین العجم و سراحین الاعاجم و استسلمت لهیبته الضواری
و اعشوشبت ببرکته الصحاری و اما الخونة فقد استحفظوا ودیعة سمیت شریعة
فلم یحرسوها حق حراستها و ما رعوها حق رعایتها اگر بگوئی این حدیث نبوی
معارض است با حدیث رضوی که بعضی از آن در شرح خبر صاحب السلطان
کواکب الاسد گذشت حاصل مضمونش آنکه خدا را در ابواب ظالمان دوستانی
است که روشن می‌کند باو برهانش و تمکن میدهد در بلاد تا آنکه دفع شرور
کند بسبب او از اولیاء خود و اصلاح کند باو امور مسلمین را او ملجأ مؤمنان
و مرجع محتاجان است تا آنکه فرمود اینطایفه از روی حق مؤمنانند و در روی
زمین امینانند ایشانند نور خدا در رعیتش تا آنکه فرمود بخدا قسم که از برای
بهشت خلق شده اند و خلق بهشت از برای ایشان است بر احدی از شما چیزی
نیست اگر بخواهد همه این درجات میرسد گفتم بچه وسیله میرسد فرمود با ظالمان
میباشد مسرور میکند ما را با دخال سرور بر شیعیان ما آنگاه خطاب با وی
که محمد بن اسمعیل است فرمود تو از این باش ای محمد جواب می‌گوئیم اتباع سلطان
آنگاه مذموم است و منهی است که بقصد ارتفاع شان و تفوق بر اقران و
تحصیل مال و جاه و تقدم بر امثال و اشباه و سایر اغراض فانیه دانیه دنیا
باشد و از این چنین عالم باید بفرمان حضرت پیغمبر حذر کرد که خائن است
و اگر محض بعث از جهت حفظ نظام نوع انسان و اعلاء کلمه دین و ایمان و احقاق حق
و ازهاق باطل و رفع ظلم و بدعت و جمع کلمه سوت باشد از افضل عباداتست

۳۳۰۱

و این است عذر از حضرت رضوی و این گونه از علماء اولیاء الله و امناء الله اند و بر
همین طریق بوده مصاحبت اعیان تابعین مانند نجاشی و حسین بن روح و علی بن
یقطین با خلفاء و سلاطین و متابعت اکابر فقهاء و حکماء مثل السیدین الاجلین
المرتضی و الرضی و علامه حلی و خواجه نصیر الدین با وزراء و سلاطین مبنی بر
همین اغراض صحیحه بوده و اگر در تواریخ سیر و نظری کنی می بینی که این بزرگان
اگر بصورت تابع بودند در حقیقت متبوع و مرجع احکام سیاسات و اصول
و فروع بوده اند و از برکات تربیت این خازنان علم و خادمان ملت بود که شاهان
تتار و خوانین مغول که در حزب کفار و منکر خوانین فروع و اصول بوده اند تابع
احکام جعفری و رافع اعلام مذهب اثنی عشری گشتند شاه محمد خدابنده از یمن
صحبت علامه و آیة الله علی الخاصة و العامة رفع الله فی الخلد مقامه و مقام در کار
داد گستری و معارف پروری چنان شد که محسود ملک و محمود اهل جهان شد
صاحب نفایس الفنون که با آن سلطان معاصر و هم زمان است بلکه همدم و جلیس
و در مدرسه سلطانیه مشغول بتدریس بوده در همان کتاب گوید که آثار او
از شهرها و قلاع و ابواب خیر از مساجد و مدارس بسیار است از انجمله شهر سلطانیه
است که در سنه اربع و سبعمائه بنیاد نهاد و در مدت ده سال بمرتبه رسانید
که از بلاد ربع مسکون معمورتر شد و از جهة مرقد خویش در وسط آن گنبد عالی
بنا کرد و در حوالی آن ابواب خیر از جامع و خانقاه و مدارس و دار السیاده بنا نهاده
که هرگز مثل آن در هیچ زمان دیده نشده و گوش نشنیده و بسیاری از املاک نفیسه
بر آن وقف نمود که حاصل آن بصد هزار تومان میرسید صاحب نفایس گوید
در آن مدرسه ده مدرس بود و بیست معید و صد نفر از طلبه مستعد
مستفید و هر مدرس را وظیفه از منافع موقوفه یکهزار و پانصد اشرفی
بوده و هر معید هر سالی هفتصد و پنجاه تومان میرسید و کتابیکه در کار

تواریخ و سیر نظر کرده باشند میدانند از هیچ صاحب دولتی مثل این خیر
در جهان بظهور نرسیده و با شواغل جهانداری و موانع شهریاری اکثر اوقات
بمباحثات علمی مشغول بود قاضی نور الله نور الله ضریحه و قدس روحه در مجالس
المؤمنین در مجلس سلاطین شرحی از احوال الخیر مآل سلطان آورده و از حافظ
ابرو نقل می نماید که در عهد او امل علم را رونقی تمام شد و چنان علم دوست بود
که بفرمود تا مدرسه سیاره از خیمهای کرباس بساختند و دائما با اردو میگردید
و در آن مدرسه تعیین فرمود چون شیخ جمال الدین المطهر و نظام الدین عبد
الملک مراغه و بدر الدین شوشتری و عضد الدین ایجی که مدرس روزگار
بودند و روز بازار علم و فضل در دولت او رواجی تمام یافت و من کویم اگر بعضی از ملازمان خدمت
و ملازمان حضرت او بر مذهب اهل سنت بوده اند از امراء و علماء وجه آن
محبت علم و معارف پروری است و اگر نه یقین سلطان از شیعیان اثنا عشری
است و در اصول مذهب و قانون ملی بر مشرب علامه حلی است بسه سطر اول کلمه
طیبه توحید و در دوم تصدیق نبوت و در سیم شهادت ولایت و مشتمل
بنام نامی دوازده امام علیهم السلام که از ماثر زمان آن سلطان راسخ
الایمان است در این مختصر مجال اینگونه مقال نیست ماثرش مشهور و بعضی
از مفاخرش در مجالس و نفایس مسطور است که هر که نامش به نیکی بقید کتابت
در کتب تواریخ مقید است گویی در دنیا مخلد است و باعث زندگانی مؤبد
مرده است که نامش به نکویی نبرند و اگر امروز از آن بناهای خیر و ابواب البر
چندان اثری نیست بو بانی خیرات ضرری نیست که مثوبات خیر مثاب و ثنا
قیامت مستحق اجر و ثواب است ابقاء آثار سلاطین بر عهده سلاطین و بزرگان
با قدرت و تمکین است علم الله اگر املاکی که سابقین از برای احیاء علوم و دروس
موقوف و محبوس کرده اند لاحقین حفظ و ابقا می نمودند امروز بازار علما

ضرب مسکوک محمد و ولایت
ائمه اثنی عشر بر صدر
مظفر و قلب منقوش
ماند سکه است نیز
نقوش شاهد این مدعا
سکهای وقت است
که منقوش بعلی است
عم

وعلم این قسم کساد نبود وشیوع جهل وجهال موجب این همه خرابی ومفاسد
نمیشد) نقصوا المدارس بعد بیع وقوفها جعلوه مفسقة وبیت بصاق
اکثر اوقاف مغصوب ومنهوب است وقلیل که باقی وموقوف است در غیر مصرف
که باید مصرف شد

الحدیث السادس والثلثون

فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلام اتقوا الحکومة فان الحکومة انما هی للامام
العالم بالقضاء العادل فی المسلمین لنبی او وصی نبی حاصل ترجمه آنستکه
حضرت ابی عبد الله الصادق ع فرموده بپرهیزید از حکومت که این مسند جای امامی
است که عالم است بقضاء وعادل است در مسلمین سزاوار نیست قضاوت مگر
دارای منصب نبوت ووصایت را پوشیده نماند که مراد بامام در این کلام
مجرد نظام امام مصطلح علمای کلام نیست که باید ریاستش بعنوان نیابت از
مصدر رسالت باشد بلکه این امامت از رسالت اعم است وبوجهی اخص
وانست در وصافی از کافی از حضرت صادق روایت کرده ان الله تعالی اتخذ
ابرهیم عبدا قبل ان یتخذه نبیا وان الله اتخذه نبیا قبل ان یتخذه رسولا وان الله
اتخذه رسولا قبل ان یتخذه خلیلا وان الله اتخذه خلیلا قبل ان یجعله اماما
فلما جمع له الاشیاء قال انی جاعلک للناس اماما حاصل مضمون آنکه حضرت خلت
مرتبت را آنگاه مقام امامت حاصل شد که از عبدیت بر نبوت رسید واز نبوت
برسالت واصل واز رسالت برتبه خلت را نائل شد پس منصب ومرتبه امامت
اوجع مراتب وارفع مناصب است ومراد از امامت نهایت کمال حکمت نظریه و
عملیه است که دارنده امام وقدوه انام است در حدیث عنوان بنحو اشاره
بیان فرموده للامام العالم بالقضاء العادل الحدیث عالم وعادل شدن باین
دو حکمت است ظاهر بلکه صریح این خبر تخصیص قضاوت است بامام بمعنی عام
که نبی باشد یا امام واین حدیث در کافی در کتاب قضا واحکام در باب ان

القضاء للامام ع مسطور است و هم در آن باب مذکور است که حضرت
ولایت مآب بشریح قاضی خطاب فرمودند که جلست مجلسا لا یجلسه الا نبی او
وصی او شقی جمع اینگونه روایات که اختصاص میدهد حکومت را با اهل
عصمت با دلائل شرعیه بلکه ماموریت قضاء در حال حضور معصوم و غیبت
از آیات و اخبار و اجماع و اعتبار بدین طریق میتوان کرد که بگوییم حاکم ماذون
و مامور بقضایا و احکام باذن خاص یا عام آن کس است که حکمش موافق احکام
نبوت و وصایت است فی الحقیقه بعنوان نقل و حکایت است و معنی اجتهاد
که از شروط مسلمه قضاء است استنباط احکام محکمه انها است و بنابر عنوان
صدوق رحمه الله در فقیه حاجت باین جمع و توجیه نیست که در آن تالیف
منیف از برای این حدیث شریف عقد باب باین عنوان بیان فرموده که باب
اتقاء الحکومة پس بنابر این بیان فهم معنی دو حدیث آسان است که مقصود
بیان اختصاص و انحصار حکومت نیست بلکه مراد تحذیر از حکومت و مفاد
فرار از قضاوت است یعنی کسی را که واجب نشود بوجوب عینیت و کفایت
که این منصب اگرچه از ارفع مناصب انبیاء و اجمع مراتب اولیاء است بلکه غصنی است
از غصون نبوت و شانی است از شئون ولایت بسیار صعب المسالک و سهل
المهالک است و از این راه حکمت مآب حضرت لقمان که حکم و مواعظ او عنوان
سوره ایست از سور قرآن از حسن فکرت و حکمت قبول حکومت نکرده در هنگام
نصف النهار در خواب این خطاب شنید که ای لقمان آیا توانی که پروردگار
ترا خلیفه خود گرداند و حکم کنی در میان مردم بحق جواب گفت اگر مخیرم قبول
سلامت و عافیت میکنم که قضا بلا است و موجب رنج و ابتلاء و اگر حکم محتوم است
اطاعت میکنم که مرا اعانت و در لغزشها عصمت عنایت فرماید و پرسش کنان
گفتند جهت نکول و عدم قبول چیست فرمود اگرچه حکم منزلت عظیم دارد در

دین و دنیا اما فتنهای این نیز عظیم است اگر حقتعالی نگاه دارد و واگذارد ظلمت
از همه جهت فرو میگیرد صاحب این شغل را پس اگر وفا کند سزاوار نجات است و
اگر خطا کند راه بهشت را گم کرده و اگر شخص در دنیا ذلیل و در آخرت جلیل
باشد او را بهتر است از آنکه در دنیا شریف و در آخرت ضعیف باشد و
هر که دنیا را بر آخرت اختیار کند نعمت دنیا را میگذارد و در آخرت هم نصیب
ندارد ملائکه از حسن گفتار و وفور حکمت او در عجب شدند و پروردگار
گفتار او را پسندید پس خواب بود حقتعالی حکمت را بر او نازل فرمود و سر تا پای
او را فرو گرفت

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی	آن شب قدر که این تازه براتم دادند
هاتف آن روز بمن مژده این دولت داد	که بیازار و غمت صبر و ثباتم دادند

چون بیدار شد حکیم ترین مردم بود در زمان خود آمد بسوی خلق و زبانش گویا
بود بحکمت و بیان میکرد علوم و حکم و معارف را و بخانه قاضیان و پادشاهان می
رفت برای عبرت و بر احوال قاضیان رقت و ترحم میکرد و بسیار بزیارت حضرت
داود میرفت و موازرت میفرمود و پند میداد او را بزیادتی علم و مواعظ و حکم
خود بیان بعض از مواعظ سودمندش در تادیب فرزند خردمندش تقاضای
مقام دیگر دارد فعلا غرض بیان صعوبت حکومت است در کافی در خبر صحیح از ابی
عبدالله الصادق رسیده فرمود در کتاب علی علیه السلام هست که پیغمبری شکایت
کرد بپروردگار که یا رب چگونه حکم کنم در امری که مشاهده و دیدار نکرده ام
وحی رسید که حکم کن در میان ایشان بکتاب من و پناه ده ایشان را بسوی اسم
من پس سوگند ده ایشانرا حضرت صادق ع فرمود این حکم بمنزله کسی است
که اقامت نشده از برای او بینه و در روایت دیگر چون بعد از نسخ پس فرمود
حکم کن میان آنها بشهادت و اضافه کن بسوی اسم من ایشان را ای برادر

لقمان حکیم باشد بلکه حکمت پیغمبران با تأیید عصمت از قبول حکومت ابا وشکایت
داشتند پس عالم عاقل نباید در این منصب کمال حذر و پرهیز باید و اگر مهربی باید
راه گریز باید جست و کسیکه بقبول مجبور شد مسرور نباید شد و اگر بنزول این بلیه
وقبول این قضیه ناچار و گرفتار شد بر بیک خواهان خود حق تعزیت دارد نه تهنیت

ولقمان هنگام ملاقات قاضیان مرثیه میگفت

قاضی بنشانده برخود میگریست ... آن یکی گفتا که این گریه ز چیست
این نه وقت ناله و فریاد تو است ... گاه شادی و مبارکباد تو است
گفت وچون حکم راند بیدلی ... در میان این دو عالم جاهلی
جاهل است و غافلست از حال شان ... چون بود در خونشان و مالشان
گفت اند و عالمند و علتی ... جاهلی تو لیک شمع ملتی
زانکه تو علت نداری در میان ... نور شد بیعلتی در دید گان
واندو عالم را غرضشان کور کرد ... علمشان را علت اندر کور کرد
چون غرض آمد هنر پوشیده شد ... صد حجاب از دل بروی دیده شد
تا تو رشوت نستدی بیننده ... چون طمع کردی اسیر و بنده
گر کند هد قاضی برشوت دل قرار ... کی شناسد ظالم از مظلوم زار

مضمون این اشعار مدلول اخبار است همان تا نکوئی حضرت برورد گار عالم
چگونه جاهل را میان دو عالم حکم کرده که اگر قاضی با فقدان مقام عصمت
از معصوم ماذون باشد از خطا در قضا مأمون است در کافی و فقیه است عن
علی علیه السلام ید الله فوق رأس الحاکم ترفرف بالرحمة فاذا حاف فی الحکم
وکله الله الی نفسه دست مرحمت حق بر سر حاکم است و بسط رحمت میفرماید
وهرگاه در حکم ظلم کرد او را بخود وا میگذارد و در ریاض است اذا جلس القاضی
فی مجلسه هبط الیه ملکان یسددانه و یرشدانه و یوفقانه فاذا جار عرجا

وهرگاه چون قاضی در مجلس قضا نشست دو ملك بسوی او هبوط میکنند که مسدد و مرشد و موفق او باشند و چون جور کند عروج میکنند و او را وا میگذارند و متصدی قضا نعوذ بالله هرگاه فاقد شروط باشد ماذون نیست بلکه موهون و ملعونست که من تصدی و قبل و انه فقد تصدی لهوانه

اِذَا لَمْ تَکُنْ صَدْرُ الْمَجَالِسِ سَیِّدًا	فَلَا خَیْرَ فِیمَنْ صَدَّرَتْهُ الْمَجَالِسُ
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف	مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

قَالَ اللهُ تَعَالَی وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْکَافِرُونَ وقال ایضا وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ وایضا وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ بعضی گفته اند چون این آیات در سوره مائده در طی حالات مخالفان احکام انجیل و توریة است این القاب و عقاب مخصوص اهل کتاب است و اهل تحقیق این مدعی را تصدیق ننمایند زیرا که لفظ عام و شامل کفار و اهل اسلام است حق اینست که حاکم بغیر ما اَنْزَلَ الله عموما اگر مستحل باشد کافر است و اگر نه ظالم و فاسق است و هرکه باشد این القاب لایق است و میتوان گفت حاکم بغیر ما انزل الله از ما در روز حساب از اهل کتاب سرافکنده تر و جهنمش سوزنده تر است در فقیه است ان النواویس شکت الی الله شدة حرها فقال لها عز وجل اسکتی فان مواضع القضاة اشد حرا منك در مجمع است که نواویس موضعی است در جهنم و از معرب حکایت کرده که مقبره یهود و نصاری است و شاید مقبره و جهنم آنها هر دو بهمین اسم مسمی باشد و سخت تر از این است که حاکم بما انزل الله نیز مطلقا ناجی نیست یا باید در حکومت خود مطلقا بنجات اخروی راضی نباشد و قاضی بحق هم قطعا بخود مغرور و از خویشتن راضی و مسرور نباشد شاهد صدق را صدوق از حضرت صادق الائمة ع روایت کرده بترجمه آن قناعت میکنم فرمود

قاضیان بر چهار قسمند سه قسم از آن در جهنمند و یک قسمت در بهشت متنعّم
اند اما آنست که مستحق نارند و این قرار تند اوّل دانشمندیکه بجور حاکم است
و عالم غیر ستالم است دوم آنکه جهلاً حکم کرده و نمیداند که ظالم است سیّم
آنکه حاکم بحق است و چون عاری از علم است این منصب را غیر مستحق است و رابع
حاکم عالم جامع شرایط حکومت است و این یک قسم از اهل جنت است و گذشت
در خبر که مؤیّد و مرفوف بدست رحمت است و در حدیث دیگر که مسدد و مشرف
بید و فرشته عصمت و بلسان حدیث عنوان عالم و عادل است و بعبارة اخری
در عقل نظری و عملی در حد خود کامل است و باعتبارات و عبارات شتّی
بنامهای چند موصوف و معروف است که عباراتنا شتّی و حسنک واحد
مجتهد است و مفتی و فقیه و قاضی باعتبار آنکه استنباط احکام شرعیه
از دلائل تفصیلیه کرده مجتهد است و نظر باینکه بیان فتوی میفرماید مفتی
است و از این رهگذر که مؤدّای مظنّه اش معلوم الحجیّه است فقیهش می
خوانند و از این جهت که حکم میکند در احکام شخصیه بر افراد شخصیه
قاضیش میخوانند پس این صفت اجمع صفات و این لقب ارفع القاب است و
دانشمند تا طی مرتبهٔ رفیعهٔ اجتهاد و فتوی و فقاهت نکرده بدرجهٔ سنیّهٔ
قضاوت نخواهد رسید و زینهار قضاوت را که تالی مقام پیغمبری است نکوئی
سرسری است بفرمان سلطان و حکام دیوان قاضی مشو و بلفظ بی معنی
و اسم بی مسمّی راضی مباش که کسی بلقب امین و دعوی ادب از امناء و ادباء نمیشود
و باضافهٔ لقبی بسوی لفظ علماء از علماء نمیشود و این کثرت اسامی و القاب
امروزه از باب ترقّی صنایع و علوم و آداب است بلکه بقول مرحمت پناهی میرزا
جعفر حکیم الهی رحمه الله که شخصی مردم شناس با تجربت و از اهل فضل و جودت
و دهاء و ثابت نجابت و حسن فطرت بود و از ادای کلمات حکیمانه در تربیت خلق

مضایقه نمیکرد و عجب آنکه مضامین بکر را بدون رویه و فکر ادا می فرمود

بی تامل او سخن گفتی چنان		کو پس پانصد تامل دیگران

میفرموده کثرت لقب در این عصر نه از روی آنستکه اشخاص عصر ما کامل شده باشند بلکه القاب نازل و سافل گشته اند و اگرچه بیان آداب و شرائط قضا درخور این کتاب نیست و لکن از نقل معنی کلام شهید ثانی قدس سره الربانی در روضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة که در شرح این کلام لمعه که و فی الغیبة ینفذ قضاء الفقیه الجامع لشرایط الافتاء فرموده نمیتوان گذشت که کلامی است با نهایت اختصار جامع و نافع و کافی و مقنع فرموده شروط افتاء بلوغ است و عقل و رجولیت و ایمان و طهارت مولد و عدالت و اشتراط این شروط سته محل اجماع است و در شرطیة حریت و کتابت و بصر علی الاکثر میقولها و مخالف در شرطیة کتابت و بصر استدلال بامیت حضرت ختمی مرتبت و عمای شعیب پیغمبر کرده چون خلاف مشهور است اطناب در جواب نمی کنیم و بطریق ایجاز میگوئیم اولا معنی امیت موافقا لتفسیر معدن العصمة عجز از کتابت و قرائت نیست و دیگر آنکه این عمی و امیت منجبر بعصمت و مؤید بنبوت است و الحاق سایر ناس قیاس است و دیگر از شرائط افتا که از شروط قضا است نطق لسان و ذکر مقابل نسیان است و با انضمام عمده شروط که اجتهاد است عدد شرایط اشرف الاعداد میشود که ان عدة الشهور اثنا عشر شهرا فی کتاب الله و تحقق اجتهاد که دوازدهم این شروط است بعلوم چندی منوط است که کلام و اصول فقه و نحو و صرف و لغت و منطق است این شش علم مقدمات فهم اصول چهار گانه اند که مدارک تمام فروع فقه است که کتاب و سنت و اجماع و عقل است و مقدار حاجت از این علوم را بیان نکوئی و جهی بیان فرموده با اختصار ترجمه می کنیم اما از علم کلام لازم است آنچه حاصل شود باو معرفة الله و صفات جلال و اکرا

که از آنها بصفات ثبوتیه و سلبیه تعبیر کرده اند و معرفت عدل و حکمت و
نبوت و امامت و وجوب عصمت تا حاصل شود تصدیق بانچه آورده اند از
احکام و احوال دنیا و آخرت و این معارف مذکوره را باید بوجه تفصیل تحصیل
کند و شرط نیست معرفت احکام جواهر و اعراض و آنچه مشتمل است کتب حکمیه
از مقدمات و اعتراضات و جوابهای شبهات اگرچه بعنوان کفایت از جهة
نصرت دین و دفع شبهات ملحدین بر اهلش واجب است و از اصول فقه لازم
است آنچه شناخته شود باو ادله احکام از مباحث امر و نهی و عموم و خصوص
و اطلاق و تقیید و اجمال و بیان و سایر مباحث الفاظ و از نحو و صرف باید
بداند آنچه مختلف می شود معنی باختلاف آن و استقصاء شرط نیست و از لغت
آنچه حاصل شود باو فهم کتاب و سنت و کلام رسول و نواب او علیهم السلام
و از میزان آنچه دانسته شود اشکال اقترانیه و استثنائیه از تصدیقات
و تصورات و زیاده بر این استقصاء تضییع عمر است و تأخیر وقت و در کتاب
الله معتبر است معرفت آیات احکام که پانصد آیه بشمار آمده و علماء رضوان
الله علیهم کتب بخصوص در تفسیر آنها تدوین فرموده اند و شناختن ناسخ
و منسوخ آیات شرعیه و از سنت معرفت آنچه مشتمل است بر احکام و اگرچه
برجوع کردن باصل مصحح بوده باشد و باید بشناسد صحیح و حسن و موثق
و ضعیف و موقوف و مرسل و متواتر و آحاد و احوال تعارض و علاج آن
و از اجماع و خلاف بداند تا نقد رکه بر خلاف اجماع فتوی ندهد و دلالت
عقلیه از استصحاب و برائت اصلیه و غیرهما از مسائل اصول است بلکه
ما یحتاج الیه از منطق نیز در اصول است و بیشتر از کتب نحو مشتمل است
محتاج الیه علم تصریف را و شرط است اجتهاد قوة که متمکن شود بان
از رد اصول بفروع و استنباط فروع از آنها این قوة قدسیه عمده شرط

اجتهاد است ولکن بموهبت حق و خداداد است بهر که خواهد از عباد بر وفق
حکمت و اراده افاضه میفرماید و کثرت مجاهدت و ممارست زاد در تحصیل این
قوه مدخلیت است والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع
المحسنین و تحصیل سایر مقدمات در این زمان آسان است که فقهاء و علما
در آنها تحقیقات نیکو فرموده اند باتمام رسیده آنچه مقصود بود از شرح
کلام شهید اذا قالت حذام فصدقوها و این مثل واقع از این محلی که
و اینکه فرمود تحصیل مقدمات اجتهاد آسانست چون زمانشا فرمود گویا
مخصوص آن زمان است که راه تحصیل علم نمایان بوده و اهل علم از معلم و متعلم
تا آن شرایط و ضوابط تعلیم و تعلم بوده اند و منیة المرید را که از کتب مقدسه
آن بزرگ شهید است در آداب مفید و مستفید نوشته قطعا هر روز یکبار
و یا در ماه یکنوبت و اقلا در سال یک کره مطالعه میفرمودند و معلمین و
متعلمین با آداب مشترکه بینهما و آداب مختصه باحدهما که بتفصیل در آن کتاب
مستطاب مشروح است مؤدب بوده اند توفیق تادب با داب آن کتاب و جمعیت
اسباب از رب الارباب از برای خود و سایر طلاب طلب میکنیم که انشاء الله
در این زمان هم تحصیل ما یحاصل و سعی ما بلا طائل نباشد که تحصیل علم با این
مقدمات در این قحط سال کمال و نهایت اشکال و حصول فی المقدمه
نزدیک بمحال است بیان شرایط اجتهاد در عهده کتب مبسوطه اصول است
و ذکر آداب تعلیم و تعلم که از اهم امور تحصیل است مقام دیگر مقتضی آنست
و مجال خود موکول است مقصود ما در این رساله بیان رفعت مقام قضا و
زحمت و مشقت علماء است در تحصیل مقام اجتهاد و افتاء شاید مردم جاهل
قدر عالم عادل را بشناسند و در خصومات و تنازع رجوع و ترافع را بایشان
واجب دانسته و بحکم حاکم عالم که بنیابت عامه از امام علیه السلام حاکم است

التزام کنند و این مقبوله را از مقبوله عمر بن حنظله که فرموده انظروا الی رجل
مِنکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فارضوا به
حَکَماً فانّی قد جعلته علیکم حاکماً فاذا حکم بحکمنا و لم یقبل منه فانّما
بحکم الله استخف و علینا ردّ و الرادّ علینا الرادّ علی الله و هو علی حدّ الشرک
بالله در خواطر خود بیشنانند و بدانند که حکم نائب عام حکم امام است
و هر که اطاعت نکرد حکم خدا را سبک شمرده و فرمان ائمهٔ هدی را ردّ کرده
و بحکم من عصاکم فقد عصی الله فی الحقیقه حکم خدا را ردّ کرده و نعوذ بالله
در حدّ شرک بخدا در آمده جای دقّت است بر عالمی که بخواهد در میان جهّال
و اراذل بعدل حکومت کند و با سباع درنده و حشرات گزنده را صلح دهد
و از ایشان رفع خصومت کند گویا ندانسته اهل دعوی که غالبا ایمان بما
ارسل الله ندارند هر گز اذعان بحکم ما انزل الله ندارند جمع رضای خدا و
رضای خصمین در حکم جمع بین نقیضین است و نعوذ بالله اگر در طلب رضای
خلایق باشد و چون قاضی حلب و خطیب شام خریدار مرضاة مخلوق و سخط
خالق شد لا محاله محکوم علیه که مقضی قاضی مرضی او نپسند در زشت کردن
نام و نقض کردن احکام او نکته فرو نمیگذارد و هر گز دست و زبان از هتک
عرض و شان او بر نمیدارد اگر اعتنا نکند حکمش متروک و عرضش مهتوک است
و اگر در صدد اجرای حکم خود بر آید باید از حکام عرف استعانت کند و موافقت
آنها در صورتیست که او نیز ایشانرا در احکامشان اعانت کند کدام سختی
با این برابر است و چه بدبختی از این بالاتر است که عالمی پس از سالها کربها
شاقه تحصیل علم و تکمیل عمل کرده باینکونه علل و زلل مبتلا باشد حکمش
بحق باشد یا باطل در معرض نسخ و فسخ است و از زبان هر نره هر شریر و جاهل
بی سند مجروح و مفتد و حسنت تقویت حکم عالم با مساعدت در عهده آ

سلاطین با معدلت است و رفع فساد و شرارت مفسدین با سعی وکلای بی
دین و پارهٔ محررین که فوراً اجعل صد شهود معدل می‌کنند و قبالهای معتبر که
بخطوط و خواتم علمای بزرگ مختوم و مسجل است فی الساعة می‌سازند بر ذمهٔ همت
حضرت سلطنت است که از اهم امور رعیت است و اگر بنای راستی باشد
جهالت دو روز وکالت و اجرت ده سطر کتابت بر پنجاه و صد و دویست و سیصد
نمیرسد و اگر بهیمیت و سبعیت رعیت که مولد صفهٔ خبیثهٔ عناد و لجاجت
با اینگونه وکالت و کتابت ازدواج کنند تولید مفاسد بزرگ می‌کند و منتج
نتایج سیئه خواهد شد و بسا هست از برای قضیهٔ هیّنه جوانی باغوای
شیطانی سالها خود را در خسارت و زحمت می‌افکنند و بناحق ده برابر مبلغ
بیهوده که برادر مستحق خود را بی حق میکند ای مدعیان من از منکران
مشروعیت وکالت و ماموریت کتابت نیستم و روی سخنم با وکیل با دیانت و
عقل و کاتب مطیع آیه و لیکتب بینکم کاتب بالعدل نیست برا که کارگذاران
درست کار و نویسندگان پرهیزکار از اجزای نظم روزگارند غرض نصیحت اینست
مردم ملت را که ریشهٔ شقاق و بیخ درخت نفاق را که اصل و مایهٔ استیصال
و افتراق است از دل خود برکنند و مستاصل نمایند و باطاعت فرمان الصلح
خیر تخم مسالمت و مصالحت را که ثمرش محبت و اتفاق است در سینهٔ خود بکارند

و این یک فرد خواجه حافظ درینجا خوب بیان کند

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

و فدای برادرا اگر حکومت عدله و رفع غائله می‌خواهی تقاضا کن از الهی که خود
شاهد است و وکیل و دانشمند و دلیل اعنی از احکم الحاکمین که ارحم الراحمین
است رب ارباب ندا و در و غنی و فقیر در محضرش یکسان و عرض حاجت بار همه وقت
آسان است حاکمی است که در قضایا از روی علم بدون علم عرض شهادت

و همه امور تو را کافی و کفیل است و در غیاب و حضور نعم الوکیل کاینات است و ملائکه
کرام اند و نائبان معصومین علیهم السلام تا این کلمه محکمه را عرفان بازی و
عبارت پردازی ندانی صریحا میگوییم اگر گرفتار خصمی تمکین و مدعی سیدین
شدی تا مصلحین خبر نشده اند با خصم آشتی کن و بانواع تدبیر و تزویر
هرچه می دهد بگیر که مغتنم است بدان که گر در پرده اگر طاق یا جفتی است و اگر
بی دردی و نامردی کرد و ندادی از حریف بد قمار فرار کن و هرگز خیال ترافع مکن
و دست از تنازع بردار و از حق خود بگذر و خصم را بخدا واگذار و عزت و عرض و
بقیه اموالت را نگهدار که در این وادی خطرها است و رفع یک ضرر متعقب
بضررها است و اگر تو نیز بی باکی و چون خصمت در تقلب چالاکی و مرد این میدانی
خود میدانی مراد ما نصیحت بود و ادای حق مسلمانی و یقین بدان که متعی
و متعی علیه اگر بمباشرت خود بی تعلیم و ارشاد و تلقین استاد و توکیل غیر
بمحضر حکومت شرعیه حاضر شوند بدون تعطیل و قال و قیل صادق از کاذب
معلوم خواهد شد محقق سبزواری در روضة الانوار عباسی در فصل آداب
سلوک ملوک با طبقات علماء میفرماید یکی از اعاظم امور ملک و ملت آن
است که پادشاه در نصب قضاة و حکام شرع در اطراف و جوانب ممالک اسلام
اهتمام تمام لازم داند چه امور مال و عرض و خون و انساب و مواریث مسلمانان
مفوض بآراء ایشان است و پادشاه ایشان را صاحب اختیار حفظ اموال
یتیمان و غائبان و مجانین و عاجزان و سایر ناس میسازد و لامحاله هر تقصیر
از ایشان در این ابواب شود و خلاف حقی که در احکام ایشان جاری گردد
حصه از گناه ایشان بکسی که ایشان را دست داده متعلق خواهد بود
و قضایی که از ایشان سر زند بسبب آن بدنامی عظیم متعلق بوالی ملک
خواهد شد و منصب قضاء و حکومت در شرعیات بغایت خطیر است

و بعد

وبعد از ذکر چند حدیث در خطرهای قضاوت فرموده پس بنا براین بر پادشاه لازم است کسانیکه قابل این شغل عظیم نباشند نصب نکنند و مردم نادان که عارف بقواعد شرع نباشند یا طامع باشند و امین و متدین نباشند وطمع در ... مسلمانان کنند و بسبب طمع رشوه و ملاحظهٔ جانب اقویا و اغنیا جانب ضعیفان فرو گذارند و در احکام شرع غلط کنند و مداهنه بنمایند و طرف منظور دارند نصب ننمایند انتهی کلامه رفع مقامه صاحب این کلام در عصر سلاطین صفویه انار الله براهینهم که مروج اهل فضل و علم و دین بوده اند عالی مقام و مقتدی الانام بوده و مؤلفات آنجناب در معقول و منقول شاهد است که از رجال علم و فحول بوده با این قابلیت تمام و مقبولیت در نظر خواص و عوام از بی اعتنائی حکام و حکام شکایت می فرماید و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام که این شکایت شاه ولایت از متصدی حکومت با عدم اهلیت است و آنجناب علیه السلام اول شخص است در اسلام و اقضی الامه در احکام و فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین ع ان ابغض الخلایق عند الله رجلان رجل وکله الله الی نفسه فهو جائر عن قصد السبیل مشغوف بکلام بدعة و دعاء ضلالة الی ان قال علیه السلام و رجل قمش جهلا موضع فی جهال الامة غار فی اغباش الفتنة عم بما فی عقد الهدنة قد سماه اشباه الناس عالما و لیس به بکر فاستکثر من جمع ما قل منه خیر مما کثر حتی اذا ارتوی من ماء آجن و اکتنز من غیر طائل جلس بین الناس قاضیا ضامنا لتخلیص ما التبس علی غیره مقام مقتضی نقل تمام این کلام بلاغت انتظام نیست فرموده دوم شخص از مردم که دشمن ترین خلق است در نزد خالق مردی است که جمع کرده نادانی را افکنده شده است در میان جاهلان امت کتابت از دانائی نسب است سعی کننده است در ظلمتهای فتنه و فساد کور است از فهم مصلحتهای

عقد مصالحه جاهلان مردم صورتا و واعا لم نا میده انداز اول عمر در طلب مسائل
باطله و شبهات مضله بر آمده و جمع کرده انچه قلیل او بهتر از کثیر است تا آنکه سیر آب
شده از آب متعفن کند یده و پر شده از مسائل بلا طائل و با آنکه آنچه اموخته از صفات
واند وخته است از ملکات سیئات با قضاوت ضد اند بعین سد تقضا است تا
جسته و کسیکه خود کور و از راه دور است ضامن شده از برای کوران منا صحت
نمودن راه خلاص را و چون مقتدا هلکات بوده نتیجه کار از هدایت گذشت

نه هدایت و فساد است نه صلاح

اذا کان الغراب دلیل قوم — سیهدیهم طریق الهالکینا

هر که سالامت منصور نیست در که گرگ سبان و پاسبان او است

وراعی الشاة یحمی الذئب عنها — فکیف اذا الذئاب لها رعاة

اندرین وقت زکس راه صبانت مطلب — که سر راه بر اند چنین راه بران

و بعد از کلمات چند فرموده تصرخ من جور قضائها الدماء و تعج منه المواریث
این بدا احکام او حوضها و میراثها در نالد و فریاد است و جهت اختصاص دماء و
مواریث شاید این باشد که غالبا غنیمت این نوع حکام در امر دماء و مواریث
ایتام است عبد المؤمن در اطباق بیکو گفته ذاهبه و ما اذاهبه و ما ادریک
ماهبه قاض خبیث لما کل تقبل الهیکل بملاء الحتی بالرشا و بوذی جلیسه
بالحماقه و قود النیران و حدمه لصوص الجیران ینزع قمیص الیتیم فی ماتمه
و ینازع الصغیر فی مطعمه یغمض یده فی المیراث و ینفقه فی الملاذ و المراث
یجعل نفسه اکبر البنین و یلحق الیتیم بالجنین و ما البغاث فی منسر البزاة
والحربی فی اسر الغزاة باعجز من الیتیم فی مخالب القضاة یکتبون الزور و به
تجری اقلامهم و یکتمون الحق و به تامرهم احلامهم یلبسون الحق بالباطل
و یلبسون ... و یتسادا و یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم

تارا و نظم این شاعر نیز باین کلمه بلیغة النظم ناظر است که گفته

قضاة زماننا اضحوا لصوصا	عموما بالقضایا لا خصوصا
یرون الغنم اموال الیتامی	کانهم رووا فیها نصوصا

ودر این هجو ملیح که یکی از اجله در حق قاضی حله گفته چنین کلام فصیح تلمیح است
فی محکمة الحلة قاض وله فی اکل مواریث یتامی وله ان رمت عدالة فقم علیه من عد له دراهما عدله این دو بیت دارای صنعت جناس است چنانچه در ثانی این دو شعر هم اقتباس است وقاض لم تمض احکامه واحکام و وجنته ماضیة

فیا لیته لم یکن قاضیا ویا لیتها کانت القاضیة

وناله و فریاد این شاعر هم از بیداد قاضی بغداد است که میگوید

یمر السحاب بدار السلام	بماء حمله من الزاجرات
یروم الهبوط ولا یستطیع	لزور الشهود وظلم القضاة

گوئی این شاعر را تلمیح و نظر باین حدیث معتبر است که واذا جار الحکام فی القضاء امسک القطر من السماء یعنی جور حاکمان منع میشود قطرات آسمان از مقصود خارج نشویم کلام در شکایت شاه و ولایت بود از سوء قضات اما شکایات و حکایات سایر مظلومین و معصومین در کتب اخبار و سیر مشروح است که چه دیدند و کشیدند از قضاة جور و منصوبین ولاة جور و واردات بر علمای شیعه هم از قتل و غارت و سایر امور شنیعه محتاج به عقد باب بلکه کتابی است ولکن باید دانست که این قضاة فی الحقیقه از تبعات سلاطین و ولات بوده اند بدیهی است اگر امضاء و انفاذ حکام و خلفاء نبود این بی دینان بر دماء و اموال مردم فعال لما یشاء نمیشدند پس همه این گناهان ثبت صحیفه اعمال پادشاهان است و بدین جهة سلاطین که شئون قضات را اهم امور میدانستند و در تجلیل مصلحان و تعدیل مفسدان کوتاهی

نداشتند که صلاح قاضیان موجب دادخواهی و بقای پادشاهی است و فساد
و بیدادی ایشان سبب تباهی رعیت و خرابی مملکت است گویند ملوک عجم در هر
سال دو روز یعنی مهرگان و نوروز دادخواهان را بار عام دادندی و منادی
ندا میداد که هر که مانع شود عارضی را از حضور در بار ملک از خون او بیزار
است پس شاه خود می نشست و قاضی القضاة را که بزبان ایشان موبد موبدان
بر طرف راست می نشاند و خود بشخصه در عرایض مردم نظر می کرد اگر کسی از
خود سلطان شاکی بود ملک از تخت بر میخاست و در مقابل موبد بدو زانو
می نشست و میگفت پیش از همه دادرسیها داد این عارض از من بستان و میل
و محابا مکن و خدای را ببین و بنگر تا مرا بر خویشتن و خدای نگزینی هر چه
ایزد تعالی از من پرسد از تو پرسم و بر گردن تو گذارم آنگاه ندا میدادند
هر که را با ملک دعوی باشد بیک جانب بایستند تا نخست کار او ساخته
شود پس موبد بنگریستی و اگر حقی از برای خصما ملک ثابت بودی بدادی
و اگر دعوی باطل بود عقوبتی بزرگ کردی و منادی میکرد ندا این سزای
آن کس است که بر ملک دعوی باطل کند و چون داد مدعیان خود میداد
تاج بر سر گذاشتی و بر تخت نشستی و روی به بزرگان کردی و گفتی که من
آغاز از خود کردم تا طمع شما بریده شود از ستم بر رعیت این قصه را در انجام
این کلام بشنو تا بدانی شاهان گذشته بعد از وفات هم اهتمام در امر
قضاة میکردند گفته اند در عصر خلافت ابی بکر در یمن سیل عظیمی برخاست
و در مکانیکه بسیلاب خراب شده بود دری نمایان شد مردم گفتند و
این دری است مطوی و یا گنجی مخفی با بی بکر خبر دادند گفت در را نگشایید
تا جواب من برسد چون فرستاده او رفت گشودند دیدند جسد مرده بر
سریر است و کفن او هفتاد جامه حریر است و بر دست راست او کتبی است

امانت از زر و سیم بلکہ مانند کتران حریتیم لوحی است برا این دو شعر بود

اذا خان الامیر و کاتباہ ... وقاضی الارض داهن فی القضا

فویل ثم ویل ثم ویل ... لقاضی الارض عن قاضی السماء

وبر بالای سرش شمشیری بود برا او نوشته بود هذا سیف عادین ارم

الحدیث السابع والثلثون

فی الصافی من الفقیہ عن الصادق علیہ السلام ان اکل مال الیتیم سیلحقہ وبال ذلک فی الدنیا والآخرۃ اما فی الدنیا فان اللہ یقول ولیخش الذین لو ترکوا ذریۃ ضعافا خافوا علیہم فلیتقوا اللہ ولیقولوا قولا سدیدا واما فی الآخرۃ فان اللہ یقول ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونہم نارا وسیصلون سعیرا در فقیہ صدوق از حضرت صادق علیہ السلام روایت کردہ خوردن مال یتیم را ملحق می شود وبال آن در دنیا و آخرت اما در دنیا حق میفرماید باید بترسند کسانیکہ اگر ذریہ وا میگذارند بعد از مرگ بیم دارند از بینوائی و نداشتن برگ پس باید بپرهیزند از عذاب خدا در جهنم و باید بگویند سخن محکم و اما در عقبی میفرماید آنانکہ میخورند اموال اطفال بی پدر را از روی ستم جز این نیست میخورند در شکمهای خود آتش را و بزودی افکندہ میشوند در آتش برا اهل علم و بصیرت ظاهر است کہ دلالت دارد این خبر و این هدایت بر و بال تیتم دیگر چون کریمہ و آتوا الیتامی اموالہم ولا تتبدلوا الخبیث بالطیب ولا تاکلوا اموالہم الی اموالکم انہ کان حوبا کبیرا و شریفہ وابتلوا الیتامی حتی اذا بلغوا النکاح فان آنستم منہم رشدا فادفعوا الیہم اموالہم ولا تاکلوہا اسرافا وبدارا ان یکبروا ومن کان غنیا فلیستعفف ومن کان فقیرا فلیاکل بالمعروف و کریمہ و تاکلون التراث اکلا لما عموم ذلک کردن مال یتیم است نخوردن باشد چنانچہ رما کولات است و با بوجود دیگر در غیر اینها و تخصیص

اکل بدکو یا از این جهة است که عموم اموال در ان زمان شتر وگاو وگوسفند
بوده واتلاف ان باکل است یا از این بابت است که عادت جاری است که هر
هر ما لیرا هر وجه در مرادات خود صرف کند می گویند خورده است وجه
دیگر ان است که اکل معظم تصرفات مطلوبه این مردم پیش شکم پرستست
وکلمه محکمه ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن از ولا تاکلوا اعم است
ودر اداء مطلب ابلغ واتم است واین کلام معجز نظام مذکور است در سوره
وان بنی اسرائیل است وانعام ودر هر دو جا بعد از نهی از قتل نفس وزنا است
وحکمت این نظام وبلاغت این کلام فوق تصور ما تام است ولیکن بنابر مثل
مشهور که المیسور لا یسقط بالمعسور میگوئیم چون این سه کبیره موبقه معظمه
که اکل مال یتیم وزنا وقتل نفس محترم است منافی غرض ایجاد وسیاقت
خلق است بسوی نشاه اخرت ومعاد حقتعالی ذکر هر سه باهم وهمه را در یک
رشته منتظم فرموده زیرا که زنا چون موجب اختلاط انساب ومانع ظهور
انتساب وتحاب وباعث قطع نسل است در حکم قتل است فرق اینست که قتل
اعدام بعد از ایجاد است وزنا قاطع نسل ومانع تولد اولاد است فی الحقیقه
نهی از اینها راجع بنهی از اتلاف نفوس است وجه اقتران اکل با زنا وقتل
اینست که اعز اشیاء بعد از نفوس مال است که الت تربیت ومعیشت وعلت
تحصیل کمال است وبمنزله مربی یتامی واطفال است واگرچه تصرف واتلاف
اموال غیر بدون جهة شرعیه مطلقا گناه هست صغیره باشد یا کبیره ولی چون
صغیر قوت خود داری واستعداد واسترداد ندارد خوردن مال او گناه
کبیره است که موجب تضییع تربیت اوست ومعلوم است که انسان بدون
تربیت در حکم معدوم است پس این سه گناه بالاتحاد در وجه ضرر جامعه بهم
میرسانند که هر سه در حکم اعدام وجود است فی الحقیقه نظام ... این جهت تقریب

از کبایر عظام اند ای اهل اسلام و ای امت با عزت حضرت سید الانام
اتمام کلام در باب ایتام مقدور نیست و اگر بخواهی شدت اهتمام صاحب شریعت
را بدانی بایدا این ایه شریفه را در سوره مبارکه بقره بخوانی بشرط تامل در معانی
از قال الله تعالی وَاِذ اَخَذنَا مِیثَاقَ بَنِی اِسرَائِیلَ لَا تَعبُدُونَ اِلَّا اللهَ وَبِالوَالِدَینِ
اِحسَانًا وَذِی القُربَی وَالیَتَامَی وَالمَسَاکِینِ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسنًا یاد کن وقتی
را که فرا گرفتیم پیمان بنی اسرائیل را که پرستش نکنند مگر خدا را و احسان کنند
بوالدین و نزدیکان پدر و مادر و اطفال بی پدر و در این میثاق احسان به
یتیمان با پرستش خدا قرین است و بر اقامه صلوة و ایتاء زکوة مقدمست که
فرموده بعد از امر باحسان وَاَقِیمُوا الصَّلوٰةَ وَآتُوا الزَّکوٰةَ فخر رازی در تفسیر
گفته بظاهر این احسان بیتامی بر بنی اسرائیل واجب بوده که اخذ میثاق دلیل
بر وجوبست و نیز در قبل آیه ایشان را بتولی و اعراض مذمت نموده فرموده
ثُمَّ تَوَلَّیتُم اِلَّا قَلِیلًا مِنکُم وَاَنتُم مُعرِضُونَ و در تفسیر صافی استکه
هو جار فی خلافهم لما ادی الیهم اسلافهم این وجوب احسان جاریست
در خلفهای انها و در این امت نیز جاری است و آیه وجوب انفاق مانند آیه
اخذ میثاق در همین سوره مبارکه استکه یَسئَلُونَکَ مَاذَا یُنفِقُونَ قُل مَا
اَنفَقتُم مِن خَیرٍ فَلِلوَالِدَینِ وَالاَقرَبِینَ وَالیَتَامَی وَالمَسَاکِینِ و این آیه نیز در
همین سوره استکه یَسئَلُونَکَ عَنِ الیَتَامَی قُل اِصلَاحٌ لَهُم خَیرٌ و در سوره
فجر در مذمت غنی لئیم بر ترک اکرام یتیم میفرماید کَلَّا بَل لَا تُکرِمُونَ
الیَتِیمَ و ترک اکرام بترک اطعام و اکل میراث و اخذ مال ایتام استکه فرموده وَلَا
تَحَاضُّونَ عَلَی طَعَامِ المِسکِینِ وَتَاکُلُونَ التُّرَاثَ اَکلًا لَمًّا وَتُحِبُّونَ المَالَ حُبًّا
جَمًّا و در سوره مبارکه اَرَاَیتَ الَّذِی یُکَذِّبُ بِالدِّینِ در تعریف مکذبین دو
صفت بیان فرموده یکی از انها فعل است و آن راندن یتیم استو دیگری

ترکست که عدم ترغیب طعام مسکین است و اقتصار بدین دو صفت بدین
جهتست که این دو چنانچه مخالف شریعتست نیز منافی انسانیت مرتشند
ارباب قرآنرا که استعداد انتفاع باشد کفایتست که گوش استماع داری که
اقوال و افعال صادقانرا بشنو صدق و از حضرت صادق روایت کرده ما
من عبد یمسح یده علی رأس یتیم ترحما له الا اعطاه الله عز و جل بکل شعرة
نورا یوم القیمة نیست بنده که دست رحمت بر سر یتیمی کشد مگر آنکه خدا
عطا میکند او را در روز جزا بهر موئی نوری را و در روایت دیگر است می نویسد
بعدد هر موئی که دست مرور کرده ثوابی و رسول صلی الله علیه و آله فرمود
من انکر منکم قساوة قلبه فلیدن یتیما و تلاطفه و یمسح راسه یلین قلبه
باذن الله هر که ناخوش دارد قساوت قلب خود را پس نزدیک شود یتیم را و دست
ملاطفت بر سرش بکشد دلش نرم میشود باذن خدا و در روایت دیگر است که
بنشاند بر سفرهٔ خود و مسح سر او کند و فرموده اند اذا بکی الیتیم اهتز العرش
فیقول الله تعالی من هذا الذی ابکی عبدی الذی سلبته ابویه فی صغره
فو عزتی و جلالی و ارتفاع مکانی لا یسکته عبد مؤمن الا اوجبت له الجنة

این اشعار مضمون این اخبار است

پدر مرده را سایه بر سر فکن — غبارش بیفشان و خارش بکن
ندانی چه بودش فرومانده سخت — بود تازه بی بیخ هرگز درخت
چو بینی یتیمی سر افکنده پیش — مزن بوسه بر روی فرزند خویش
یتیم ار بگرید که نازش خرد — وگر خشم گیرد که بارش برد
الا تا نگرید که عرش عظیم — بلرزد همی چون بگرید یتیم
بشفقت بیفشانش از چهره خاک — برحمت بکن آبش از دیده پاک
اگر بابرا سایه رفت از سرش — تو در سایهٔ خویشتن پرورش

شیبانی گفتار صادقین مصدق هستم از کردار شان نیست که افعال شان
از اقوال شان در موعظه ابلغ است و هر یک از دیگری اصدق است حضرت
سید الانام عصمة الارامل و ثمال الایتام است و لله در ابیطالب
وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل
و در تفسیر الم یجدک یتیماً فآوی فرموده اند جعلک ماوی للایتام
و کفیلا للایتام و در صافی فرموده معنی آیه در ظاهر است و در باطن
از عیاشی از حضرت رضا ع و قمی از حضرت صادق ع و یا از حضرت باقر آیت
آورده فرموده اند یتیماً یعنی فرداً لا مثل لک فی المخلوقین فآوی الناس
الیک و ضالاً فی قوم لا یعرفون فضلک فهدیهم الیک و عائلاً تعول اقواماً
بالعلم فاغناهم الله بک و علی بن ابرهیم در تفسیر یتیم گوید الیتیم الذی لا
مثل له و لذلک سمیت الدرة الیتیمة لانه لا مثل لها و نیز در صافی از علی بن
ابرهیم آورده در ذیل آیه شریفه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم چون حق
رسول را بر مؤمنین مقرر فرمود الزام کرد بر آنجناب تربیت ایتام را پس
ختمی مرتبت بر منبر بر آمد و فرمود من ترک مالاً فلورثته و من ترک دیناً
او ضیاعاً فعلیّ و الیّ هر که مالی هم گذارد بوارثان او تعلق دارد هر که دین و عیالی
دارد کفایت و کفالت ان بر من است در مناقب از ابی الطفیل روایت کرده گفت
دیدم حضرت علی علیه السلام را که با یتام بدست مبارک عسل اطعام می
فرمود و بجدی ملاطفت می نمود که بعض اصحابش می گفت آرزوی یتیمی میکردم
و در خرایج از عبد الواحد روایت کرده گفت در خانه خدا طواف میکردم نزد
رکن یمانی دو دختر دیدم که یکی از آنها با دیگری در اثبات مدعای خود سوگند
یاد می کرد که لا و حق المنتجب الوصیة و القاسم بالسویة و العادل بالقضیة
بعل فاطمة الزکیة الرضیة المرضیة ما کان من کفتم ای جاریه اینکس که تو قسم

خوردی یاد نمودی و بان مناقب ستودی که بود گفت حضرت علی ابن ابیطالب
که علم الاعلام و باب الاحکام است و او است قسیم جنت و نار و ربانی این امة
گفتم از کجا این معرفت حاصل کرده گفت چگونه نشناسم او را و حال آنکه پدرم
در صفین مقابل امیر المؤمنین شهادت یافت و چون از جنگ رجوع فرمود
آمد بخانه ما و بمادرم فرمود بمادر یتیمان چگونه است روزگار تو گفت بخیر است
پس مرا و خواهرم را بنزد آنجناب آورد و من از مرض جدری کور شده بودم چون

مرا دید آهی کشید و فرمود

ما ان تأوهت من شیء رزئت به ... کما تأوهت للاطفال فی الصغر
قد مات والدهم من کان یکفلهم ... فی النائبات وفی الاسفار والحضر

یعنی آه نکشیدم در مصیبتی مانند آه کشیدنم از برای اطفال بی پدر که بمرد
پدر ایشان که کافل انها بوده و می پذیرفت ایشان را در حوادث سفر و حضر
پس دست حق پرست بر صورت من مالید فورا در همان وقت بینا شدم
و اکنون در شب تار شتر رمیده را بیننده ام شارح دیوان مرتضوی در
ترجمه آن دو بیت امیر المؤمنین علیه السلام این دو بیت را شیرین گفته

هر کس که چه طفل اشک من گشت یتیم ... در گوشه محنت است پیوسته مقیم
در منظر دیده گوشه نشیند یکدم ... جز ناله زار دیش نبود هیچ ندیم

انصافا این رباعی اگر چه بعدم ملاحظه ترجمهٔ الفاظ این کلام موزون و هم
مراعات نکردن معنی و مضمون از قانون ترجمه بیرون است ولی فی حد نفسه
خوش مضمون است در جلد نهم بحار است که روزی آنحضرت زنی را دید
که مشک آبی بر دوش دارد پس آنجناب بشانه مبارک گرفته و با او بخانه برد
از حالش سؤال فرمود گفت علی علیه السلام شوهر مرا بسر حدی فرستاده
کشته شد و از او اطفال یتیم مانده و مرا هیچ مؤنه نیست اکنون بخدمتکاری

مردم روزگار بیم گذرانم پس آنجناب بخانه مراجعت فرمود آن شب را تا بصبح
در اضطراب بود بامداد زنبیلی پر از طعام برداشت پاره از اصحاب گفتند
بده ما برداریم فرمود در روز جزا که بار مرا بر میدارد چون بدر خانه رسید
در را کوبید زن گفت کیست فرمود همان بنده که مشک آب برداشته از برای
کودکان چیزی آورده ام گفت خدا از تو راضی شود و قاضی شود میان من و علی
ابیطالب پس داخل شد و فرمود مقصود اکتساب اجر است و تو مخیری طبخ نان
یا پرستاری یتیمان را زن گفت من بطبخ نان اینکار تواناترم تو یتیمان مرا مرافقت
کن آنجناب گوشت را پخته و با خرما بدهان اطفال می گذاشت و میفرمود در
امر شما هر چه کوتاهی شده مرا حلال کنید چون هنگام پختن نان شد زن
گفت ای بندهٔ خدا تنور را روشن کن چون آنجناب تنور را بر افروخت و چهرهٔ
مبارکش میسوخت میفرمود یا علی بچش این است جزای آنکس که بی‌خبر بوده و واگذارد
ارامل و یتامی را اتفاقا زنی از همسایه آمد و آن حضرت را شناخت با آن زن گفت
وای بر تو این شخص امیرالمؤمنین است زن بزبان معذرت گفت از تو حیا و خجلت
دارم فرمود نی بلکه من از تو خجلت و معذرت دارم بر مردم بصیر نکته این کار
حضرت امیر که در این قصه انتظار روز کشیده چون روز روشن است که
منظور آنجناب تعلیم اکرام یتیم و اهتمام در اطعام اطفال بی پدر بوده است
و گویا همیشه بمباشرت شخص الشریف این کار را در شبهای تار دور از اغیار
و مخفی از انظار میکرد بعد از عرض آیات و اخبار و بیان گفتار و رفتار خاندان
اظهار میگوئیم چون دانستیم حضرت پروردگار در بیست و چند موضع در کلام
اعجاز شیم از مبدء قرآن تا مختتم که غالبا بزبان قلم مرقوم صاحبان همم و کرم
گردید ذکر یتیمان و سرپرستی و اکرام ایشان فرموده بر ما بدیهی گردید
است که یتیم نوازی و اکرام یتیم بچه نسبت شایان از برکت نور قرآن و اطاعت

فرمان ما فها که مخاطب این خطاب و ... زبان امت این کتابیم چون سایر اهل کتاب
کار دولت و ملت خود بلکه دنیا و آخرت خود را با قوت و تربیت کنیم و شاید
هر او یک از منفعت و مصلحت این کار درک کرده راه بی غیرتی را ترک کنیم لا محاله
از چراغ ما که خوانند همسایه را روشن کرده استعاره و استنارهٔ کنیم میگوئیم
یتیم در لغت از یتم مشتق است که بمعنی انفراد است و از درهٔ یتیمه همین
معنی مراد است و مقتضای اشتقاق صحت اطلاق است بر صغیر و کبیر مردم
بی پدر و لکن در عرف لغت مشروطست بصغر و گفته اند یتیم حیوان از
جانب مادر است و اکرام یتیم را دو جهتست اول کفایت معیشت و دویم
کفالت تربیت است جهت دویم الزم و اهم است که انسان بی تربیت حیوان
است بلکه پست تر از آنست و شخص اگرچه بحسب سن کبیر بلکه پیر شده
باشد بی هنر و تربیت صغیر است و در حقیقت یتیم منفرد از علم و ادبست
نه فاقد الاب در دیوان مرتضوی است

لَیْسَ الیَتیمُ الَّذی قَدْ ماتَ والِدُهُ	اِنَّ الیَتیمَ یَتیمُ العِلْمِ وَالاَدَبِ

یتیم منحصر نیست بطفل پدر مرده بتحقیق یتیم کامل کسی است که راه به
علم و ادب نبرده و این حدیث که در باب ایتام در تفسیر امام عسکری ع است
در تفسیر آیهٔ اخذ میثاق از بنی اسرائیل است بر این مدعی محکم دلیل است
فرمود الیَتامی الَّذینَ فَقَدوا آبائَهُمُ الکافِلینَ لَهُمْ اُمورَ مَعاشِهِمْ
السّائقینَ اِلَیْهِمْ قوتَهُم وَ غِذائَهُمُ المُصْلِحینَ مَعاشَهُم وَ اَشَدُّ مِن
یُتْمِ هذا الیَتیمِ یَتیمٌ عَنْ اِمامِهِ لا یَقْدِرُ الوُصولَ اِلَیْهِ وَ لا یَدْری کَیْفَ
حُکْمُهُ فیما یَبْتَلی بِه مِنْ شَرایِعِ دینِهِ اَلا فَمَنْ کانَ مِنْ شیعَتِنا عالِماً بِعُلومِنا
... الجاهِلَ بِشَریعَتِنا المُنْقَطِعَ عَنْ مُشاهِدَتِنا یَتیمٌ فی حِجْرِهِ
اَلا فَمَنْ هَداهُ وَ اَرْشَدَهُ وَ عَلَّمَهُ شَریعَتَنا کانَ مَعَنا فِی الرَّفیقِ الاَعْلی

الحدیث السابع والثلثون

حَدَّثَنِی اَبِی عَنْ آبَائِهِ عَنْ رَسُولِ اللهِ حاصل مضمون آنکه یتیمان از کسانند
که پدران ایشان که امور ایشان را کفیل و در کار قوت و غذا ایشان دخیل بوده
مفقود شده و سخت‌تر از این یتیم یتیمی است که از امام خود منقطع شود که
نتواند در حوائج دین و دنیا از او کاملا منتفع شود آگاه شوید هر کس از
شیعیان ما که از علوم ما تربیت یافته این یتیم را در کنار گیرد و تربیت کند
و هدایت و تعلیم شریعت کند همراه و با ما مقام دارد در رفیق اعلی خبر داده
این را بمن پدرم از پدرانش از رسول الله این حدیث شریف دلیل است هم
بر اصل مدعا که انقسام اکرام ایتام است بدو جهت و نیز کاشف بیان اهمیت
تربیتها است و بیان ولدیت شیعیان و والدیت ائمه علیهم السلام از برای
ایشان موقوف بفهم معنی و بیان مراتب بطون و والدین است اکنون مجال
بیان این مقال نیست در حدیث بخصوص بر این بناء دین است و باید دانست
که تربیت که علت تامه تکمیل ملت و دولت و حکمت تامه بعثت و نبوت است
بدو چیز حاصل و کامل میشود معلم و مربی کامل و متعلم و محل قابل این همه
امر باکرام ایتام از این راه هست که بتجربه و عیان معلوم است که استعداد
و قابلیت تربیت در ایتام بیشتر از دیگران است که اگر تربیت دهنده غالبا
او روی حکمت پدر را او گرفته در عوض قابلیت علم و هنر داده و اگر کافل
ندارند محل قابل دارند همیشه هر که در علم و صنعت بلکه ملک و سلطنت
مقام بلندی یافته یتیم بینوائی بوده یا فقیر و گدائی و پروردگان نعمت
و عزت غالبا عاری از کسوت تربیتاند و آسودگان دامان پدر و مادر
خالی از کمال و هنر بد که گفته اند فرزند که دلخواه پدر افتد عاقبت دربدر
افتد نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست چون خار جدا مرو زان حکمت این گفتار
برخوردار شده اند و بحقیقت این کار رسیده اند تربیت نزد ایشان اهم

لا منظور است و درباب کودکان خصوصاً یتیمان بیشتر منظور است که در
هر زمان بهر زبان معروف است که العِلمُ فی الصغر کالنقش فی الحجر در کفایت
تربیت و کفالت معیشت ایشان جهت ابقاء و یتیمان استثناء نمیکنند مدارس
بسیار مهیا و بنا کرده اند و هر طفلی را بهر صنعتی شایق و بهر فنی لایق
دیدند تشویق و ترغیب می کنند و بعد از امتحان هر یکرا باندازه لیاقت و
ترقیات خود امتیاز و منصب می دهند و پستی و بلندی منصب بقبیلت و
نسب نیست بلکه بعلم و ادب است همان یتیمان در اندک زمان در تجارت
و صناعت و علوم بکمال در کار است امور کشور و لشکر را سرآمد روزگار
و دانای تمام اعتبار و افتخار اند که پنج سال کفالت کار کردند پنجاه سال
از انها منفعت می برند و الت کار می کنند و از مفاسد بیعاران و بیکاران که
باعث خرابی ملت و دولت است سبکباری دارند ای مسلمانان شمع قران
که ضیائش خانه همسایگان را پر نور کرده چرا باید چشم و دل ما را خفاش
صفت کور کند زهی غیرت که امت بترک متابعت از مقاصد تربیت دور

و مبتلا بمفاسد و شرور آن باشند

قید و سجن و سجین و اَعظمها　　رحم العدی و جفاءُ مِن اَحبائی

فی الواقع اسلام غریب است از تابع بی نصیب است ما هادر کارها اگر
مقلد و تابع قرانیم و مقید بشریعت نبی آخر الزمان که آنچه معروض شد
از ایات و اخبار و کردار و رفتار باید در ما اثر کند و اگر رعیت و دولتخواه
سلطانیم و مقلد بیگانگانیم باید شخص در این باب رزاکان خارجه نظر کند
مگر آنکه بگوید در تقلید خارجه شرط کرده ایم هر چه موافق شریعت و
مثوبت دنیا و آخرتست پیروی نکنیم کفالت یتیم در عهده فنا و بوانشور
است و تربیت انها بجز آب کردن سیرت و اهم وقت فی موئی و حسن صورتشان

الحاصل آنکه یتیم نوازی مایه بازی است وجای افتخار وسرافرازیست
که این یتیمان بعد از کشیدن بار وانقضاء کار وخدمت کناری کشیکچی
وسردمدار دزدان وعیاران وبیعاران وقماربازان واز رؤسای غوغا
خواهند بود واز شرور آنها نعوذ بالله کسی در بلدی صاحب مال وعیال
وولدی نخواهد بود وهر جای بزرگ صاحب اسم ومعین برائی هستند حتی
از این مفسدان واشرار در ظل حمایتشان بی حمیت بی غیرت بعد از آنکه سالها
مفعول من یشاء بوده اند فعال ما یرید میشوند واگر خدای نخواسته بلباس
اهل صلاح در آمده باشند که هیچ حرمتی از برای اهل علم وصلاح نمیماند
وباین ملاحظه بر لواط صورت صد هزاران درود ورحمت

الحدیث الثامن والثلثون

فی الکافی عن منصور بن حازم عن ابی عبدالله ع قال قلت ای الاعمال
افضل قال علیه السلام الصلوة لوقتها وبر الوالدین والجهاد فی سبیل
الله منصور بن حازم گوید از حضرت صادق ع سؤال کردم از افضل اعمال
فرمود نماز را بوقت بجای آوردن وبا پدر ومادر نکوئی کردن وسیم جهاد
در راه خدا نمودن است مقصود از عنوان حدیث شریف بیان مراتب و
فضیلت احسان بوالدین است که بر این بنده نظر بوعده که در شرح حدیث
سابق گذشت وفای بآن بمنزله اداء دین است باید دانست که ذکر این خبر
بر بوالدین با نماز که اول ارکان دین است قرین است وسیم این دو رکن جهاد
با مشرکین است ودر آیه میثاق مقرون بعبادت معبود علی الاطلاق است
واذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله وبالوالدین احسانا الایه
ودر آیه سوره مبارکه لقمان با شکر نعمت حضرت منان قرین داشته
ان اشکر لی ولوالدیک وعلت این انضمام ووجه این اهتمام وجوهی است

اول آنکه نعم والدین بعد از نعمت حق از همه نعم اعظم است چنانچه حضرت پروردگار
جامع نعمت خلقت و تربیت است پدر و مادر نیز این هر دو را علت است و
اگرچه این بحسب ظاهر و صورت و از بحقیقت نیست و غیر ایشانرا بس یک مقام
است پس انعام انها اعظم وجوه انعام است و دیگر آنکه چنانچه حضرت غنی
مطلق را غرض و عوض منظور نیست در وجود و افاضه امید سود ندارد
پدر و مادر هم غالباً در عطای باولاد امید جزا ندارند حتی در معاد که منکرین
حشر هم دو نیست و محبت مجبول اند دیگر آنکه چنانچه بنده هرگاه معصیت
کند اگرچه مستوجب قطع رحمت باشد رحمت از او مقطوع نیست ابوان
هم در عصیان منع احسان نمیکنند و دیگر آنکه نعمت منعم حقیقی اگرچه عظیم
و جلیل است معلوم نیست ان محتاج برهان و دلیل است و نعمت والدین
بربداهت معلوم است اگرچه قلیل است پس بدین جهة با نعم حق تعالی عدیل
است بلکه بوجهیکه خواجه طوسی طاب ثراه القدوسی در اخلاق ناصری
فرموده برعایت اولی ترند زیرا که غنی علی الاطلاق از مکافات شکر نعم
مستغنی است و پدر و مادر نیاز و محتاج و در روزگار فرزند را در ادای حق نعمت
منتظر اند و در آیه مبارکه سوره لقمان در این باب تاکیدات تابانی است
وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَفِصَالُهُ فِي
عَامَيْنِ أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ
بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبْهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا با آنکه
پدر و مادر کافر فرزند شکر نعمت انها را واجب شمرده و رغبت شده است که این
احسان کافر را مسلمان کرده ذکری در ابراهیم کی بعد [illegible]
شده و یحیی رحمتم و حدیث حضرت صادق ع شریف است [illegible]
کرده فرمود چه دیدی در اسلام گفتم تو را خدا عز و جل [illegible]

۳۶

ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء فرمود هدایت
کرد تو را خدا اللهم اهده و سه مرتبه تکرار فرمود و فرمود ای فرزند بپرس آن
هرچه خواهی گفتم پدر و مادر و اهل من نصرانیند و مادرم نابینا است با
ایشان هستم و در ظرف با ایشان چیز میخورم فرمود گوشت خوک میخورند
گفتم نه فرمود باکی نیست نظر با مادر داشته باش و با او احسان کن و هرگاه بمیرد
تو خود او را تجهیز نما کوفه چون بکوفه آمدم با مادرم ملاطفت کردم و لقمه در
دهانش میگذاشتم و جانور از سر و لباسش میجستم گفت ای فرزند این ملاطفه
در حال نصرانیت و بیگانگی در دین با من نداشتی و از زمان مهاجرت اینگونه
مراقبت داری گفتم مردی از اولاد پیغمبر ما امر فرموده گفت این مرد پیغمبر است
گفتم نه پسر پیغمبر است گفت ای فرزند دین تو از همه ادیان بهتر است بر من عرضه
دار عرضه کردم مسلمان شد و نماز ظهرین و عشائین را ادا کرد و در نیمه
همان شب قضا کرد و لیکن بی خون دل خاتمه کار حاصل کرد و رفت با سعی
عمل باغ جنان این همه نیست ای مسلمانان آنچه پیغمبر ما فرموده در عبادات و
امور عادیه و ارشادات اگر اطاعت کنیم کافر را مسلمان میکند و مخالفت
ما مسلمان کهنه را پشیمان میکند و اگر در این مختصر فوائد ادای حقوق
و مفاسد عقوق را بخوانیم از اصل مدعای خود می مانیم باید دانست که کدام یک از
ابوان احق اند با احسان در کافی مرویست از حضرت صادق علیه السلام است
که مردی خدمت رسول صلعم عرض کرد با که نیکوئی کنم فرمود مادرت عرض کرد
بعد از آن فرمود مادرت عرض کرد پس از آن فرمود مادرت در نوبت چهارم
فرمود پدرت و در قواعد شهید ذکر خبر بوجه دیگر است عن النبی صلی
الله علیه و آله قال له رجل یا رسول الله من احق الناس بحسن صحابتی
قال امک قال ثم من قال امک قال ثم من قال ابوک و بعد از نقل روایت فرموده

ذکر مادر دو مرتبه یا سه مرتبه مکرر است و در نوبت سیم یا چهارم ذکر پدر
است و فرموده بعض علماء گفته بنا بر این خبر حق والدین چهار قسمت سه
از آن حق مادر و یک قسم بخش پدر است و فرموده بعض مستضعفان را
بر این استدلال چند ایراد و سؤال است پس نقل سه سؤال و حل
اشکال فرموده چون این مختصر گنجایش ندارد تفصیل سؤال و جواب
در عهده رجوع همان کتاب مستطابست انصاف آنست که مفاد هر دو
خبر تاکید در حق مادر واست نه بیان کمیت و اینکه بیشتر است تحقیق آن
است که حق پدر روحانی تر است و حق مادر جسمانی تر آن بیشتر است
چنانچه پاره در آیه شریفه خصوصا مذکور و مسطور است که تعب مدت
حمل و زحمت رضاع و فصال است بر سبیل قرب است در رساندن غذا
که ماده حیوة او است و مباشرت تربیت جسمانی می کند بجذب منافع و دفع
مضار و گاهی حیوة فرزند را بر حیوة خویش ترجیح داده و با کمال نقصان
و کمی صبر و توان که در جبلت زنان است در خواب و بیداری و صحت و بیماری
چنان پرستاری دارد که مردان توانا متحمل نمی توانند شد و اگر چه باتلاف
فرزند هم باشد طلب سبکباری می کنند فسبحان المتصرف فی القلوب
والمؤلف بین الحبیب والمحبوب بسا شده که پدر و مادر در کفالت فرزند
و تحمل تربیت منازعه کرده اند و قطع آن بمرافعه و عرض بر حکومت بوده
این حکایت خالی از ادب و ظرافت نیست ابو الاسود دئلی که از تابعین اصحاب
و تابعین و در علوم ادب بوده زوجه اش را طلاق گفت و خط فراق داد
و از آن زن پسری داشت که سنش بهفت می رسید و در کفالت آن با یکدیگر
مشاجره داشتند پدر می گفت من بتحمل این زحمت احقم مادر می گفت من
تحمل این مشقت را مستحقم و الدین ماجرا را بحکم زیاد بن ابیه بردند که والی

عراقین بود اوّلا زن عنوان تظلّم کرد و باین کلمات بلیغه تکلّم کرد که اصلح الله الامیر هذا ابنی کان بطنی وعائه و حجری فنائه و ثدیی سقائه اکلاه اذا نام واحفظه اذا قام و کان علی ذلک سبعة اعوام حتی اذا استوفی فصاله و کملت خصاله واستوکعت اوصاله واملت نفعه و رجوت دفعه اراد ان یاخذه منی قهرا فاونی ایها الامیر فقد رام قهری واراد قسری فقال ابو الاسود اصلحک الله هذا ابنی حملته قبل ان تحمله و وضعته قبل ان تضعه وانا اقوم علیه فی ادبه وانظر فی اوده امنحه علمی و الهمه حلمی حتی یکمل عقله و یستحکم نقله قالت المرئة اصلحک الله حمله خفاء و حملته ثقلا و وضعه شهوة و وضعته کرها فقال زیاد اردد علی المرئة ابنه فهی احق به منک ودعنی من سجعک حاصل ترجمه آنست که زن اوّلا گفت که بار این پسر را چون پاره جگر در شکم داشتم و چون بزحمت زیاد بر زمین گذاشتم در کنار و دامانم از شیر پستانم که شیره جانم بود پرورده ام و در خواب و بیداری پرستاری کرده ام و هفت سال بر این منوال در حمل و فصال و استحکام اوصال و تکمیل خصال او رنج برده ام و انتظار نفع و امید دفع از او داشتم تا کنون که زمان ثمر و انتفاع از پسر است میوه مرا قهرا می ستاند و مرا بیوه می نشاند ابو الاسود گفت پیش از آنکه او بردارد من برداشتم و قبل از آنکه بگذارد گذاشتم و قیام بر تربیت این طفل و استقامت و کمال او داشتم تا آنکه عقلش کامل شود و قوت بدن او را حاصل شود زن گفت هنگامی که او بر دوش داشت قلیل بود و این بار بر من ثقیل بود و چون گذاشت بشهوت بود و گذاشتن من بزحمت و کراهت زیاد با ابو الاسود گفت پسر را بمادر رد کن و مرا بسجع خود میازار اکنون هنگام وفای بعهد و پایندن وعد است که ذکر حقیقت و الدین و بیان معنی صورت و ظهور و بطون ابوین است اوّلا باید دانست

کہ قرآن مانند شخص انسان دارای جسم است وجان وظاهر وباطن وافراد
بهر دو از شرایط ایمانست مؤمن بظاهرکم وباطنکم وسرکم وعلانیتکم
حشویه ومجسمه از جمود برظواهر کافر ند وکفر باطنیه از الجهة است که بکلی
معرض از ظاهر ند واخبار برا ین مضمون بسیار است کمان للقرآن ظهرًا و
بطنا ولبطنه بطنا الی سبعة ابطن وبجدی مشتهر است که بعض از
علمای اصول در مبحث استعمال لفظ مشترک در بیشتر از یک معنی باین
حدیث متمسک اند واگرچه این استدلال در نزد محققین خالی از اعتلال
نیست چنانچه شیخنا المعاصر اصل الاصول وجامع المنقول والمعقول
الشیخ محمد حسین قدس سره در کتاب فصول فرمایند این را بجند بن
وجه علیل است اول آنکه احتمال است که از لفظ همان معنی ظاهر منظور
باشد وباطن در ظاهر مستور باشد واگرچه افهام از تطابق بطون با
ظاهر قاصر باشد ودیگر آنکه لفظ فقط بر ظاهر اطلاق شده وباطن از باب
تنبیه واشارات است چنانچه در کتابهاست ودیگر آنکه شاید قرآن عبارت
از نقوش وحروف مؤلفه باشد وتحمل الفاظ ونقوش معانی متعدده را
روا است وورود اشکال در استعمال است ودیگر آنکه شاید اراده معانی
متعدده در استعمالات متعدده باشد واگرچه کلام در بیان اصل
تحمل معانی متعدده بود نه کیفیت متحمل شدن وچون تقریب باوجه تحمل
مسطور شد لازم آمد که حاصل تحقیق عالم ربانی وحکیم روحانی فیض
کاشانی قدس سره که در مقدمه رابعه تفسیر صافی لب لباب والباب
الذی یفتح به الف باب شمرده بنگاریم وبعد روی بمقصود آریم
والتوفیق من الله فرموده هر معنی را روح وحقیقتی وقالبی وصورتی است
وگاه هست که حقیقت واحده را صور وقوالب متعدده باشد ولکن

چون الفاظ موضوع از برای روح وحقیقت است در هر یک از صور
که ظاهر شد اطلاق لفظ بر او حقیقت است مثلا لفظ قلم موضوع است
از برای آلتی که نقش صور بر الواح کند ودر حقیقت ومعتبر نیست
که آلتی باشد یا سایر آلات جسمانی وآنچه مینگارد محسوس باشد جسمانی
یا معقول وروحانی ولوح عبارت از چیزیست که از قلم نقش گیرد وانتقاش
پذیرد جسمانی باشد یا روحانی زمینی یا آسمانی پس اگر در عالم وجود
چیزی باشد که سطور علوم را بر الواح ارواح بنگارد باسم قلم احقیت
دارد قال الله تعالی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ وهمچنان میزان
معیاری است که باو مقدار معلومه میشود واو را صور وقوالبی است از جسمانیات
وروحانیات مثل آنچه اجرام باو کشیده شود چون ترازو وقپان وغیره
وآنچه مواقیت باو سنجیده شود چون اسطرلاب وآنچه دوایر وقسی را باو
بسنجند چون پرکار وآنچه ستونها را چون شاقول وآنچه خطوط را باو یکسان
کنند چون مسطر وآنچه شعر را بدو میزان کنند چون عروض وآنچه مطالب
فلسفه را بسنجند چون علم منطق وآن چیز که همه را بآن بسنجند مانند عقل
کامل وبالجمله میزان هر چیز از جنس موزون است ولفظ میزان در همه درحد
وحقیقت خود است ولفظ هم زیاده بر یک معنی استعمال نشده باشد تا رسید
آنچه مقصود این فقیر بود از ترجمه کلام تفسیر وفی الحقیقه تحقیق متین عقلی
نیست که جامع است قواعد الفاظ ومعانیرا واگر در همه موارد جمع ظهور و
بطون معانی این دوانی واسانی ممکن باشد این وجه معین واز سایر وجوه
امتن است چون این مقدمه معلوم شد میگوئیم در روایات طریقین
در معنی باطن والدین وابوین مشهور ومذکور است از رسول صلی الله
علیه وآله که اَنَا وَعَلِیٌّ اَبَوَا هٰذِهِ الْاُمَّةِ ودر بعض اخبار در ذیل همان کلمه

الحدیث الثامن والثلثون

و نقل الهی است که دعوای اول از امالی طوسی مروی از جابر انصاری است که رسول
الله فرمود حق علی علی هذه الامة کحق الوالد علی ولده و نیز در دعوای اول است از
امالی از امیرالمؤمنین که پیغمبر فرمود حق علی علی الناس حق الوالد علی ولده
و نیز در همان کتاب از حضرت ولایت مروی است از اصبغ بن نباته گفت از جناب
سؤال کردند از آیه ان اشکر لی و لوالدیک فرمود والدین که خدا شکر ایشانرا
واجب کرده آن کسانند که منشا علم‌اند و وارث دهنده حکم و علم‌اند بشر
فرمود و الدلیل علی ذلک الوالدان و تقریب استدلال شاید این است که حق‌تعالی
والدین را بصیغه تثنیه مذکور فرموده و چون اصل در استعمال حقیقت است
مراد دو پدر تربیت و آموزگار علم و حکمت است پس حق ابوت و شکر
نعمت باستحقاق برای حضرت نبوت و ولایت است ای برادران ایمانی ظاهر نادان
غافل و بی تربیت را ادای حق خدمت والدین جسمانی عاجز و گریزانیم چگونه شکر
نعمت والدین روحانی ادا توانیم نمود بجز آنکه دعا کنیم و از حضرت منان جزای
احسان و غفران ایشانرا استدعا کنیم یعنی همان دعای جامع ماثور که از برای
تعلیم ما در قرآن مسطور است بگوئیم رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا و اجزهما
بالاحسان احسانا و بالسیئات غفرانا و چون فرزندان را نیز بر والدین حقوقی
زیاد است حدیث تالی در ذکر حقوق اولاد است

الحدیث التاسع والثلثون

فی جامع الاخبار عن رسول الله صلی الله علیه و آله اولادنا اکبادنا صغراؤهم
امراؤنا و کبراؤهم اعداؤنا ان عاشوا فتنونا و ان ماتوا احزنونا فرزندان ما
جگر بندان ما اند تا کودکانند بر ما پادشاهانند و بزرگانشان دشمنان و
بدخواهانند اگر زنده مانند باید ما را مفتون می‌کنند و اگر بمیرند غمگین می‌کنند
این کلام معجز نظام جامع مدح و ذم است اولاد اگرچه از اعظم نعم است و اولی

شهد و سم است چه اگر صالح شد عمل صالح و کسب رابح است و اگر طالح شد
چون والدین را بمثابه اعضا و جوارح است بمنزله سیئات و قبائح است
ولد بمثل چون قلب کبد است اگر خوب ست یا بد است و بدین جهة در قرآن
مذکور بهر دو جهت است گاهی فرموده زینت و موهبت است اَلْمَالُ وَالْبَنُونَ
زِینَةُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا و مرة باز نموده که فرزند و زن دشمن است یَا اَیُّهَا الَّذِینَ
اٰمَنُوا اِنَّ مِنْ اَزْوَاجِکُمْ وَاَوْلَادِکُمْ عَدُوًّا لَکُمْ فَاحْذَرُوهُمْ بعض حکماء عرب گفته
من سره بنوه سائته نفسه هر کس بفرزند خود از جهتی مسرور و خوشنود شد
از همان جهة در خود بدحال و دردمند است یحیی بن خالد گفته ما رای
احد فی ولده ما یحب الا رای فی نفسه ما یکره نمی بیند احدی در فرزند خود
آنچه محبوبست مگر آنکه می بیند در خود آنچه مکروه و مکروهست ابن رومی
این معنی گفته (کم من سرور لی بمولود و لم یعد   و غدا هدنی لو ثمان بما رأیت
منه یشد   و من العجائب ان اسر بمن یشد بما اهد   و گفته انما اذا ترعرع الولد
و منظور از همه این کلمات منظوم و منثور این است با آنکه آباء ذاتی اولادند
خرابی بنیان زندگانی آباء و اجداد است قوت پسر ملازم ضعف پدر است
با زیاد رفتن قوت و سرور پسر مسرور است و نمیداند که فی الحقیقة آنچه بفرزند شد
موهوبست بعینه همان است که از خود او ماخوذ و منهوبست و گاهی در
قرآن معدود از فتن است قوله تعالی اِنَّمَا اَمْوَالُکُمْ وَاَوْلَادُکُمْ فِتْنَةٌ وَاللّٰهُ عِنْدَهُ
اَجْرٌ عَظِیمٌ و فتنه را امیر مؤمنان بامتحان تفسیر فرموده در نهج البلاغه مرویست
است لَا یَقُولَنَّ اَحَدُکُمْ اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَعُوذُ بِکَ مِنَ الْفِتْنَةِ لِاَنَّهُ لَیْسَ اَحَدٌ مِنْکُمْ
اِلَّا وَهُوَ مُشْتَمِلٌ عَلٰی فِتْنَةٍ وَلٰکِنْ مَنِ اسْتَعَاذَ فَلْیَسْتَعِذْ مِنْ مُضِلَّاتِ الْفِتَنِ
فَاِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ یَقُولُ وَاعْلَمُوا اَنَّمَا اَمْوَالُکُمْ وَاَوْلَادُکُمْ فِتْنَةٌ وَمَعْنٰی ذٰلِکَ
اَنَّهُ یَخْتَبِرُهُمْ فِی الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ لِیَتَبَیَّنَ السَّاخِطُ لِرِزْقِهِ وَالرَّاضِی بِقِسْمِهِ وَاِنْ

نزع عرق الوالد

کان سبحانه اعلم بهم من انفسهم یعنی باید نگوید احدی از شما بار خدایا پناه می
برم بتو از فتنه که بسبب کسیکه مشتمل بر فتنه نباشد ولکن پناه کیر بیاز فتنهای
گمراه کننده وایه شریفه که تلاوت فرموده غیر اینه مسطور است که آن در سوره
تغابن است و این در انفال و فرموده معنی این امتحان است که آزمایش می
کند خداوند خلق را در اموال و اولاد تا ظاهر شود حال آنکس که ناخوشنود است
بروزی مقدر و آنکس که راضی است بقسمت مقرر اگرچه حق تعالی دانا تر است
بایشان از خود ایشان ولکن از برای آنستکه ظاهر شود افعال ایشان که بآن
مستحق ثواب و عقاب می شوند که بعض مردم آنچه برحسب مصلحت حق بایشان
موهبت شده از آن کراهت دارند اگر اناث مرحمت شده میخواهند کور ند گویند
شخصی از مالداران بصره بدعاها و نذرها از پروردگار طلب اولاد ذکور
کرد و بنهایت با ین عنایت مسرور شد و هیچ همی غیر تربیتاو نداشت تا آنکه
از مبلغ اطفال بحد رجال رسید و فتی ناگهان خنجری بر سینه پدر رسید
و چنان کارگر کرد که کوئی بقلب و جگر رسید پس استغاثه بپسر کرد بی اثر شد
نوبت دوم و سیم استغاثه کرد چون ملتفت شد که قاتل و ضارب همان پسر است
کرساله‌ها بدعا طالب بوده گفت لا اله الا الله محمد رسول الله استغفر الله
صدق الله اظهار ایمان بکلمه لا اله الا الله و باستغفار طلب امرزش گناه کرد
و صدق الله اشاره بایه مبارکه ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم
بوده انی بی بصر اگر در فرزند فائده در دنیا متصور است تو چه میدانی که از پسر
یا دختر است لا تدرون ایهم اقرب نفعا در کتاب کافی است که شخصی را دختری
متولد شد و الده غضبناک بر حضرت صادق ع وارد شد چون مشاهده غضب
فرمود از باب ادب فرمود اگر از جانب حق تعالی بتو وحی می رسید که فرزندی بتو عطا
می کنم در تعیین ذکور و اناث مختاری تو خود اختیار میکنی یا من و اگر اینچه میگفتی

ودر منال بعضیا
قتل و معرض ار
میدرند و در
دیدن قصلی
کلوتا...

گفت چون از مصلحت و عاقبت خبر نداشتم بخدا واپس گذاشتم فرمود این همانست
که مصلحت دید و از برای تو برگزید فرمود پسری را که خضر در صحبت حضرت
موسی کشت بدختری بدل شد که مادر هفتاد نبی مرسل شد و نیز در کافی
از رسول منقول است نعم الولد البنات ملطفات مجهزات مونسات مبارکات
مفلیات صاحب بن عباد پدر برادر و ولادت دختری تهنیت و مبارکباد
گفته خالی از بلاغت نیست اهلا و سهلا بعقیلة النساء وام الابناء وجالبة
الاصهار والاولاد الاطهار والمبشرة باخوة یتناسقون ونجباء یتلاحقون

فلو کان النساء کمن وصفنا	لفضلت النساء علی الرجال
وما التانیث لاسم الشمس عیب	ولا التذکیر فخر للهلال

فادرع اغتباطا واستانف نشاطا فالدنیا مؤنثة والرجال یخدمونها
والذکور یعبدونها والارض مؤنثة ومنها خلقت البریة وفیها کثرت الذریة
والسماء مؤنثة وقد زینت بالکواکب وحلیت بالنجم الثاقب والنفس مؤنثة
وهی قوام الابدان وملاک الحیوان والحیوة مؤنثة ولولاها لم تتصرف
الاجسام ولا عرف الانام والجنة مؤنثة وبها وعد المرسلون وبنعم المتقون
فهنیئا لک بما اوتیت واوزعک شکر ما اعطیت الحق دادی بلاغت داده
دختران شاد و پدران استظهار بداماد و مادران از قید خجلت و مذلت
آزاد کرده رضی الله عنه و رسوله که این تهنیت موجب شکر نعمت و رضا
حضرت عزت باشد و در کافیست که حضرت ابرهیم از خدا خواست که او را
دختری روزی کند تا بر او گریه و ندبه کند و از فواید خاصه دختران در
حال صحت و مرض پرستاری پدر و در مردن نوحه و عزاداری است که در این دو
فایده ولو صد پسر و برادر کفایت یک دختر ندارد و بالجمله عاقل باید
در اولاد نظر بصلاحیت داشته باشد مذکوریت و انثیت معین [illegible]

نبکو کفته ابن جاه یکرهون بناتهم		وفیهن لا تکذب نساء صوالح
وفیهن والایام یعثرن بالفتی		خوادم لا یمللنه ونوائح

واعقل انستکه در این زمان که هنگام رحلت عروسان است تنها بخواهد تا در
سر نه بیند و با زن عقیم بخواهد که روی پسر و دختر نه بیند که شخص خردمند
تا زاد از درد و داغ مرض و مرگ فرزندان آزاد است مرد بی اولاد فارغ از غم خدمت
زادن عروس و منت کادن دامادست ای برادر بعقم راضی باش که اولاد هزار
شور و شر دارد که آسان ترین آنها اوضاع ارضاع و الام ایتام فطام و تحمل
تاملات بمات هنگام صبا تا وقت احتلام است و آن زمان که مکلف شدند
تکلیفات شاقه و احمال و اثقال فوق الطاقه بر تو بار می کند و چون از مرتبه
صبیان بدرجه فتیان رسید و کار شهوت اوج گرفت از تو طلب زوج دارند
بحکم وانکحوا الایامی باید اساس عروسی آماده کنی از برای دختر طلبه جفت
نکو و از برای پسر فکر بکر آماده کنی و با این حال اگر مرضیة الخصال و قانع و راضی
بجفت حلال باشند ممنون و شاکر باش و اگر نعوذ بالله بی پروا و یاد رهوا
و چون پسر و دختر انوربی هر یک بر خلاف اهل دغا باشند پدر بیچاره مفتضح
و رسوا خواهد شد بلکه تمام قبیله و اقوام نیک روز و بد نامند نتیجه این کلمات
آنستکه تربیت اولاد بحکم شریعت و غیرت از مهمات دین و دولت و اهم
امور دنیا و آخرت است که ولد صالح از سعادات و صدقات جاریات است و
اگر بگوئی حکمت چیست که در شرایع و ادیان امر باحسان والدان بیشتر است تا
آنکه دانستیم در شرح حدیث سابق که در هفت آیه قرآن مکرر است و ذکر
حقوق اولاد کمتر است میگوئیم چون محبت فرزندان بابوین بارادهٔ و اختیار
و اطاعت امر حضرت پروردگار است و معلوم است که هر چه خالف طبیعت است
در امتثال آن کلفت و مشقت است بدین جهت شایسته تاکید و تکرار است

و محبت آباء باولاد بر حسب جبلت و فطرت خداداد است و همین محبت اینجا
ابا داشت حاجت بتاکید و اصرار ندارد بلکه چنانچه گذشت گاهی که محبت
ایشان مانع از اطاعت خدا بوده در قرآن تحذیر از ایشان فرموده و باعداء
وفتن تعبیر نموده و در نظر حقیقت رس آباء را مأمور باحسان والدین هم مقصود
اصلی حصول تربیت است که بهترین مراتب احسان اطاعت فرمان و پذیرفتن

تربیت و نصیحت ایشان است

پیران سخن بتجربه گفتند گفتمت	هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن

ای پدران اگر پسران از جهالت جوانی مانع از ادای حقوق شما است شما
نظر بمحبت جبلت و مصلحت ملت از تربیت معذور نخواهید بود و بقدر
میسور مقید بتربیت مأمورید یعنی اگر ایشان عهد مهد نمودند
شما ناقض میثاق نباشید و اگر بغرور جهالت عاق والد شدند شما
بملالت والد عاق نباشید این حدیث شریف اگر از کافی بخوانی میدانی
که حقوق و عقوق نه تنها از ولد بوالدین است بلکه از طرفین است عن النبی
صلی الله علیه و آله یلزم الوالدین من العقوق لولدهما ما یلزم الولد لهما
من العقوق یعنی لازم میشود والدین را از کوتاهی در ادای حق فرزند آنچه
بر فرزند لازم میشود از مسامحه در ادای حقوق ایشان و مراد از حقوق فقط
ابوابی نیست که ختنه و حلق راس و عقیقه و اختیار دایه عفیفه نیکو خلیقه
است نه استنا و عمده آن بیان است که طفل تا بتمییز رسیده چون قوه تخالف
ندارد امتناع از این قسم تصرف ندارد و بر پدر و مادر دوری از ظلم و شتم او
ضرری نیست بخشم هم گر آید و اگر شهوتی هم شود و بخنده میگذرانند
و طفل را تا هفت سال سید است مرخی العنان و شبیه ایشست بصورت انسان
بلکه مقصود بعد از گذشتن هفت سال ادای حقوق دو جانبه و تربیت

بحث

بجهت اشتباهیست و آنست که چون غوره را وقت رسید نشتر تیزه را هنگام
دو پیکر اول زحمت تربیت و دشواری پرستاریست که میباید هم از کرشمه و
خروس و شغال نگاه داشت و هم بر تحصیل علم و مشقت بواضت اشتغال وا داشت
و این هر دو در این زمان در نهایت اشکال است اگر در خانه نگاه داری از تحصیل
علم و صنعت محروم ماند و اگر بمدرس و مکتب و بازار بفرستی سالم رو به از زمیانه
و غالبا تضییع اولاد در سیرت و استعداد استاد بغفلت و خیانت معلم و
استاد تا دریست ز هفت تا چهارده اگر وا گذاری و غفلت کنی نام و ناموس خود
و تو را بباد داده که لوح بیست ساده و از برای قبول هر نقش آماده است و اگر
چنین باشد حبس در خانه و ندیدن بیگانه تا امکان بهتر است که اگر بهتر است

فساد و ضررش کمتر است سعدی

پسر چون ز ده بر گذشتش سنین		ز نامحرمان گو فراتر نشین
بر پنبه آتش نباید فروخت		که تا چشم برهم زدی خانه سوخت
نگهدار ز آموزگار بدش		که بدبخت گمره کند چون خودش

و اگر حفظ در خانه دشوار است بازهم بازار است که مردمش اگر بیعار باشند
مفتخوار و بیکار نپسندند لامحاله طفل تو جمع رسوائی و گدائی باهم نکرده
که شخص پیشه ور با هنر اگر پاک نشود و بی باکی نکند از گدائی ایمن است

بیاموز فرزند را دسترنج		اگر دست داری چو قارون بگنج
مکن تکیه بر دستگاهی که هست		که باشد که نعمت نماند بدست
به پایان رسد کیسهٔ سیم و زر		نگردد تهی کیسهٔ پیشه ور

و اگر خود از اهل علم و صنعتی کسی را بر او صاحب اختیار مکن و زمامش را
بدیگری مسپار که در این روزگار مرد امین با غیرت دیده نیست خود به
نفسه متوجه تعلیم و تربیت او باش که شارع شریعت فرموده امهلوا صبیانکم

سِتَّ سِنِینَ وَفِی رِوَایَةٍ سَبْعَ سِنِینَ وَضُمَّهُ اِلَیْکَ سَبْعَ سِنِینَ فَادِّبْهُ یَا دِبْلَهُ فرموده شش سال مهلت بازی وامهال است در سنین تربیت که هفت سال است بخود تچسبان و از برای الزام و اهتمام تعبیری بهتر از انضمام نیست و فقرهٔ اخیره که بادب خود او را تادیب کن همانست که معروض شد که اطمینان باحدی از ابنای زمان در تربیت ابناء و تعهد امر زنان نباید نمود و چون امر تادیب گاهی مودی بضرب و مقتضی تعذیب است اشاره است باینکه محبت بفرزندان باید محبت مردان و عاقلان باشد نه سفیهان و جاهلان که بناز و نعمت او را بلا ایی و آقازاده و ابلهی بجد بلکه رنج تربیت و شکنج ریاضت و زحمت را از او دریغ داری و ندانی که کسی هرگز بگنج عزت و ثروت نرسیده مگر بمشقت و تحمل زحمت شخص بی هنر در بدر است

بسا روزگارا که سختی برد	پسر چون پدر نازکش پرورد
خردمند و پرهیزگارش برار	اگر دوست داری بنازش مدار
چو خواهی که نامت بماند بجای	پسر را خردمندی آموز و رای
که گر عقل و رایش نباشد بسی	بمیری و از تو نماند کسی

فرزند اگر ناخلف است در معرض هلاک و تلف است و در تربیت چندان مرنجان که بانو ستیز کند و چندان مترسان که عادت بگریز کند که اگر دست ستیز و یاری کر بزم رسانید روی او را نخواهی دید و اگر ازادی مجلس رندان به بیند تن بقید رندان نمید هد و اگر بوسیدن و لیسیدن فساق و تملق عشاق دید باچماق و سلاق در پی او نخواهد شد رندان گفته اند که در پسر موافقت و دلبری بود اندیشه نیست گر بدر از روی وی بر نبود

او گوهر است گو صدفش در میان مباش	در یتیم را همه کس مشتری بود

پس در این صورت درستی سیرت و شرم و حیا از او توقع مدار و لیکن در

دولت و ثروت و رفعت دنیا با و امیدوار شو که منصبی بلند و درجهٔ ارجمند
خواهد یافت و مراد بکلمهٔ فادبه بادبک نه این است که با لزام و استبداد
او را مجبور بصنعت خود کنی که شایق و لائق صنعت دیگر باشد و همتش ازان
نو کمتر یا بیشتر باشد باید با امتحان و اذ ربی بر کاری که لایق است و این
ملاحظه در صورت تعدد اولاد لازم است و رعایتش بر علماء اهم که با وجود
قابلیت و استعداد همهٔ انها بتربیت اگر همکار باشند سبب ایقاع عناد و
فساد است میانهٔ اضداد و حسد یعنی باعث القاء عداوت و بغضاء است
بین ابناء و اولاد و اگر صلاحیت ندارند دادن کار بدست نا اهل ظلم است
بر صالحین از علماء و اغراء بجهل است که ترویج باطل و فاسد بازار حق را
کاسد می‌کند و اگر باطل رایج نشد معطل و مهمل خواهند شد و این ام المفاسد
است و اگر بیکار بنشینند باز بسبب تسبیبات ترویج نا اهل سهل است و از
حسنات است اکنون سخن در تربیت پسران بود و در شریعت مطهره و ملت
منوره محمدیه صلی الله علیه و آله بنات را در تربیت قسمتها است فرموده اند
باید از نظر اغیار دور و محجوب و مستور باشند در خبر معتبر است که رسول
صلی الله علیه و آله از بتول پرسید که اَیُّ شَیْءٍ خَیْرٌ لِلنِّسَاءِ فقالت اَنْ لَا تَرَی
الرِّجَالَ وَلَا یَرَیهَا الرِّجَالُ یعنی بهتر چیز برای زنان چیست عرض کرد که مردان
بیگانه را نبینند و مردان بیگانه ایشان را نبینند و در نهج البلاغه از کلمات شاه
مردان است خِیَارُ خِصَالِ النِّسَاءِ شِرَارُ خِصَالِ الرِّجَالِ یعنی بهترین صفات زنان
بدترین صفات مردان است اَلزَّهْوُ وَالْجُبْنُ وَالْبُخْلُ که کبر و ترس و بخل است که
زن هرگاه خودبین و خودپسند شد تمکین از ناپسند نمیکند و چون بخیل
شد مال خود و شوهر را نگاه میدارد و معروف است که جبان در امان است
طغرائی این کلام بلاغت نظام را دیده و فهمیده می‌گوید

الجود والاقدام فی فتیانهم	والبخل فی الفتیات فی الاشفاق
والطعن فی الاحداق دأب فتاهم	والرامیات سهامها الاحداق

واز صنایع عمل نافع انها مغزل است که غزل باید همیشه مستور باشند چون
قرائت سورهٔ نور کنند هر عاقلی که تامل در خلقت ورقت ولطافت بدن
وصفات نفسانیهٔ زن کند میداند از برای وضایف وجوف ضرب وسرای
وسپهسالاری نیست وبیقین میکند که مصلحت او در اقامت خانه است ورفاقت
وصحابت وانس با بچگان ودر این باب بیان کافی در عهدهٔ شرح حدیث
الاحق است انصاف اینست که امروز ما وخارجه هر دو خارجیم از حد وسط ودر
دو طرف افراط وتفریط واقعیم در باب تربیت که ایشان از رجال ونسوان
وصبیان وفتیان وپیر وجوان وتوانا وناتوان کاری وصنعتی وتربیتی
دارند بلکه حیوانات پرنده وچرنده ودرنده هم اکنون خود را بیکار وخاصیت
نمیگذارند وچنان در طبیعیات ماهر شده اند که هر که ببیند وماخذ را
نداند میگوید ساحرند که از جمادات بی جان بتربیت خاصیت حیوان واز
حیوان کارهای انسان حاصل میکنند می بینی کار هزار نفر با دو هزار را
از یک حیوان وچرخ بخار والات کار نائل می شوند اکنون نزدیک است بحکم نزع
زوال اذا قیل تم وبرقابت خارجه باهم وتهیهٔ هریک بر تنها ما یحتاج همه عالم
کمال بزوال بکشانند وتربیت وتکمیل موجب تعطیل شود الحق زوالی که از
کمال بهم رسد بهتر است از بیکاری ما که انبی تربیتی وبیعاری است امروز
معدل عاقلی لازم است که تعدیل احوال ورفع این اشکال کند هر دو را از
دو طرف بوسط بیاورد

الحدیث الاربعون

فی الکافی عن ابی عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
من تزوج احرز نصف دینه وفی حدیث آخر فلیتق الله فی النصف الآخر

و الباقی هر مرد فرد بی عیال که جفت حلال گرفت نصف دینش را محفوظ
داشته واحراز کرده ودر حدیث دیگر بعد از آن این کلمه تتمه است پس
باید در نصف باقی از خدا بپرهیزد و بحصار تقوی از نفس و شیطان بگریزد
بر صاحب نظران حکمت بپوشش که پروردگار دانا بان عقل و هوشمند
روشن است که موالید ثلثه که از آباء سبعه وامهات اربعه زائیده
شده اند ترکیب آنها مؤدی باختلال است پدران ومادران نیز وجود شان
مبنی بر فنا وزوال است چون نظم این کارخانه وعمارت خانه موقوف
ببقاء نوع موالید بود پروردگار رؤف ودود بر حسب حکمت هر یک را
بطریقی که لایق بود ابقاء فرمود پس معادن را چه انسان باو قلیل
الاحتیاج باشد ویا کثیر المحتاج باشد قوی المزاج فرمود که اگر زمان
دیر نوبت و تصویر میشود دیگر هم صورت نوعیه خود را تواند نگاه
داشت وبانواع نباتات که حاجت انسان بان در لباس وغذا و بنا زود تر
و بیشتر است در بقاء قوه ترقی و نماء مرحمت کرد وابقاء حیوان را که با آنکه
اکثر احوال است سست عنصر وضعیف البنیان است در صورت وماده
بجفت شدن نر وماده مقرر داشت ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ لاجرم
وشهوت را سبب تواصل طرفین وماده منویه را مایه تناسل وتناکح زوجین
فرمود وکار این شهوت که از مشترکات انسان وسایر انواع حیوانات است
در انواع دیگر آسان است که لذتی جز شهوت وحاکمی غیر از طبیعت ندارند
با آنکه در این شهوت میل و بلش صد برابر است برادر نیز بکثر است
در درک این لذت و حملش کنی و بارش هزار بار سبکتر است تشریف
وتکلیف ندارد به تقدیم شال وقشو و تحمل نفقه گاه وجود جماعش حاجت
باجتماع مجلس عقد ندارد بدون تحمل صداق دنیه ونفقه شهوت راند

ومن المعز اثنین

بیچون وچند واحضار خوان حلوا و قند خود را بمعشوق میرسانند بجاب فحل بتهیئ است قبول ماده بشهیق یا بند و افسار را پاره می کنند بی تهیئه مخده و ناز با لش و لحاف زفاف کرده درد عشقش را چاره میکند با خود میگویند این کار دل است دو لتی چنین بیچون دل حاصل را چه کار است با نکه بار و با سوار در اب و گل است هر که مارا این نصیحت میکند بیجا صل است وغمی ندارد که تا زینی زیر ران مصر است یا بند ماده است یا خواهر بلکه ماده یا نر و با تا زینی بر او سوار است یا بیچاره زیر بار است و با این کام ولذت بلا کلام و جماع تمام در جنابت قید رفتن حمام ندارد و اگر نطفه افتاد در رحم و چنین شد در شکم پدر را دا ستا زتکالیف بیش و کم از برای نوجه حامله زحمت قابله ندارد و صداعی از برای دایه و رضاع ندارد نکفل و تحمل زمان کهی یا مادر است و کجا در قید عروسی دختر و داماد پسر را ستا الحق جای انستکه شهوت پرستان که جز ان حیوانیت نداشته اند و زیر بار حکومت عقل و شریعت نرفته از چنین وصالی ملال حسد برند و اگر جوانان عرب اتش این تمنا را در دل نهفته اند و نگفته اند

هر که حسد نبرد بر منصبی و مالی	الا بر انکه دارد با دلبری وصالی

خواهش عرب در تمنای این سودای عجیبی پرده گفته اند

شارفی بعلا لا حلال الا	لهو ولا لهن لا احا ظلا

اکنون میرویم بجانب موعود و بیان آن چیزی که از این مقدمه مهمه مقصود بود که نکته احراز نصف دین است میگوئیم چون ثابت شد که القاء شهوت در حیوان بمصلحت بقاء نوع بوده باید دانست که بقاء نوع انسان بشهوت محتاج است بجا کمه دیگر غیر از طبیعت که آن عقل و شریعت است بجهت حاکم بود در حیوان بیچاره عبث است و اینجا مش شهوت

بود اینجا عفت است چون شهوت چنانچه عن قریب در فوائد تزویج و نکاح
معروض میشود عاصی ترین رعایای عقل و شریعت است کما قال الرسول صلی الله
علیه و آله ویل للناس من القبقبین فقال ما هما قال الفرج والحلق وقال ایضا
اکثر ما یلج الناس النار الاجوفان الفرج والبطن گویا این دو ظالم مملکت سلطان
در عصیان و طغیان بالمناصفه قسمت کرده اند پس از کسانیکه بمتابعت شرع
شر این دشمن قوی را از خود دور کرده گویا نصف دین خود را محفوظ کرده تفصیل
این اجمال موقوفست بعرض فوائد نکاح و بیان آنچه در فعل و ترک آن است از
فساد و صلاح اعنی بقدر مجال و طاقت که عقول قاصر است از احاطه بدرک
مصالح احکام الهی و کلام حضرت رسالت پناهی و محصور نیست بآنچه در کتب اخلاق
مسطور است و بقدر میسور از آنچه منصوص است در اخبار اطهار سلام الله
علیهم اجمعین بذکر مخصوص است از رموز آن کنوز و جواهر آن گنج این پنج معروض
عقلاء میشود تا منصفان بعد از درک رموز حکم شریعت مطهره موازنه کنند
با قواعد وزرا کان سایر امم تا بدانند جزئیات احکام شرع آنجناب دلیل بر نبوت
او است و در عادات و سیاسات آنچه فرموده برهان نبوت خاصه و ختمیت
او است پس میگوئیم اول از فوائد خمسه کسر شهوت و تحصیل عفت است که
در حدیث عنوان گذشت که تزویج فائده اش احراز نصف ایمانست دوم
ابقاء نسل و انتاج فرع است از اصل رسول صلی الله علیه و آله فرمود تناکحوا
تناسلوا الحدیث سیم ترویح نفس و تفریح خاطر است زیرا که نفس را از دوام
اقبال بملکوت چون بر خلاف طبع است ملال حاصل میشود و اگر بمجالست
و موانست با نوع خود گاهی نشاط و راحت نه بیند زیر بار ریاضت نمیاید
فی الحقیقة از اشتغال بلذائذ و مباحات استراحتی بهم میرسد و نشاط
عبادت حاصل میکند چهارم تدبیر منزلست این فائده سزاوار بیان و

بعصل

تفصیل کامل است و باین دو فائده در این خبر از حضرت ابی جعفر سلام الله
علیه تصریح است از پیغمبر فی الکافی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
قال الله عز و جل اذا اردت ان اجمع للمسلم خیر الدنیا و الآخرة جعلت له
قلباً خاشعاً و لساناً ذاکراً و جسداً علی البلاء صابراً و زوجة مؤمنة
تسره اذا نظر الیها و تحفظه اذا غاب عنها فی نفسها و ماله حضرت با فرمود
رسول خدا فرمود که خدا فرموده هرگاه بخواهم فراهم کنم از برای مسلم خیر
دنیا و آخرت را دل او را خاشع و زبانش را ذاکر و جسدش را بر بلا صابر کنم
و قرار دهم از برای او همسری از زنان که هرگاه نظر کند او را مسرور کند و نگاه
دارد در غیاب عرض خود و مال او را در این حدیث اشاره است بفائده چهارم
و سیم پنجم از فوائد ریاضت نفس است بخدمت عیال و طلب روزی حلال
و فی الحدیث الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله غزالی در احیاء فوائد
را پنج شمرده در شماره اجمال کثرت عشیره را یکی از آن خمسه شمرده علیحده
ولیکن در مقام تفصیل القا نموده و بطریق معروض که تزویج نفس را در
عوض ذکر کردیم ذکر می کند و ابقاء نسل را اول و اصل می شمرد و خواجه طوسی
طاب ثراه اقتصار فرموده ببقاء نسل و تدبیر منزل چون داشتی حکم احکام
شریعت چنانچه در کتب مسطور است محصور نیست صاحب احیاء ولد را فائده
اهم دانسته مقدم داشته و مقصود خواجه هم از اقتصار انحصار نیست
و لکل وجهة هو مولیها و این بی بضاعت از این فوائد اول را مقدم میداند
و فی الجمله بسط در بیان آن و فائده تدبیر منزل را اهم میداند که سائر
فوائد حتی ابقاء نسل ناشی از همین اصل است که از تزویج و نکاح معنی
لغوی که مطلق جفت شدن و گاد نشتن مراد نیست و از استیلاد هر زاده
بحرام اولاد نیست بلکه باید موافق قانون حضرت ختمی مآب و دارای قبول

انجاب و انحصار زن بحل واحد و دارای سایر شرایط و اداب باشد که محبت اولاد و کثرت عشیره و تدبیر منزل و تمام فوائد در صورت کسر شهوت به عفت است و انس حاصل بزوجیت موافق سنت و کتاب و توالد با معلومیت انتساب نه بقضاء شهوت فانی و مواصلت با فواحش بمجرد ذهاب و ایاب به بازی و بالجمله تمام کلام موقوفست بذکر مختصری از آفات شهوت فروج که خروج از عهده بیانش او بوصله این اربعین خارجست پس میگوئیم این شهوت اگر عاقل نشد عقل اعدی عدو است و هرگز بحد خود واقف نیست و پیوسته در مقام استیلا و علو است و با آنکه شهوت شکم با او توام و زائیده یک شکم است خود بر اسه ریاستی بنفسه در مملکت سیاستی دارد که بیاری او مغرور و مجبور می شود هر چه شکم از بیش و کم کار می کند در مرادات خسیسه خود بکار میبرد تا تمام قوی و اعضا را بضعف و فلاکت بلکه گاهی بهلاکت میرساند و سخت تر از همه آنکه هر چه می کند از فساد و عداوت بعنوان درک لذت و محبت می کند از کسانیکه اهتمام میشنند دشمنان را بدوستی کشند و حکیمان این شهوت را بجا کم ظالمی تشبیه نموده اند که اگر سلطان عادل به مراقبت او زاجر و بتعدیل نکند و بعطوفت تربیت و تکمیل نکند و از مقاصد فاسده شخصی خود نگاه ندارد و هوای خود بگذارد بستم و خیانت و بدخواهی سلطنت مملکت رفته رفته همه اموال رعیت بظلم گرفته و بستیهای خود که منتج خرابی خود و رعیت است صرف کند رعیت را بی سامان و عمارات را ویران کند و عجب تر آنکه بعض شهوت پرستان چنین دشمنی قوی را بعضا قوت هم دهند و حکما گفته اند مثل این کس چون دیوانه ایست که اژدهای افسرده مرده که بقصد هلاکت او است تربیت و تقویت کند و با دشمنی حق چیرا هشیار و از خواب بیدار کند انچه شبیهی از فساد با کثار اصحی

در راندن این شهوت استناد داشت که اگر بحسب ظاهر حلال هم باشد
بالمآل موجب هلاک و زوال است و اگر باین عنوان خود را نکشت بشهوت
منهیه که علت اهلاک نفوس و مانع حرث و نسل است و بهمین جهت بحکم
حافظ ناموس دین عقوبتش در دنیا قتل است خواهد کشت و با آنکه
با کثار و افراط خود بر تنها پروانه آتش شهوت شده بود و بزنا و سحق و لواط
موجب قتل یگانه نمیشد که این کبائر عظام بخسف و طاعون و بلای عام
هزاران دیگر را نیز بمجاورت علت اهلاک و اعدام شده اند و بهمین جهت
در شریعت عقوبت این معاصی از برای حفظ نظام قتل و اعدام است بلکه بحکم عقل
باستقلال نیز استدلال میتوان کرد که هرکه خطوط الهیه را در اوراق
انفس و آفاق بدیده فکرت ببیند و بخواند میداند صانع حکیم که مصالح را
بر بنده عنایت فرموده زمین قابل تخم و آلت زرع و تخم و مانند شهوت
محصلی کاشته غرضی جز بقاء نوع و حفظ نظام از تحلیل حلال و تحریم حرام
نداشته و لذات حیوانی بمنزله دانه ایست که در زیر او دام است

فریاد که در کنج لبان خال سیه را / دل دانه گمان کرد و ندانست که دام است

پس صرف کردن نعمت شهوت بر خلاف غرض از خلقت و فرار از حلال
زحمت خدمت عیال و تبدیل زنان ولود و دود بفواحش و لوندان غیر
ولود با امردان با کر ز و عمود پناه بردن باتش است از زحمت دود
و گریختن از بیابان است بدرها و مغارات جبل و شفا جستن از مرارت
دوا بزهر قاتل و حنظل و در لطایف است قال لبعض الحکماء الظرفاء لیس
اللواط من الاحتیاط و گویند طبری گفته اجتماع الابرین فی لحاف واحد
خطر عظیم و همین دو مضمون در این دو بیت بهم مقرون است

عَلَیکَ الایات وَ ابکارهن / وَدَع سَیِّدِی عَنکَ ذِکرَ الذَّکَر

فلیس للواط من الاحتیاط   وابراز تحت لحاف خطر

هرکه تابع مشو کسانیکه راه خلاف پیموده اند وازبقیه امت لوط بوده

اند وگفته اند (فدیتک انما اخترنا کَعَمْداً   لانک لاتحیض ولاتبیض

ولو ملنا الی وصل الغوانی   لضاق بنسلنا البلد العریض

که شاعر که در شعر مشرب مشخص ومذهب معین ندارد که بفرموده حق تعالی

در جملة انهم فی کل واد یهیمون است کاهی در کوه وکاهی در هامون است

نمی بینی حیرت ووسواس ابی نواس را کاهی در مذمت ماده وترجیح نر میکوید

انی امرء ابغض النعاج وقد   یعجبنی من نتاجها الحمل

وکاهی در اختیار یار مؤنث در لباس مذکر میکوید

فی کف ذات حر فی زی ذی ذکر   لها محبان لوطی و زناء

پیروی گفتار شاعر که بی استقامت است دور از سلامت است واز

عقب یحیی بن اکثم قاضی مرو که مطعون است این بیت این قصیده در هجو آن

ملعون است) وقاض یری الحد فی الزناء ولا   یری علی من یلوط من باس

واین کلمات نثر از ان مابون است فدا کرم الله اهل جنته بان طاف علیهم

ولدانا مخلدین وغلمانا کانهم لؤلؤ مکنون فی وقت رضاه عنهم و

قرب اتصالهم منهم لفضلهم فی الخدمة علی الجواری فما الذی یمنعنی عاجلا

عن طلب هذه الکرامة میکوید چون پروردگار اکرام اهل بهشت بغلمان

چون لؤلؤ مکنون وولدان مخلدون فرموده چه مانع است مرا که نقدا باین

نعمت نائل شوم واین کرامت حاصل کنم ای ظریفان هرکه چون قاضی از باب

معامله ومصدر باب مفاعله باشد فصیح تر از این بخواهی صاحب

شهوتین وطالب لذتین باشد باید هم بستر شونده کسیکه هم زن باشد

وهم شوهر اگر بخواهد ماده باشد واگر بخواهد نر صحیح تر از این خار باشد

بکیفیت جهت فاعلیت و مفعولیت و عاملیت و معمولیت را گاهی زبر و گاهی
زیر و گاهی سپر و گاهی شمشیر ادبا و ظرفا از عقلا و عرفا عذر را عذر فی
این جمله را نخواهند که این چنین قاضی استحقاق بیش ازین دارد و از جمله
مفاسد عظیمهٔ شهوت نفسانی و قوت بهیمی حیوانی مرضی است سودائی
که در دنیا و آخرت مایهٔ بدنامی و رسوائی است اینکه معروض شد مرض آنست
مسلم حکیمانست و سخنی خالی از غرض است و اینکه مبداش شهوت است نیز
معلوم بوجدان بلکه برهانیست زیرا که این عشق در جوانان هنگام هیجان
شهوت و طغیان عزوبت است و عمده علاجش جماع و باسا بر و طغیان
شهوت است طبیبان از انواع مالیخولیا شمرده اند و ناشی از خون محترق
بسودا میدانند جواب مدعیان پاک بازی در عشق مجازی در تتمهٔ
شیخ شیراز است که در بوستان با نام داستان و هم آواز است

ز من پرس فرسودهٔ روزگار	که بر سفرهٔ حسرت برد روزه دار
سر گاو عصار ازان در گه است	که از کنجدش ریسمان کوته است
ازان تخم خرما خورد گوسفند	که قفل است بر تنگ خرما و بند
نگارنده را خود همین نقش بود	که شوریده دل را بیغما ربود
چو طفل یک روزه هوشش نبرد	که در صنع دیدن چه بالغ چه خرد
محقق همان بیند اندر ابل	که در خوب رویان چین و چگل

بلی چون ما بوس از کنار و بوس است بکنار و دیدار پرداخته و چون نومید
از وصال یار بخیال ساخته است میگوید

چون دست نمیدهد وصالش	دست من و دامن خیالش

ولی گاهی این خیال مایهٔ اختلال و قتال است عجب تر آنکه این حال ناشی
از افراط و طغیان شهوت نیست موجب تفریط و نقصان رجولیت است

خواجه نصیر که حکیمی است بصیر در اخلاق میفرماید و بدترین افراط عشق
بود و آن صرف همگی همت باشد بشخص معین از جهت سلطان شهوت و
عوارض این مرض در غایت رذالت بود و گاه بود که بحد تلف نفس و هلاکت
عاجل و آجل ادا کند این فقیر گوید سزاوار است حکیمان اسم عشق و نام محبت
را از این مرض مهلك و درد بیدرمان بردارند و نام جنون بر او بگذارند و
باید فرزانگان صاحب این مرض را از دیوانگان بشمارند که دل صحیح خود را
معطل کرده و روزگار عزیز را در خیال کودکان بی تمیز که پیوسته در خیال
جوز و مویز اند و با قحبگان لوند چون شهوت انگیز مصروف می کنند و خود را
ببدنامی معروف می کنند چون لطیف مفروق است که دائما در کوی معشوق
است مبتلا بفراق و مغبون است و معشوق با حریفان لطیف در آمیخته تر از
لطیف مقرون است

هرگز دهد دل زپی گردنت آن کودکی   نقد از دهی صد جان یکی
با وعده مشت دوش   شد نیك و بد پیشش یکی   با نیك و بد کیشش یکی
بیگانه و خویشش یکی   عشق و هوس یکسان بوش   این معنی مسلم اهل

معنی و مقبول اهل نظر است که محبت از هر دو سر است و دلیل دیگر آنکه
محبت اسبابی دارد و آنچه در این مقام مناسب سببیت است یا جمال ظاهر
و حسن صورت است و یا کمال باطن و حسن سیرت و شاید این عاشق به
نکوئی روی و پاکیزگی خوی ابدا نظری ندارد سقا طالبی گفته این عشق
سست کوری از دید زعیوب محبوب است بلکه زشتی در نظرش حسن و نیکی
در حواشی خوب است قیس بنی عامر میگوید

یقولون لیلی صورة حبشیة   فلولا سواد المسك ما كان غالیا   و نیز گفته
یقولون لی الواشون لیلی قصیرة   فیالیت شبرا عرض لیلی وطولها

وشاید ابدا نظر بحسن سیرت وعفت ندارد که معشوقان غالبا ناقصین
وناقصات وگاهی ناقصین وناقصات بوده اند جمیل گفته

احب الایامی اذ بثینة ایم　　　واحببت لما ان غنیت الغوانیا

در بیان اینکه این عشق مرض است وباده براین احتیاج نیست اکنون بیان علاج
باید کرد چون مادهٔ این مرض چنانچه دانستی شهوت است وفراغت علاج
دفع شهوت است بمطفیات حلال ورفع فراغت باشتغال الحکما گفته اند
النفس ان لم تشغلها شغلتك نفس را اگر بکار وا نداری تو را بکاری وا
میدارد پس باید بکار با فائده مشغولش کنی تا بامور فاسده تو را مشغول
نکند مثلا بعلم وصنعتی که محتاج باشد بفکر ودقتی باید اشتغال داد
وبمجالست اخیار وصلحاء وفضلاء که از ذکر وفکر خیالات فاسده دورند باید
نزدیک کرد وباید پرهیز کند از دیدن وشنیدن حکایات واشعار عشاق
ومشتاق مانند اکاذیب نوش آفرین گوهر تاج وبهرام گل اندام وقصص لیلی
ومجنون وخسرو وشیرین وگذشت در شرح حدیث گذشته که فرموده الله
ید وشیرکان وزنان تعلیم سورهٔ یوسف نکند که محبت انگیز است واگر این
تدبیرات سود ندارد سفر دور وتحمل زحمات ومشاق از ادویهٔ مجربه علاج
جنون این عشاق است ودوای جامع که کسر شهوت ودفع فراغت هر دو را
نافع است اشتغال بخدمت وتربیت اولاد وعیال وریاضت طلب روزی
ونفقهٔ حلال است واگرچه شغلی است شاغل وکاری است مشکل ولی
تحمل مرارت این دوا که خود فائدهٔ پنجم از فوائد نکاح است کسر سورت حرارت
ودفع این مرض وسایر امراض حاصله از شهوت را بنحو کمال کفایت کند
این بود بیان فائدهٔ اولی از فوائد تزویج چون اهمیت وضرورت موجب
اطناب وطول شد عذر از اکرام موال است ودر نزد عقلاء مقبول است

و از این فوائد خمسه آن دو که منظور حکیم کامل است در اخلاق ناصری چنانچه
اشاره کردیم توالد و تناسل و تدبیر منزل است و نتیجه آنچه میفرماید این است
که چون انسان در بقاء شخص و نوع محتاج به تمدن و اجتماع با بنی نوع است
که لابد بغذا محتاج است و غذای او بدون صنعت و تربیت مهیا نتواند شد و
زمان بسیار در تهیه آن اسباب در کار است چون اقتصار بر قدر حاجت یک
روز نتواند کرد که تربیت آن قدر از غذا که یک روز محتاج است بروزها
مرتب می شود ناچار محتاج به ادخار است در حفظ ذخیره محتاج است با بنا
جنس خود که محافظت آن امکانی باید محصور که دست طالبان و غاصبان را
کوتاه کند و چون هر کس را در تربیت غذا بضاعتی و صناعتی باید که در
هنگام اشتغال از حفظ آن مدار که ذخیره نهاده مشغول خواهد شد
پس معاونی که در منزل مقیم باشد لازم است و آنچه مذکور شد لازمه بقاء
شخص است اما بحسب نوع بجفتی محتاج است که توالد و تناسل از او حاصل
شود پس حکمت الهیه مرد را بازدواج محتاج کرد که در هر دو غرض با او متوسل
باشد و هم در تقلیل شخص دوم همه را خفت مؤنت رعایت شود این
بود حاصل تا دانستن خواجه یعنی بنقل معنی دون عین عبارت و فی الحقیقه
بلکه نعم نواد رخواند شوهر در تدبیر منزل کفایتی است از تنظیف خانه و اساس
و بساط و لباس و طبخ غذا و تربیت اطفال که ده نفر از رجال را کفایت [illegible]
… یک زن خدمتها از … مودت و رحمت می کند و از ده تن از روی
خوف یا توقع و رجاء اجرت قال الله تعالی و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم
ازواجا لتسکنوا الیها و جعل بینکم مودة و رحمة ان فی ذلک لآیات لقوم
یتفکرون یعنی از جمله علامات قدرت باهره الله است که آفرید از برای شما از
جنس شما جفتها … میل کنید بایشان و پیدا کرد در میان

شما و ازواج بی ازواج بدون سابقه معرفت مودّت و رحمت را که موجب
انتظام تدبیر منزل و امر معاش باشد که امر تمدّن موقوف بتناسل است و در خلق
ازواج و رعایت مشاکلت جنسیت وجعل مودّت علامات است بر قدرت وحکمت
از برای اصحاب فکرت و چون امر مناکحت از برای برانگیختن محبّت است که مایه
کلّی انتظام معیشت است بدین علّت نکاح صاحبان نسبت قریبه چون مادر
و خواهر و عمّه و خاله و دختر در شریعت ما حرام است که نسبت کافی است مودّت
را و بمزاوجت حاجت نیست هرگاه دور شد و ضعفی در محبّت حاصل
شد مانند دختران عمّها و خالها اذن و رخصت فرموده اند که بزوجیّت
قوّت دهند مایه نظم معیشت را و بر احتمالی مراد از مودّت مباشرت است
و از رحمت ولد فعلی هذا آیه کریمه کافل است بیان چهار از فواید خمسه را تا کنون
مقصود بیان فوائد نکاح بود نه تفسیر آیات و نقل احادیث صحاح و تیمّن
بذکر آیات و اخبار بعنوان تضمّن بیان علّت شرعیّت و وجوه مصلحت بود
تا بدانیم انچه حکماء بعد از مشقّت سالها بریاضت علمیّه و عملیّه دریافته اند
در کتاب و سنّت باقصر عبارت و احضر لفظی بدان اشارت است و امّا بیان
مطلوبیّت و مأموریّت آن را و امر کتاب و سنّت و تاکید آن حضرت نبوّت قولا
و فعلا و در این سنّت مستغنی است از اطناب بیرون از حوصله این کتاب
ثقة الاسلام در کافی در کتاب نکاح از برای بیان احکام و تشخیص حلال
و حرام و شرایط و آداب از عقد صد و نود و سه باب فرموده این کلمات
بلیغه در باب خطبهای نکاح در بعض خطب ماثوره از حضرت علی بن موسی
سلام الله علیهما است ولو لم یکن فی المناکحة والمصاهرة آیة محکمة ولا سنّة
متبعة ولا اثر مستفیضة لکان فیما جعل الله من برّ القریب و تقریب البعید
و تألیف القلوب و تشبیک الحقوق و تکثیر العدد و توفیر الولد لنوائب

الدهر و حوادث الامور مما یرغب فی دونه العاقل اللبیب و یسارع الیه الموفق
اللبیب و یحرص علیه الادیب الاریب حاصل مضمون این در مکنون آنستکه
اگر نه بود در باب مناکحه آیه و خبر و روایه و اثری در آنچه خدای قرار داده
از مصلحتهای معلوم چیزها است از نیکی بنزدیکان و نزدیکی بیگانگان و
تالیف قلوب و کثرت عدد و تولید ولد از برای نوازل دهور و حوادث
امور که موجب رغبت است هر عاقل لبیب را و سرعت می کند ادیب اریب را
و چون انسان نژاد در باب تناکح و تناسل بر سایر انواع مرتب و تفاضل است
جمیع شرایع و ادیان از برای آن قانون و میزانیست بلکه چون از اهم امور تمدن است
منکرین ادیان نیز در این باب رسوم و قواعد معین است که معلوم شد خودسری
مردم در امر شهوت فرج موجب هرج و مرج است بر عقلای خارجه و داخله و
منصفان ملل و نحل صحیحه و باطله صحت و مصلحت و استحکام احکام شرع متین
حضرت خاتم النبیین در ایقاعات و عقود که اهم امور سیاسات است معلوم
و مشهور است و از آنجمله امر تزویج زنان در قرآن مجید مذکور عنوان است در شرعیت
نکاح و انواع آن از دوام و انقطاع شش آیه است و در لوازم نکاح از صداق
و انفاق ده آیه و آیات متعلقه بنساء نبی خاصه هفت است و چون شریعت
غراء و سهله سمحه بیضاء محمدیه از برای انحلال عقده نکاح و واقعی مقرر داشته
و از جهت هائی از ثقل عیال و حل عقال یا جهات فرار قرار داده در طلاق
که جهت عده فراغت و فراق است ده آیه است و در خلع و مباراة یک آیه است
و در لعان چهار آیه است و در ظهار که نیز از رواقع است چهار آیه است و در
ایلاء دو آیه است و جمع آیات مبارکات متعلقه بنکاح در واقع آن پنجاه آیه
و فروع متعلقه باین ابواب تقریبا خمس کتب فقه است از عجائب این زمان
آنست که پاره از اسلامیان از ایرانیان و عثمانیان بتقلید فرنگیان از ادب

زمان را سبب آبادی جهان دانسته الله فتحی باب مجمع خیر فی و فساد کرده و زنان
خود را از قید عفت آزاد نموده اند و این اوقات رسالهٔ دیده ام از اختراعات
و انطباعات جدیده و اسم مترجم میرزا یوسف خان و از اهل آشتیان است و نام
نامه اش تربیت نسوان در دیباچه گفته اعاظم علمای اروپ در باب تعلیم و
تعلّم نسوان و اهمیت تربیت آنان کتابها پرداخته اند که هر یک از آن مؤلفات
بمنزلهٔ گنجینهٔ گوهر و کان خرد و بینش است گروهی از نامداران مصر نیز داد
سخن داده و آثار جلیله در کتبی بیادگار نهاده اند مانند تحریر المرئة فلسفة
الزواج المرئة فی الشرق المرئة فی قرن العشرین المرئة فی الاسرة و جز اینها که
نام بردیم که در همهٔ این کتب معتبره از حقوق نسوان و وجوب تعلیم و تربیت
ایشان سخن کرده اند چون در لغت پارسی کتابی که از محسنات و معایب این
مطلب مهم پرده بردارد نگاشته نشده بود این بنده ناچیز فصلی چند از کتاب
تحریر المرئة ترجمه کردم و آن را تربیت نسوان نامیده و بموقع انتشار گذاشتم
و اگر چه فساد این سودای خام و بطلان مندرجات این رساله در نزد مردم از
خواص و عوام کالبدر فی الظلام روشن است از برای رفع اشتباه بعض مردم
تنگ مایه پیشتر از فرنگی مآبان نودست پارهٔ از نومقلدان بی پای مردم را دوپا
می گوئیم گویی این شخص جرائد منصفان خارجه و جریده المنار و مجلة المجلات را
ندیده تا بداند مردم عقلای خارجه در امر زواج و تربیت نسوان از زنان
خود پشیمانند و در این باب و سایر ابواب سیاست بحسب عقیده
مسلمانند و با آنکه مقهور زنان ملت بدین پاره از احکام اسلام را امضا بلکه
اجرا داشته اند از مطالب این رساله آنچه در ستایش علم و تربیت و نکوهش جهل
است جای سخن گفتن و شنودن نیست و آنچه در ترقیات خارجه در تربیت
و تجارات و صناعات نوشته نیز در موقع قبول است و برتر از ستایش این

این ادبیت فضول است که در صناعت بقدری ماهر زند که باید گفت ساحری کند
امروز ما حاصل تربیت صنعت انها زیاده از قدر حاجت مردم دنیا است و
بر این فرض که ما در تربیت نکوشیم و از روی غیرت لباس مردانه بر نپوشیم چون
بمراحل بسیار از ما سابق اند هر قدر رشد بدویم و بدویم بگرد آنها نخواهیم رسید
و بر فرض رسیدن چون محل مداخل تجارات و صناعات آنها مردم کنای
بینوائیم با این کمال ضعف با چنین دشمنان قوی غنی رقابت نتوانیم کرد و بعد
از تعب بسیار حاصل کار ما چون بگردش نمیرسد اگر داشت شاهد این مدعا
کارخانه قند و کوکرد است من جرب المجرب حلت به الندامه چنین یکی از صنایع
خارجه امروز در ایران رایج است تلگراف و عکاسی است و اهم از برای
خارجه اسباب دخل است و از برای ما خرج علت مزید مخارج است زیرا
که همه آلات و اسباب آنها را از آنها باید با اعلی القیم خریداری کرد و اگر تلگراف
فایده کلی در آن منصور است عمل عکس که کلیه بلا ثمر است و کسی که فی الحقیقه
نیک خواهی دولت و ملت منظور است باید مردم را در لباس و اساس و
سایر لوازم معیشت بقناعت بقدر حاجت و استعمال حاصل صنعت
خودشان عادت دهد تا حاصل دخل آنها صرف عمارت مملکت و تربیت
رعیت شود و این عرض و نصیحت تا آنکه در مقالات این اربعین مکرر شده
در گوشها چون یادداشت و انچه البته بجائی نرسد هر یادداشت این بود کلام در
عموم تربیت و اما خصوص تربیت زنان مملکت اگر براستی این کار از روی
غیرت وطن پرستی است نه از جهت غفلت و مستی تا بداند که رجال مملکت
که غالبا مهمل و بیکار و تنبل و بیعار شده اند زیر بار تربیت و کار نرفته و دهنو
سر او تنخواه دنیا و رده دو غم و المی افتاده تن به غیرت نداده اند تا بتربیت زنان
و بچه دیده کردن نبوده کیار یکی از این که شنیدیم اگر مقصود تو در زنان